UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232200

UNIVERSAL
LIBRARY

فهرست کتاب غایة البیان فی علم اللسان

مقدمه در تعریف تصریف و		دوم اسم مفعول	۲۴	فصل چهارم در بیان تعریف و تحویل	۵۴
بیان موضوع و غایت آن و	۲	سوم اسم تفضیل	۲۵	فصل پنجم در اعلال	۵۵
باب اول در ذکر کلمه	۳	چهارم اسم آله	″	فصل ششم در ادغام	۶۲
فصل اول در تعریف کلمه	″	پنجم اسم ظرف	″	شرائط ادغام	۶۳
فصل دوم در تقسیم فعل	″	ششم صفت مشبه	۲۶	نوع اول در بیان حرف صحیحا	
فصل سوم در بیان عدد ابواب		فصل ششم در بیان باب	۳۱	در تعداد آن	۶۴
ثلاثی مجرد و شمار آن	۶	رد بعضی از آن بسوی بعض	۳۲	نوع دوم در بیان صحیح مرکب حرف	۶۵
فصل چهارم در بیان ابواب		ابنیه رباعی مجرد	۳۳	تشریح اسنان انسان	″
رباعی مجرد و مزید فیه	۹	ابنیه خماسی مجرد	۳۴	طریق امتحان مخرج	۶۶
فصل پنجم در بیان ابواب		فصل هفتم در بیان ابنیه		فروع فصیحه	″
مزید فیه ثلاثی	″	مزید فیه ثلاثی و بر آن	″	فروع غیر فصیحه	″
فصل ششم در بیان اصناف	۱۱	ابنیه مزید فیه رباعی	۳۸	نوع سوم در بیان صفات حروف	۶۷
فصل هفتم در بیان امر	۱۲	ابنیه مزید فیه خماسی	۴۰	ادغام دو حرف متقارب	
فصل هشتم در بیان خاصیت ابواب	″	فصل هشتم در بیان ابنیه مشترک	″	در مخرج یا صفت	۶۹
قسم دوم در تقسیم اسم		فصل نهم در بیان مقصور و ممدود	۴۴	تفصیل الادغام بین المتقاربین	۷۰
ودران سه فصل ست	۱۷	الف مقصوره	۴۵	تاء تفعل و تفاعل	۷۱
فصل اول در تقسیم اسم و بیان قسم اول	″	الف ممدوده	۴۶	ادغام نون در حروف اربعه	۷۲
فصل دوم در بیان اوزان مصدر		فائده در ابنیه مشترک میان		باب پنجم در القای ساکنین	″
ثلاثی مجرد	۱۸	هر دو الف تانیث	″	الاصل فی تحریک الساکن الکسر	۷۳
فصل سوم در بیان مصدر		قصر ممدود و بالعکس	۴۷	وجوب الضم	″
غیر ثلاثی مجرد	۱۱	باب دوم در تقدیم و تاخیر حروف		جواز الوجهین	″
فصل چهارم در بیان مره		آن و در آن شش فصل ست فصل اول		وجوب الفتح	۷۵
وهیات و ثلاثی مجرد بر	۲۲	در تقسیم اول و بیان اقسام آن	۴۸	اخفاء بالفتحه	″
فصل پنجم در بیان مشتق	۲۳	فصل دوم در بیان تقدیم حرف	۵۰	جواز الضمه و الفتحه	″
اول اسم فاعل	″	فصل سوم در تقدیم حرف	″	جواز الفتحه و الکسره	″

باب چهارم در وقف	۷۵		
حرف موقوف علیه ساکن میرد			
الا در قوافی	۷۷		
وجوه غیر مستعار فه وقف	۷۹		
باب ششم در بیان اماله	۸۰		
اماله فتحه منفرد و امال ضمه	۸۱		
باب ششم در بیان مثنی و مجموع	۸۵		
دوران چهار فصل ست فصل			
اول در مثنی	۸۲		
همزه عدد ده	″		
رد محذوف	۸۳		
لام ذات	″		
اسم منقوص	″		
تثنیه اعداد و اسم جمع جمع			
و اسم جنس و علم مرکب	″		
فصل دوم در مجموع	۸۴		
افعل افعال	″		
افعلت فعلت	۸۵		
فعل	۹۱		
فعل	″		
فعل فعل	۸۷		
فعلت	″		
فعلت فعلت فعل	۸۸		
فعال فعال	″		
فعول	۹۱		

فعلان فعلان	۹۰	تصغیر المترخیم	۱۰۶	معارضة الوزن الاقیس للاغلب	۱۲۴
فعل	〃	ما جاء علی الشذوذ	۱۱۰	فصل دوم در ابدال	〃
فعلی فعلاء افعلاء	۹۱	موضوع بر تصغیر تصغیر	۱۱۱	فصل سوم در قلب	۱۲۹
فعالی	〃	تصغیر اسم اشاره	۱۱۲	فصل چهارم در حذف	۱۳۰
فعالی	〃	در مجهول الف تصغیر	۱۱۳	باب دوم در تمرین	۱۳۱
فعال	۹۲	باب ششم در بیان نسبت		شرائط تمرین	〃
فعالی فعائل	〃	یای تانیث زیادت	〃	خاتمه در بیان رسم خط	۱۳۴
فواعل	۹۳	تثنیه و جمع یای مشدد	۱۱۳	واضع خط عربی	〃
فواعیل افاعل	〃	فعیل و فعیلت	〃	الاصل فی الخط	۱۳۶
افاعیل فاعین مفاعل	۹۴	شواذ النسب فعال و	۱۱۹	کتابة الهمزة	۱۳۷
تفاعل فیاعل فعاعل	〃	فعیل و فعل		کتابة الالف	۱۳۸
فعائل فعالین فعایل		باب نهم در بیان حروف زوائد	۱۱۹	ما یعرف به اصل الالف	〃
فعالین یفاعیل فعاویل		و ابدال و قلب و حذف و		حذف الحرف مع تلفظ	۱۳۹
فعالل	〃	در ان چهار فصل ست	〃	زیادة الحرف مع عدم تلفظ	〃
فعایل افاعلة فعالیت	۹۵	فصل اول در حروف زوائد	〃	وصل الکلمة مع اصالة الفصل	۱۴۰
جمع الجمع	〃	طریق معرفت اصول و اشتقاق		تمام شد	
الف مقصور الف ممدود		و تعیین لفظ اول	۱۲۰		
جمع صحیح بالف و تا	۹۸	لک انسان و سریة مکونة	۱۲۱		
رد المحذوف تای تانیث	۹۹	المعرفت بعا[illegible]ر	۱۲۲		
الف مقصور الف ممدود	۱۰۰	الدخول فی [illegible]	〃		
فَعل و فَعلت		المعرفة بالغلبه	〃		
فعل و فعلت فَعل	۱۰۱	تعدد الغالب	۱۲۳		
فصل سوم اسم جمع	〃	الترجیح بالشبه ثم بالازید	〃		
فصل چهارم در اسم جنس	۱۰۳	الترجیح بالقلب	۱۲۴		
باب چهارم در بیان تصغیر	۱۰۴	معارضة الوزن الاغلب للشبهة	〃		

به فضل فاعل کن فکان متعالی از زمان و مکان نسخه

غایة البیان

در مطبع شعله طور کانپور معرض طبع انطبا رسید

۵۴ ف

۹۱ ۵۵۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان علمه البیان و شرف نوعه بالاعتبار من القلب و اللسان و الصلوة و السلام علی محمد المبعوث بالآیات البینات غایة البیان علی آله و اصحابه هدایة السبل الی الجنان اما بعد میگوید فقیر حقیر و بنده فقیر عبد الرحیم بن عبد الکریم صفی پوری که این کتابی است محتوی بر ضوابط تصریف و منطوی بر قواعد ابن جمنع شریفی بر وشی که مبتدیان را بکار آید و متعلمان را التقویت افزاید و مبنی است بر یک مقدمه و فن باب و خاتمه و چون مشتمل اصول لغت عرب است موسوم بغایة البیان فی علم اللسان گردید و الله المسؤل ان ینفع به الطالبین و هو حسبی و نعم المعین

مقدمه در تعریف تصریف و بیان موضوع و غایت و ذکر واضع آن

بدانکه تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی و در اصطلاح عبارت است از علمی ضابطه هائی که بدان معرفت ابنیه کلمات و عوارض حروف و معرفت عوارض اواخر آن که نه از جهت اعراب و بنا است حاصل باشد و موضوع علم کلمه است فقط من حیث الافراد و غایت آن بعینه غایت نحو و آن صیانت ذهن است از وقوع خطا در کلام عرب و از اینجاست که تصریف را مثل جزوی از نحو شمارند و اول کسیکه وضع این صناعت نمود ابو مسلم معاذ بن مسلم هراء است کما نقل ان اول من وضع التصریف ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی و اول من وضع النحو ابو الاسود ظالم بن عمرو بن حندل بن سفیان الدؤلی

باب اول در ذکر کلمه و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در تعریف کلمه و تقسیم آن و تعریف فعل و تقسیم آن و بیان آنچه بدان تعلق دارد و در آن هشت فصل است

فصل اول در تعریف کلمه و تقسیم آن

کلمه لفظی است تنها که دلالت کند باعتبار وضع بر معنی مفرد و آن بر سه قسم است فعل اسم حرف ✤ فعل کلمه است که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدر خود و حدوث آن از ذاتی در یکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و حال و استقبال است چون علم زید است و تعلم سیداند یا خواهد دانست ✤ و اسم کلمه است که دلالت کند بر معنی مستقل نه باقی از ازمنهٔ مذکوره چون رجل و علم ✤ و حرف کلمه است که دلالت کند بر معنی که در غیر وی است یعنی تا وقتیکه کلمه دیگر از اسم و فعل بدو منضم نشود معنی مستقل مفهوم نمیشود مثلا نگوید و چون من دالی و سرت من البصرة الی الکوفة ✤ و نیز دو قسم است مجرد آنکه همه حروفش اصلی باشد و مزید فیه آنکه در و اصلی بود باز اید ✤ میزان کلمات ثلاثی دو عین و لام است تا اصلی را از زاید ممتاز سازند اصلی حرفی است که در اصل و تمامی فروع آن یافته شود و در موازنه مقابل فا یا عین یا لام افتد و زاید آنکه نه چنان بود چون ناصر و ناصرٌ که بودن فعل و فاعل است ✤ و استثنی است که اصلی را از اصول کلمه تعبیر نجنسی از ین حروف ثلثه کنند و زاید را بلفظه چنانکه گذشت الا حرفی که مبدل از تای افتعال است تا مدش اگر مدغم و مدغم فیه نبود و الا یکی از حروف سه گانه مذکوره پس اضطرب افتعل است نه افطعل بخلاف نحو قدر اصله اقتدر و اضرب اصله اضترب که فعل و افعل خواهد بود نه فتعل و افتعل و همچنین نحو ازمل و ادارک اصله تزمل و تدارک افعل و افاعل است نه افعل و افاعل و نیز حرفی که مکرر است برای الحاق باشد یا غیر الحاق تعبیرش بما تقدم آن کنند و لهذا نحو کرم و جلبب را فعل و فعلل گویند نه فعول و فعلب ✤

فصل دوم در تقسیم فعل

فعل سه قسم است ماضی و مضارع و امر و این نزد بصریان است اما کوفیان امر را مقطوع از مضارع گویند نه قسمی جداگانه و نزد بعضی اصل و افعال همه ماضی است فقط ✤ ماضی فعلیست که دلالت کند بر حدوث امری در زمان گذشته چون ضرب و آخرش مفتوح بود دائما الا وقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک و واو جمع چون ضربت و ضربوا ✤ و مضارع فعلیست که دلالت کند بر حدوث امری در زمان حال یا استقبال چون یضرب پرسیدیم نمانده که اکثر نحویان فعل مضارع را موضوع برای زمان حال و استقبال گویند معا بر سبیل اشتراک چنانکه لفظ عین برای باصره و زر و جاسوس

اما ابو اسحق الزجاج برای استقبال گوید فقط و ابن طراوه برای حال وبس ✤ و امر فعلیست موضوع
بجهت فرمودن مخاطب را بامری چون اعلم یعنی بدان ✤ فعل او دو بنا است ثلاثی آنکه سه حرف اصلی
داشته باشد وبس چون ضرب و رباعی آنکه در و چهار حرف اصلی بود فقط چون دحرج و هریک بر
دو نوع است مجرد و مزید فیه چنانکه گذشت و زیادت فعل بیش از سه حرف نبود و مضارع و مصدر
و سائر مشتقات در اطلاق مجرد و مزید تابع ماضی خود است ✤ ماضی ثلاثی مجرد را سه بنا است فعل
فعل فعل و مضارع آن را نیز سه است یفعل یفعل یفعل و رباعی مجرد را یک بنا است فعلل و
مضارع شش را هم یک است یفعلل ماضی و مضارع دو قسم است معروف آنکه منسوب بفاعل
خود است چون ضرب زید و یضرب و مجهول آنکه چنان نبود چون ضرب عمرو و یضرب ✤ و هریک
ازین ماضی و مضارع معروف و مجهول بر دو قسم است مثبت آنکه دلالت کند بر ثبوت فعل و منفی
آنکه دلالت کند بر نفی آن و هریک ازین مذکور می آید بر اوزان مختلفه و صیغ متعدده پوشیده نخواهد
بود که هر واحد را ازین ماضی و مضارع هژده صیغه بایستی که بیاید موافق عدد اقسام فاعل لیکن
ماضی را سیزده است سه مشترک و باقی خاص و مضارع را یازده چهار مشترک و باقی خاص اثبات
فعل ماضی معروف فعل فعلا فعلوا فعلت فعلتا فعلن فعلت فعلتما فعلتم
فعلتن فعلت فعلنا بهر سه حرکت در عین ✤ بنای ماضی مجهول از معروف است ما قبل
آخرش را کسره دهند اگر مفتوح و ساکن متحرک را که قبل از آنست ضمه چون فعل فعلا فعلوا الخ
و هرگاه کلمه نفی که ما و لا است در اولش در آرند منفی شود معروف باشد یا مجهول نحو ما فعل
و لا تفعل ✤ بنای مضارع از مصدر است بخلاف بعضی که از ماضی گویند و علامتش چهار حرف
نائیت است که در اول آن در آید الف برای یک صیغه که وحدان متکلم است چنانکه نون برای
تثنیه و جمع آن و یا برای چهار سه ازان مر مذکر غائب را و یک ازان مر جمع مؤنث غائب را و
تا برای پنج دو ازان مر واحد و تثنیه مؤنث غائب را و یک ازان مر جمع مذکر حاضر را و دو ازان
مر واحد و جمع مؤنث حاضر را اثبات فعل مضارع معروف یفعل یفعلان یفعلون
تفعل تفعلان یفعلن تفعلون تفعلین تفعلن افعل نفعل بهر سه حرکت در عین ✤
و هرگاه علامت مضارع را ضمه دهی و ما قبل آخرش را فتحه مجهول شود چون یفعل یفعلان
یفعلون الخ ✤ و هرگاه ما و لا در اول مضارع در آری مضارع منفی گردد معروف باشد یا مجهول
و او را تغییری در لفظش ندهد چون لا یفعل و ما یفعل ✤ و لن مضارع را بمعنی مستقبل منفی گرداند

لم

لما

نون التاکید

ومعنی نفی تاکید بلن و در آخر چهار صیغه نصب کند و هر جا که نون اعرابی را یابد بیفکند نفی تاکید بلن در فعل مضارع معروف یا مجهول لَنْ یَفْعَلَ لَنْ یَفْعَلاَ لَنْ یَفْعَلُوا لَنْ تَفْعَلَ لَنْ تَفْعَلاَ لَنْ یَفْعَلْنَ لَنْ تَفْعَلُوا لَنْ تَفْعَلِی لَنْ تَفْعَلْنَ لَنْ اَفْعَلَ لَنْ نَفْعَلَ ✣ ولم معنی ماضی منفی گرداند و مسبوق بنفی جحد بلم و در آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت بنا شد و اگر نا شد ساقط گرداند نحو لم یَغْزُ و لم یَرْمِ و لم یَخْشَ که در اصل یَغْزُوُ و یَرْمِیُ و یَخْشَیُ بودند است و قوله (شعر) اَلَمْ یَاْتِیْکَ وَالْاَنْبَاءُ تَنْمِی ✣ بِمَا لاَقَتْ لَبُوْنُ بَنِی زِیَادٍ ✣ شاذ است و جائی که نون اعرابی را یابد بیندازد و قوله (شعر) لَوْلاَ فَوَارِسُ مِنْ نُعْمٍ وَ اُسْرَتِهِمْ ✣ یَوْمَ الصُّلَیْفَاءِ لَمْ یُوْفُوْنَ بِالْجَارِ ✣ بالاثبات شاذ است نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف یا مجهول لَمْ یَفْعَلْ لَمْ یُفْعَلْ لَمْ یَفْعَلاَ لَمْ یُفْعَلاَ لَمْ یَفْعَلُوْا لَمْ یُفْعَلُوْا لَمْ یَفْعَلْنَ لَمْ تَفْعَلْ لَمْ تَفْعَلُوْا لَمْ تَفْعَلِیْ لَمْ تَفْعَلْنَ لَمْ اَفْعَلْ لَمْ نَفْعَلْ ولما نیز در مضارع عمل لم کند و معنی ماضی منفی گرداند همچو لم لیکن نفی لما مستغرق است یعنی از وقت انتفا ما وقت تکلم ثابت و غیر منقطع است بخلاف نفی لم که محتمل استغراق و عدم آن هر دو است فلا یقال لَمَّا یَضْرِبْ زَیْدٌ اَمْسِ لکنه ضَرَبَ الْیَوْمَ و یُقَالُ لَمْ یَضْرِبْ زَیْدٌ اَمْسِ لکنه مَضْرُوْبٌ الْیَوْمَ و نیز لَمَّا برای نفی امری آید که امید وقوع آن باشد تقول لما یَرْکَبِ الْاَمِیْرُ لِمَنْ یَتَوَقَّعُ رُکُوْبَهُ ✣ و هرگاه نون تاکید در آخر مضارع با لام تاکید در اول آن در آید نون اعرابی بیفتد همچنین در واو جمع اگر ما قبلش مضموم و یای واحد مؤنث حاضر اگر ما قبل آن مکسور است نحو لَتُخْرَجُنَّ یا رِجَالُ وَلَتُدْخَلُنَّ یا هِنْدُ که در اصل تُخْرَجُوْنَ وَتُدْخَلِیْنَ بودند است و الف را در واو و یا را در کسره چون لَتُخْشَوُنَّ وَلَتُخْشَیِنَّ که اصلش تُخْشَوْنَ وَتُخْشَیْنَ است و بعد نون الف ساکن آید نون تاکید دو نون است ثقیله و خفیفه اما کوفیان خفیفه را مخفف از ثقیله گویند نه بر آنسان که نزد بصریان است و ما قبل نون ثقیله در تثنیه و در جمع مؤنث ساکن میباشد و در جمع مذکر مضموم و در واحد مؤنث حاضر مکسور و در چهار باقی مفتوح و نون ثقیله خود مکسور است اگر بعد الف واقع شود و الا مفتوح همچو لام تاکید با نون ثقیله در فعل مضارع معروف یا مجهول لَیَفْعَلَنَّ لَیُفْعَلَنَّ لَیَفْعَلاَنِّ لَیُفْعَلاَنِّ لَیَفْعَلُنَّ لَیُفْعَلُنَّ لَتَفْعَلَنَّ لَتُفْعَلَنَّ لَتَفْعَلاَنِّ لَتُفْعَلاَنِّ لَیَفْعَلْنَانِّ لَیُفْعَلْنَانِّ لَتَفْعَلُنَّ لَتُفْعَلُنَّ لَتَفْعَلِیْنَّ لَتُفْعَلِیْنَّ لَتَفْعَلْنَانِّ لَتُفْعَلْنَانِّ لَاَفْعَلَنَّ لَنُفْعَلَنَّ و نون خفیفه حکم ثقیله دارد الا چونکه خود ساکن است جائی که پیش از ثقیله الف آید در نیاید در اکثر کلام یونس و کوفیان که وقوعش بعد الف نیز روا دارند نحو اَضْرِبَانْ وَاَضْرِبَانْ در اضربا و اضربن لام تاکید با نون خفیفه در فعل مضارع معروف یا مجهول لَیَفْعَلَنْ لَیُفْعَلَنْ لَتَفْعَلُنْ لَتُفْعَلُنْ لَتَفْعَلِیْنْ لَتُفْعَلِیْنْ لَاَفْعَلَنْ لَنُفْعَلَنْ چون لای نهی در اول مضارع در آید معنی منع گرداند در آخر

ان عمل نکند چون لا یفعل لا یفعلا لا یفعلوا الخ و در اینجا هم روا ست که نون تقیله و خفیفه بطرز یکه مذکور شد در آید ✤ لام الامر که لام مکسور ست مضارع را معنی امر گرداند در آخر آن عمل نکند و داخل نشود بر صیغهای معروف برای خطاب و قوله علیه السلام لتزره ولو بشوکة شاذ ست چنانکه قولهم لیرع بفتح اللام و قیل الفتح لغة سلیم اما هرگاه مامورین جماعت مخلوط بود میان حاضر و غائب اولی تغلیب حاضر ست فیقال افعلوا للحاضرین و الغائبین معا و گاهی برای اشعار بر ین که مامورین جماعت مخلوط ست لام امر را با تای خطاب هم جمع کنند نحو لتاخذوا مصافکم مضارع معروف بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لافعل لنفعل مضارع مجهول بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لتفعلوا لتفعلی لتفعلن لافعل لنفعل و هر دو نون تاکید مثل که مذکور شد در اینجا هم روا ست که در آید ✤

لام الامر

فصل سوم در بیان عدد ابواب ثلاثی مجرد و شرائط آن

پوشیده نخواهد بود که چون ثلاثی مجرد را سه بنا ست و مضارعش را نیز سه چنانکه گذشت ابوابش بحسب مقتضای قیاس نه باید که بیاید لیکن شش باب می آید ✤ اول فعل یفعل بفتح العین فی الماضی و کسرها فی المضارع نحو ضرب یضرب ✤ دوم فعل یفعل بفتح العین فی الاول و ضمها فی الثانی نحو نصر ینصر ✤ سوم فعل یفعل بکسر عین الماضی و فتح عین المضارع نحو سمع یسمع و این هر سه را ام الابواب و دعائم آن خوانند ✤ چهارم فعل یفعل بفتح العین فیهما نحو منع یمنع ✤ پنجم فعل یفعل بکسر العین فیهما نحو حسب یحسب ✤ ششم فعل یفعل بضم عینیها نحو کرم یکرم و این هر سه را فروع نامند ✤ اما فعل یفعل بکسر العین فی الماضی و ضمها فی المضارع نحو فضل یفضل ✤ و فعل یفعل بضم العین فی الاول و کسر العین فی الثانی نحو ندس تندم ✤ و فعل یفعل بضم العین فی الماضی و فتحها فی المضارع نحو لبث تلبث از تداخل ست یعنی ماضی از بابی و مضارع از بابی دیگر ✤ و استثنی ست که چون عمد در این باب تخالف حرکت عین مضارع با حرکت عین ماضی ست اصل در عین مضارع فعل بالفتح آنست که مکسور آید یا مضموم عام ست که کلمه ذی حلقیه باشد چون نزع ینزع و بلغ یبلغ یا غیر ذی حلقیه چون ضرب یضرب و نصر ینصر هذا ما ذهب الیه الاکثر و قال ابن عصفور یجوز الامران سمع احدهما او کلاهما او لم یسمع شی منهما و قیل ان کان الفعل متعدیا فالاصل فیه الکسر کیضرب و ان کان غیره فیه الضم کیقعد و قال ابو حیان و الذی نختاره ان سمع وقف مع السماع و ان لم یسمع فالمشکل جاء یفعل و یفعل

فعل یفعل و یفعل

ابن عصفور

ابو حیان

وقیل ان اشکل یتوقف حتی یسمع وقال الفراء یکسر ✤ وهر یک ازین کسره وضمه بر دو قسم است سماعی قیاسی
سماعی آنست که ثبوتش بسماع ومختص بمواردخاص بود مانند کسرهٔ ضَرِبَ یَضْرِبُ وفتحهٔ یَقْصِدُ
وضمهٔ قَتُلَ یَقْتُلُ ونَصَرَ یَنْصُرُ ✤ وقیاسی آنکه در اثباتش قیاس قائل را مدخلی بود مانند کسرهٔ مثال واوی
باشد یا یائی وکسرهٔ اجوف یائی وناقص یائی چون وَعَدَ یَعِدُ ویَسَرَ یَیْسِرُ وباعَ یَبِیعُ ورَمَی یَرْمِی
اما وَجَدَ یَجِدُ بکسر الجیم وقیل لغة عامریة فی هذا الحرف خاصة ✤
ومانند ضمه اجوف واوی وناقص واوی چون قَالَ یَقُوْلُ وغَزَا یَغْزُوْ وهمچنین ست ضمهٔ مغالبه وکسر
چون ضارَبَنِی فَضَرَبْتُهُ اَضْرِبُهُ اما ناه یَنِیْهُ وطاحَ یَطِیْحُ بالکسر شاذ ست چنانکه صارَ یَصِیْرُ وبَعا یَبْعِی
وجَبَا یَجْبِی واَتَا یَاْتِی والقیاس تاهَ یَتُوْهُ وطاحَ یَطُوْحُ قال ابن عصفور وشذ تاهَ یَتِیْهُ وطاحَ یَطِیْحُ
فی لغة من قال هما واوی العین حلقی اللام وامامن زعم یائی العین فالقیاس علی ما قال انتهی ✤
وحکی سیبویه عن الخلیل انهما من باب حسب یحسب مثل آن ییئن من الاوان فلا یکون اضافا شاذین
وقد جاء علی القیاس صارَ یَصُوْرُ کقال یقول وبعا یبعو وجبا یجبو وائی یائو کدعا یدعو وبعی یبعی کسعی
یسعی ایضا ✤ وگاه باشد که عین مضارع آن رافتحه هم دهند بشرط که عین یا لام یا هر دو یا الف یا همزه
نه بر سبیل مجانست از حروف حلقیه بود چون سَالَ یَسْأَلُ وقَرَأَ یَقْرَأُ ویَعَرَتِ الشَّاةُ یَعْرَ وشَاءَ یَشَاءُ
ونَهِیَ یَنْهَی ونَحِیَ یَنْحَی ونَحَرَ یَنْحَرُ وبَهِیَ یَبْهَی اما یَئِسَ یَیْئَسُ لغت ردیست والمختار یَحْبَطُ ایَحِبُّ کسمع ✤ ورَکَنَ یَرْکَنُ
وقَنَطَ یَقْنَطُ وهَلَکَ یَهْلَکُ وغَصَصْتَ تَغُصُّ وغَسَی اللیل یَغْسَی وقَلَی یَقْلَی وحَظِیَ یَحْظَی وسَلَتِ
الشاةُ تَسْلَی از تداخل ست ✤ وجَبَی الخَرَاجَ یَجْبِی وعلی السطح یعلی وابی یابی وثنی یثنی از
شواذ والمختار الفصیح غَسِیَ یَغْسَی وحَظِیَ یَحْظَی وسَلِیَتْ تَسْلَی کرَضِیَ یَرْضَی وجَبِیَ یَجْبَی وعَلِیَ یَعْلَی وقَلِیَ
یَقْلَی وابِیَ یَابَی وثَنِیَ یَثْنَی کرَمِیَ یَرْمِی وحکی غسا یغسو وحظا یحظو وسلت تسلو وجبا یجبو وعلا یعلو
کدعا یدعو وحَظِیَ یَحْظَی وابَی یَابَی کحَسِبَ یَحْسِبُ وقَلَی یَقْلِی کرَضِیَ یَرْضَی ✤ ومحتمل ست که نحو غَسِیَ یَغْسَی
از لغات طائیه بود چه بنو طی یای مفتوح را نه بفتحهٔ اعرابی که بعد کسره ست بالف بدل کنند پس کسره
را بفتحه چنانچه در نحو بَقِیَ وناصیه بَقَی وناصاة گویند ودر دُعِیَ که ماضی مجهول ست دُعَا هذا ما شرح
به الرضی ویفهم من کلام ابن مالک انهم یاتون بفتح العین فی مضارع مالامه یاء ولیست عینه حلقیة
نحو مشی یمشی ورمی یرمی وغیر ذلک مما لا یحصی ✤ پوشیده نماند که اقتضای حرف حلقی برای فتح عین
مضارع استحسانی ست نه ایجابی وحرف حلق علت مجوز است نه موجبه پس فتحه در عین بَرَأَ یَبْرَأُ
وشَأَ یَشْأُ ودَعَ یَدَعُ ونحو آن لازم نیاید واز نیجاست که عین هر فعل که وزنش مطرد بهیچ واحد ست

یفعل بالفتح

بعلت حرف حلق تغیر می نماید چون وَضُوءَ یَوضُؤُ بضمهما بخلاف فَعَلَ بالفتح + یعنی چونکه عین مضارعش متغیر
گاهی بکسره و گاهی بضمه بجهت رعایت حرف حلق نیز متغیر شود و بخیین فَعَلَ بالکسر کما قال الشیخ الرضی
کما جاز فی مضارع فَعَلَ بالکسر مع یَفعَلُ بالکسر یَفعَلُ بالفتح وهو الاکثر جوز وا تغییر بعض المکسور الی الفتح لاجل
حرف الحلق وذلک فی حرفین وَسِعَ یَسَعُ وَوَطِئَ یَطَأُ انتهی + وقال ابوحیان فَعَلَ اذا کان حلقی العین
او اللام فقیاسُ مضارعه الفتح والیه یرجع عند عدم السماع وهذا قولُ ائمة اللغة وعند اکثر النحویین لا یتلقی الفتح
او الضم او الکسر اولغتان منهنّ او ثلثتها الا من السماع انتهی + واستثنی ست که چون فَعَلَ بالفتح مضاعف

فعل بفتح مضاعف

بود عین مضارعش مضموم آید اگر متعدی ست چون عَدَّ یَعُدُّ وَمَدَّ یَمُدُّ وگاهی مکسور هم برسبیل شذوذ وجوبا
نحو حَبَّ یَحِبُّ لانه ومهو قلیل والاکثر اَحَبَّ یُحِبُّ من المزید وجوازا نحو عَلَّ یَعُلُّ بالضم ویَعِلُّ بالکسر
وهمچنین نَمَّ یَنِمُّ وهَرَّ یَهِرُّ وبَتَّ یَبِتُّ وبَتَّ یَبِتُّ وشَذَّ یَشِذُّ ورَمَّ یَرِمُّ وجزآن والاملکسور چون فَتَرَ یَفتُرُ
وشَذَّ یَشِذُّ وضمه اش شاذ بود وجوبا نحو قَسَّ الابلَ یَقُسُّ وقَسَّ یَقِسُّ ورَشَّ یَرُشُّ وجوازا نحو تَرَّ یَتِرُّ
بالکسر ویَتُرُّ بالضم وهمچنین جَدَّ یَجُدُّ وحَرَّ یَحُرُّ وحَلَّ یَحُلُّ وخَرَّ یَخُرُّ وشَبَّ الفرسُ یَشُبُّ وشَحَّ یَشُحُّ
وشَطَّ یَشُطُّ وصَدَّ یَصُدُّ وفَحَّ الافعی یَفُحُّ وقَبَّ النبتُ یَقُبُّ ومَحَّ الثوبُ یَمُحُّ وجزآن + اما فتحه عین
مضارعش در مضاعف لازم باشد یا متعدی ممنوع وغیر مسموع ست الا در دو حرف جوازا نَجَّ
یَنِجُّ ونَجَّ یَنُجُّ وحکی یونس انهم قالوا کَعَتَ تَکِعُ بالفتح ای ضَعُفَتْ وتَکَعَّ بالکسر اجود + ودر فَعِلَ بالکسر

فعل بالکسر

یَفعَلُ بالفتح آید چون شَرِبَ یَشرَبُ ووَجِلَ یَوجَلُ وگاه باشد که یَفعِلُ بالکسر آید لزوما در دَمِقَ ووَفِقَ
ودَفِقَ ووَرِثَ ووَلِیَ ووَرِمَ وجزآن وجوزا در وَرِعَ ویَبِسَ ویَئِسَ ووَحِرَ ووَلِهَ وکذلک فی
حَسِبَ ونَعِمَ ولا یجوز الکسر فی الصحیح فی غیرهما + ونحو فَضِلَ یَفضُلُ ونَعِمَ یَنعُمُ وحَضِرَ یَحضُرُ ونَکِلَ یَنکُلُ
وشَمِلَ یَشمُلُ وقَنِطَ یَقنَطُ ورَکِنَ یَرکَنُ ودِمتَ تَدُومُ ومِتَّ تَمُوتُ وعَلِمتُ المرأةُ تَعلَمُ بکسر عین
ماضی وضم عین مضارع از تداخل لغات ست نه بابی جداگانه + یعنی اول مرکب ست از ماضی علم ومضارع

فعل بالضم

نصر وهمچنین دوم از ماضی علم یا حسب ومضارع کرم + وسوم از علم ونصر + وچهارم از فرح ونصر +
وپنجم از علم ونصر + وششم از فرح ونصر یا از ماضی فتح یا حسب ومضارع نصر یا کرم + وهفتم
از علم وکرم یا نصه وهو الاکثر + وهشتم ونهم ودهم از علم ونصر + ومضارع فَعُلَ بالضم یَفعُلُ بالضم آید
فقط چون حَسُنَ یَحسُنُ وفَقُهَ یَفقُهُ + ونحو لَبُبتَ تَلُبُّ بضم عین ماضی وفتح عین مضارع از تداخل
است چنانکه گفته اند وکدت تکاد از سمع ولم یرد مضعفا الا لَبُبتَ تَلُبُّ وشَرُرتَ تَشَرُّ ودُمتَ
تَدُمُ وعَبِقتَ تَعبُقُ وفَقِهتَ تَفقَهُ ولا اجوفا یائیا الا یَئِسُ +

فصل چهارم در بیان ابواب رباعی مجرد و مزید فیه

رباعی مجرد یک باب است چون دحرج یدحرج دحرجة و مزید فیه آن را سه و آن بر دو قسم است بی همزهٔ وصل و با همزهٔ وصل اول یک باب است تفعلل بزیادت تا قبل فا چون تدحرج یتدحرج تدحرجا و دوم دو باب اول افعنلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون میان عین و لام چون احرنجم یحرنجم احرنجاما دوم افعلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت لام ثالث چون اکفهر یکفهر اکفهرارا + و نحو اخرنجس افعنلل است نه بابی جداگانه بر افعللّ +

فصل پنجم در بیان ابواب مزید فیه ثلاثی

باید دانست که مزید فیه ثلاثی را سی و یک باب است و آن بر دو نوع است مطلق و ملحق ملحق آنست که در ثلاثی حرفی یا زائد ازان زیاده کنند تا موازن رباعی مجرد یا مزید آن گردد و مطلق آنست که نه چنان بود و آن بر دو قسم است مماثل رباعی و غیر مماثل + مماثل آنست که در اول آن همزهٔ وصل نبود و غیر مماثل آنست که در اول آن همزهٔ وصل بود اول پنج باب است اول افعال چون اکرم یکرم اکراما دوم تفعیل چون ضرب یضرب تضریبا سوم مفاعلة چون ضارب یضارب مضاربة و درین سه باب یک حرف زائد است چهارم تفعّل چون تقبّل یتقبّل تقبّلا پنجم تفاعل چون تقابل یتقابل تقابلا و درین دو باب دو حرف زائد است + اما سیم بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی سألته از ترکیب اللغتین ست بر فعاعل نه بابی برا سه بر فعایل و تقطّعت و تشاهت متشددیشین از باب تفعّل و تفاعل بزیادت تا قبل تا + و دوم هفت باب است اول افتعال بزیادت همزهٔ وصل و تا بعد فا چون اقتدر یقتدر اقتدارا دوم انفعال بزیادت همزهٔ وصل و نون قبل فا چون انطلق ینطلق انطلاقا سوم افعلال بزیادت همزهٔ وصل و تکریر لام چون احمرّ یحمرّ احمرارا و درین سه باب دو حرف زائد است + قیل و منه افعلّ بزیادت همزهٔ وصل و زیادت فای مدغم چون ادّمج ادّماجا ای دخل فی الشیء و افعلی بزیادت همزهٔ وصل و زیادت الف بعد لام چون اخاذی اخجوا را و ظاهر آنست که اول از باب افعال است و دوم از باب افعلال چهارم استفعال بزیادت همزهٔ وصل و سین و تا قبل فا نحو استخرج یستخرج استخراجا پنجم افعوّال بزیادت همزهٔ وصل و واو مشدد بعد عین نحو اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذا ششم افعیعال بزیادت همزهٔ وصل و تکرار عین و زیادت یا میان هر دو عین نحو اعشوشب یعشوشب اعشیشابا یقال اعشوشب القوم ای اصابوا عشبا بالضم

وهو الكلا الرطب هفتم افعيلال بزيادت همزهٔ وصل وزيادت الف ولام ثانی نحو احمارّ يحمارّ احميرارًا او
ورين چهار باب سه حرف زائدست + وزاد بعضهم افعيّل بزيادت همزه وصل وزيادت ياى مشدد
مفتوح بعد عين نحو اهبيّخ اهبيّخًا وتهبيّخ ايضا + قيل ومنه افتعال بزيادت همزهٔ وصل وزيادت
تا بعد فا وهمزه بعد عين نحو استلامَ استلامًا وافعوّل بزيادت همزهٔ وصل وزيادت واو
بعد عين والف بعد لام نحو اذلوالى اذلياذًا + اما استكان استفعل ست من الكون اى تحول
من كون وهو العزّ الى كون آخر وهو الذل بخلاف بعضى كه افتعل گويند از سكون والفش را الف
اشباعى لازم بطريق شذوذ + وملحق نوزده بابست + وآن بر دو قسم ست ملحق برباعى مجرد و
ملحق برباعى مزيد اول هفت بابست اول فعلل بتكرار لام نحو شملل يشملل شملالًا دوم فوعلة بزيادت
واو بعد فا نحو هوذل يهوذل هوذلة سوم فيعلة بزيادت ياى تحتانى بعد فا نحو بيطر يبيطر بيطرة
چهارم فعولة بزيادت واو بعد عين نحو جهور يجهور جهورة پنجم فعيلة بزيادت ياى تحتانى بعد عين نحو
بربل يجربل جربلة ششم فنعلة بزيادت نون بعد عين نحو قلنس يقلنس قلنسة هفتم فعلاة اصلها
تقليه بزيادت الف بعد لام نحو جعبى يجعبى جعباة + قيل ومما ألحق بدحرج وهو ما دو يفعّل بزيادت ياى
تحتيه قبل فا نحو برثن يقال برثنًا الرجل بحيته اذا اصبغها بالبرثن وهو بضم الباء وفتحها مشدد النون
مقصورة الحناء وهذا مثال ذكره ابن جنى كذا فى الارتشاف وتفعّل بالتاء نحو ترسّ من الرس وترسّل
من الرسل وتفعّل بالنون نحو نرجس الدواء وتمفعل بالميم نحو تمسكن وسفعل بالسين نحو سنبس
ومفعل بالميم نحو مرحب ومسهل يقال مرحبك الله ومسهلك اى وسعت لك ترا واسان كند برتو
دشوار را وفاض بزيادت همزهٔ بعد فا نحو ائبل القدر يعنى تبلها وفتعل بالتاء الفوقية نحو فترس وتمفعل بالميم
نحو دمبل وقنعل بالنون نحو دنقع وفعّل بزيادت ميم بعد عين نحو طرّح وفعلم بزيادت ميم
بعد لام نحو غلصم وفعلس بالسين نحو خلبس وفعلن بالنون نحو علون يقال علون الكتاب وعلاه
اى عنوان آورد او را وقيل هو على فعول كجمور من علن اى ظهر + ودوم بر سه نوع ست اول ملحق
بدحرج وآن هشت بابست اول تفعلل بزيادت تا قبل فا وتكرير لام نحو تجلبب يتجلبب تجلببًا
دوم تفوعل بزيادت تا قبل فا وزيادت واو ميان فا وعين نحو تجورب يتجورب تجوربًا سوم
تمفعل بزيادت تا قبل فا وزيادت يا ميان فا وعين نحو تشيطن يتشيطن تشيطنًا چهارم تفعول
بزيادت تا قبل فا وزيادت واو ميان عين ولام نحو ترهوك يترهوك ترهوكًا پنجم تفعيل بزيادت
تا قبل فا وزيادت يا ميان عين ولام نحو تحميرَ يتحميرُ تحميرًا ششم تفعل بزيادت تا قبل فا وزيادت

نون تبیان عین ولام نحو تقلنس یتقلنس تقلنساً هفتم تفعل بزیادت تا قبل فا و زیادت یا ی تحتیه بعد لام نحو تجنبی یتجنبی تجنبیاً هشتم تمفعل بزیادت تا و میم قبل فا نحو تمسکن یتمسکن تمسکناً و نظیره تمدرع و تمنطق و تمسلم + اما تفعلت بزیادة التا قبل الفاء و بعد اللام نحو تعفرت ای صار عفریتاً ای خبیثاً فغریب جداً ذکره ابن جنی ولا نظیر له + دوم ملحق باحرنجم و آن سه بابست اول افعنلان بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون بعد عین و تکریر لام نحو اقعنسس یقعنسس اقعنساساً دوم افعلاء بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون بعد عین و یا بعد لام نحو اسلنقی یسلنقی اسلنقاءا سوم افوعال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو و نون بعد فا نحو اخوصل یخوصل اخوصالا یقال اخوصل الظبی اذا ذبح عنقه و اخرج حوصلته و هذا باب لم یذکره سیبویه و انما ذکره الخلیل فی کتاب العین + قیل و منه افعنلاء بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون بعد عین و همزهٔ بعد لام نحو اخنطاء اخنطاءً او بعضی که همزهٔ اش را اصلی گویند از قبیل مزید رباعی شمارند مثل احرنجم نه از مزید ثلاثی ملحق بآن سوم ملحق باقشعر و آن یک بابست افعلال بزیادت همزهٔ وصل و هر دو لام اخیر چون ابیضض یبیضض ابیضاضاً + و جاء افعوال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو بعد عین و تکریر لام نحو اعشوشج اعشیشاجاً ای اسرع و هذا ایضاً لم یذکره سیبویه و انما هو فی کتاب العین و افعال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت همزه بعد عین و تکرار لام نحو اسماد اسمیداداً و الحق علی بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو بعد فا و تکریر لام نحو اکوهد اکوهاداً ای اسرع اصابه کهد بالفتح و هو الجهد و التعب +

فصل ششم در بیان مضارع

ماقبل آخر مضارع نه در ثلاثی مجرد همیشه مکسور ست الا در ابوابهائی که اول ماضیش تای زائد مطرد باشد مفتوح آید چون تعلم یتعلم و تجاهل یتجاهل و تدحرج یتدحرج و علامت مضارع معلوم که عبارت از حروف اتین ست در ثلاثی مجرد باشد یا در غیر آن مفتوح آید مادام که ماضی آن چهار حرفی نبود والا مضموم چون اکرم یکرم و صرف یصرف و ضارب یضارب و دحرج یدحرج و تشدد ادی الثمانیة بضم الیاء من قولک یستخرج و هو مبنی للفاعل + و غیر اهل حجاز علامت مضارع غیر یاء هم نیز خوانند اگر عینش مفتوح و عین ماضیش مکسور بود یا برادل ماضی آن همزهٔ وصل یا تای زائد باشد نحو انا اعلم و اتقبل و نحن نعلم و نستخرج و نتقبل و انت تعلم و تستخرج و تقبل و بوکلب یا را نیز نحو هو یعلم و یستخرج و یتقبل و در نحو ییئس ییأس و وجل یوجل یا را نیز و فاقا چنانکه در رأی یا بالفتح و حسب یحسب بالکسر بطریق شذوذ فیقال ییاس ییأس و اییاس ییأس و وجل یوجل و یحسب

بیان حرکة العلامة

وبنبی تبنبی ابنبی ینبی ویحبب یحبب احبب یحبب وقول بعض بنی دبیر انت تلحن وتذهب بکسر الذال شاذ ست واباک نعبد بکسر النون شاذ تر + هذا مذهب الجمهور اما بعضی علامت مضارع را در مثل یوجل بحالش دارند وواو را که اثقل حروف ست بیا بدل کنند چون یَیجَلُ تَیجَلُ اَیجَلُ نَیجَلُ وبعضے بالف چون یاجَلُ تاجَلُ آجَلُ ناجَلُ +

فصل هفتم در بیان امر

بدانکه امر را از ثلاثی مجرد سه بناست افعَل بکسر الهمزة وفتح العین نحو اسمَع وافعِل بکسر الهمزة والعین نحو اضرِب وافعُل بضم الهمزة والعین نحو انصُر وبنای امر از مضارع معلوم ست علامت مضارع را بیفگنند پس اگر ما بعد آن متحرک ست احتیاج بهمزهٔ وصل نبود والا بجایش همزهٔ وصل آرند مضموم اگر ماقبل آخر مضارع مضموم ست ومکسور اگر مکسور ست یا مفتوح ودر آخر آن حکم لم جاری کنند چنانچه از تَقنَعُ قنَع واز تَشتَمِی شتِم واز تَنصُرُ انصُر واز تَضرِبُ اضرِب واز تَسمَعُ اسمَع وجملهٔ آن را پنج صیغه ست افعَل افعَلا افعَلُوا افعَلِی افعَلن ونون ثقیله وخفیفه بنوعی که دانسته شد در اینجا هم جائز ست اگر در آرند +

فصل هشتم در بیان خاصیات ابواب

باید دانست که فَعَلَ بالفتح وفَعِلَ بالکسر یَفعَلُ بالفتح برای معانی کثیر آید که ضبطش تمامها عسیر ست بنابران بذکر بعضے که استعمالش دران بیشتر ست بالتعیین باب کفایت نمود وفَعَلَ بالفتح برای اصابة چیزی آید بماخذ نحو جَلَدَهُ یَجلِدُهُ ضَرَبَهُ ای ضربه بالسوط واصاب جلده وکذا بطنه کنصره ودرسه کمنعه واعطاه ماخذ نحو لحمه کمنعه وعمل ای ساختن ماخذ را نحو جدر کنصر وبأر کمنع واخذ ای گرفتن از چیزی ماخذ را نحو ثلث کنصر وبرین قیاس ست تا به عشر نحو ربع وخمس وجزآن وکسر ای شکستن ماخذ را نحو ثغره کمنعه وبلوغ ای رسیدن بماخذ یا در آمدن دران نحو عرض کنصر ولقحه نحو حفی زید کرضی وحفیته کرمیته وتصییر یعنی چیزی را صاحب ماخذ گردانیدن نحو ثلثته ای صاحب عدد اثنین گردانیدم اورا بانیکه خود ثالثش شدم وهمچنین ست تا به عشر نحو ثلثت الاثنین وربعت الثلثة وغیر ذلک واستثنی ست که فعل بالفتح ودر اعداد مذکور برای هر دو معنی که اخذ وتصییر ست بفتح عین مضارع آید اگر لام آن از حروف حلقیه ست چون ربَع وسبَع وتسَع والا اخذ از نصر وتصییر از ضرب چنانکه مذکور شد وسلب ای زائل کردن از چیزی ماخذ را نحو قحفی زید کرضی وخفاه کرماه ومطاوعهٔ خویش وآن پس آمدن فعلی ست مر فعلی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول که فاعل فعل

بعض خواص ضرب ونصر ومنع

ثانی هست اثر فاعل فعل اول را نحو کسبت زیدا مالا و اکسبته بالکسر فکسب هو ✤ و فعل بالکسر یفعل بالفتح برای
کثرت ماخذ آید نحو کلأت الارض ای کثر کلاها و این لفظ گاهی از منع هم درین معنی مذکور آید و لصوف
ای دوشیدن چیزی یا خذ نحو ترب زیدا ای لصق بالتراب و رویة ای دیدن فاعل ماخذ را نحو
بقر الکلب و مطاوعة ای پیچو ماخذ شدن نحو ذئب و این جرف از کرم نیز بمعنی مزبور منقول است و
تخوف یعنی از ماخذ ترسیدن نحو اسد و صیدرة ای گشتن چیزی صاحب ماخذ نحو جرب و مطاوعة
فعل بالفتح نحو جدع فجدع و فعل بالتشدید نحو علمته فعلم و فرحته ففرح ✤ باید دانست که لزوم این
باب بیشتر از تعدیه و لیست و ازاینجاست که غالب برای علل و انوان و امتداد شی آید نحو مرض
و سلم و حزن و فرح و الوان و عیوب و حلی نیز می آید از وی نحو فسق و نحو ورد یرد و شنک یشنک
بالضم فی هذه المعانی نحو سقم بالکسر و سلم بالضم و کذا ابق و سلم و اد و عمی و عمف و دبا و کدر و غثر
و شلل العین و بیند ابواب مذکور در کثرت خواص مساهم همدیگر است لیکن مغالبه باصله نظر به
آن آوردن فعلی بود بعد مفاعله برای اظهار غلبه یک ازدو طرف که مشارک در اصل فعل است نحو کاتبنی
فکتبته ای ماهم کتابت کردیم پس غالب آمدم او را در کتابت و یکاتبنی فاکتبه او یکتبنی بالضم و برین
قیاس است ضارنی فضربته و یضاربنی فاضربه و عالمنی فعلمته و یعالمنی فاعلمه و کارمنی فکرمته و
یکارمنی فاکرمه و فاخرنی ففخرته و یفاخرنی فافخره و مالغنی فمنعته و یمالغنی فامنعه الامثال واجوف
یائی و ناقص یائی که می آید از ضرب نحو واعدنی فوعدته و یواعدنی فاعده و یاسرنی فیسرته و یسایرنی
فایسره و سایرنی فسرته و یسایرنی فاسیره و رامانی فرمیته و یرامینی فارمیه ✤ و قولهم خاصمنی فخصمته
اخصمه بکسر الصاد شاذ ست والاکثر اخصمه بالضم بذا ما ذهب الیه الاکثر اما کسائی فعلی را که عینش
از حروف حلقی است در مغالبه نیز از منع گوید نحو شاعرنی فشعرته اشعره بالفتح ولم یتعرض للام کذا فی الاساس
و این مصنف نیز همه ندهد مگر فعلی را که عین ماضیش مفتوح است نحو ضارنی فضربته اضربه و فاتحنی ففتحته
افتحه و خاصیت فعل بالضم آنکه برای صفت طبعی بود حقیقة نحو حسن و قبح و صغر و کبر او حکما نحو فقه
و خطب یا صفتی که شبیه بآن است نحو نجس و نجس و ازاینجاست که استعمالش بلزوم لازم
است اما ربحکم الدخول فی طاعة الکرمانی بتضمین معنی وسع است ای وسعکم الدخول و محتمل است که بحذف
جار باشد ای ربحکم بکم الدخول و باب حسب الفاظ معدودات است و عم و حمیت الحبلی و کم و صم
و رره و قه و ری و هن و هی و طی و جد و جزآن و خاصیت افعال تعدیه است یعنی لازم را متعدی
بمفعولی گرداند و متعدی یک مفعول را متعدی بدو و متعدی بدو مفعول را متعدی بسه و

فعل

حسب افعال

وابغضته وحقرته زيدا نهرا واحقرته نهرا وعلم زيد عمرا فاضلا واعلمته عمرا فاضلا وتصيير نحو اقبلت الفاضلين
وتعريض اى بردن چيزى را در محل ماخذ نحو اقبلت زيدا واعانة اى چيزى را يارى كردن در ماخذ
نحو احببت زيدا او وجدان اى يافتن ماخذ يا چيزى را موصوف بماخذ نحو اثمرت اى وجدت الثمار
وهو القصاص واحمدته واحمدته وسلب نحو شكى زيدا واشكيته ومبالغه نحو اسفر الصبح واثمرت النخل
واعطاء نحو اثمرت زيدا واقطعته قضبانا وصيرورة اى صاحب ماخذ شدن يا صاحب چيزى كه
منصف است بماخذ يا صاحب چيزى كشتن در ماخذ نحو اطفئت النظبية واقطف الرجل واخرف الناقة
ولياقة اى لائق ماخذ شدن نحو الام الفرع وحينونة اى رسيدن چيزى غايت را كه بدان مستحق ماخذ
شود نحو احصد الزرع وبلوغ نحو اصبح زيد واعرق واعشر الدراهم والاتيان به موصوف
بالاصل يعنى آوردن فاعل چيزى را كه موصوف است بماخذ نحو اقل واطاب والزام قليلا
يعنى گاهى متعدى را لازم گرداند نحو حمد واحمد وموافقة مجرد نحو خزنه واخزنه ودجا الليل وادجى
وفعل نحو ذهبه واذهبه وكفره واكفره وسقيته واسقيته وتفعل نحو تجنبت الجناء واجتنبته واستفعل
نحو استعظم واعظمه ومطاوعة مجرد نحو كببته فاكب وقشعت الريح السحاب فاقشع وفعل نحو
بشرته فابشر وفطرته فافطر وابتداء اى آمدن فعلى از افعال فى آنكه محرومش بدين معنى آمده باشد
چون اشفق ترسيد وحكى ابن دريد وابن فارس شفقت واشفقت بمعنى وانكره اهل اللغة
وخاصيت تفعيل تعديه است نحو فرح زيدا وفرحته وعلمته حقا اى عرفته حقا وتصيير نحو ثيبت الثوب تفعيل
ومبالغه نحو حمد وصرح وسلب نحو قردت البعير وصيرورة نحو نور الشجر وبلوغ نحو خيم واعطاء
نحو عمله اى اعطيته العمالة وهى الاجرة وتسميه نحو فسقت زيدا اى سميته فاسقا ودعاء نحو سقيته
وجدعته اى دعوت له بالسقى وعليه بالجدع والباس ماخذ نحو جللته وتخليه اى چيزى را ماخذ
انداختن نحو ذهبت السيف وتحول اى گشتن چيزى عين ماخذ يا همچو ماخذ نحو روض المكان وقوس
الرجل وتحويل اى گردانيدن فاعل چيزى را ماخذ يا مثل ماخذ نحو روضت الثوب وقوست الدراع
وتوجه بماخذ نحو شرق وكوفه اى مشى الى الشرق والكوفة واختصار حكايت يعنى اشتقاقش از مركب
بجهت قصر حكايت بود نحو هلل اى قال لا اله الا الله ورجع اى قال انا لله وانا اليه راجعون وقوبيت
يعنى كارى را در وقت مدلول ماخذ كردن يا دران وقت بجائى شدن نحو غلس وموافقة مجرد نحو
قدر وقدر وتمر وتمر اى اطعمه التمر وتفعل نحو تترس وترس وابتداء نحو بقر اى لعب البقر ثى وحكايت مفاعلة
مفاعلة مشاركت است يعنى شريك بودن فاعل ومفعول در فاعلية ومفعولية يعنى هريك بديگرى آن كند

کرا و با وی کند مگر آنکه یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول نحو فاضل زید عمرا و از اینجاست
که فعل لازم را متعدی بمفعولی گرداند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندارد متعدی
بمفعول دیگر که صالح شرکت است نحو گرم زید و کارم زید عمرا و جذبت ثوبا و جاذبت زیدا ثوبا
و موافقه مجرد نحو سافرت . و سفرت و افعل نحو باعد ته و ابعد ته و شافت علی البلد و اشرفت علیه
و فعّل نحو ضاعفته و ضعّفته و تفاعل نحو شاتمه و تشاتم و استفعل نحو کاثره الشیء و استکثره ایاه و
ابتدا نحو قاسا و خاصیت تفعّل مطاوعه فعّل است نحو ادّبته الصبی فتادّب و علّمته فتعلّم و مطاوعه تفعل
مجرد قلیلا نحو هدیته فتهدّی و فشعت الریح السحاب فتفشّع و تکلّف در تحصیل ماخذ یا در نسبت بسوی
ماخذ نحو تشجّع و تجنّب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو تاثّم و تحرّج یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تقمّص
و تختّم و اتخا: یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن چیزی را
نحو تحجّر و تجنّب . و توسّد الحجر و تمائطه و تدرّج یعنی تکرار عمل بمهلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل نحو
تهوّد زید و ترتّبت المرأة و صیرورة نحو تمول و موافقه مجرد نحو تقبّله و قبّله و تعداه و عداه و افعل نحو
تهجّد و اهجّد و تحمّل و احمل . و فعّل نحو تکذّب و کذّب و تحجّر و حجّر و تفاعل نحو تشجّع و تشابع و استفعل
نحو تحوّج و استحوج و تعظّمه و استعظمه و ابتدا نحو تکلّم و خاصیت تفاعل تشارک است یعنی تفاعل
شرکت دو چیز در حدوث فعل و تعلق آن بهر یک لیکن در مفاعله یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت
مفعول و در تفاعل همه بصورت فاعل چون تشاتم زید و عمرو و تضاربا و از اینجاست که لفظی که در
فاعل و مفعول می خواهد در تفاعل یکی خواهد چون تنازعا الحدیث و تجاذبا ثوبا و الا لازم گردد چون
تقاتل زید و عمرو و شرکت در حدوث فعل بی آنکه تعلقش بدیگری بود کم است چون ترافعا حجرا و تخیل
یعنی حصول ماخذ را در خود نمودن با آنکه نداشته باشد نحو تمارض زید و موافقه مجرد نحو وفی
و توانی و افعل نحو ایمن و تیامن و مطاوعه فاعل بمعنی افعل نحو باعدته فتباعد و ابتدا نحو
تبارک الله ای تقدس و تنزه و لم یستعمل الا ماضیا لازما کذا فی الارتشاف و باب افتعال برای
مطاوعه مجرد آید نحو غممته فاغتم و مطاوعه فعّل نحو أبته فالتام و افعل نحو اوقدت النار فاتقدت
و اتخاذ نحو اجتحر و اجتنب و اغتذی اللحم و اجتهد و قد عبّر بعضهم بالتسبب و التصرف و مو
جد الفاعل فی الفعل نحو اکتسب و تعبیر اولی بر آنست که فاعل فعلی را برای ذات خود نحو اکتال و
موافقه مجرد نحو قدر و اقتدر و افعل نحو انجحر و انجحر و استفعل نحو ترتّبی و ارتّبی و تفاعل نحو تخاصما
و اختصما و تجاوروا و اجتوروا و استفعل نحو استاخر و اتاخر و ابتدا نحو استلم و افتعال

تفعل

تفاعل

افتعال

لزوم لازم است چنانکه علاج وقولهم انغدم فلحن ومطاوعة مجرد غالب نحو بعثته فانبعث وموافقة
مجرد وافعل کم است چنانکه مطاوعة افعل نحو حمق السوق وانحمقت وطفئ النار واستطفأت وانجبر
وانکلمت الباب فانغلق وانطلق ودانستی است که بجای نهای انفعال لام وسیم دنون
ورای مهمله وحرف لین واقع نشود واز اینجاست که در مطاوعت فعلی که فایش ازین حروف است بجای
انفعال افتعال آید نحو لویته فالتوی ومددته فامتد وانقلبته فانقلب ورددته فارتد ووصلته فاتصل
وندر مزرته فاخاز ونحوته فانحی والقیاس مزتته فاستاز ومحوته فامتحی وافعلال وافعیلال را مبالغه ولزوم
لازم است وعیب ولون غالب نحو احمر واحمار واحول واحوال وقد یقتضیان ای لایکون الا کذلک
مجرد بنا سب معنی بعا نحو اقطط الرجل واقطاطا ای غضب وگاهی افعل برای مطاوعت مجرد آید نحو رجوته
فارعوی هکذا قالوا وقال الخلیل ان افعل قصد به من افتعال وخاصیت است افتعال طلب است نحو
استکتبته واستخرجته ولیاقة نحو استرقع الثوب وحیونة نحو استحصد الزرع ووحدان نحو انکرمته و
حسبان یعنی پنداشتن چیزی را متصف بماخذ نحو استحسنته وتحول نحو استحجر الطین واستقوس الرجل
واتخاذ نحو استوطن القریة ومطاوعة مجرد نحو وسقته فاستوسق وافعل نحو احکمته فاستحکم وفعل نحو ادبته
فاستادب وموافقة مجرد نحو قر واستقر وافعل نحو اعتبته واستعتبته وفعل نحو رجع واسترجع
وتفعل نحو تجنبت الجناة واستجنبته وافتعل نحو اکتشره واستکشره وابتدا نحو استعان ای خلق العانة
وافعوال بنای مقتضب است ولزوم آن را غالب نحو اجلوذ واخروط وگاهی متعدی هم آید نحو اعلوطه الفرس
ای تعلق بعنقه وعلاه وقیل للمبالغة وکثرة الفعل وافعیعال را مبالغه لازم است ولزوم غالب نحو اخشوشب
واغدودن النبات وتعدیه کم است نحو اغرورییت الفرس ای رکبته عریانا بلا سرج وبرای مطاوعة
مجرد آید نحو ثنیته فاثنوی وموافقة مجرد نحو دجا اللیل وادجوجی وافعل نحو اخشن واخشوشن وتفعل
نحو تخشن واخشوشن واستفعل نحو استحلیته واحلولیته وتقتضب نحو اذلولی ای انطلق فی ذل
وانقیاد من ذلی الرطب کسمع ای جنباه وقیل هو من الذل فاصله اذلولل علی افعولل وباب فعللة هم بطور
لزوم وهم سطر تعدی برای معانی کثیر آید از ان جمله عمل است وبلوغ نحو قرمص ای حفر القبر مص او
دخل فیه والباس نحو برقعت زیدا ومعالجة نحو عقرب الشئ ای لواه کالعقرب وقصر نحو بسمل ای قال
بسم الله وحمدل ای قال الحمد لله ومطاوعة خویش قلیلا نحو غطرشت اللیل البصر فغطرش وتفعلل برای
مطاوعة فعلل آید نحو دحرجته فتدحرج وموافقة آن نحو عذمر وتعذمر برای صاح وقد یقتضی نحو تهبس
ای تجبر وافعلال را لزوم ومبالغه لازم است نحو اسحنفر وقوله انی ارای الناس یغتابنی ؎ اطرده

افعلال وافعیلال

استفعال

افعوال وافعیعال

فعللة

تفعلل

افعلال

افعلال

عَنِّی وَیُسَرْنِدُنِی ✤ بخذف جار است ای یغلب علی وتسلّط ومطاوعة فعلل کم نحو شجرته فانشجر وبتقتب نحو اعرنفط الرجل ای انقبض وافعلال را لزوم لازم است چنانکه مبالغة نحو ازلعب ایل ومطاوعة فعلل کم چنانکه موافقة آن نحو طمأنته فاطمأنّ ونحو جرمزّ اجرمزّ وقد یقتضب نحو الکفهرّ البنجم ای بدا نشوزه فی شدة الظلمة واما الملحق فکالملحق به فی المعانی وغیرها فائض دانستنی ست که ابواب مذکور گاهی

الملحق

برای معانی دیگر غیر معانی مسطور هم آید لیکن از انجا که در استعمال کم ست ذکرش در ذیل تعداد ابواب مناسب نه نمود واهمال را کلیة هم ناملایم انگاشته در آخر بحث بذکر بعضے آنها که فی الجملة شهرتی داشت کفایت کرد یقال اشهرّ زید فی هذا المکان ای اقام فیه شهرا وانقمرّ ای انتظر طلوع القمر وقمرّ الیل بالبناء للمجهول فی القمر کتقمّر کذا فی الارتشاف وصیّفنی هذا ای کفانی للصیف وشتّی بمکان وتشتّی بای اقام به فی الشتاء وتغرّب ای اتی من المغرب ودجدج ای صاح بالدجاجة یعنی قال دج دج وعرجن الثوب ای سوّی فیه صور العرجون وعرجنت زیدا ای ضربته به وعسلجت الشجرة ای اخرجت عسالیجها وغیر ذلک ست

الزیادی

که انچه از خواص ابواب ومعانی آن واز استعمال الفاظ درین بابها مزبور ومسطور گردید موقوف بسماع ومقصور بموارد استعمال آنهاست پس متتبع لغت عرب را لازم که استعمال هر لفظ معین بهر باب معین وبهر معنے معین که بشنود موقوف بمورد سماع دارد وقیاس ازان بیرون نگذارد قال الرضی ان الفعل المزید لغیر الالحاق لا بد للزیادة فیه من معنی لانها اذا لم تکن لغرض لفظی کما کانت فی الالحاق ولم تکن لمعنی کانت عبثا والاغلب فی هذه الابواب ان لا تنحصر هذه الزیادات فی معنی بل تجی لمعان عدیدة کالهمزة فی افعل تفید النقل والتعریض وصیرورة الشیء ذا کذا وغیر ذلک وکذا فعّل وغیره ولیس هذه الزیادات قیاسا مطردا فلیس لک ان تقول فی طرف اطرّف وفی نصر انصر ولهذا ردّ علی الاخفش فی قیاس اظن واخال واحسب علی اعلم وارای وکذا لا تقول نصر ولا دخل من التفعیل وکذا فی غیر ذلک من الابواب بل تحتاج فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ المعین وکذا استعماله فی المعنی المعین فکما ان لفظ اکرم واُدخل یحتاج فیه الی السماع فکذا معناه المستفاد منه ای النقل یحتاج الی ان یسمع استعماله فیه فلیس لک ان تقول اذهب یصح ان یقال فیه انه انزال الذهاب او عرض للذهاب او نحو ذلک انتهی ✤

قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر وغیر مصدر وبیان انچه بدان متعلق است ودران دو فصل است

فصل اول در تقسیم اسم وبیان اقسامش

اسم بر سه قسم است مصدر ومشتق وجامد اما مصدر اسمی ست که ماخذ افعال وصفات بود وموضوع برای

معنی حدثی ۔ و مشتق آنکه اجزاء مصدر سازند با ابقاء ماده و معنی آن و احداث معنی دیگر که مقصود از صوغ است ۔ و جائز آنکه نه مصدر بود و نه مشتق ازان بنا عند البصریین ما کوفیان فعل را اصل گویند و مصدر را فرع آن ۔ پوشیده نخواهد بود که آنچه از معنی مشتق مذکور گردید معنی متعارف است وگاه لفظی را که مصوغ از لفظیست نیز مشتق گویند عام است ازین که هر دو مصدر باشند چنانکه اکرام مشتق از کرم بالتحریک است یا مشتق مصدر باشد چون ذاته بالفتح گرگ شدن مشتق از ذیب بالکسر معنی گرگ یا مشتق منه مصدر بود چون هرسنیه که حلوائی معروف است مشتق از هرس بالفتح کوفتن ۔

فصل دوم در بیان اوزان مصدر ثلاثی مجرد

مصدر ثلاثی مجرد را اوزان کثیر است و ازان جمله است فَعْل و فِعْل و فُعْل نحو قَتْل و فِسْق و شُکْر و فَعْلَة و فِعْلَة و فُعْلَة نحو رَحْمَة و نِشْدَة و کُدْرَة و فَعَل و فَعَلَة بالتحریک نحو فَرَح غَلَبَة و فَعَل و فَعَلَة بکاف العین نحو لَعِب و سَرِقَة و فِعَل بکسر الفاء و فتح العین نحو صِغَر و فُعَل بضم الفاء و فتح العین نحو هُدًی و فُعُل بضمتین نحو رُحُم و فَعَال و فِعَال و فُعَال نحو صَلَاح و قِیَام و سُؤَال و فَعَالَة و فِعَالَة و فُعَالَة نحو صَبَاحَة و عِبَادَة و فُجَاءَة و فَعِیل و فَعِیلَة نحو دَبِیب و خَدِیعَة و فُعُول و فُعُولَة بالضم نحو لُزُوم و صُعُوبَة و قد تکسر الفاء فی فُعُول اذا کان اجوفا یائیا نحو زِیُوح و اما فَعُول بالفتح کرَقُوت فلم یحکِ الا ثلثیا قال الشیخ الرضی و لم یات الفَعُول مصدرا بالفتح الا الاحمسة احرف توضأت وضوءا و تطهرت طهورا و ولغ ولوغا و قدت النار وقودا و قبل قبولا کما حکی سیبویه انتهی قلت و منه بأقتهم الدابة بوقا ای اصابتهم و فُعُولِیَّة بالضم و زیادة الیاء المشددة نحو عُبُودِیَّة و فَعَلَی و فِعْلَی و فُعْلَی نحو شَکْرَی و ذِکْرَی و رُجْعَی و فَعَلَی محرکة نحو خَطَفَی و فَیْعَلِی و فَوْعَلِی بالفتح نحو خَیْطَفِی و خَوْزَلِی و فَعْلَان و فِعْلَان و فُعْلَان نحو شَنَآن و حِرْمَان و شُکْرَان و فَعَلَان بالتحریک نحو نَزَوَان و فِعْلَان بکسرتین و شد اللام نحو عِرِّفَّان و فُعَّلَان بضمتین مشددة اللام نحو فُرُکَّان و فَعَالِیَة بفتح الفاء و کسر اللام و تخفیف الیاء نحو فَخَامِیَة و فَعْلُولَة بالفتح و ضم اللام نحو عَیْشُوشَة و فَعْلُولَة نحو دَیْمُومَة اصلها دَیْمُومَة بفتح الاول و الثالث و فَعْلُولَة بالضم نحو لَکْنُونَة و فُعَلِّیَة بضم الفاء و فتح العین و کسر اللام و تخفیف الیاء نحو رُفَهِّیَة و فَیْعَل بالفتح نحو خَیْزَل و فَعْلَل بضم الفاء و فتح اللام و ضمها نحو سُؤْدُد و سُؤْدُد و فَیْعُول بالفتح نحو تَیْعُور اصله تَیَعْوُر و فِعْوَل بکسر الفاء و شد العین المفتوحة نحو عِلَّوز و فِعَّل بکسرتین و شد اللام نحو بِحِرَّ و فَعَل بالفتح نحو اَرْفَل و افْعِیل بالکسر نحو اِزْمِیز و افْعُول و اِفْعُولَة بالضم نحو اَزْمِیر و اِلْعُوبَة و فُعْلُول بالضم نحو عُثْمُلُوک

وتفعلة بفتح التاء الفوقانية وثليث العين نحو تمتلكة وتفعل بضم التاء وفتح العين نحو تدرأب وتيرمي ايد بر
فعلاء بالمد وضم الفاء وسكون العين وفتحها نحو عكواء وطلواء وفعالاء بالفتح ممدودا نحو برعاكاء وفعولاء بالمد
وفتح الفاء وضم العين نحو برووكاء وفعيلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو مطيطاء وفعيلاء بضم الفاء وفتح العين نحو
مطيطاء وقد يقصران نحو مطيطى ومطيطى وافعيلى بكسر الهمزة والعين مقصورا نحو اجيرى وقديمد نحو اجيرى
وفاعولاء بالمد وضم العين نحو سارورا ومفعولاء بالمد نحو مشعوراء وفعولة بفتح الفاء وضمها وشد العين
المضمومة نحو جبورة وجبورة وفعلوة بالفتح وضم اللام مع شد الواو نحو جبروة وفعلوة بفتح الفاء والعين
وضم اللام مع شد الواو نحو جبروة وفعلية بفتح الفاء وكسرها وكسر اللام مع شد الياء التحتية نحو جبرية وجبرية
وفعلية بفتحتين وكسر اللام مشددة الياء نحو جبرية وفعلية بكسرات وشد الياء نحو جبرية وفعلوت بفتحتين و
ضم اللام نحو جبروت وفعلوتى بالقصر وفتحتين مع ضم اللام نحو جبروتى وفعلوت بالضم نحو جبروت وفعليا
بالكسر ممدودا نحو جبريا وقيل فعلاء بالضم وانحيه لبعد وهى ست ازاوزان مبالغه است چنانكه فعلاء
بالفتح ممدودا نحو بغضاء ثم اخفش وفراء نحو مشعورة ومشعورة ومكذوب ومكذوبة رانيز از مصادر گويند
وسيبويه از صفات فمعنى قولهم شعر مشعورا وكذب مكذوبا عندهم شعر رمانا يشعر فيه ويكذب فيه وهمچنين
ست نحو كاذبة ولاغية وباقية اما فاعل بحذف التاء فلم يوجد الا حرف واحد نحو قم قائما اى قم قياما
كذا فى الاتشاف ثم وللبعد لغة تفعال بالفتح مطردا عند سيبويه نحو تجوال وتردادا وقال الرضى وهو
مع كثرته ليس بقياس مطرد قال سيبويه واما البيان فليس بناء للمبالغة والا لفتحة تاؤه بل هو مصدر
اقيم مقام مصدر بين من البتيين فى قولهم بينت بيانا كما وضع غارة وهى اسم موضع اغارة
ونبات موضع انبات وعطاء موضع اعطاء فيقال اغرت غارة وانبت نباتا واعطى عطاء اه
قال ابوحيان اما البيان والتلقاء فاسمان وضعا موضع المصدر وزعم الاعلم انهما مصدران شذ
فى كسر تائهما ومعناهما التكثير انتهى قال الرضى قالوا ولم يجئ تفعال بكسر التاء الا ستة عشر حرفا اثنان
منها بمعنى المصدر وهما البيان والتلقاء وتهواء يقال مر تهواء من الليل اى قطعة وتراك وتغشار
وترباع مواضع ومساح وتلفاف وتلقام وتمثال وتجفاف وتمراد وتضراب وتلعاب وتقصار
وتمثال انتهى وفى القاموس التمثال بالكسر المثنى وفعيلى بكسرتين مع شد العين مقصورا وقد يمد نحو
خصيصى وخصيصاء وفجيرى وفجيراء واين هر دو وزن رانيز بمعنى مبالغه مطرد گويند وگاه فعيلى مقصورا
براى مبالغه تفاعل هم آيد نحو ترييا وجبرى اى كثرة الترامى والتناجز وتفعال بكسرتين شد العين نحو تقطاع
وفعال بالكسر شد العين نحو كذاب وفعلى بالقصر وضم الفاء والعين مشددة اللام نحو غلبى وفعلى بالقصر

اخفش

مصدر میمی

وکسر الفاء والعین مع تشدید اللام نحو غلّیبی و فُعّلة مضمتین و شد اللام نحو غُلّبة و فُعّلة بفتح الفاء وضم العین مع شد اللام نحو عُلّبة و فُعّلة بضمتین و شد اللام نحو بُعّثة و فاعُولة نحو ساکوتة ؛ و مطرد است در ہر فعل ثلاثی مجرد کہ مصدرش بر وزن مَفعَل بالفتح آید عام ست کہ عین مضارع آن مفتوح بود یا غیر مفتوح نحو مفتح و مقفل و مخضرب و مفرّ و نحو مکبر و مرجع بالکسر شاذ ست چنانکہ مالک بالضم و منجر بالکسر والفتح و مہلک بالتثلیث والقیاس بالفتح مخصب الا از مثال واوی کہ بکسور العین آید مطلقاً بشرط کہ فای مضارعش متحرک نبود و نہ لام کلمہ آن از حروف علت و ہمچنین از نحو یَئِسُ بالکسر اکثر نحو مَوعِد و مَوضِع و مَوحِل و یَئِسَ بخلاف نحو مَوَدّة و مَوعًی و مَبقظ ؛ ہذا ذہب الاکثرین اما بعضے در مثل یَوجَلُ عین مفعل را در مصدر مفتوح آرند و در زمان و مکان بکسور ؛ و اما اجوف عام ست کہ واوی باشد یا یائی حکمش حکم صحیح ست یعنی مصدر مفتوح العین آید مطلقاً و زمان و مکان آن بکسور العین اگر عین مضارعش بکسور ست والا مفتوح و قیل در عین مصدر یائی ہر دو درست ست ہکذا قالوا و فی الصحاح قد عاش الرجل مَعاشًا و مَعیشًا و کل واحد منہما یصلح ان یکون مصدرًا و ان یکون اسمًا مثل سَغاب و مَغیب و مَمال و مَمیل انتہی و قال ابو حیّان و الاحوط ان یقتصر علی السماع فلا تقول فی المعاش المعیش الا ان سُمِع و لا فی المحیص المحاص الا ان سُمِع انتہی ؛ و نیز می آید بر مفعال بالکسر نحو مقدار ؛ و دانستنی ست ہر چند بنائی از ابنیۂ مصادر ثلاثی مجرد غیر از مصدر میمی مُطّرِد و قیاسی نیست لیکن غالب آنست کہ ہر فعل کہ دال بر معنے حرفہ و مانند آن بود از ہر باب کہ باشد مصدرش بر فِعالة بالکسر آید نحو صِیاغة و تِجارة و عِبارة و در بعضے ازین اوزان فتح فاء نیز مرویست نحو وَکالة و وَلایة و جز آن و قال سیبویہ بالفتح المصدر و بالکسر الاسم و ہر فعل کہ دال بر معانی فرار و بر انگیختن و نحو آن ست مصدرش بر فعال بالکسر آید نحو شِراد و ضِراب و طِماح و گاہی فعلی کہ دال بر اصوات ست مصدر آن نیز بر ین وزن آید چنانکہ بر فُعال بالضم و بر فَعَل بالفتح نحو صِیاح و نِباح و صُراخ و بُغام و ہدیر و صَہیل ؛ و در غیر مصدر بیشتر آنست کہ فِعال بالکسر در سمات آید نحو خِلاط و وِشاح و در اوقات مصادر ہم با مشارکت فَعال بالفتح نحو صِرام و قِطاف و ہر فعل کہ دال بر ادوات و امراض ست مصدر آن بر فُعال بالضم آید نحو سُعال و دُوار الا از فَعِل بالکسر کہ بر فَعَل بالتحریک آید نحو وَرِم یَرِم وَرَمًا و وَجِع یَجِع وَجَعًا و گاہی فای فُعال بالضم عام ست کہ برای امراض باشد یا برای اصوات مفتوح ہم آید بشرط کہ بنائش از اجوف واوی بود نحو سُواف و غُواث و الا مضموم چنانکہ گذشت ؛ و در غیر مصدر بیشتر آنست کہ فُعال بالضم در چیزہای مفترق الاجزاء آید نحو قُمات و حُطام چنانکہ فُعالة بالتاء در چیزہای ردی و قلیل نحو نُخامة

وثلاثه ومصدر فعلی که دال بر الوان ست غالب بر فُعْلَة بالضم آید نحو گُدْرَة وسُمْرَة ومصدر فعلی که دال بر حرکت واضطراب ست بر فَعَلان بالتحریک نحو خَفَقان ۞ واما در غیر معانی مذکور پس غالب آنست که از ثلاثی مطلقا بر فَعْل بالفتح آید نحو قَتَلَ یَقْتُلُ قَتْلًا وضَرَبَ یَضْرِبُ ضَرْبًا وحَمِدَ یَحْمَدُ حَمْدًا واز لازم بر فُعول بالضم اگر عین ماضیش مفتوح ست نحو دَخَلَ دُخُولًا وقعد قُعُودًا والا از فَعِلَ بالکسر بر فَعَل بالتحریک نحو فَرِحَ فَرَحًا واز فَعُلَ بالضم بر فَعالَة بالفتح نحو کَرُمَ کَرامَة وبر فَعْل بکسر الفاء وفتح العین نحو عَظُمَ عِظَمًا وفَعَلَ بالتحریک نحو کَرُمَ کَرَمًا وفَعَلَ بالفتح نحو جَمُلَ جَمالًا وفَعُلَ بالضم نحو حَسُنَ حُسْنًا هذا هو الاکثر وقیل مصدر فَعَلَ مفتوح العین لازم بر فُعول آید بشرط که عین یا لام آن از حروف علت نبود والا گاهی بر فَعْل بالفتح نحو صَامَ صَوْمًا ومَشَی مَشْیًا وگاهی بر فِعال بالکسر نحو قَامَ قِیامًا وگاهی بر فَعَل بالفتح نحو صَلَّی صَلاةً او قال الفراء اذا اجابوا بفَعَل بالفتح ولم یُسْمَع مصدره فاجعله علی فَعْل الحجاز وفَعُل الحجازی نحو نَمَی نَماءً وبعضهم الفاء وفتح العین وقری بکسر الفاء وفتح العین واز فَعَلَ بالفتح مختص منقوص ست نحو طَلَبَ بالتحریک ازان مختص بَنْصُر الاحْلَبَ الجُرْحُ یَحْلُبُ بالکسر حَلَبًا ای اخذ فی القیاد وکذلک حَلَبَ یَغْلِبُ غَلَبًا وغَلَبَ یَغْلِبُ غَلَبًا قال الله وهم من بعد غلبهم سیغلبون قال الفراء یجوز ان یکون فی الاصل غلبتهم بالتاء فحذفت کما فی قول الشاعر ۞ اِنَّ الخَلیطَ اَبَدَّ البَیْنَ فانجَرَدوا ۞ واخلفوک عِدَ الامرِ الذی وَعَدوا ۞ ای عدة الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد را ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق اهل تصریف وزنی است قیاسی ومطرد که همواره از هر باب که باشد بآنکه بعضی ابواب ابنیهٔ سماعی هم داشته باشد بروزن قیاسی آن باب آید مثلا از نحو فَعْلَل فَعْلَلَة یعنی بزیادت تاء در آخر نحو دَحْرَجَ دَحْرَجَة و فعلل شَمْلَلَ شَمْلَلَة وقال سیبویه الهاء فی نحو دحرجته عوض من الالف الذی هو قیاس المصدر قبل الآخر ومی آید بر فِعْلال بالکسر نحو دِحْراج وصِیقال ۞ واستثنی ست هر چند بنای مذکور در نحو فَعْلَل بطریق سماع است نه بطریق قیاس لیکن استعمالش در مضاعف این باب باجواز فتحه فاپیشتر از بابهٔ دیگر است حتاکه بعضی ازانرا هم در مضاعف مطرد گویند نحو زَلْزَلَ زَلْزَلَة وزِلْزالًا وقَلْقَلَ قَلْقَلَة وقِلْقالًا بالکسر والفتح وقال الجوهری اذا کسرته فهو مصدر واذا فتحته فهو اسم وگاهی فِعْلال در مضاعف مضموم هم آید نحو زُلْزال وحاء زِلْزِیل بالکسر وزَلْزَلیل بالفتح نظیره قَرْقَرَ قَرْقَرًا کذا فی الارتشاف وفَعْلَلی

بالقصر وفتح الفاء واللام بسكون العين نحو قُعْدَى وفُعْلَى بالمد وضم الفاء واللام نحو قُرْفُصاء وفُعْلَى بالقصر
وتثليث الفاء واللام نحو قرفصى واز افعل افعال آيد بزيادت الف قبل آخر نحو اكرام واكرما وانعم
انعاما واز فعّل تفعيل بشرطيكه ناقص ومهموز اللام نبود نحو شرّف تشريفا وعظّم تعظيما والا در ناقص بر
تفعلة آيد نحو زكّى تزكية وثنّى تثنية وقوله ✤ فهى تُنَزِّينى دلوكا تُنَزِّيا ✤ كما تُنَزِّى شهلة صبيّا ✤ شاذ است
چنانكه اتى تأتيا والقياس تنزية وتأتية ودر مهموز اللام بر هر دو نحو خطاء تخطيا وتخطية وهنا تهنيا وتهنئة
وقال الرضي وظاهر كلام سيبويه ان تفعلة لازم في المهموز كالمعافى الناقص فلا يقال تخطيا وتهنيا انتهى
ومى آيد بر تفعلة نحو تكرمة وتجربة وبر فعال بكسر الفاء وشد العين نحو كلام وبر تفعال بالفتح نحو تمثال واما
فيعال بالكسر والتخفيف چنانكه در بعض قرأت آمد وكذّبوا بآياتنا كذابا مخفف از مثقل است نه وزنى
برسه وقيل مصدر مفاعلة است بجاى مصدر تفعيل آورده اند واين بيشتر است مصدر بابى بجاى مصدر بابى ديگر
استعمال كنند يقال اعلق علقا واقر تقريرا وتقرارا ومنه قوله تعالى وتبتّل اليه تبتيلا واز فاعل مفاعلة
آيد نحو ضارب مضاربة وضرابا وسار سيارة ومسيرا وبر فعال بالكسر نيز از مثال يائى نحو ضراب وقتال ونحو
يا دوم مُبايَعة ومُبايَعا ومُبايَعة ومُبايَعا شاذ است وبر فعال بالكسر نحو قِتال وفُعال بالضم قليلا نحو جُوار يقال جاوره
مجاورة وجوارا والكسر افصح وهر فعل كه ماضى آن زائد بر چهار حرف است مزيد ثلاثى باشد يا مزيد
رباعى مصدرش بضم ما قبل آخر آيد مطردا اگر در اول ماضى آن تاى زائد مطرد است مثلا از تفعلل
تفعلل آيد نحو تدحرج تدحرجا وتجلبب تجلببا واز تفعّل تفعُّل نحو تقبّل تقبّلا ومى آيد بر تفعال
بكسر التاء والفاء وشد العين نحو تكلّم تكلاما واز تفاعل تفاعُل نحو تضارب تضاربا وتفاوت
وتفاوتا ابن السكيت تفاوت را بفتح واو هم گويد چنانكه عنبرى بكسر آن وحكى ابو زيد تفاوتا بالفتح
الواو وكسرها والقياس الضم فقط وبر فعلال بكسر تين وشد اللام قليلا نحو طِمْئِنان والا بكسر همزه وصل
وكسر حرف ثالث وزيادت الف قبل آخر نحو اكتساب واستخراج واجلوذا واجلواذا
واحرنجم احرنجاما واقشعر اقشعرارا وجاء مُقْشَعِرَّة بضم القاف وفتح الشين من اقشعرّ ونظيره مطمئنة
وشذ انبيتة وامّا مصدر ميمى واسم زمان ومكان نيز از غير ثلاثى مجرد عام است كه ثلاثى مزيد يا شديد باشد
مجرد يا مزيد بر اسم مفعول آن باب آيد يعنى بجاى علامت مضارع ميم مضموم وما قبل آخر مفتوح
نحو مدحرج مكرما ومدحرج مدحرجا وتدحرج متدحرجا وهكذا في البواقي ✤

فصل چهارم در بيان مرة وهيأت از ثلاثى مجرد وغير آن

بدانکه هرگاه مصدری را از مصادر ثلاثی مجرد برای معنی وحدت بنا کنند بر فَعْلَة بالفتح آید و بر ای هیأت بر فِعْلَة بالکسر ذی الزوائد باشد بانه بشرط که در آخر مصدر مذکور تای تانیث نبود چون شَغَلَ شَغْلَة و شِغْلَة و فسق و فِسْقَة و دخل دَخْلَة و دِخْلَة اما حَجَّ حَجَّة بالکسر ای واحدة شاذ است چنانکه اَتَیَ اَتْیَة و لقیته لِقَاءَة بدون الحذف و جاء اَتْیَة و لُقْیَة علی القیاس

المرة والنوع من غیر الثلاثی المجرد

و از مصادر غیر ثلاثی مجرد هر دو بزیادت تا آید در آخر فقط بشرط مذکور چون اکرم اکرامة و تدحرج تدحرجة فی المرة و النوع و قولهم اعتم عمة و اختمر خمرة بالکسر فی النوع شاذ است و القیاس اعتمامة و اختمارة بالتاء فقط و الا برضیعة یستعمل خود در هر دو ثلاثی مجرد باشد یا غیر ثلاثی مجرد یقال رحم رحمة و احق بذا فی المرة و رحم رحمة و احق بذا فی النوع و همچنین نشد نشدة و کدر کدرة و کرم کرامة و اقام اقامة و دحرج دحرجة و جزآن هذا ما ذهب الیه الاکثر بخلاف بعضی که چون مصدر ذی الثلاثه را نیز در مرة بسوی فعلة رد کنند در نحو نشد بالکسر نشدة بالفتح گویند و همچنین در نحو درایة و فجاءة درئیة و فجاة ✤

فصل پنجم در بیان مشتق

پوشیده نخواهد بود که مشتق مطلق نه قسم ست سه از فعل ماضی و مضارع و امر چنانکه گذشت و شش از

اسم الفاعل

اسم اول اسم فاعل و آن اسمی ست که مشتق از مصدر و موضوع برای چیزی باشد که معنی مصدری بذات آن چیز من حیث الحدوث قائم بود خواه آن معنی از دانش تحا ذوره بر چیزی واقع شده باشد چنانکه اسم فاعل مشتق از مصدر متعدی خواه از شناسش

ابنیة المبالغة

محاوزت بنود چنانکه اسم فاعل از مصدر لازم و زنش از ثلاثی مجرد فاعل و فاعلة است نحو ضارب و ضاربة و در مبالغة فُعَلَة بضم الفاء و فتح العین مطرداً نحو ضُرَبَة و طلبة و فُوَلَة و می آید بر فُعَل بحذف التاء نحو لُهَم و فَعِل بفتح الفاء و کسر العین نحو لَهِم و فَعُل بفتح الفاء و ضم العین نحو جُرُع و فَعِیل نحو علیم و فَعُول بالفتح نحو شکور و فَعَّال بفتح الفاء و شد العین نحو حماد و فُعَّال بالضم و شد العین نحو قرآء و فِعِّیل بکسرتین مع تشدید العین نحو عریف و مِفْعَل و مِفْعَال بالکسر نحو مقول و مقوال و مِفْعِیل بالکسر نحو منطیق و فَعْلان بالفتح نحو هیبان و فَیْعِل بالفتح و کسر العین نحو هَیْبَب و فَیْعَل و فَیْعَال بالفتح نحو صیدح و صیداح و فُعَّل بضم الفاء و شد العین المفتوحة نحو قُنَّب و فُعَال بالضم نحو جراع و فِعِّل بکسر الفاء و فتح العین و شد اللام نحو شِعِّب و فُعَل بالضم نحو جُعَب

وفعال بالکسر نحو سرواط وفیعول بفتح الفاء وضم العین نحو سیموج وفاعول نحو فاروق وفعول بفتح الفاء وضم العین الشدیدة نحو فروق وفعیلی بالقصر وضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو خلیطی وفعلول بالتحریک نحو خلبوب وفعلوت محرکة وبضم اللام نحو خلبوب وفعلیل بالکسر نحو سکنیت وفعیل بضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو سکیت وفعلعل بضم الفاء والعینین نحو کذبذب وفعلعل مع شد العین الاولی نحو کذبذب وفعلعلان بضم الفاء والعینین نحو کذبذبان وفعلعلان مع شد العین الاولی نحو کذبذبان وفیعلان بالفتح وفتح العینین وضمهما نحو کیذبان وکیذبان وفعلیان بالکسر نحو هریان وفعیلان بالفتح وکسر العین وفتحها نحو هیتبان وهیتبان وافعلان بالضم نحو العبان ومفعلان بالفتح نحو مکذبان وتفعال بکسر التاء وفتحها نحو تلعاب وتلعاب وتفعال بکسرتین وشد العین نحو تلعاب وتفعال بفتحتین وشد العین نحو تلعام وتفعول بالضم نحو ترهوط ویفعول بفتح الیاء وضم العین نحو یربوع وتفعلة وتفعال بالکسر نحو تقولة وتقوال وتفعلة بکسر التاء والعین نحو تقلة وتفعیلة بالکسر نحو تلیعبة وتفوعل بفتح النون والواو وکسر العین نحو کلب نحوش وفعلة بفتحتین وشد اللام نحو غضبة وفعلة بضم العین وشد اللام نحو غضبة وفعل وفعلة بضمتین وشد اللام نحو غضب وعضبة واستثنی بعضهم که گاهی تای مشاة فوقیه را نیز برای تاکید مبالغه در آخر اوزانی که مجرد از آنست لاحق کنند نحو علامة وفارودقة وفروقة وجز آن واسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد مثل مضارع معلوم آن باب است غیر آن که بجای علامت مضارع میم مضموم ماقبل آخر مکسور بود چون مدحرج ومتدحرج ومکرم پوشیده نماند که بیشتر از اسم هر چیز که مأخذ واقع شده باشد وزنی بنا کنند تا مبنی مذکور دلالت کند بر شخصی که ملابس آن چیز است وآنرا ملحق باسم فاعل گویند چون فعال بفتح الفاء وشد العین نحو سیاف وتمار ونبال وفاعل بکسر العین نحو نابل ودارع ومنه کامیء علی قاضب ای ذو کسوة ومائة دافق ای ذو دفق کذا قالوا وفعال الخلیل ومنه طالق وحائض ای ذات طلاق وحیض وقال سیبویه انهما من قبیل اسم الفاعل ولکن وصف بهما شیء او انسان فلم یلحقهما التاء وفعل بفتح الفاء وکسر العین نحو نهر هذا علی قول الجمهور واما علی قول الخلیل فیصاغ صیغ اخر کصیغ اسم الفاعل نحو مرضع ومطفل ای ذات ارضاع وطفل والعسار منه فطرای ذات الفطار دوم اسم مفعول وآن اسمی ست که مشتق از مصدر وموضوع برای چیزی بود که معنی مصدر بر آن چیز واقع شود ورنش از ثلاثی مجرد مفعول ومفعولة است نحو مضروب ومضروبة وللمبالغة فعلة بالضم نحو ضحکة ومی آید بر فعول وفعلان بالفتح نحو هبوب وهبیان آنکه وی را بسیار ترسند واز غیر ثلاثی مجرد همچو اسم فاعل آن باب ست الا آنکه ماقبل آخرش

اسم الفاعل من غیر الثلاثی المجرد

ملحقات اسم الفاعل

اسم المفعول

المبالغة

اسم فاعل مکسور بود و در اسم مفعول مفتوح نحو مدحرج و متدحرج سوم اسم تفضیل و آن اسمی را التفضیل
گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر اتصاف موصوف بزیادت اصل مثبت بدیگری چون
زیدٌ اعلَم من عمرو یعنی زید در علم زیادت است از عمرو و زنش برای مذکر افعَل بالفتح است و برای
مونث فُعلیٰ بالضم پوشیده نخواهد بود که بنای اسم تفضیل از ثلاثی مجرد است فقط بشرط که از ماخذش
افعال تام متصرف فیه آمده باشد و نیز معنی آن قابل زیادت و نقصان بود و دال بر رنگ یا بر عیب
ظاهر نبود چون افضل و فضلیٰ و انصر و نصریٰ و اجهل و جهلیٰ و احسن و حسنیٰ اما ابیض فی قول
شعر جاریةٌ فی درعها الفضفاض + ابیض من اخت بنی اباض + شاذ است چنانکه اسود فی قول +
لانت اسود فی عینی من الظلم + هذا هو الاکثر اما سیبویه اشتقاقش از باب افعال نیز مطرد گوید برخلاف
کسانیکه قائل بسماعی اند که قولهم انت اکرم لی من فلان و هو اعطاهم للدنانیر و اولاهم للمعروف و بعضه
دیگر بنای ان را از افعال ناقصه هم جائز دارند اگرچه معدود السماع ست فیقولون هو الکون منک مطلقا
و اصیر منک ضنیةً ای اشد انتقالا الی الغنی و دانستنی ست که اسم تفضیل اکثر برای تفضیل فاعل
آید و گاهی برای تفضیل مفعول هم چون هو اعذر و اشهر یعنی معذور تر و مشهور تر چهارم اسم الزمان اسم الزمان
اسمی ست مشتق از مصدر فعل ثلاثی مجرد و موضوع برای چیزیکه در او حصول ماخذست و وزنش
مفعَل و مفعِل و مفعَلة بالکسر نحو مفتح و مفتاح و مفتحة و نزد بعضے بنای ذی الثلاثة از ابنیه سماعیست
چنانکه مفعَل بالکسر و فاقا نحو خیاط و رکاب و جزآن و نحو مُعزًی تشبیه المیم شاذست و القیاس ترکها
فحسب اما مفعِل بضم میم و خا اسم آله خاص است چنانکه مسعط و منخل و مندق و مکحلة
و محرضة ذکره الزمخشری بضم المیم الراء فی الصحاح بکسر المیم و فتح الراء و هی دعاء الاشیاء
مفعول قال سیبویه اربعة احرف جاءت علی مفعول بالضم لا نظیر لها فی کلام العرب و هی مقول
و ممنوق و معوود و معقور و معثور لغة فی المعقور انتهی اقول و ایضا المعلوق و المنهور و المنمور لغة فی المرمار
و المنخور لغة فی المنخر کذا قال ابن مالک و نحو وقود و قیود و قعید علی فعول بفتح الفاء ملحق باسم آله است نحو اسم آله
اسم ظرف و آن اسمی را گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر زمان حصول یا مکان حصول اسم ظرف
ماخذ و آن از ثلاثی مجرد بر مفعَل آید بکسر العین اگر عین مضارعش مکسور یا فاءی کلمه آن از حروف علت است
نه لام چون مضرب و مفر و موعد و موجل و یقظ و نیز المثال الیائی بغیر التصحیح عند هم حفظ تقول فی نحو
یقظ بفتح العین او ضمها یقظ بالفتح فی الظرف و المصدر جمیعا و بر مفعَل بالفتح اگر عین مضارع آن مفتوح یا مضموم
بود یا لام کلمه آن از حروف علت چون مرمیٰ و موقیٰ و منصر و مشرب اما ما مضی الاول جبر العین شاذست

چنانکه مشرق ومغرب ومرفق ومنبت ومجزر ومسقط ومفرق ومسجد ومسکن
ومطلع ومنسک ومنخر ونحو مسقطة بالفتح وکسر العین شاذ تر والقیاس بالفتح وبدون التاء
قال الفراء یسمع المسجد والمسکن والمطلع بالفتح وذهب سیبویه الی ان المسجد بالکسر اسم للبیت و
لا یراد به موضع السجود ولو اردت ذلک لقلت مسجد بفتح الجیم واجاز الفراء وابو عبید وابن قتیبة فی مشرق
ونحوه الفتح وان لم یسمع وامانزبة بفتح عین وضم آن وبچنین منبطحة ومغیاة ومحجرة وقد شذ الرباعی
وقال الجوهری مجزرة بکسر المیم وفتح العین ومقبرة بثلیث العین وکذا مشرقة ومقبرة بکسر میم وفتح با
ومشرق ومشریق بالکسر ومرید بکسر اسمای اماکن خاص ست نه اسمای اماکن مطلق والا بکسر عین
آید و بالفتح آن کما قال شعر لکل اناس مقبرة بفنائهم ۞ فهم ینقصون والقبور تزید ۞ وذکر المفعلة
بالضم یراد بها انها موضوعة لذلک الفعل ومتخذة له فاذا قالوا المقبرة بالضم اراد والبقعة التی هی متخذة
لذلک الفعل وموضوعة له واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد بروزن مفعول آن باب آید چون مکرم
ومدحرج رسد حکم وجزآن ورد است که از هر اسم ثلاثی مجرد باشد یا مزید مفعلة بالفتح بنا کنند
تا مبنی نکوره دلالت کند بر کثرت مانند نحو مکان مأسد ج اسد ای کثیر الاسد وارض مسبعة ای کثیرة السباع
وبه الداء لا یرتفع فلا یقال ما سد ولا سبع وقیل هو مع کثرته لیس بقیاس مطرد فلا یقال مضبعة ومقردة
ای کثیرة الضباع والقرد وقولهم ارض مثعلبة ومعقربة بضم المیم وکسر اللام والراء ای کثیرة الثعالب
والعقارب شاذ حکاه سیبویه وقال الجوهری وبعضهم یقول ارض معقرة ومثعلة بحذف الباء کانه
رد العقرب والثعلب الی ثلثة احرف ثم بنی علیه مفعلة ونیز گاهی بنای مزبور برای سبب فعل آید
قال علیه السلام الولد مجبنة مبخلة یعنی سبب بد دلی وبخل است ونحو هذا الطعام محمة للجسم والکفر
محمقة للنفس المنعم وهذا الامر محلقة لذلک ومجدرة له ششم صفت مشبهه وآن اسمی ست که دلالت
کند بر اتصاف چیزی بوصفی بطریق ثبوت نه بطریق حدوث کودر نفس الامر حادث وعارض باشد
واز اینجاست که چون اراده تصریح دلالت بر حدوث کنند آن را بسوی فاعل رد نمایند چون حسن
وضائق وجزآن وآن بر دو قسم ست مشتق وآن صفات ثلاثی ورباعی ست وغیر مشتق وآن
صفات خماسی چنانچه قریب مذکور شود ان شاء الله تعالی دانستنی ست که صفات ثلاثی را ازان
کثیر ست وتمامی آن هرچند مقصور بسماع ست بخلاف ازان مشتقات دیگر لیکن غالب آنست که
بر فعل که در معنی لون وعیب وحلی نبود ونیز بمعنی جوع وعطش وضد آن نباشد از فعل بکسر العین بر
فعل بکسر العین آید نحو فرح وازفعل مضموم العین بر فعیل بالفتح نحو کریم وازفعل مفتوح العین بر

انواع ثلاثی مجرد

طریق آن

صفت مشبهه

فَعَل بالفتح نحو حَسَن وفَعِل بالفتح وكسر العين نحو طَيِّب والاول لون وعيب وحلى الا ان يكون بابه فَعَل آيد واكثر نحو اسود واكدر وارعن واسمر وقال الرضي هذا في العيوب الظاهرة واما في الباطنة فعلى فَعِل بكسر العين انتهى ودر رجوع وعطش وضدان بر فَعَلان بالفتح نحو جوعان وعطشان وشبعان وريان وملآن وغيرها آيد از همه بر فَعِل بالتحريك نحو فرد وفَعُل بفتح الفاء وضم العين نحو فطن وفَعِل بالكسر نحو صفر وفَعُل بالضم نحو حلو وفَعِل بضم الفاء وفتح العين وضمهما نحو دُلِق ودُلُق وفَعُول بالفتح نحو فَطُون وفَعْفَل بالضم نحو كندر وفُعالِل بضم الفاء وكسر العين نحو كُناد در وفَعِّيل بالكسر وشد العين نحو سخين وفُعاعِيل بضم الفاء وكسر العين نحو سخاخين لا غير كذا في الصحاح وفَعْلان بالضم وفَعَلان بالفتح ويحرك نحو سُخْنان وسَخَنان وسَخْنان وفَعال بتثليث الفاء نحو شجاع وفَعِل وفَعِلة بكسر الفاء وفتح العين نحو بلغ وشجعة وفَعِل بكسرتين نحو اهد وافْعُل بالضم نحو اُسْلُد وتفعل بفتح التاء وضم العين وبضم التاء وضم العين وفتحها نحو تَرْتُب وتُرْتُب وتَرْتَب وتَفْعِل بكسر التاء والعين نحو تلطع وتَفْعِلة بضم التاء مع تثليث العين وبفتح التاء مع فتح العين وضمها وكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو شاة تَحْلِئة ومِفْعَل بالكسر وفتح العين نحو مرطل ومَفْعَل بالفتح نحو مقنع ويَفْعُل بفتح الياء والعين نحو يلمك وفاعِل بفتح الفا وسكون العين بفتح العين وكسرها نحو زائل وزايل قليلا وفَعْلة وفِعْلة بكسر الفاء وفتحها مع شد العين المفتوحة نحو امَّر وامرة وآمَّر وآمَرة وفُعَل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زمج وفَعَل بالفتح نحو خنسر وبالياء الشديدة للمبالغة نحو خنسري وفوعَل بالفتح نحو لوذع وبالياء نحو لوذعي وفَعِل بكسر الفاء والعين نحو عنفص وفَيْعَل بالفتح وفتح العين وضمها نحو حيقر وحَيْقَر وفَيْعِل بكسر الفاء وفتح التحتانية وسكون العين نحو زيفن وفوعل بضم الفاء وفتح الواو وكسر العين وفتحها نحو صَوْتَن وصَوْتِن وهمادران وفُعَال بضم الفاء وفتحها وسكون العين مع فتح الغنة نحو خُنَّاك وخَنَّاك وفَعْمل بضم الفاء وفتح العين وكسر الميم نحو دلمص وگاهي ميم آنرا بجاي عين برند پس گويند دلمص قال الجوهري الدلامص البراق والدلمص مقصورة والميم زائدة وكذلك الدمالص والدملص وفُعْلُل بضمتين وسكون النون نحو عرندحكاه سيبويه وفُعَيْل بضم الفاء وفتح العين نحو زسيل وفعيلة وفَعْوَل بفتح فا واو وسكون عين نحو عشوز اما ضَهْيَا كجعفر للمرأة التي لا تحيض فهو اما على زنة فَعْلا بزيادة الهمزة بعد اللام او على زنة فَعِيل بزيادة الياء قبلها لمجيء ضَاهِي وضَاهٍ وفَيْعِل بكسر الفاء وفتح الياء والعين ساكنة بينهما نحو طريم وفَعَّل بفتح الفاء والعين مع شد اللام نحو عبن وفَعِّل وفَعِلَّة بكسر الفاء وفتح العين مع شد اللام نحو خطب وخطبة وفَعَّل وفُعَلَّة بضمتين مع شد اللام نحو خرق وخرقة وبفتح فاتيز نحو خَرَّق وخُرقة وفِعَّل بكسرتين وشد اللام نحو طمر وبفك ادغام نيز نحو طمر وفَعْلِل بكسر الفاء

وسكون العين وكسر اللام وفتحها نحو رندد ورندد وفعلل بضم الفاء وسكون العين وضم اللام وفتحها نحو قعدد وقعدد
وفعلل بالفتح وزيادة اللام نحو فعفل وفعلم بزيادة الميم بعد اللام نحو جلعم حكاه ابن الاعرابي وفعلم بضم الفا
واللام نحو زرقم وستهم وفعلم بكسر الفاء واللام نحو دردم وفعلن بفتح الفاء واللام نحو رعشن وفعلن
وفعلنة بكسر الفاء وفتح العين نحو زمحن وزمحنة والفعل بكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثاني والرابع
نحو انتزمو وفواعل بضم الفاء وزيادة الهمزة المفتوحة بعدها وكسر العين نحو زواجل وفواعل بزيادة الواو
نحو دواسر وفعوعل بفتح الفاء والعينين نحو عثوثل وفيعل بزيادت يا ميان هرد وعين نحو
خفيفد كذا في الارتشاف وفعفل بالنون نحو خرنزر وفعلعل باللام نحو صمحم وفعلعل بضم الفاء
والعينين قال ابو حيان كذا ذهب الاغير اقول وكذا اجلعلع لغته في جلعلع كسفرجل وقد يضم الجيم فقط وفعلعل
بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو جلمكك وفعل بفتح الفاء والميم وشد العين المفتوحة نحو ملع
وقيل وزنه فعلل وفعل بضم الفاء وشد الميم المفتوحة وكسر العين نحو زملق وفيعل بفتح هردوفا وكسر
عين نحو فيفخر كذا في الارتشاف وفيعل بكسر الفاء وشد الياء المفتوحة وسكون العين نحو حيفس واما
كهزبر فمخفف عن ذكره الاصمعي وفعل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع سكون العين نحو شنف
وفليعل بفتح الفاء واللام والعين المشدد نحو قلمس وقيل وزنه فعمل وفلاعل بضم الفاء وكسر العين نحو
علاكد وفعالل بالقلب نحو عكالد وفعهل وفعلل بالفتح وزيادة الهاء واللام المفتوحتين نحو سمهج
وسملخ وفعال بفتح الفاء وشد العين نحو براق وفعال بكسر الفاء وشد العين نحو خناب وفعال
بالضم وشد العين نحو حسان وفعول بضم الفاء وفتحها مع شد العين المضمومة نحو قدوس وسبوح قال
ثعلب كل اسم على فعول فهو مفتوح الفاء الا السبوح والقدوس فان الضم فيهما اكثر وفعيل بضم الفا
وشد العين المكسورة نحو مريق قال في الارتشاف فعيل صفة قليلا مريق هكذا قال بعضهم وقال آخرون
على فعيل مريق للعصفر انتهى وفعيل بكسرتين مشددة العين نحو دريئ قال في القاموس كتف دري
كسكين ويضم وليس فعيل سواه ومريق انتهى وفعيل وفعيلة بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زيبل و
زيبلة وفعول بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جلوز وفعنل بالفتحات مشددة النون نحو زدنك و
زونك بكسر الزاء لغته فيه كذا في الارتشاف وقيل زونك فعلل وقيل فوعل وفعول بالتحريك مع فتح الواو
الشديدة وضمها نحو كروس وكروس وفعيل بفتح الفاء والعين والياء الشديدة نحو هيلغ وفعيل
كسفرجل نحو هيلغ وفعلل كسفرجل صفة فقط نحو عفنجج وفعائل بضم الفاء وكسر النون نحو فرانس وفعيال
بالكسر نحو فرناس وفعوال بالضم والكسر نحو عصواد وعصواد وفعيال بالكسر نحو جرياض وفيعول

بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی ورابع نحو عذیوط لمن یحدث عند الجماع ننظیره عفیسوط بالضاد المعجمة
زنته ومعنی وفعلال بالکسر نحو شملال وفعلیل بکسر الفاء واللام نحو رعدید وفعلول بفتحتین وضم اللام
نحو حلکوک وفعلول بضم الفاء واللام نحو حلکوک وفعلیل بفتحتین وکسر اللام نحو صمکیک وفعنلل
بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث نحو زوزنک وفعولل بفتحات وسکون واو نحو صلدوع وفعیلل
بالیاء نحو خفیدد وفوعل بالتحریک وشد العین المفتوحة نحو حوئس وفعفل بتکریر الفاء المضمومة
وشد اللام نحو قسقب وفعیل بکسر الفاء وسکون العین وفتح التحتانیة وشد اللام نحو قسیب وفعول
بالکسر وفتح الواو وشد اللام نحو علود وفعلا بکسر الفاء وسکون العین وفتح اللام وزیادة الهمزة
الساکنة والواو نحو حنصاء وفعلوس بالضم نحو قدموس وفنعلو بکسر الفاء وفتح العین نحو حنظاء
وبالتاء ایضا یقال رجل عنتر هو وعنتر هوة انکه لهو ولنسزاد دست ندارد وافنعل وفنعل
کسفرجل نحو الندد ویلندد وافاعل بضم الهمزة وکسر العین نحو اخائل وفنعول بضم الفاء والعین
نحو حنظوب وفیعول بفتح الفاء وضم العین نحو صیخود وفنعال بالفتح نحو عندار وفیعال بالفتح
نحو عیداق وفنعال بالکسر نحو قنعاس وفنعیل وفنعیلة بالکسر نحو شنظیر وشنظیرة
وفنعیل بکسر الفاء والعین وزیادة الهمزة الساکنة بعد الفاء نحو زنجیل وقیل هو زنجبیل بالنون
مکان الهمزة حکاه الفراء وقال ابو عبید الذی قاله الفراء هو المحفوظ عندنا وفاعول بضم العین
نحو قابوس وفوعل کسفرجل نحو کوثل وکذا فعنلا نحو حنبطا وقیل الهمزة فیه بدل من
الف حنبطی ودر رود و لغت دیگر ست حنبطا بکسرتین وحنبطا بکسر الحاء وفتح الباء کذا
فی الارتشاف وفعولن نحو عشوزن وفعالم بکسر الفاء واللام نحو زراقم هکذا مثلوا وافعول
بکسر الاول وفتح الثالث نحو اسحوف وکعصفور ایضا وافعیل بالکسر نحو الندید وافعل بفتح الهمزة والعین
وشد اللام نحو اضحم هذا ما قیل وقال الجوهری هو بتخفیف المیم وقد شدد فی الشعر ضخم یحب الخلق
الاضخما وافعال بالکسر نحو اسکاف وافعل بکسر الهمزة وفتح العین وشد اللام نحو ارزب وفعل
بضم الهمزة والعین وشد اللام نحو اتمر وتفعول بفتح التاء وضم العین نحو تخضور وتفعال بکسرتین
وشد العین نحو تلماظ وتفعال بالکسر نحو تنبال ومفعال بالکسر نحو مبهاج ومفعیل بالکسر نحو
مسکین ویفعول بفتح الیاء وضم العین نحو یحمور ویفعل بفتح الیاء والعین مع شد اللام نحو
حجر بهبرای صلب وسنه سمی صمغ الطلح بهبرا وقیل الاصل تخفیف الراء ثم شددت وانشد ابو عمرو
شعر اطعمت راعی من البهبر فظل یعوی خبطا بشتر حلف انبته مثل لقیق البهر وفیعل بکسر الفا

وفتح العين وشد اللام نحو زيلفن وفعفعيل بفتح هر دو فا وسكون عين اول وكسر عين ثانی نحو مرمريس و
فيعفعول بتكرير الفاء المفتوحة وضم العين نحو زيزفون وفنعليل بالفتح وكسر اللام نحو خنفقيق وفعلان
بالكسر قيل هو مختص بالاسم وامارجل علیان للضخم والطويل فهو من قبيل الوصف بالاسم وكذلك سبتان للاحمق وفعلا
بالفتح نحو يرمع ارونان أفعلان بضم الهمزة والعين وكسرهما نحو انفحان وانغخان وبالياء المشددة للمبالغة نحو
انفحانی وارنغانی ومفعلان بضم الفاء والعين نحو مسحلان وبالياء نحو مسحلانی ومفعلان بالفتح نحو ملكحان
وقيل هو مختص بالنداء نحو يا ملامان ويا مكرمان وفيعلان بالفتح نحو عيذقان وفيعلان بالفتح وضم العين
نحو حيسمان وفيعلان بفتح الفاء وكسر العين نحو تيهيان وقيل هو فعليان بشد العين المكسورة وفعلان
بكسر الفاء والعين الشديد نحو صفيان وفعلان بكسرتين وشد اللام نحو رضيان وفعلان بفتحتين و
شد اللام نحو جلبان وفعلان بضمتين وشد اللام نحو جلبان وفعليان بكسر الفاء واللام نحو عنظيان و
فعلوان بضم الفاء واللام نحو عنظوان وفعلون بالتحريك وضم اللام نحو رجل خزرون وممنوعا من التنوين
اى منتفخ الوجه كانه من الخزز وفيعلون بالفتح وضم اللام نحو هيعرون وفعلين بالكسر نحو عفرين وفعلين
بكسر الفاء والعين واللام الشديدة نحو عفرين وقيل هو جمع العفر كطمر وفعلانية بالكسر نحو رجل
درحاية وفعلى بالقصر وفتح الفاء وضمها نحو خيرى وخورى وفعلى بالكسر نحو عزهى ذكره ابن القطاع
وما عداه فقالوا لم يجئ صفة الا بالهاء نحو رجل غرناة وما رجل كيصلى فقيل هو اسم وصف به وقيل هو
فعلى بالضم كفيصرى وانما كسروا الفاء ليتسلم الياء وكذلك خندف بالكسر وفعلى بالتحريك نحو حمزى
وفعلى بضم الفاء وفتح العين الشديد نحو هبنى وفعلى بفتحتين بشدة اللام نحو حدرى ودورسه
لغت ديگرست بكسرتين وضمتين وبضم الاول وفتح الثانی مع شد اللام فی الكل نحو حيدرى وحدرى وحدرى
وفعلى بكسر الفاء وفتح العين واللام الشديدة نحو دفقى وگاهى بجمت تبعيت فاعلين اهم كسره دهند
وفعلى بالتحريك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو عفرنى وكذلك فعلنى بكسر الفاء وفتح العين و
سكون اللام نحو عرضنى وقد تضم الفاء نحو عرضنى وفيعلى بالفتح نحو خيسرى وفيعلى بكسر الفاء وفتح التحتانية
وسكون العين نحو حيفسى كذا مثلوا وفوعل بفتح الفاء والعين نحو ضوطرى ومفعل بكسر الميم وفتح العين
نحو مندبى وفعالى بفتح الفاء وضمها نحو بلاغى وبلاغى ودناياى ودناياى وقيل فعالى بالضم لم يات
صفة وانما هو بالفتح او اسم وصف به وفعلى بالتحريك نحو صلنقى وبدنحو ضلكقاء وبضم فانيز نحو علندى
وفعولى بفتح الفاء والعين نحو خجوجى وفی الصحاح الخجوجى الرجل الطويل الرجلين وهو فعوعل والاشنى
خوجاة وفعولى بفتح الفاء وضم العين نحو سنوطى وفعفلى بالفتح نحو دودرى وفوعل بفتح الفاء

والعینین نحو غدودنی وفَعْلَی بفتح هر دو فا وسکون واو وعین نحو دودری ومِفْعَلی بکسر المیم والعین مع شد اللام نحو مرقدی وبفتح المیم نحو مرقدی ومَفْعَلی بتثلیث المیم وفتح العین واللام الشدیدة نحو ملوری ثلث لغات ویَفْعَلی بفتح التحتانیة والعین واللام الشدیدتین نحو یحمری وفَعْلَاء بالفتح ممدودا نحو حسناء وفِعْلَاء بالکسر نحو زیزاء وفَعْلَاء بالتحریک نحو بنباء وفُعْلَاء بضم الفاء وفتح العین نحو نفساء وفُعَّلَاء بضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو همبناء وفِعِّلَاء بکسرتین وشد اللام نحو خنبقاء وفِعْلِیَاء بکسر الفاء واللام نحو جربیاء وفاعِلَاء بکسر العین نحو قابیاء وفعالاء بالفتح نحو طباقاء وفَیْعَلاء بفتح الفاء وکسر العین نحو عجیساء ای العظیم من الابل هکذا قالوا وقال سیبویه الظلمة کذا فی الارتشاف وفِعْلاء بکسر النون والعین نحو نفرجاء وفاعُولاء بضم العین نحو صاروراء ومفعولاء بالفتح وضم العین نحو مسلوماء وفَعْلُوت بالتحریک وضم اللام نحو دربوت وفَعْلِیت بالکسر نحو عفریت وفِعْلِیَة بکسر الفاء واللام وسکون العین وفتح التحتانیة نحو عفریة وفُعَالِیَة بضم الفاء وفتح العین والعاء التحتانیة التی بعد النون المکسورة نحو عفرنیة وفُعَالِیَة بضم الفاء وکسر اللام نحو خفاریة وفَعُولَة بفتح الفاء وضم العین الشدیدة نحو حموقة وفَعْلِیلَة بفتح الفاء واللام وسکون العین الاولی او کسر الثانیة نحو حرقرقیة وافْعُلَّة بضم الهمزة والعین مع شد اللام نحو اخرقة وافْعُولَة بضم الهمزة والعین نحو احموقة وتَفَعْوُلَت بفتح التاء الفوقانیة والعین مع ضم اللام نحو قوس ترنموت ای لها حنین وصوت عند الرمی من الرنة محرکة وهو الصوت ٭

فصل ششم در بیان جامد ٭

اسم جامد بر سه قسم ست ثلاثی آنکه سه حرف اصلی داشته باشد فقط ورباعی آنکه چهار وخماسی آنکه پنج حرف هر یک بر دو نوع ست مجرد ومزید فیه چنانکه گذشت وبنای اسم معرب باعتبار اصول کم از سه حرف نبود زیرا که یبتدأ بها وحرف یوقف علیها وحرف تکون واسطة بینهما وزائد از پنج وزیادت در اسم بیشتر از چهار حرف نبود فلا یتجاوز سبعا الا به ندرت در چهار حرف فَعْلَلان بالضم وتشدید العین چون کَنْدُبان وفَعْفِیلاء بالکسر چون برپیطیاء کذا فی الارتشاف وفِرْفِیسیاء وافْعَلَّاء بالضم چون ارْطُبّاء هذا ما ذهب الیه البصریون واما الکوفیون فزعموا ان اقل ما یکون علیه المعرب حرفان حرف یبتدأ بها وحرف یوقف علیها واکثره ثلثة احرف واما ما زاد علی الثلثة فمحکوم بزیادته هر چند بنای اسم مزبور باعتبار اصول کم از سه حرف نبود وضعا چنانکه مذکور شد لیکن گاهی در استعمال بعض حروف را از اصول کلمه بعلت تخفیف ونحو آن ساقط کنند نحو سه وحر در سته وحنج ونحو شربت ما دام الله افعل کذا بضم المیم وکسرها در شربت ما دام الله افعل کذا واستثنی ست که مجموعه ابنیه اقسام سه گانه بحسب مقتضای قیاس وصعد وبخاه ودو

بایستی که بیاید دوازده از ثلاثی که حاصل ضرب هر سه حالت فاست در هر چهار حالت عین همچنین چهل و هشت از رباعی و یک صد و نود و دو از خماسی لیکن ثلاثی مجرد را داده وزن ست فَعَل بفتح فا وسکون عین مجرد فلس وفَعَل بالتحریک نحو فرس وفِعَل بکسر العین نحو کتف وفُعَل بضم العین نحو عضد وفِعْل بکسر فا وسکون عین نحو جبر وفَعْل بفتح العین نحو عنب وفِعِل بکسرتین نحو ابل واین وزن اسما باشد یا صفة بغایت کم ست قال سیبویه لم یجئ علی هذا الحرف غیره انتهی وقالوا ومنه جبر ورِعِیل وبلص وامراة بِلِزّة حکاه الاخفش تخفیف الزامر وحکاه سیبویه بالتشدید واتانی ایدٌ ولا افعل ذلک ابدالابدین یعنی گاهی وجارا قط لغة فی اقط لکتف واطل فی اطل وابط فی ابط ودبس فی دبس کجر کذا فی الارتشاف وفُعْل بضم فاوسکون عین نحو قفل وفُعَل بفتح العین نحو صرد وفُعَل بضمتین نحو عنق اما دو وزن دیگر که فُعُل بکسر فا بضم عین وفُعْل بضم فاوسکون عین ست چون که ثقیل بود ترک نمودند لیکن هرگاه در ابتدای اول خروج از حرکت ثقیل بکسره ست بسوی حرکت اثقل که ضمه ست لازم می آید لفظی ازان یافته نشد که مسلم الثبوت باشد بخلاف ثانی که وجودش در فعل متفق علیه است ودر اسم مختلف فیه قال ابوالفتح اما فُعُل ورُئم فقد عدّ قوم من النحویین قسما حادی عشر لاوزان الثلاثی وانما هی عند المحققین عشرة انتهی پس وئل ورئم همچنین وعُل منقول از فعل ست نه وزنی بر سه از اوزان اسم ثلاثی مجرد واما الحنک بکسر حای مهمله وضم موصوم کما فی بعض الاقراء وسماء ذات الحنک شاذ ست والاکثر الحنک بضمتین ومحتمل ست که کسره حا بمعیت کسره تا باشد از جهت عدم اعتداد بلام ساکن پس در ست مطرد در نحو کتف کُتُف وکتف کُتُف ودر نحو فخذ فُخُذ لفلس وفخذ کجر وفِخِذ کابل ودر نحو ضرب عمرٌ ومجهولا وبذخ الرجل بالکسر ضرب عمرٌ وبذخ الرجل بتسکین العین ودر نحو شهد شَهِدَ شَهِدَ ودر فعِل حلقی العین فعِل بکسرتین نحو شهد وشعیر ورغیف ودر نحو عضد عَضُدَ کفلس وعَضُدَ کقفل قلیلا ودر نحو جسم الفرس بالفتح جسم الفرس بالتسکین ودر نحو ابل وعنق ابل کجبر وعنق کقفل وهذا التخفیف فی عنق اکثر منه فی ابل لان الضمتین اثقل من الکسرتین وایضا هو فی الجمع اولی منه فی المفرد لثقل الجمع حتی جاء فی الکتاب وهو حجازی نحو رسلنا ورسلهم اخفش در نحو قفل نه در معیت وعتل عین قفل عنق هم روا دارد وهکذا قال عیسی بن عمر الا انه لم یستثن الصفة وعتل العین وگوئیان در فعَل بالفتح که حلقی العین ست فعَل بالتحریک نیز گویند نحو بحر وشعر بخلاف بصریان که هیچو تغییر را جائز ندارند پوشیده نخواهد بود که انچه از تفریع ورد بعض بسوی بعض که مسطور شد مذکور گردید لغت بنی تمیم ست اما ابل حجازیه همچو لغات را بالاستقلال گویند نه از جهت فرعیت

رد بعض اوزان بسوی بعض

ونیز دانستنی ست که گاهی در غیر ثلاثی مجرد بشرط تحقق هیأت کتف وعضد عام ست که باعتبار اصول کلمه بود
فقط یا باعتبار زوائد واصول معا وعام ست که باعتبار اجرای یک کلمه باشد یا باعتبار اجرای دو کلمه باسکان
حرف مکسور ومضموم که من جهة المشابهة عین کتف وعضد است تخفیف کنند نحو انطلق بسکون اللام وفتح الف
در انطلق که امر حاضر از انفعال ست ومنفتح بسکون الفاء در منفتح بکسر ها ومنه قوله شعر الارب مولود ولیس
له اب ✤ وذی ولد لم یلده ابوان ✤ بسکون اللام وفتح الدال اصله لم یلد بکسر اللام وسکون الدال
ونحو ونهی وفهی ویهو ویهو بسکون الهاء در وهی وفهی بکسر ها ویهو ویهو بضمها وبعد همزة استفهام نیز
تخفیفا نحو قوله شعر فقمت للطیف مرتاعا فارقنی ✤ فقلت أهی سرت ام عادنی حلم ✤ بتسکین ها ی هی و
ازین قبیل ست تسکین لام امر که بعد واو یا فا یا ثم واقع شود نحو لیضرب وفلیضرب وثم لیضرب بسکون اللام
در ولیضرب فلیضرب ثم لیضرب کبیرا باید دانست انچه که از تمثیل اوزان ثلاثی مجرد مذکور گردید باعتبار اصل ست واما باعتبار
وصفیت چونکه اشاره آن در بیان اوزان صفت مشبهه مجردا ومزیدا فیه سبق ذکر یافته دریغا وهم در بیان اوزان
مزید فیه آن چنانکه می آید اعاده آن مکرر مخلل بخلاف رباعی وخماسی مجرد باشد یا مزید فیه لهذا امثال هر یک وزن
را ازین هر دو قسم اسماء وصفته بعد ذکر موزون به آن مذکور نمود پوشیده نماند که ثلاثی مجرد زاده وزن ست که ابنیه
گذشت ورباعی مجرد را شش فعلل بفتح الفاء واللام اسما نحو جعفر وصفة نحو عبهر وفعلل بکسر الفاء
واللام اسما نحو زبرج وصفة نحو خزعل وفعلل بضم الفاء واللام اسما نحو برثن وصفة نحو جحرش وصفة نحو شمع
وفعلل بکسر الفاء وفتح اللام اسما نحو زیغر وصفة نحو بحزع وقیل الهاء زائدة کما فی هبلع قال الخلیل لیس
فی الکلام فعلل الا اربعة احرف درهم وبحزع وهبلع وقلعم انتهی قلت وکذا خزرع وذرود وعثور
وصفدع وزغبر وعتود لغة فی ضفدع وزغبر وعتود وفعلل بکسر الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی اسما
نحو قمطر وصفة نحو ضبطر وفعلل بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام وفاقا للاخفش والکوفیین اسماء نحو
جخدب رواه الاخفش وطحلب وبرثع حکاهما الفراء وصفة نحو رهدن واما سیبویه فیروی بضم اللام
کرثن قیل وجاءت فعلل بکسر الفاء وسکون العین مع ضم اللام نحو خرفع وفعلل بفتح الفاء وسکون العین
مع کسر اللام نحو برد یس اسم رجل والکسر فیه اکثر وطحربة والظاهر انهما من ترکیب اللغتین فالاول من خرفع
کبرثن وخرفع کبرثن والثانی من طحربة بفتح الطاء والراء وطحربة بکسرهما واما نحو عرتن بالفتحات و
عرتن بالتحریک وضم التاء وجندل بفتح الجیم والنون وکسر الدال ودلمز بضم الدال وفتح اللام وکسر المیم
فمن قبیل محذوف الزوائد بدلیل توالی اربع حرکات فی ابنیة مجرد فالاول مقصور من عرتن کبرثن
والثانی من عرتن کقرنفل بحذف النون والثالث من جندل بحذف الالف کما هو مذهب البصریین ومن

ابنیهٔ خماسی مجرد

جندیل بجیم الیاء کما هو مذهب الفراء والفارسی والرابع من الامر بحذف الالف وگاهی بسکون میم هم آید نحو ﴿ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا﴾ + امی یزید وخماسی مجرد راچهار وزن ست فَعْلَلٌ بالتحریک وسکون اللام الاولی وفتح الثانیة اسما نحو سفرجل وصفة نحو شمردل وفَعْلَلٌ بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو جُرَعْمِل وصفة نحو قذعمل وفَعْلَلٌ بفتح الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو قهبلس لحنش الذکر کذا فی الارتشاف وصفة نحو حمحمرش وفِعْلَلٌ بکسر الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وسکون الثانیة اسما نحو قرطعب وصفة نحو جردحل قیل ومنه فُعْلُلٌ بضم الفاء واللام الاولی وسکون العین واللام الثانیة نحو قرطعب وبهچنین قُرْطُعَبَة بضم القاف والراء والعین وقُرْطُعَبَة بضم القاف وفتح الراء والعین بمعنی قرطعب وفِعْلِلٌ بکسرتین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة نحو عثرطل وفَعْلَلٌ بکسر الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وفتح الثانیة نحو سبعطر للطویل جداکذا فی الارتشاف وفُعْلَلٌ بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وسکون الثانیة نحو قسبند قال فی القاموس ذکروه فی الابنیة ولم یفسروه وعندی انه معرب کسبند لما یشد فی الوسط او گوسپند للشاة انتهی واما فُعْلَلٌ بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وکسر الثانیة نحو هندلع فاثبته ابن السراج فی الخماسی ولم یذکره سیبویه *

فصل هفتم در بیان ابنیه مزید فیه ثلاثی وجز آن

بدانکه چون مزید فیه ثلاثی را اوزان کثیر ست چنانچه بحسب قول سیبویه سه صد وهشت بنا رسیت وقد زاد بعض ابوبکر بن الحسن الزبیدی ثمانین بناء وزاد ابو عمر الجرمی امثلة کثیرة وزاد ابن خالویه امثلة کثیرة وبهچنین بعضے دیگر هم چندی بران افزوده اند لهذا با وجود ضابطهٔ ممیز اصلی از زائد چنانکه باید در صدد استخراجش بتمامها که موجب اطناب ست نرفته به تبیین بعض اوزان متداوله اسما وصفة وبتوضیح بنائی که مختص باسم یا صفت ست یا وجودش بذاته یا میان مزید فیه ثلاثی وغیر آن مختلف فیه کفایت نموده نیز هرگاه ذکر اکثر اوزان صفات در بیان اوزان صفت مشبهه سبقت یافته اینجا در تمثیل بنای مشترک بذکر اسم کفایت کرد پوشیده نماند که جمله ابواب مزید فیه ثلاثی باعتبار زیادت حروف بر چهار انحصار ست اول آن که در رد یک حرف زائد بود وآن بر چهار نهج ست قبل فاچون اَفْعَلَ بفتح الهمزة والعین نحو اصْبَعَ وافْعِلَ بکسر الهمزة والعین نحو اشِدَّ ولم یجئ الا اسما وافْعَلَّ بضم الهمزة والعین نحو اصْبَعَّ وهو فی الصفة عزیز جدا علی خلاف فی اثباته والصحیح اثباته نحو املد کما مر والعین الاحمر کناه ابوزید وافْعَلَّ بالکسر وفتح العین نحو اسْبِعَّ ولم یجئ الا اسما قلیلا هذا وعدن ابین وافْعَنْلَى

وافتحه كذا في الارتشاف وافعل بالضم نحو اصبع بلغة من ضم الميم نحو اصبع على خلاف فيه وافعل بالضم وفتح العين
قليلا نحو اصبع واتمله لغته وافعل بالفتح وضم العين نحو اصبع وهو في المفردات قليل هذا والاوجه و
ايمن واجر وانك وايمل واشد واتمله لغته لاغير وافعل بفتح وكسر العين نحو اصبع ولم يات الا هذا
واتمله وافعل بالضم وكسر العين نحو اصبع هذا وافعل بالكسر وضم العين ودينار وديناه الحمت لم تجئ
الا اسما وافعله بكسر الهمزة وفتح الفاء وسكون العين قليلا جدا نحو الغنته وتفعل بضم التاء مع ثلث
العين وبفتح التاء وضم العين وفتحها وبكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو تتفل وتتفل و
تتفل وتتفل وتتفل وتتفل كدرهم قليلا وتفعل وتفعل بفتح التاء وكسر العين اسما فقط نحو
تتفل ومفعل بكسر الميم والعين اسما فقط نحو منجنيق وتفعل بفتح النون وكسر العين نحو نرجس لم يجئ
غيره ونرجس كزبرج لغته فيه ويفعل بالفتح نحو يلمق ويفعل كبرثن نحو يتمع ويفعل كدرهم
نحو يجدع لانه من الجزع ذكره اللحياني بخلاف كسانيكه ما را اصلي گويند وزيادت آن را قبل فا
جائز ندارند وقبل عين چون فوعل بفتح الفاء والعين نحو عوسج وفوعل بضم الفاء وفتح العين
نحو صعوبج لاغير وهو ما يخزبه وفعل بكسر الفاء وفتح العين اسما فقط نحو جندب لغته وفعل بالفتح نحو
اسم رجل وفعل بالضم وفتح العين اسما فقط نحو قنبر وفعل بكسر الفاء والعين نحو قنسر وفعيل
بفتح الفاء والعين نحو غيلم واما بكسر العين فمعتل فقط نحو طيسب ولم يجئ في الصحيح الا سيتل اسم امراة
كذا في الارتشاف وفعل بكسرتين مشددة العين نحو حمص وفعل بالتحريك وتشديد العين نحو شلم
وقبل لام چون فعال بالفتح نحو غزال وفعال بالكسر نحو شعار وفعال بالضم نحو غراب وفعول
بفتح الفاء والواو نحو جدول وفعول بكسر الفاء وفتح الواو اسما فقط قليلا نحو خروع وعنود وزرود
وجدول لغته في جدول لاغير وفعيل بضم الفاء وسكون العين وفتح التحتانية نحو عليب ولم يجئ الا اسما
قليلا وفعيل بفتح الفاء وكسر العين نحو بعير وفعال بفتح الفاء والهمزة نحو شمال وفعول بضم اول من
اسما قليلا نحو اثفى وفعل بكسرتين نحو فرند وفعل محركة اسما قليلا نحو بلنط وبعدا م چون فعلى
بالفتح وزيادت الف نحو علقى وفعلى بالضم نحو بهمى وفعلى بالكسر نحو معزى قال سيبويه معزى
منون مصروف لان الالف للالحاق بدرهم لا للتانيث وفعلى بالتحريك نحو دقرى وفعلى بضم الفاء
وفتح العين نحو ادمى ولم يجئ الا اسما وفعلى بكسر الفاء وفتح العين نحو خيمى قاله ابن القطاع وقال الزبيدي
ليس في الكلام فعلى وانما هو خنيمى بسكون الياء على وزن فعلى وفعلوة بضم الفاء وفتحها مع ضم اللام
نحو عضوة بالضم ويفتح وعرقوة بفتح العين لاغير وانما تضم فعلوة اذا كان ثانيه نون مثل عضوة وفعلوة بكسر الفاء

بضم اللام نحو عضموة لغة فی عضوة وایں ہر سہ وزن مختص باسم ست وہمچنیں فعلن بکسر الفاء واللام وفعلنة بفتح الفاء واللام نحو فرسن وسنبتة وقیل سنبتة فعلنة بزیادة النون بین الفاء والعین وفعلن بفتح الفاء واللام صفة فقط نحو عثمن وکذلک فعلل بالفتح نحو جلعم دوم آنکہ در رود وحرف زائد بود وآن بر دو نوع ست اول آنکہ ہر دو زوائد مجتمع بود ودیگر آنکہ مفترق اول بر چہار نوع ست قبل فاچون افعل بکسر اول وفتح سوم وسکون دوم وچہارم صفة فقط نحو انزہ وہو کما مر وانفعل بکسر الہمزة والفاء وسکون النون والعین قلیلاً نحو انقلس لغة فی الانقلیس ویفعل بفتح التحتانیة والفاء وکسر العین اسماً قلیلاً نحو یعجلب وذکر ابن منقول من الفعل وان کان اسم جنس وقبل عین چون فعّل بکسر الفاء وشد النون المفتوحة وسکون العین نحو ہنبر وفعّل بکسر الفاء وتشدید النون المفتوحة مع کسر العین نحو صنبر وقیل کسر الباء لالتقاء الساکنین فی الوقف وفعیعل بالتحریک وفتح العین الثانیة صفة فقط نحو خفیفد کما مر وقبل لام چون فعفعل بکسر الفاء الاولی وفتحہا وسکون العین مع کسر الفاء الثانیة وشد اللام نحو صیفعیل وصفصل وفعلول محرکة مع ضم اللام نحو بلصوص وفعلول بضم الفاء واللام نحو طحلول وفعوعل بالتحریک وفتح اللام نحو جہوتن وفعلیل بکسر الفاء واللام نحو حلتیت وفعیعیل بالکسر نحو قطمیر وفعیعال بالضم نحو عنیان وفعیعال بالکسر نحو کریاس وفعلال بالضم اسماً قلیلاً نحو قرطاط وبعد لام چون فعلار بالفتح نحو حلفار وفعلام بالکسر نحو حربار وفعلار بضم الفاء وفتح العین نحو قوبار وقد تسکن الواو قال ابن السکیت ولیس فی الکلام فعلار مضمومة الفاء ساکنة العین مہدوة الاحرفان النخشار وہو العظم الخاتی وزار الاذن وقوبار والاصل فیہما تحریک العین قال الجوہری والمزار عندی مثلہما وفعلار محرکة اسماً فقط نحو فرضار وفعلار بکسر الفاء وفتح العین اسماً قلیلاً نحو عنبار وفعلار بفتح الفاء وکسر العین قلیلاً نحو ظربار وفعلان بالفتح نحو سعدان وفعلان بالضم نحو عثمان وفعلان بالکسر نحو سرحان وفعلان بالتحریک نحو کروان وفعلان بفتح الفاء وکسر العین نحو قطران ولم یجئ الا اسماً وفعلان بفتح الفاء وضم العین اسماً قلیلاً نحو سبعان وفعلان بضمتین اسماً قلیلاً نحو سلطان قال سیبویہ لیس فی الکلام اسم علی فعلان الا سلطان انتہی وقرأ عیسی بن عمر بقربان بضمتین وفعلین بالکسر نحو غسلین وفعلوت بالضم نحو سلکوت لغة فی سلکوت وفعلوس بالضم نحو عبدوس ودوم آنکہ ہر دو زوائدش مفترق بود بر شش وجہ آید پیش وپس فاچون افاعل بضم ہمزہ وکسر عین نحو أحاردو وافتعل بفتح ہمزہ وکسر تا وفتح فا وعین نحو ارتدخ وارندج ویفعنل کسفرجل نحو یرندج ویفعّل بضم الیاء وفتحہا وفتح الفاء وشد العین المفتوحة نحو یرنّا ویرنّا کذا فی الارتشاف وپیش وپس عین چون فاعول بضم العین نحو الاوس وباحور وفاعال اسماً قلیلاً نحو ساباط وہمچنیں ست فوعال بالضم وفوعال بالفتح نحو

کُوار و تُراب لغة فی التراب وفِعّال بالکسر نحو دِیاس وفُعّال بالضم نحو خُشّاد وفُعّول بالضم وشد العین صفة فقط نحو قدوس وپیش وپس لام چون فُعالی بضم الفاء وفتح اللام نحو حُبارَی وفِعالی بالکسر نحو دِفاری لغة فی دُفاری بفتح الفاء وضم العین نحو سُنوطی وپیش وپس فاءِ چون افعال بالفتح نحو رمح اقصاد ولم یجئ فی المفرد الا ہذا او سُطفیة استاج وبرمته اعشار وبالتاء نحو اطفارة وافعال بالکسر نحو اعصار وافعیل بکسر الہمزة وفتحها مع کسر العین نحو انجیل و انجیل وافعول بالضم نحو اصبوع وافعِیل بکسر الہمزة والعین نحو افرند وتفعول بالفتح اسما فقط نحو تذلوب ویفعول بفتح التحتانیة وضم العین نحو یعقور ویفعول بالضم نحو یسروع وقیل الاصل یسروع بالفتح لانه لیس فی الکلام یفعول بالضم وانما ضموا الیاء اتباعا لضمة الراء ویفعیل بفتح الیاء وکسر العین نحو یقطین ومفعال بالفتح قال ابوحیان مرجان ومرجانة فقط من برجن وقال الاکثرون فعلان من مرج انتہی ومِفعال بالکسر وبفتح نحو مِلقام ومِلقامة وپیش وپس عین ولام چون فعلی بفتح الفاء والعین نحو شنفری وفِعلِی بالکسر وفتح العین وکسرہا نحو ہِندبی ومِندبی وپیش وپس فا وعین ولام چون افعلی بفتح الہمزة والعین نحو اجفلی وازغلی ولا یعرف غیرہما ومُفعلی بفتح المیم وضمہا مع فتح العین نحو مسطکی وقیل المیم اصلیة سوم آنکه در سه حرف زائد بود وآن بر دو قسم ست اول آنکه ہر سه زواید مجتمع بود وآن بر چہار روش آید قبل فا چون استفعل قلیلا نحو استبرق وقبل عین چون فعلّعل نحو کذبذب وفعلّعل بضم الفاء وفتح العینین مع شد الاولی نحو ذرحرح وقبل لام چون فعلال بکسر تین نحو فرزداد وفعّال بکسر الفاء والعین مع شد ایہم نحو طرّماح وفعّال بکسرتین وبضمتین مع شد النون نحو جہنام وجُہنام وبعد لام چون فعلوان بضم الفاء واللام نحو عنفوان وفعلیا بالفتحات مع شد الیاء اسما قلیلا نحو مرمریا وفعلایا بالفتح نحو کولایا دوم آنکه ہر سه زواید متفرق بود چون افاعیل نحو اسانید اسم جبل کذا فی الارتشاف وفاعلی بکسر العین وشد اللام نحو باقلی وفاعولی وتضم العین نحو بادولی وبادولی وفیعولی نحو ہیولی ویفعول بفتح التحتانیة والفوقانیة مع ضم العین نحو یستعور وقال سیبویه ہو فعلول وفعیلی بضم الفاء وشد العین المفتوحة وفتح اللام نحو لغیری وفعالی بضم الفاء وشد العین وفتح اللام نحو شقساری ولم یجئ الا اسما وافعلان بفتح الہمزة والعین نحو اخطبان وافعلان بکسر الہمزة والعین نحو اسمحان وافعلان بضم الہمزة والعین نحو افحوان وبکسر العین نحو اصحیان لغة فی الاضحیان بالکسر وافعال بفتح الہمزة وکسر وشد اللام نحو اسحار وافعیل بفتح الہمزة والعین وکسر ہما نحو اقلیش وتقدیم فعلیا بالفتح نحو ارطیا وافعلان بالکسر نحو

أربعار وافعلار بالضم نحو أربعار وافعلار بالفتح وكسر العين نحو اربعار قيل ولا يعلم غيره في المفردات وجعار
أربدار وافعلار بالضم وفتح العين نحو أربعار وبالعكس نحو أربعار وفعّال بكسر ين وشد العين نحو سنتماء وتفعيل بفتح الميم
والفاء وكسر العين نحو منجنين ومفعول بفتح الميم والفاء وضم العين نحو منجنون وقد مكسر الميم فيهما هذا ما قاله
ابن دريد وبعضے از مزيد رباعي گويند بروزن فعلنيل وفعلنوا وسيبويه از مزيد خماسي وفيعول بفتح
الفاء والتاء الفوقية وضم العين نحو شيطور كذا في الارتشاف چهارم انكه در وچهار حرف زائد بود چون
فعلعايا نحو بردرايا وفاعولار بالمد وضم العين نحو عاشوراء ومفاعلين بالكسر وفتح اللام نحو مرعابين
نام جائي ببصره ومحتمل ست كه بلفظ مثنى نامیده شد وفعلانين بالضم وكسر النون نحو سلمانين واين نيز امكاني
دارد كه در اصل جمع بوده باشد كه بدان نام جائي نهاده اند وفنعولار بالفتح وضم العين ممدودا نحو قنطوراء
بايد دانست كه چون اوزان مزيد فيه رباعي نيز بيشتر ازان ست كه تمامي آن بي اطناب بحيطهٔ تعداد در آيد
لهذا بذكر بعض اوزان متداول از اسم وصفت اقتصار رفت وجملهٔ آن باعتبار زوائد برسه قسم ست
اول آنكه در وي يك حرف زائد بود وآن بر پنج نوع ست قبل فا وآن در اسم فاعل واسم مفعول ومانند
آنست فقط چون مدحرج ومدحرج زيرا كه زيادت حرف قبل فا در غير ثلاثي جزو اسمائي كه جاري بر افعال خود
است جائز نيست وقبل عين چون فعّلل بالتحريك وفتح اللام اسما نحو كنهبل وصفته نحو جنعدل وضم الجيم
وكسر الدال ايضا وفنعلل بكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثاني والرابع اسما نحو قنطعر وصفته نحو قنصعر وفنعلل
محركة مع ضم اللام اسما قليلا نحو كنهبل وفنعلل بالضم وفتح العين وكسر اللام نحو هندلع لا غير وقيل هو خماسي الاصل
وفنعلل بفتح الفاء والعين وكسر اللام نحو خنظرف وقيل هو فعلل كحمرش وفوعل بضم الفاء وفتح العين وكسر اللام
نحو دودس وقيل انه من مزيد الثلاثي تكررت فيه الفاء وفعّلل بضم الفاء وشد العين المفتوحة وسكون اللام
نحو شمخر قال ابو حيان قيل ولم يجئ الا صفته وقالوا كميتة للحشفتا انتهى والظاهر انه من مزيد الثلاثي وفعلل
بكسر الفاء وشد العين المفتوحة وسكون اللام صفته فقط نحو سلعد قيل وقد جاء اسما نحو هبنر وقيل هو فعّل يعني
از مزيد ثلاثي ست بزيادت نون مشد چنانكه گذشت وفعلل بفتح الفاء وشد العين المفتوحة وكسر اللام
نحو همرش وزعم ابو الحسن الاخفش ان اصله همرش بالنون وحروفه كلها اصول على فعلل وقيل لام
اول چون فعالل بضم الفاء وكسر اللام اسما نحو برائل وصفته نحو قفاخر وبالياء المشددة ايضا نحو قفاخري
وفعيلل كسفرجل اسما نحو عبثر وصفته نحو سميدع وفعولل بالواو اسما نحو فدوكس وصفته نحو خدوفر وفعّلل
بضم اللام قليلا نحو عبيقر وفعلّل محركة مع ضم اللام اسما قليلا نحو قرنفل وفعنّلل كسفرجل صفته فقط نحو
خرنبل وفعنلل بكسر تين نحو حندج وقيل هو فعنلل وليس في الكلام سواه وفعلل بضم الفاء والعين واللام

ابنية مزيد رباعي

الشديد الجرع اسما قليلا نحو زمرد وقبل لام اخيرجون فعليل بكسر الفاء واللام اسما نحو زرجون وصفة نحو برعليس
وفعليل بضم الفاء وفتح اللام نحو عرنيق وقيل انه من مزيد الثلاثي على فعيل بزيادة النون مالياء وفعلول بضم
الفاء واللام اسما نحو عصفور وصفة نحو قرضوب وفعلول بالتحريك وضم اللام نحو قربوس وفعلول بجزجل
اسما نحو برذون وصفة نحو هزروف وفعلول بفتح الفاء وضم اللام نحو صعفوق قيل وليس في الكلام سواه
وبرشوم وبرقوع لغة في برشوم وبرقوع بالضم وفعلول كسفرجل قال ابوحيان قيل صفة فقط كنهور
للمطر الدائم وقال الزبيدي قطع من السحاب كالجبال واحدها كنهورة فعلى هذا يكون اسما لا صفة كنهور
اسم ملك انتهى وفعلال بالفتح نحو خزعال ولم يات من السالم غير هذا وقهقار وقسطال وخرطال و
قرطاس لغة في قرطاس بخلاف مضاعف كه دران مشتركست نحو حشحاش وحجحاج وجزآن وفعلال
بالضم نحو قرناس لغته وفعلل بكسر الفاء وفتح اللام الاولى وشد الثانية اسما نحو عربد وصفة نحو عرزب
وبعد لام اخير جون فعلى بالقصر والتحريك صفة قليلا نحو جلعبى قال ابوحيان قال ابن سيدة ولا نعلم هذا البناء
جاء للاسم انتهى وفعلى بالضم وفتح لام اول وثانى اسما فقط نحو سلحفى وكذا فعلى بضم فاء وفتح عين ولام وم نحو سلحفى والتاء ايضا على الندرة
نحو سلحفاة وقيل اصله سلحفية بكسر الفاء وفتح الياء فقلبت الياء الفا على لغة رضا فى رضى وفعلل بفتح اول وثانى
ورابع صفة فقط چون صلخدم وكذا فعلل بزيادة اللام نحو همرجل وقيل از ابنية خماسى ست وهر پنج
حروفش اصلى وقيل از ابنية مزيد فيه ثلاثى يعنى بزيادت ميم ولام از هرج يا بزيادت ها ولام از مرج
دوم آنكه درود وصف زائد بود وآن بر دو نوع ست اول آنكه زوائدش مجتمع باشد درميان اصول
چون فعلويل بفتح الفاء واللام وكسر الواو نحو قنديل وفعليل بالفتح وكسر اللام الثانية اسما نحو قفشيل
وصفة نحو خرعبيص وفعلول بالفتح وضم اللام الثانية قال سيبويه صفة نحو جندوق وذكر غيره هى
بقلة فيكون اسما وفعاول بضم الفاء وفتح الواو وسكون اللام اسما نحو زماور ودر آخر اصول
چون فعلوت بفتح الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو حدرفوت وفعلان بفتح الفاء واللام
قليلا اسما نحو زعفران وصفة نحو شعشعان وفعلان بضم الفاء واللام اسما نحو عقربان وصفة نحو حسكان
وفعلان بكسر الفاء واللام اسما نحو جندمان وصفة نحو صدرجان وفعلار بالتحريك والمد صفة نحو جلبار
وفعلار بفتح الفاء واللام اسما فقط نحو برسار هكذا مثل اورا والظاهر انه من مزيد الثلاثي على زنة فعلار وفعلاء
بضم الفاء واللام اسما قليلا نحو قرفصاء وفعلار بكسر الفاء واللام نحو طرمساء وفعلار بالكسر فتح واللام
نحو مهندبار وقيل انه من مزيد الثلاثي على فعلار ودوم مفترق الزوائد چون فعوليل بالقصر وفتح الفاء وكسرها
واللام اسما نحو جبوكرى وقد يوصف بنحو جمل جبوكرى اى ضخم والانثى جبوكراة وفيعلول بفتح الفاء والعين وضم اللام

اسمار نحو خیتعور و صفته نحو هیدکور و فعلیل بفتح الفار والعین وکسر اللام اسما نحو قنطلیس و صفته نحو عثرتیس و فعللال بکسر تین نحو جحنباه و بضم جیم وحا نیز نحو جحنبار و فعللان بالتحریک صفته فقط نحو قربناع و فعلیلا بکسر تین و شد اللام اسما نحو سنجلاط و صفته نحو طرماح و قیل از بنیه مزیده ثلاثی ست بر فعمل و فعلیل بفتح الفار والنون وکسر اللام اسما نحو قشعریر و قیل هو خماسی الاصول علی فعلیل و فعلی بضم الفار و شد العین المفتوحه و سکون اللام مقصورا نحو کمکمی و فعللال بکسر الفار والعین نحو سنجلاط سوم انکه در وسه حرف زائد بود چون فعللان محرکة مع فتح اللام نحو هبریان و فعولان بالتحریک وضم اللام الاولی وفتحها نحو عبوثران و عبوثران و کذلک فعیلان بالیا نحو عیشران و عیثران و فعللان بشد اللام نحو عفرران و فعللان بضم الفار واللام الاولی و شد الثانیة نحو عثمران و فعللا ر بالفتح والمد قلیلا نحو برثماء و قد تقدم ان النون زائد فیکون من مزید الثلاثی و فعالا ر بضم الفار وکسر اللام نحو حجادبار و بقصر نحو حجادبی اما مزیده خماسی بغایت کم و باعتبار زیادت حرف بر یک قسم ست یعنی در یک حرف زائد بود و اوزانش پنج ست فعلیل بفتح الفار واللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو برقعید و صفته نحو علطبیس و فعلیل بضم الفار وفتح العین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو شرعبیل و صفته نحو قذعمیل و فعللول بفتح الفار واللام الاولی وضم الثانیة اسما نحو عضرفوط و صفته نحو قطربوس و فعللول بکسر الفار وفتح اللام الاولی وضم الثانیة قلیلا نحو قطربوس و فعللی بالقصر وفتح الفار والعین واللام الثانیة اسما نحو قبعثری و صفته نحو ضبغطری قیل ومنه فعلالل بالضم وکسر اللام الثانیة نحو خزرافی و بالفار نحو زرمانقة و فعللول بفتح الفار والعین وسکون اللام الاولی وضم الثانیة نحو سمرطول وقیل هو محرف من سمرطول کعضرفوط و فعللال بکسر الفار والعین وفتحها نحو دلمعاظ و دلمعاظ و فعللل بضم الفار وفتح العین الشدید والام الثانیة نحو کمهدر و فعلیلل بالفتح وکسر اللام الاولی وفتح الثانیة نحو معنیطس و اما قرعلانة بالتحریک وفتح الموحد علی فعللانة بزیادت دو حرف شاذ ست و همچنین مکناطیس بالفتح وکسر الطار المهملة علی فعلالیل نقله ابن القطاع و اضطفلینة بکسر الهمزة واللام وفتح الطار المهملة علی فعللیلة و قیل انه من مزید الرباعی علی افعلالیة بزیادة الهمزة قبل الفار والیار والنون بعد اللام +

انبیهٔ خماسی مزید

فصل هشتم در بیان ابنیهٔ مشترک +

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیهٔ مشترکه در معانی مختلفه بیشتر ازانست که بی اضطراب بضبط در آید لهذا بذکر اوزانیکه در معانی متداوله مشارکت داشت کفایت نمود فعل بالفتح اسم ذات نحو صقر و مصدر نحو ضرب و نعت نحو فرد و نعت مستوی فیه نحو عدل و بمعنی مفعول نحو خلق و اسم جمع نحو صحب و اسم جنس نحو قمح و مخفف

فَعِل بکسر فسکون مخفف فَعُل نحو عضد و فَعلة بالتاء اسم نحو صخرة و نعت نحو صعبة و مصدر نحو رحمة و مرة نحو ضربة
و بمعنی فعول بالفتح نحو لقحة و اسم جمع نحو رجلة و اسم جنس نحو کمأة و مخفف فَعِلة بکسر العین نحو کلمة و فِعل
بالکسر اسم نحو جسم و نعت نحو صفر و مصدر نحو فسق و صفت مقدار نحو ملأ و بمعنی مفعول نحو طحن و اسم جمع نحو
ولد و اسم جنس نحو سلق و مخفف فَعِل بکسر العین نحو فخذ و مخفف فِعِل بکسرتین نحو ابل و فِعلة بالتاء
اسم نحو سلعة و مصدر نحو نشدة و هیأت نحو جلسة و پارهٔ از چیزی نحو کسرة و بمعنی مفعول بالفتح نحو
لقحة و نعت مستوی فیه نحو کبرة و عجزة و جمع نحو صبیة و مخفف فِعلة بکسر العین نحو کلمة و فُعل بالضم اسم نحو قفل
و نعت نحو حر و نعت مستوی فیه نحو بود و مصدر نحو شرب و مخفف فعل بضمتین نحو عنق و جمع نحو حمر و اسم
جنس نحو غرض و فُعلة بالتاء اسم نحو لبسرة و نعت نحو حرة و مصدر نحو کدرة و مخفف فُعلة بضمتین نحو
جمعة و بمعنی مفعول نحو لعنة و اسم جمع نحو صحبة و مبالغة اسم مفعول نحو ضحکة و فَعل بالتحریک اسم
نحو قتب و نعت نحو فرد و مصدر نحو طلب و اسم جمع نحو غیب و اسم جنس نحو بقر و بمعنی مفعول نحو نقض
و فَعلة بالتاء اسم نحو اصلة و نعت نحو حسنة و مصدر نحو غلبة و نعت مستوی فیه نحو لیقعة و جمع نحو حفظة
و فُعل بضم الفاء و العین اسم نحو اذن و نعت نحو ذلق و مصدر نحو شغل و جمع نحو صحف و بمعنی مفعول
نحو باب غلق و باب فتح و فُعلة بالتاء اسم نحو جمعة و نعت نحو غربة کذا فی الارتشاف و فَعِل بفتح الفاء
و کسر العین اسم نحو کرش و نعت نحو فرح و مصدر نحو لعب و اسم جمع نحو ظرب و اسم جنس نحو کلم و مبالغة
اسم فاعل نحو لهم و ملحق باسم فاعل نحو نهر و فَعِلة بالتاء اسم نحو سبلة و نعت نحو بهجة و مصدر
نحو سرقة و اسم جمع نحو قوقة و فَعَل بفتح الفاء و ضم العین اسم نحو رجل و نعت نحو خدر و اسم
جمع نحو عبد و مبالغة اسم فاعل نحو جنرع و فَعلة بالتاء اسم نحو مثلة و نعت نحو اشرة و مصدر
نحو غلبة لغة ذکره ابو حیان و فَعِل بکسر الفاء و فتح العین اسم نحو قبل و نعت نحو بلغ و مصدر نحو صغر
اسم جنس نحو عنب و جمع نحو نغم و فَعِلة بالتاء اسم نحو جرة و نعت نحو سبئی طلیة و مصدر نحو طیرة
و جمع نحو فیلة و فَعل بضم الفاء و فتح العین اسم نحو صرد و نعت نحو ذلق و مصدر نحو هدی و جمع نحو
کلی و اسم جنس نحو رطب و مبالغة اسم الفاعل نحو لهم و فُعَلة بالتاء اسم نحو خطمة و نعت نحو وکاة و جمع
نحو غزاة و مبالغة اسم الفاعل نحو لومة و فاعِل بکسر العین اسم نحو جابر و اسم فاعل نحو ضارب
و ملحق باسم فاعل نحو نابل و اسم جمع نحو باقر و بمعنی مفعول نحو سرکاتم و فاعِلة بالتاء اسم نحو
عاتکة و اسم فاعلة نحو ضاربة و مصدر نحو عافیة و اسم جمع نحو سابلة و بمعنی مفعولة نحو راضیة و
فَعال بالفتح اسم نحو غزال و نعت نحو جبان و مصدر نحو صلاح و اسم جمع نحو ثمار و اسم جنس نحو جراد و اسم

وقت المصدر نحو جزار وفعالة بالتاء اسم نحو تفاحة ومصدر نحو سباحة ولغت نحو علامة واسم جمع نحو جمالة
وفعال بالكسر اسم نحو عذار ولغت نحو حصان ولغت مستوي فيه نحو هجان ومصدر نحو قيام وجمع نحو جياد واسم جنس
نحو جراح واسم وقت المصدر نحو قطاف واسم آلة نحو سراد وسمات نحو علاط وبمعنى مفعول نحو امام وفعالة
بالتاء اسم نحو ذنابة ولغت نحو شجاعة ومصدر نحو عبادة واسم جمع نحو جمالة وفعال بالضم اسم نحو قدار
ولغة طوال ومصدر نحو سكات واسم جمع نحو توام ومبالغة اسم فاعل نحو جزاع وبراي مفترق الاجزار
نحو قفات وفعالة بالتاء اسم نحو ذالة ولغت نحو شجاعة ومصدر نحو فجارة ودر معنى چيزيكه ساقط گردد نحو
قطاع وبراي چيزيكه برگزيده شود نحو خلاصة واسم جمع نحو جمالة وفعّال بفتح الفاء وشد العين اسم نحو
دراج ولغت نحو براق واسم جنس نحو فخار ومبالغة اسم فاعل نحو حماد وملحق اسم فاعل نحو سياف وفعالة
بالتاء اسم نحو سبابة ولغت نحو براقة واسم جمع نحو رجالة واسم جنس نحو حجالة وفعّال بكسر الفاء وشد العين
اسم نحو حنان ولغت نحو حناب ومصدر نحو كذاب واسم جنس نحو قثاء وجمع نحو جبان قاله ابن القطاع
والظاهر انه فعلان كحائط وحيطان لان فعالا ليس من ابنية الجموع كذا في الارتشاف وفعالة بالتاء اسم
نحو اجانة ولغت نحو ذنابة وفعّال بضم الفاء وشد العين اسم نحو دراج ولغت نحو وضاء وجمع نحو علام
واسم جنس نحو عناب ومبالغة اسم فاعل نحو قراء وفعالة بالتاء اسم نحو دوابة ولغت نحو حسانة ومفعَل
بالفتح اسم نحو محفد ولغت نحو مقنع ومصدر نحو مضرب واسم زمان ومكان نحو مصنع واسم جمع نحو مرجل
ومفعَلة بالتاء اسم نحو ماكمة ولغت نحو تخمة ومصدر نحو مهلكة واسم جمع نحو معبد ومكان كثير الماخذ نحو مأسدة
وسبب فعل نحو الولد مجبنة مبخلة ومفعِل بفتح الميم وكسر العين اسم نحو محفد ومصدر نحو موعد وزمان نحو مضرب
ومكان نحو مجلس ومفعِلة بالتاء اسم نحو ماكمة ومصدر نحو موعظة ومفعَلة بفتح الميم وضم العين وبالتاء
اسم نحو مزبلة ومصدر نحو مملكة ومفعَل بكسر الميم وفتح العين اسم نحو محفد ولغت نحو مسيخ وآلة نحو مفتح ومبالغة
اسم فاعل نحو مقول ومفعلة بالتاء اسم نحو مقبرة وآلة نحو مروحة ومفعال بالكسر اسم نحو مشراق ولغت
نحو مبهاج ومصدر نحو مقدار وآلة نحو مفتاح ومبالغة اسم فاعل نحو مقوال وافعل بفتح الهمزة والعين اسم
نحو احمد ولغت نحو اقدر واسم تفضيل نحو اعلم ومصدر نحو ازغل وفعُول بفتح الفاء وضم العين اسم نحو
خروف ولغت نحو فطون ومبالغة اسم فاعل نحو شكور ومصدر نحو رقوب وبمعنى مفعول نحو طريق ركوب
وفعولة بالتاء اسم نحو خروبة ولغت نحو حلوبة وبمعنى مفعول نحو ركوبة وفعيل بفتح الفاء وكسر العين اسم
نحو قميص ولغت نحو كريم ومصدر نحو صهيل واسم جمع نحو خمير ومبالغة اسم فاعل نحو عليم وبمعنى مفعول نحو
جريح وفعيلة بالتاء اسم نحو بهيمة ولغت نحو خريتة ومصدر نحو خديعة وبمعنى مفعولة نحو ذبيحة وفعّل

بالفتح والقصر اسم نحو علقی ولغت نحو عطشی ومصدر نحو شکوی وجمع نحو ملکی واسم جنس نحو ارطی و
فعلی بالکسر اسم نحو ذفری ولغت نحو عزعی ومصدر نحو ذکری وجمع نحو ظربی وفعلی بالضم اسم نحو سوری
ولغت نحو خوری ومصدر نحو رجعی واسم جنس نحو بهمی وفعلی بالتحریک اسم نحو وقری ولغت نحو جمزی
ومصدر نحو خطفی وفعلار بالفتح اسم نحو حلفار ولغت نحو حسار ومصدر نحو بغضار واسم جمع نحو قصبار
وفعلار بالکسر اسم نحو سیمار ولغت نحو زیزار واسم جمع نحو حظار وفعلار بالضم اسم نحو قوبار ولغت
فی زار ومصدر نحو غاوار وقیل هو فعلار بفتح العین فاسکن لان فعلار بالسکون لیس من ابنیتهم وفعلار بالتحریک
اسم نحو فرمار ولغت نحو هنبار وفعلار بضم الفاء وفتح العین اسم نحو حضار ولغت نحو عشار ومصدر
نحو طلوار وجمع نحو کرمار وفاعولار بضم العین اسم نحو عاشورار ولغت نحو صاروار ومصدر نحو سارواز
وفعلان بالفتح اسم نحو شعبان ولغت نحو سکران ومصدر نحو شنآن واسم جمع نحو قنوان واسم جنس نحو
سعدان ومبالغة اسم فاعل نحو هیبان وفعلان بالکسر اسم نحو سرحان ولغت نحو سبتان ومصدر
نحو هجران وجمع نحو صردان وفعلان بالضم اسم نحو عثمان ولغت نحو سخنان ولغت مستوی فیه
نحو قنعان ومصدر نحو غفران وجمع نحو شبان وفعلان بالتحریک اسم نحو کروان ولغت نحو سخنان ومصدر نحو
نزوان وفاعول بضم العین اسم نحو جامور ولغت نحو قابوس واسم جمع نحو باقور ومبالغة اسم فاعل
نحو فاروق وفاعولة بالتاء اسم نحو باکورة ولغت نحو قاذورة ومصدر نحو ساکوتة واسم جمع نحو باقورة
وافعول بضم الفاء والعین اسم نحو اصبوع ولغت نحو املود ومصدر نحو ازبی واسم جمع نحو البقر وافعیل
بکسر الفاء والعین اسم نحو اهلیل ولغت نحو املید ومصدر نحو ازریز وفعیل بفتح الفاء والعین اسم
نحو غیلم ولغت نحو حیقر ومصدر نحو خیزل وفیعول بفتح الفاء وضم العین اسم نحو قیصوم ولغت نحو
صیخود ومصدر نحو تیقور واسم جمع نحو بیقور ومبالغة اسم فاعل نحو سیموج قد انتهی ما اردنا
احراجه من معان الابنیة تسهیلاً للطالبین وما توفیقی الا بالله وهو حسبی ونعم المعین فالمراد چون سابقا
بسوی معنی الحاق اشعاری رفته اینجا بذکر بعض امثله اسمای ملحق وکیفیت زیادت حرف الحاق کفایت
نمود پوشیده نماند که گاهی ثلاثی را ملحق کنند برباعی مجرد بزیادت حرفی چون گوثر وضیغم وزعفر
وتضعیف لام چون قردد واین مطرد ست قال المازنی الالحاق المطرد فی موضع اللام نحو مهدد وسؤدد و
فی الفعل کذلک نحو شملل وجلبب والالحاق فی غیر اللام شاذ لا یقاس علیه نحو جوهر وجدول وبیطر و
رهوک انتهی وزرقم کبرثن ودردم دفرسن کزبرج وخروع وعشرکدرهم وزرقن وخطبط
کقطمر وجندب کجعدب وبرباعی مزید چون صلود کقدوکس وخلکوک کعصفور وخلکوک کقربوس

وعندلیط کبرقون واکلیل کبرطیل وولکامص کبرائل وبخماسی مجرد چون حنفید کسفرجل وحلکلک کخرعیل وبخماسی مزید واین کم ست چون زیرقون کعصفور فوط وعندودنی کقشعریر وهمچنین رباعی را بخماسی مجرد چون قدوکس کسفرجل وبرذون کقرطعب وبخماسی مزید چون قندویل کبرقعید وعنکبوت کعصفور فوط وحبوکرای کقشعریر ونیز باید دانست که زیادت حرفی را برای الحاق در اول کلمه مطلقا جائز ندارند مگر آنکه باوی زائد دیگر هم بوده باشد نحو آنند وتجلبب واز اینجاست که همزهٔ انعم وانعد را برای غیر الحاق گویند کذا قیل وظاهر آنست که در اول کلمه هم زائد شود باوی حرف دیگر باشد یا نباشد ۵ والف زائد نه شود برای الحاق حرف آخر کلمه نحو ارطی وعلقی بخلاف ابن عصفور وابن مالک که الف نحو علقی وارطی را نیز مبدل از یا گویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه هم جائز دارند پس نحو عالم وخاتم برای ایشان ملحق بجعفر است ونحو خطائط ملحق بقذعمل ونحو خبعثری الف نحو تغافل را برای الحاق گوید والی هذا ذهب ابن الحاجب وصحیح آنست که برای الحاق نیست زیرا که مفید معنی ست وزیادت حرف الحاق نظر بافادهٔ معنی نباشد ونیز گویند حرفیکه زیادتش برای الحاق نیاید سین هست وصحیح آنکه آن هم برای الحاق آید نحو عبدوس وقدموس وضبوس کعصفور

فصل نهم در بیان مقصور وممدود

مقصور اسمی ست که حرف اعرابش الف لازم بود وممدود آنکه حرف اعرابش همزه بعد الف زائد وهریک بر دو قسم ست قیاسی وسماعی قیاسی آنست که قصر وبدش بضابطه کلی بود مثلا گوئی هر اسم مقتل الآخر که وی را وزنی ست قیاسی یا غالب وماقبل آخرش الف زائد مدش قیاسی باشد چنانکه در اسم مفعول واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد نحو معطی ومقاسی ومقتدی ومستدعی ومصدر میمی واسم زمان ومکان از ثلاثی مجرد نحو موقی ومنقری ومفعل که اسم آله ست نحو مهدی وقد جاء الصحیح من هذا علی المفعال ایضا کمحراث ولا یوجد ذلک فی المفعل کذا فی الارتشاف واسم تفضیل وجمع مونث آن نحو اعلی وعلی وجمع فعلة بالضم نحو دمیة ودمی وکسوة وکسی وجمع فعلة بالکسر نحو مریة ومری ولحیة ولحی واسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تای تانیث ست نحو حصاة وحصی وقناة وقنی ودر مصدر فعل بالکسر نحو هوی هوی وجوی جوی ونیز قیاسی ست قصر فعلی افعل نحو کبری و فعلی فعلان نحو سکری وقصر جمع فعیل بمعنی مفعول نحو جریح وجرحی واسیر واسری وهر اسم مقتل الآخر که آنرا وزنی ست قیاسی یا غالب وماقبل آخرش الف زائد مدش قیاسی باشد مثل مصدر

بالکسر والاول اغلب فعلانی مجرد نحو اعطاء و ریاء و اقتدار و انجلاء و مزید فعال بالضم کبرای صوت
ست نحو غواء و ثغاء و مزید فعال بالکسر جمع فعل بالفتح نحو طبی و ظباء و مزید افعال جمع فعل بالکسر نحو نضو و
انضاء و جمع فعل بالتحریک نحو صدی و اصداء و مثل مذکر افعلة نحو کساء و اکسیة و قباء و اقبیة و مزید مفعال
صفة نحو مهداء و معطاء و مزید اسم جنس کدر آخر مفردش تای تانیث ست و قبل تا واو و یا بعد الف زائد نحو
سماوة و سماء و حظایة و عظاء و مزید فعلاء افعل نحو حمراء و فعلاء جمعا نحو شعراء و مزید افعلاء جمع فعیل نحو غنی و
اغنیاء و طبیب و اطباء و اما سماعی آنست که قصر و مدش بضابطه کلی نبود نحو عصا و رحی و خفاء و ماء
و نحو ذلک ابن عصفور هر فعل که در آخر آن حرف علت و ماقبلش مفتوح بود نیز مقصور گوید و این بر خلاف
جمهور نحاة ست زیرا که ایشان در اصطلاح غیر اسم متمکن را از افعال و حروف و جز آن مقصور و ممدود
نگویند و نیز هر یک بر دو قسم ست مصروف که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نه پذیرد اول اسمی ست
که الفش الف تانیث نبود و آن را امکن و منصرف نیز خوانند دوم اسمی ست که الف آن الف تانیث
بود و آن را منثی و غیر منصرف هم نامند و الف تانیث دو الف ست مقصور چون فعلی بالضم نحو جبلی و الف مقصور
قصری و قولهم دنیی بالتنوین شاذ ست چنانکه موسی الحدید و قیل ذرنها مفعل من اوسیت ای
حلقت و قیل الالف للالحاق فلذلک تنوّن و فعلی بالکسر نحو شعری و فعلی بضم الفاء و فتح العین نحو
اُرْبی و فعلی بالتحریک نحو بردی و فعلا یا بضم الفاء و فتح العین نحو بُرحایا و لم یجئ غیره کذا فی الارتشاف
و فعلوی بفتح الفاء و اللام نحو مهرنوی و قیل هو فعللی و فعلوی بفتح الفاء و الواو نحو قهقوی بالقاف و
فعلی نحو سلحفی و قال الفراء السلحفاة و دخول التاء دلیل علی ان الالف فی السلحفاة لیست للتانیث
الا ان یجعل نادرا کبهمی و بهماة و فعلی بکسر الفاء و فتح العین و سکون اللام نحو عرضنی و فعلولی بفتح فا
و کسر آن و فتح عین و فتح لام و ضم آن اربع لغات نحو حندقوقی و کسر فا و کسر عین و ضم لام نحو حندقوقی و قیل
هو فعللولی و فوعلی بفتح الفاء و العین و شد اللام نحو قومسری کذا فی الارتشاف و مفعلی بکسر المیم
و العین و شد اللام نحو مرعزی و فیها لغات اخر مرعزی بالتخفیف و مرعزی بالفتح و کسر العین و شد الزاء
المعجمة و تخفیفها نحو مرعزی و فعلیا بالفتحات و شد الیاء نحو برذونیا و فعلایا بالفتح نحو حولایا و فعلی
بضم فا و فتح عین نحو لغیزی و افعلی بالکسر و کسر العین نحو اجلی و افعلی بالفتح نحو احفلی و فعلی
بفتح الفاء و النون نحو صعلنی و فعلی بالتحریک نحو ملبسی و فوعلی بالفتح نحو کوکبی و فعلی بضم
الفاء و العین نحو جُلُنْدی و فعولی بفتح فا و ضم عین نحو بیُوتی و فیعولی بالفتح و ضم العین نحو هیُوبی
و فعلی بالتحریک نحو شروری و فیعلی بضم الیاء و کسر العین نحو بالعی و فاعولی بضم العین و فتحها نحو ماطولی

الف مقصور

و بادولی وفاعلی بکسر العین و شد اللام و تخفیفها نحو باقلی و باقلی وفعلعلی بالفتح نحو حمد بذی وفعلی بالتحریک و شد اللام نحو جبرکی در بعضی فیکون مشترکا بین التانیث وغیره وفعلی بکسر الفاء و فتح العین و شد اللام نحو سبطری وفعلی بکسر الفاء و فتحها و کسر اللام الاولی و شد الثانیة نحو شفصلی و شفصلی لم یثبت سیبویه هذا البناء و اثبته الزبیدی و ذکر ابن فوطیه شفصلی بالتخفیف منونا فالفه للالحاق بسفرجل کذا فی الاشتقاق وفعلا یا بالفتح و فتح اللام نحو برذرایا و قیل هو فعلعایا وفعلی بالضم و شد اللام الثانیة نحو قرطبی وفعلی بالکسر و فتح اللام الاولی و شد الثانیة نحو قرطبی و ازین قبیل ست اکثر اسامی مقصور که در ما سبق بیان اوزان مصادر و صفات و غیر آن مذکور و مسطور گردید

الف ممدود

وممدود چون فعالا بفتح فا و کسر آن نحو قصاصا و قصاصا وفاعلا بکسر العین نحو قاصعا وفعولا بالضم نحو عشورا ولیس فی الابنیة نظیره وقد تفتح الفاء نحو عشورا وفعلا بکسر العین نحو ظرباء وفعلا بفتح الفاء والعین و بکسرهما و بکسر الفاء و فتح الباء ساکنة العین ثلث لغات نحو دیکسا و دیکسا و دیکسا وافعلا بالفتح و تثلیث العین و بضم الهمزة و العین و بکسرهما خمس لغات نحو ارنبا و یفاعلا بفتح الفاء و کسر العین نحو ینابعا وتفعلا بالفتح و ضم العین نحو ترکضا وتفعلا بالکسر و کسر العین نحو ترکضا وفعلنا بفتح الفاء والنون نحو برنسا وفعلنا بالتحریک نحو برنسا وفعالا نحو براسا وفعنلا بالفتح نحو برناسا وفعنلا بالضم و ضم العین و فتحها نحو عضرفا و عضرفا وفعللا بالکسر و کسر اللام نحو مدوا وفعیلا بضم الفاء و شد العین المفتوحة نحو دخیلا وفعولا بالفتح نحو لعکوکا وفعلا بالتحریک نحو جحفلا وفعالا بالضم و شد العین نحو زمارا وفوعلا بالضم و کسر العین نحو لوبیا وفعیلا بالفتح و کسر العین نحو تیمیا وفعلا بکسرتین و شد اللام نحو زمجا وفعیلا بضم الفاء و فتح العین و کسر اللام نحو مزیقیا وفعلا بضم فا و فتح عین نحو برجا وفعللا بالکسر نحو طرمسا وفعللا بالکسر و فتح اللام نحو هندبا وفعلا بالفتح نحو عقربا وفعللا بالکسر نحو برطیلا و ازین جنس ست اکثر اسماء ممدود که در بیان اوزان مصادر و جزآن سبق ذکر یافته فاعل و انثی ست هرگاه بعضی از اوزان مقصور و ممدود مذکور و مصرح گردید ذکر او ازانیکه میان هر دو الف تانیث اشتراک دارد هم مناسب نمود و آن نیز بشیراست لیکن انچه که متداول ست بیان گردید

ابنیه مشترک میان هر دو الف تانیث

فعلی بالتحریک چون حمزی و بالمد چون حمفاء وفعلی بضم الفاء و فتح العین چون ارنبی و بالمد چون عشراء وفوعلی بالفتح چون خوزبی و بالمد چون حوصلاء وفیعلی بالفتح نحو خیزلی و بالمد نحو دیکساء وفعیلی بفتح الفاء و کسر العین نحو کثیری و بالمد نحو کثیراء وفعیلی بکسر الفاء و العین الشدیدة نحو هجیری و بالمد نحو هجیراء وفاعولی بضم العین نحو بادولی و بالمد نحو حاشوراء

وافعیلی بالکسر نحو اجیری و بالمد نحو اجیرار وفعلی بکسرتین وشد اللام نحو فعلی و بالمد نحو زجاد ابن
مالک در شافیه و شرح آن این وزن را مختص بالف مقصور تانیث گفته و لف ممدود را برای
الحاق به سنمار و در تسهیل در میان اوزان مشترک آورده وفعلیا بالتحریک وکسر اللام وشدة الیاء
نحو زکریا و بالمد نحو زکریا وفعلی بالضم وشد العین المفتوحة نحو لغیزی و بالمد نحو حیلار وفعلی
بالکسر وفتح العین وکسرها نحو هندبی وهندبار وفعلی بضم الفاء وفتح العین نحو جلبندی و بالمد نحو
جلبندار وافعلی بالفتح نحو اجلی و بالمد نحو ارباعار ویفاعلی بضم الیاء وکسر العین نحو ینابعی و بالمد
نحو ینابعار وفاعلی بضم العین وشد اللام نحو قاقلی و بالمد نحو قاقلار وفعلی بالضم وفتح العین
نحو مصطکی و بالمد نحو مصطکار وقیل المیم اصلیة فوزنه فعللی وفعلی محرکة نحو کرنبی و بالمد نحو کرنبار
وفعلی بالضم وشد العین المفتوحة نحو سمهی و بالمد نحو سمهار وفعلی بضم فاء وفتح عین نحو لغزی و بالمد
نحو سمهار وفعلی بکسر فاء وفتح عین نحو خیمی و بالمد نحو خیمار وفعلی بالفتح وکسر العین نحو مرغی
و بالمد قال فی الارتشاف هو فلیل قالوا مرغار ومشیخار بالخاء المعجمة وقال السعدی القوم فی مشیخار
بالحاء المهملة ای فی جد وعزم وفی شرح الشافیة الکافیة بالجیم من قوله من نظفته امشاج انتهی وفعلی
بکسر المیم والعین نحو مرغزی و بالمد نحو مرغزار وفعلی بالکسر وشد اللام نحو مرغزی و بالمد نحو مرغزار
وافعلاوی بضم الهمزة والعین نحو ارعاوی و بالمد نحو ارعاوار وفعولی بالفتح وضم العین
نحو مشیوخی و بالمد نحو مشیوخار وفعلولی بالفتح وضم اللام نحو فیضوضی و بالمد نحو فیضوضار وفعیلی
بالفتح وکسر اللام نحو فیضیضی و بالمد نحو فیضیضار وقیل وزنهما فعیولی وفعیلی وفعلولی بالفتح وضم اللام نحو فوتوتی
و بالمد نحو فیضوضار وفعلی بالفتح نحو قهقری و بالمد نحو عقربار وفعللی بالکسر نحو هربذی و بالمد
نحو جلوذار وفعالی بضم الفاء وکسر اللام نحو حجاجی و بالمد نحو حجاجار وفعلی بضم فاء وفتح عین وسکون
لام اول نحو سلحفی و بالمد نحو سلحفار ونیز دانستی ستکه گاهی ممدود را قیاسی باشد یا سماعی بجهت ضرورت
مقصور گردانند قال الحریری شعر اسیر اذا هبت مرارا + وارمی به اذا رسا + وقال غیره شعر سألت
من الاطبا ذات یوم + خبیرا ام شبیبی قال بلغم + فقلت له علی غیر احتشام + لقد احظات فیما قلت لاغم
والاصل مرار والاطباء جمع طبیب ای سالت طبیبا من الاطباء وقال الاخر شعر فیرمی الصبح امم
یاقوتة الشفق + بدت فهیجت الورقا علی الورق + والاصل الورقاء وهمچنین مقصور را ممدود توانند
لیکن مد مقصور نسبت بقصر ممدود بغایت کم است حتاکه نحاة بصره و مطلقا روا ندانند بخلاف بسیاری
از نحاة کوفه که مطلقا جائز دارند بخلاف فراء که مقصور وجوبی را ممدود نکند چنانکه ممدود وجوبی را مقصور

قصر ممدود
وعکس

فیمد نحو الفتی دون نحو فعلی فعلان ویقصر مثل الهواء الشاغل بین السماء والارض دون نحو فعلاء افعل

باب دوم در تقسیم لفظ و تصرفات آن و در آن شش فصل است

فصل اول در تقسیم لفظ و تعریف اقسامش

بدانکه جمیع الفاظ مستعمل بر چهار نوع ست صحیح و مهموز و معتل و مضاعف صحیح آنست که حرفی از حروف اصولش همزه و حرف علت و دو حرف صحیح آن متجانس نبوده چون رجل و علم و نصر و دحرج

مهموز

و مهموز آنکه باز حروف اصولش همزه بود و آن بر سه قسم ست مهموز فا و آن از پنج باب آید (نصر مَ) چون امر یأمر و ادب یأدب و أرب یأرب و ارث یأرث و أبه یأبه و مهموز عین و آن از چهار (نصر ضَ) چون جأب یجأب و ذؤب یذؤب و ذئب یذأب و ناث ینیث و مهموز لام و آن از پنج (نصر ضَ ن) چون قرأ یقرأ و جزء یجزء و برئ یبرأ و هنأ یهنأ و دنا یدنؤ اما وقوع دو همزه در تلاقی عام ست که هر دو مفترق بود چون أجأ یا مقترن چون جاء أ اقل و عزیز الوجود است در تقسیم مهموز بان اعتداد ناکرده لیسه قسم مذکور کفایت نمود شد و معتل آنکه از حروف اصولش حرف علت بود بر دو قسم ست مفرد و لفیف مفرد آنست که در و یک حرف علت بود و آن بر سه نوع است معتل فا و آن را مثال هم نامند و او ی از پنج باب آید (ضمکح) چون وثب یثب و وزع یزع و وصب یوصب و وقح یوقح و ورث یرث و یائی هم از پنج (ضمکح) چون یسر ییسر و یبع یبیع و یقظ یقظ و یقظ یقظ و یئس ییئس ✤ و معتل عین و آن را اجوف و ذو الثلثة نیز گویند و او ی از چهار باب آید (نصر ضَ ک) چون قال یقول و خاف یخاف و مات یموت و طال یطول و یائی از سه (نصر ضَ ن) چون خان یخون و باع یبیع و عاط یعوط ✤ و معتل لام و آن را ناقص و ذو الاربعه هم نامند و او ی از پنج باب آید (نصر ضرب کرم) چون دعا یدعو و رضی یرضی و سرو یسرو و دنا یدنو و حزی یحزی و یائی نیز از پنج (ضمکن) چون رمی یرمی و رعی یرعی و خشی یخشی و قضو یقضو و عسی یعسو و لفیف آنست که در و دو حرف علت بود و آن بر دو نوع ست مفروق و مقرون مفروق آن که فا و لامش از حروف علت بود از سه باب آید (ضرب ح س) چون وشی یشی و ولی یلی و وجی یوجی و مقرون آنست که عین و لام یا فا و عین آن از حروف علت بوو اول بر سه وجه آید هر دو واو باشد چون قوی یقوی و این مختص مسمع ست بقول بعضے و همچنین ست آنکه عین و لام آن هر دو یا باشد چون حیی یحیا یا عین آن واو باشد و لام

یا واین از دو باب آید (سمع) چون جَوَیٰ یَجْوَیٰ و رویٰ یَرْوِیٰ لاعکسه عند الاکثر بخلاف مازنی
کرلام حیی راواو گوید و همچنین واو حیوان و حیوة را اصلی گوید نه بدل از یا برخلاف قیاس چنانکه نزد
دیگران است و دوم الفاظ معدود دست وَیْبَ وَیْبَةَ وَیْحَ وَیْحٌ وَیْحَ وَیْسَ وَیْلَ وَیْمَةَ وَیْنَ
وَیْنِیٰ وَیْهَ یُوخَ یُوخَیٰ یُوخِ قال فی القاموس ذکره اللیث ولم یفسره یَوْمَ یَوْمَانِ یَوَانِ وَوَلِ یَوَنَ
وندر نحو دا آخر و یا آخ اصله ویو و یَوْیَوٌ بالتحریک وتوسیط الیا بین الواو والواو فی الیا وعند ابی علی
وَوَوٌ وَیَیٌ ثبلث واوات و یا رات عند الاخفش وغیره والف درنیاید بطریق اصالت در فعل
و نه در اسم ممکن مگر آنکه بدل از دیگری باشد و مضاعف آنست که از حروف اصول دو حرف مضاعف
یا زائد از آن متجانس بود و آن بر دو قسم ست ثلاثی و رباعی ثلاثی آنست که عین و لام یا فا و عین
یا فا و لام آن از یک جنس بود و اول از چهار باب آید (ضرب ک) چون فَرَّ یَفِرُّ وَمَدَّ یَمُدُّ وَطَبَّ یَطِبُّ
وَلَبَّ یَلِبُّ و ثانی و ثالث الفاظ معدود دست چون وَدَنٌ وَقَلَقٌ وجزآن اما آنکه هر سه اصولش
از یک جنس بود بغایت کم است چنانچه الفاظی چند که باستقرای کتب لغت دست یاب گردید
ثبت نمود شد صَصَّ صَصْصَةً محرکة صوت العصی وقق کصَصَ صَصَصَ زنة ومعنی وزَزَّ وَبَبَ وَبَبَةً بالفتح
صَصَّ یَصُصُّ وقَّ یَقُقُّ وزَزَّ یَزُزُّ بالضم وبَبَّ یَبِبُّ بالکسر بَبَةً بالفتح ودَدَ دَدَةً محرکة
اللهو وجَجٌ بالضم لقب لرجل ورباعی آنست که فا و لام اول و عین و لام ثانی آن از یک جنس بود و نحو مرکبات
زلزل وتذبذب دانستنی ست که چنانکه بسائط از مهموز و معتل و مضاعف بعضی ابواب هم باعتبار
مجیت وهم باعتبار کثرت وقوع وقلت آن اختصاصی دارد همچنان مرکبات نیز و مجموع اقسام مستعمله که
بترکیب جنسی بجنسی دیگر حاصل شود شانزده است چنانچه تعیین آن و تعیین باب با ایراد امثله سمت بیان
می یابد مهموز فا اجوف واوی از دو باب آید (نصر س) چون آب یَؤُبُ وَأْیَ یَؤْیَأُ یائی از ضرب
فقط چون آضَ یَئِیضُ وناقص واوی از نصر چون أَبَا یَأْبُو واز کرم نیز قلیلا و یائی از دو باب (ضرب س)
چون أَتَا یَأْتِی وأَرَی یَأْرِی ومثال واوی مهموز عین از ضرب چون وَأَدَ یَئِدُ واز سمع چون
وَئِدَ یَوْأَدُ و یائی از دو باب (سمع ح) چون یَئِسَ یَیْأَسُ ویَئِسَ یَیْئَسُ وناقص واوی از دو باب
(منع ن) چون دَأَا یَدْأَی وذَأَا یَذْأَی و و یائی از دو باب (منع ض) چون رَأَی یَرْأَی وضَأَی
یَضْأَی ومثال واوی مهموز لام از سه باب آید (مکس) چون وَذَأَ یَوْذَأُ ومَضَوَ یَمْضُوُ وَنَی یَوْنَأُ
واجوف واوی از دو باب (نصر س) چون بَارَ یَبُورُ ودَارَ یَدُارُ و یائی از سه (ضرب س ک)
چون جَارَ یَجُیرُ وکَارَ یَکُارُ وهَیَوَ یَهْیُوُ باثبات یا برخلاف قیاس و مهموز فا لفیف مقرون از ضرب فقط

چنانکه مهموز عین و لام مفروق چو اوی یاوی و وای یئی و مهموز فا مضاعف از سه باب آید (نصر فتح) چون اَبَّ یَؤُبُّ وَاَنَّ یَئِنُّ وَاَنَّتْ تَاَمُّ وشال واوی مضاعف از سمع فقط چنانکه یائی مضاعف قلیلا چون وَدَّ یَوَدُّ وَدِدْتُ الرَّجُلَ مجهولا فهو مَوْدُوْدٌ ✣

فصل دوم در بیان تصرفات لفظ

بدانکه تصرفات لفظ که سبب و داعی آن تخفیف لفظ و یا غرضی از اغراض دیگر ست بر نه وجه است اول ابدال و آن آوردن حرف یا حرکت ست بجای حرف یا حرکت دوم اسکان و آن ازالهٔ حرکت بود بطریق نقل یا اسقاط سوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو حرف ساکن را چهارم ادغام و آن آوردن دو حرف متجانس ست بیک بار در تلفظ پنجم حذف و آن افکندن حرف بود ششم رد و آن آوردن محذوف ست هفتم زیادت و آن افزودن حرف ست هشتم قلب و آن بردن حرفی بود از جایش بجای دیگر نهم تسهیل و آن را بین بین نیز گویند و آن خواندن همزه بود مثلا میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن بر دو قسم ست قریب و آن خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که وفق حرکت همزه ست و بعید و آن خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که وفق حرکت ماقبل همزه است ✣

فصل سوم در تخفیف همزه

و آن را از تصرفات نه گانه چهار تصرف جامع است ابدال و حذف و تسهیل و زیادت و استثنی ست

قاعده ۱ که چون همزه بحسب اصل خلقت مخرج خود ثقلی دارد اقتضای آن کرده که تخفیف پذیرد لهذا همزهٔ منفرد ساکن را که بحرف علت که مجانس حرکت ماقبل وی است بدل شود اگر ادغام و اعلال معارض آن نباشد نحو رَأْسٌ و بُؤْسٌ و ذِئْبٌ در رَأْشٌ و بُوْسٌ و ذِیْبٌ و نحو اَنَّ اَحْمَدَ اَثْمَنَ و یَقُوْلُوْنَ وَالَّذِیْ و الَّذِیْ تَثِمَنَ در اَنَّ اَحْمَدَ اَوْثَمَنَ و یَقُوْلُ اَنْذَنَ وَالَّذِیْ اَوْ تَثِمَنَ والاترجیح ادغام و اعلال را ست

قاعده ۲ که موجب مزید تخفیف ست نحو نُؤْشٌ و نُؤْسٌ اصلا نَأْشٌ و نَأْسٌ دنا و مس کنفصر من الاش والاوس و منفرد متحرک بعد واو و یای ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق رواکه از جنس ماقبل گردد پس

قاعده ۳ ادغام لازم است نحو مَقْرُوَّةٌ وخَطِیَّةٌ وَاَفْیَسُ در مَقْرُوْءَةٌ وخَطِیْئَةٌ واَفْیَئُسُ ✣ و بعد ساکن غیر مذکور و غیر الف و غیر نون انفعال در اکثر رواست که بیفتد و حرکتش بماقبل وی رود نحو سَلْ و هذا خَبُّ و شَیْ وَهُوَ

وجیل وحوب وقاتلوه وقاتلی ته والحمر والحمر وابو اسحق وذو مر ویغز وته ویرمی خوانکم
وفوثره وراشل وهذا اثب ثره وشیء وضوء وحیال کضیغم وحواب کثوب وقاتلوا ته وقاتلی
اته والاحمر وابو اسحق وذوا مر ویغزوا اته ویرمی اخوانکم واثره لکن حذف همزه پس از
نقل حرکتش در پری اصله یرأیی کیمنع وذرأری یرنی ومتصرفات آنها لازم است برخلاف قیاس
وقوله (شعر) أری عینی مالم تر أیاه کلانا عالم بالترهات بالاثبات ضروری ست که بعضی
متصرفات یری بحسب قیاس آید وآن اسم مفعول ست چو مرئی کمرئی وافعل التفضیل چون زید ا
ارأی من عمرو ومصدر میمی یا اسم ظرف چون مرأی بالفتح واسم الة چون مرآة بالکسر وهر دو
صیغهٔ تعجب چون ما ارأی زیدا وأرِ به ومرآة بالفتح بمعنی منظر بخلاف همزه نحو سائل
وهذا احمد وهذا ابراهیم وهذا أحیمر وانا نأطر که دران بین بین ست وبس وجاز ان نظر وتسهیل ایضا
فی البعض پوشیده نماند که انچه در تخفیف همزهٔ مذکور از جواز حذف تسهیل که مذکور شد مستفاد گردید مختار
اکثر است اما بعضی حرکت مفتوحه را که بعد ساکن صحیح ست در یک کلمه بما قبلش دهند همزه را بالف
بدل کنند نحو کماة ومرآة در کماة ومرآة وبعضی مفتوحه را که بعد لین اصلی ست یا بعد لین زائد برای
الحاق از جنس ماقبل وی گردانند پس ادغام کنند عام ست که در یک کلمه باشد یا در دو نحو سَوَّة وحَوَّب
وجَیَّل دابّة وترمی بادُ در سَوْءَة وحَوَاب وجَیَّال واوانت وترمی اباه ودر مثل هذا شیء
وهذا ضوء که بعد لین اصلی در یک کلمه ومتحرک بحرکت اعرابی ست مضموم ومکسوره را هم نحو هذا شیء و
هذا ضوء وذا لعیس بشیء ولا بضوء ورأیت شیأ وضوأ وبعضی بعد لام تعریف لام گردانند وادغام کنند
نحو اللحم واللرض در الأحمر والأرض واین در غایت شذوذ ست وبعضی همزه را که بعد لین غیر الف ست
حذف کنند بنقل حرکت اگر مفتوح ست نحو لن یَجِیْ ولن یَبُوْ بفتح الیاء والواو ودر لن یَجِیْ ر و
لن یَبُوْ ر وبدون نقل اگر مضموم ست یا مکسور نحو یَجِیْ ویَبُوْ بسکون الیاء والواو در یَجِیْ ر ویَبُوْ ر
ویغز وته ویرمی خوانکم در یغزو اته ویرمی اخوانکم وگاهی بر سبیل ندرت مفتوحه را هم بی نقل
حرکتش حذف کنند نحو لن یَجِیْ ولن یَبُوْ بسکون الیاء والواو وهمچنین بعضی همزه را که بعد الف است
ساقط گردانند مفتوح باشد یا غیر مفتوح نحو مامُرْهُ وایشا ومانفاته ودرمامُرْهُ ومایشا ومانفاته قاعده
ومنفرد مفتوح روا که بعد ضمه واو شود وبعد کسره یا نحو جُوَنْ وهذا غلامُ وبیک ومِرْ ومررت بغلام
بیک در جُوَنْ وهذا غلامُ أبیک ومِرْ ومررت بغلام أبیک ودر مفتوحه بعد فتحه بین بین قریب ست قاعده
جواز انحو سَأَلَ وقال أحمد چنانکه در مکسوره بعد کسره یا فتحه ودر مضمومه بعد ضمه یا فتحه نحو مسئهر یئن ومرئت قاعده

بغلام ابراهیم وسئم وقال ابراهیم ورؤس وهذا جبل احد ورؤف ورأیت جبل احد و در مضمومه بعد کسره بین
بین ست قریب باشد یا بعید چنانکه در مکسوره بعد ضمه نحو مستهزؤن و مررت بجبل احد وسئل وهذا غلام ابراهیم
وقیل لا یجوز فیهما الا البعید وهو قول ابی الحسن الشریح وگویند که اخفش مضمومه را بعد کسره یا گرداند و
مکسور را بعد ضمه او و و دیگر گاهی منفرد متحرک را بحرف علت که هم طبق حرکت همزه و هم طبق حرکت ماقبل
وی بود بدل کنند نحو سال ورؤس ومستهزئین بسکون الواو والیا ردر سأل ورؤس ومستهزئین قال
سیبویه ذانی السعة سماع وفی اضطرار الشعر قیاس واشد (شعر) سألت هذیل رسول الله فاحشة
ضلت هذیل بما قالت ولم تصب و گاهی متحرک را که بعد فتحه ست بالف بدل کنند نحو یلتأم در یلتئم و
واین در غایت قلت ست چنانکه حذف همزه متحرک بعد حرکت بنائی عام ست که بنقل حرکت همزه باشد
یا باسقاط آن نحو قال ابراهیم بکسر اللام وقال سامة بضمها ونحو قال ابراهیم وقال سامة بفتح اللام فیهما
وحذف همزه رأیت ورأین هرگاه بعد همزه استفهام یا بعد هل واقع شود نحو أرأیت و هل رأیت قاعده
وأرأین وهل رأین وهمزه عارض که در جمع بعد الف وقبل یا افتد ودر مفرد نه چنان بود لازم که یای
مفتوح گردد پس یای ثانی در الف نحو خطا یا ودرایا الاصل خطائی ودرائی جمع خطیئة ودریئة بخلاف
نحو شوئی جمع شائیة اما خطا یر نحو ارو خطائیة باثبات همزه ویا ویای متکلم وهای سکته فی قولهم اللهم
اغفر لی خطائیتی شاذ ست چنانکه مرایا جمع مراة علی مفعلة بالکسر القیاس خطایا کمامر ومرار علی مفاع
رفعا وجرا ومرائی بالاثبات نصبا وقد جاء علی القیاس وقبل همزه مذکور واو مفتوح گردد اگر لام مفرد آن
واو سالم بود نحو اداوی و تداوی ودراداوی و تداوی جمع داراة وتداوة ومداوی جمع مدیة شاذ ست برد و
قول چنانکه مطاوی جمع مطیة اصله مطیوة والقیاس هدایا ومطایا اما اخفش قلب همزه مذکور بواو هم قاعده
قیاسی گوید عام ست که در مفرد واو سالم بود یا نبود وهمزه ساکن بعد همزه متحرک واجب که باخت حرکت
همزه اول بدل شود نحو اامن وأومن وائمان در اامن وأومن وائمان واثبات همزه مذکور نحو أؤتمن
امانة شاذ ست چنانکه حذف آن وجوبا در خذ وکل والقیاس أوخذ وأوکل بالابدال قیل وقد یقال
علی القیاس راه سیبویه وجوازا در مروة بهای سکته والاصل أومروة لیکن در مروة اثبات اشهر
اظهار همزه افصح ست نحو وأمر أهلک بالصلوة وبوقف الفصال حذف آن نحو مروا صبیانکم بالصلوة
ومتحرک بعد متحرک واجب که یا گرد واگر خود مکسور ست یا بعد مکسور نحو ائنیب وائمة در ائیب وائمة ونحو قاعده
جاء وائتم در جائی وأؤم اصله أأمم کاصبح بالکسر وضم الباء واگر نه واو نحو أأوام وأؤم داؤدیدم
وأؤتمن در أأدیم وأؤتمن اصله أأتمن کأائتم وأأدیدم وأأدم اصله أأدم کانصر اما حذف همزه دوم در نحو

اکرم و اخواتش لازم ست برخلاف قیاس و سیبویه مضمومه را بواو بدل کند اگرچه سابقه مکسور بود و
کذا قال ابن مالک و مازنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا گرداند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود دلیل
در قولی مضمومه را هم بعد مکسور واو گرداند و حکی ابو زید اللهم اغفرلی خطایای و در رائی بتحقیق الهمزتین
وکذا جار جابیٰ رواه ابن جنی والقیاس جار وخطایا ی و قریٰ فی السبعة ائمه بالتحقیق والتسهیل
بین الهمزة والیاء کذا قال الرضی وقال ابن مالک فی التسهیل ان ذلک لغة وقال ایضا فی ایجاز التصریف
ان التحقیق شاذ و بعضی بعد همزهٔ اول از دو همزهٔ متحرک که در یک کلمه ست الف افزایند نحو آئمه و اأئمه
واولین از دو همزه که پس و پیش الف جمع ست واو گردد نحو ذوائب اصله ذاائب جمع ذؤابة قاعده
بالضم وذا قیاس عند الاخفش وسماع عند غیره وساکن در متحرک در بنائی که مضعف الوضع ست قاعده
مدغم شود وجوبا نحو سَأَّلَ وسُئِّلَ ولَأَّلَ و متحرک بعد متحرک یا ساکن یا گردد در موضع لام چنانکه ساکن قاعده
بعد ساکن یا متحرک در جای مذکور نحو قرأی اصله قرءَ ی کجعفر و قرأی اصله قرءِ ی کقطر من قرأ و هرگاه قاعده
توالی همزات فوق از دو همزه باشد تخفیف کنند در هر همزه دوم از همزه های آن کلمه یعنی در ثانی
در رابع نه در اول و ثالث و خامس مثلا در بنای مثل سفرجل أ ءَ قرأ قرءَ یا أ ءَ قرأ قرءَ یا گویند تخفیف ثانی و تحقیق
اول و ثالث اصله قرءَ ءَ ی و در بنای مذکور از همزه فقط أ ءَ ر یا تخفیف ثانی در رابع و تحقیق اول و
ثالث و خامس اصله أ ءَ ءَ ر ءَ و همچنین در بنای مثل قرطعب ا ءَ با ءَ اصله ا ءَ ءَ ءَ و در مثل جحمرش ا ءَ ءَ ی
اصله أ ءَ ءَ ءَ و در مثل قدعمل أ ءَ ءَ ی اصله أ ءَ ءَ ءَ و در رد و همزه از دو کلمه ست تحقیق هر دو و تخفیف قاعده
هر دو یا بطریق الفراد نحو اقرأ آیة بقلب همزهٔ اول بالف بطرز راش و بتسهیل همزهٔ ثانی بطرز سائل
یا بتخفیف اول بطریق الفراد و تخفیف دوم بر سبیل اجتماع نحو رأیت قاری ة بقلب اول
بیا بطرز سیر و بقلب ثانی بواو بطرز أوادم اصله رأیت قاری ة بقلب و تخفیف یکی از آن بطریق مذکور
و رواست حذف یکی یا قلب دوم به نهج ساکنه اگر هر دو متفق الحرکة ست و اول آخر کلمه نحو جا أحدٌ
ویقرأ سامة و من تلقا اضم بالحذف و نحو جار أحدٌ ویقرأ و سامة و من تلقاِ یُضم بالقلب در جار
أحدٌ و یقرأ سامة و من تلقا اضم و ادغام ساکنه در متحرکه نحو اقرأ آیة رواه ابو زید در رواست قلب
مضمومه بعد مکسور و قلب مکسوره بعد مضمومه بواو نحو من تلقار و حُمد و یحیی و لسان در من تلقار
أحُد و یحیی و لسان و زیادت الف میان هر دو وقتی که در اول کلمه باشند نحو آأحُدٌ و آآبل و آأحَدٌ
قال ذو الرمة (شعر) أ یا ظبیة العوساء بین جلاجل + و بین النقا آأنت أم أم سالم + و رواست
یا زیادت الف تخفیف ثانی از قلب و تسهیل نحو آبل و آنت در آ ابل و آ انت لیکن هرگاه همزهٔ

استفهام بر همزهٔ وصل مفتوح در ایدر دوم بین بین ست نقط یا ابدالش بالف بالزوم التقار ساکنین نحو آالحسن وآالیمن الله وقرئ فی السبعة قل آالذاکرین بالابدال والتسهیل بپوشیده نخواهد بود که آنچه از تخفیف همزه مذکور گردید لغت اکثر اهل حجاز است علی الخصوص قریش بل قیل لم یکن قریش تهمز فی کلامها وحققها غیرهم وهو الاصل کما فی سائر الحروف

فصل چهارم در بیان همزهٔ وصل

دانستنی ست که علمای این صناعت در تعذّر ابتدا بساکن وتعسّر آن اختلافی دارند اکثر آنها متعذر ونا ممکن گویند وبعضے ممکن بالتعسّر والی هذا ذهب ابن جنی وقال ویحکی فی الفارسیة نخوشتر وبالجملة چونکه ابتدا بساکن در کلام عرب از جهت تعذر یا از جهت تعسر نادرست ونارو ست لهذا هر کلمه که حرف اولش ساکن بود واجب که آن را مصدر کنند بهمزهٔ وصل که اقدم حروف ست باعتبار مخارج نحو انصُرْ زیدًا واضرِبْ عمرًا واز ینجاست که در درج کلام بیفتد وهمچنین اگر بسقوط حرف ساکن یا تحرک آن احتیاجش نماند نیز ساقط شود نحو فاطلُبْ وثُمَّ اطلُبْ وعذ اصله اوعِدْ وقُلْ اصله اقْوُلْ وشذّ قول قیس بن الخطیم الانصاری بالاثبات (شعر) اذا جاوزنا الاثنین سیّرفانه بنتٌ وتکثیر الوشاة قمینُ وکذا الکسل حکاه ابو الحسن شریح وارْدُوا فِرْوًا واعْضُضْ حکاه الکسائی لیکن هرگاه لام تعریف بنقل حرکت همزهٔ قطعی متحرک شود بیشتر اثبات همزهٔ وصل ست نحو الحمر وقد یحذف نحو لحمر کما مرّ وهمزهٔ وصل برو نهج ست سماعی وآن در ده لفظ ست ابن وابنة والاصل بَنْوٌ وبَنَوة بالتحریک وانم کابن والمیم زائدة وهو معرب من مکانین تقول هذا انمٌ ورایت انمًا ومررت بانمٍ تتبع النون المیم وایم وقد تضم همزته والاصل سمو کجرا وسمو کقفل وست اصله ستة محرکة وبالفتح واثنان واثنتان والاصل ثِنْیان وثِنْتان بالتحریک والیاء التحتیة وامرأ وفیه لغات فتح الراء دائما حکاها الفراء وضمها دائما واعرابها دائما تقول هذا امرؤ ومررت بامرئ ورایت امرأ معربا من مکانین اصله مرء بثلیث المیم وامرأة بفتح الراء اصله مرأة وایمن الله بفتح الهمزة وضم المیم وهو مفرد بمعنی الیمین کانک بمعنی الاسرب او بمعنی الیمن بالضم وهو البرکة وقیل هو جمع یمین والی هذا ذهب الکوفیون قالوا لم یجئ علی هذا الوزن مفردًا واما اجرٌ وانک فاعجمیان وقیاسی وآن در هر فعل ماضی ست که بعد ساکنش سه حرف یا زائد از ان قیاسی بود نحو اکتسب وانحرج وهمچنین ست همزهٔ مصدر وامر فعل مذکور نحو اکتسابًا وانحرج انحراجًا وهمزهٔ امر از ثلاثی مجرد

نحو اضرب وافتح وانصر و همزهٔ آل دائم تعریف همزهٔ وصل خود مفتوح ست و آل دائم در ایمن الله
و فرد عش ایم الله دائم الله و مضموم در هر فعل که بعد ساکنش ضمهٔ اصلی بود ملفوظ باشد نحو اخرج وانصر
یا متصدر نحو ادعی وانزی اصله ادعوی وانزوی و مکسور در غیر مذکور قیاسی باشد یا سماعی هذا هو الاکثر
اما گاهی در فعلی که ما بعد ساکنش مضموم ست بکسره هم خوانندش نحو انصر وانقل وافتد و استخرج و ایمن
در ایمن الله وایم الله و ایم الله و نیز گاهی ضمهٔ همزه را مائل بکسره کنند بشرط که همزه قبل کسره بود که مائل بضمه باشد نحو اختیر و ایئس

فصل پنجم در اعلال

و آنرا تعلیل و تحویل نیز نامند و آن لغةً ازالهٔ علت باشد که ثقل ست و اصطلاحًا عبارت ست از تغییر حرف
علت بجهت تخفیف بقاعدهٔ مطردهٔ نحو قال و اقول و قلت بخلاف نحو عالم بالهمزة فی عالم و یدع و یدم فی یدعی
و ندمی و در اعلال از متصرفات مذکور سه تصرف آید ابدال و اسکان و حذف و حروف علت سه حرف
واو است در اکثر بخلاف بعضے که همزه را هم بسبب تغییراتی که دارد از حروف علت شمارند و الف تنها ست
که جمهور علمای این صناعت جواز دو اعلال یا زائد را در کلمه که حروفش زیاد از سه است منع
نکنند بل جائز و درست دارند نحو بقی و مقوی و مقوی و یوقی و مقود و نحو یاء اصله یوی و یاء اصله یوی شاذ ست و اولی
توالی دو اعلال را بر دو شیوه یکی در عین و دیگری در لام باشد مطلقا مکروه گوید چنانکه سیرافی تسکین
عین و لام را معًا از جهت اعلال واو اصلی غیر مشدد که مضموم ضمهٔ لازم ست همزه گردد جواز اول
کلمه باشد یا در وسط آن نحو اجوه و اثوب در وجوه و اثوب و همچنین ست واو مکسور در اول کلمه نزد
ابو عثمان مازنی نحو اشاح در وشاح و ابن طاهر ابدال واو مشدد مضموم را نیز بهمزه جائز دارد چنانکه
ابو الفتح واو زائد مضموم را نحو تعوذ و ترتوک در تعوذ و ترتوک اما احد بالفتح در وحد شاذ ست چنانکه
اناة در وناة و اشماء در وشماء و اولین از دو واو که در اول کلمه باتصال غیر عارض واقع شوند و
دوم مبدل از همزهٔ زائد بود واجب که همزه گردد نحو اوّل و اصل اوّل در وأول و اصل جمع و اصل وُوَل جمع
اولی اصله وُوْلی بخلاف نحو وُأی که اتصالش عارضی ست اصله ایْأی علی افعل من وأی
ای وعد و بخلاف نحو وُوری که واو دوم بدل از همزهٔ زائد ست زیرا که درین هر دو صورت ابدال واو
مذکور جائز ست نه واجب ✣ هکذا قالوا و قال ابن الحاجب تقلب الواو همزة لزومًا فی نحو اوّل و اصل والاول
او اتحرکت الثانیة بخلاف وُوری انتهی ✣ لین غیر مدغم بعد ضمهٔ او گردد و بعد کسره یا نحو وُعد و یُوعَد
و بنیزان در وُعد مجهول واعد و میسر و میزان و یا زید او قط و یا غلام ایضُو و در یا زید ایقط و یا غلام ایُوعَ

و بعضی از عرب یای ساکن را که بعد ضمه در دو کلمه است بجا نش واو میاورند چنانچه میگویند اگاش بانبات الیا اگاه
سیبویه وکذا اقرا ابو عمرو یاصالح ایتنا بالیاء والقیاس بالهمزة او الواو ✤ لیکن یای ساکن بعد ضمه که عین
فعلی صفتی ست بحال خود باشد وضمه ماقبلش بکسره مبدل شود وبخوخی وضیری در خوکی وضیری وهمچنین ست
یای عین فعل وفعلان جمعی نحو بیض وبیضان در بیضه وبیضان ویای که قریب طرف است نحو تبیع
در تبیع کثرت بالضم ونحو مضوفة بالواو اصله مضیفة کمکرمة شاذ است چنانکه عون اصله عین بالضم
جمع عیون بالفتح والقیاس مضیفة وعین بالیاء وکسر ماقبلها بخلاف یای عین فعلی اسمی که واو شود نحو
طوبی اصله طیبی کرجعی من طاب یطیب وکوسی اصله کیسی من الکیس بالفتح وهو ضد الحمق هکذا قالوا
واورد ابن مالک هذین المثالین فی الصفة وقال ان قلب الیاء واوا واقرارها مع کسر فاء الکلمة مسموع
من العرب فتقول الطوبی والطیبی والکوسی والکیسی واوی که بعد فتحه علامت مضارع وقبل کسره
تحقیقی یا تقدیری افتد ساقط شود نحو یعد ویلد در یوعد ویولد ویضع ویدع بالفتح والاصل یوضع
ویودع بالکسر فتح لحرف الحلق واما یذر بالفتح الذال فمحمول علی یدع لتوافق المعنی ویدع ویذر مهجورا
شاذ است چنانکه یئس و یسر در ییئس کیحسب ویسیر کیضرب حکاهما سیبویه وحارفی البعض
یارس ویاقط فی نحو ییئس ویتیقظ کیعلم هذا عند الاکثر ونزد بعضی علت حذف واو مذکور از جمله علامات
یای مفتوح وکسره مزبور ست ودیگر اخواتش از بعد واعد ونعد محمول ست بران هرگاه واو از مضارع
بیفتد از امرش نیز بیفتد لزوما نحو عد وضع واز مصدر آن هم روا ست که بیفتد عوض آن تا آید در آخر
نحو عدة وزنة ورد عد وزن واز اینجاست که هر دو جمع نه شوند ونیز تا بر نیفتد ما دامیکه واو باز نیاید
وقوله ✤ واخلفوک عد الامر الذی وعدوا ✤ بالحذف بدون الرد شاذ است چنانکه وضعة بالجمع و
وجهة نیز بر قول سیبویه بخلاف هبر و فارسی که آنرا اسم جانب مراد گویند ودرین صورت اثبات
واو وبهته قیاسی باشند رساد ✤ دلستی ست که چون واو مصدر بیفتد عین آن اکثر وهبند بجهت اصالت
آن یا بجهت مطابقت عین فعل ونحو وصل یصل صلة بالضم شاذ ست والقیاس صلة بالکسر لیکن
عین آن مصدر که عین مضارعش مفتوح است هم مفتوح آید وهم مکسور نحو وضع یضع ضعة وضعة
ووسع یسع سعة وسعة یا مکسور فقط نحو وهب یهب هبة وهاء بطریق شذوذ واو مصدر فعلی که
عین ماضیش مضموم ست هم حذف کنند نحو وقع یقع وقعة بالفتح ووقع یوقع قعة بالفتح
والکسر واین در غایت قلت ست چنانکه حذف واو بطریق مذکور در غیر مصدر نحو رقة ولدة یعنی سیم مضروب
وهنداد والاصل ورق ولدة ✤ واو ویا که فای افتعال بود وبدل از غیر حرف علت بنا شده تا شود ودر

قاعدہ

قاعده

ماند غم گردد و نحو ایتعد یتعد ایتعادا متعد ایتعد و ایتعد یتعد ایتعادا متعدا ایتعد و ایتسر یتیسر ایتسارا
متیسر ایتسر بخلاف بعضی از بعداد یان کہ این مبدل از همزه را نیز تا گردانند فیقولون ایتزر یتزر
ایتزارا متزر ایتزر و ایتخذ یتخذ ایتخاذا متخذ ایتخذ فی ایتزرای لبس الازار و ایتخذای اخذ المکان
دار او کذا اجار فی بعض القراءة الشاذة الذی تمن یامانة بالابدال و الادغام + هذا هو الاکثر اما بعضی
از عرب واو و یای مذکور را باخت حرکت ماقبل آن مبدل کنند و بسوی تحالف ابنیه فعل بواو
و یا که لازم آنست التفات ننمایند نحو ایتعد یا تعدا ایتعادا موتعدا ایتعد و ایتسر یا تسر ایتسارا
موتسر ایتسر قال ابوحیان فانهم ابن عصفور من هذه لغة هوذ نص ابن مالک انها لغة لبعض الحجازیین
و ابن الخشاب علی انها لغة الحجاز انتهی واو و یای متحرک نه بحرکت عارض چون بعد فتحه لازم افتد قاعده
الف گردد بشرط که فای کلمه نبود + و نه عین ناقص و نه در حکم آن + و قبل مدهٔ زائد که غیر واو و یای
جمع است هم نباشد + و نه قبل الف و یای تثنیه و یای مشدد و نون تاکید + و عین فعلان و فعلی
نبود + و نه عین مبدل از حرف صحیح + و نیز کلمه ملحق نبود بالاد رموضع لام که محل تغیرات
است + و نه بمعنی کلمه که تعلیل نه پذیرد نحو قال و باع و دعا و رمی در قول و بیع و دعو و رمی
بخلاف نحو ردوضمات و بیضات در ردیل و بخلاف نحو قوعد و میسر و توسط و تیسر و قوی و حیی
و اخود می و از عوی و اما اغمای بمعنای اعمیار اشاذ ست و القیاس اعمیی یعمیی و بخلاف نحو
جواد و سیال و طویل و غیور و دعوا و رمیا و عصوین و حبلیین و عصوی و حبلوی و عیدین
و اخشین و جولان و حیران و صوری و حیدی و نحو داران و جامان و حادان شاذ ست +
هذا مذهب سیبویه اما مبرد در عین فعلان هم تعلیل را قیاسی گوید و تصحیح را از شواذ چنانکه
اخفش در عین فعلی و بخلاف نحو شجیرة اصله شجرة و قولول و بیعوع کقربوس من قال و باع
و عور و صید بمعنی اعور و اصید و اجور او اعشوا بمعنی تحاوز او تعاونا و اگر با وجود شرائط
تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون روح و قود و غیب و حوکة و حونة بالتحریک و اورة کصور
نقله الشیبانی و حول و روع کلتف و صوف الکبش مالکسر فهو صوف کلتف و جز آن
و چون الف مبدل مقارن ساکن لفظی یا تقدیری شود ساقط گردد نحو وعت و رمت و دعتا
و رمتا و رعوت و رمیت و دعوتا و رمیتا و هرگاه عین ماضی ثلاثی مجرد معلوم با لتقای ساکنین
بیفتد غالب اکثر و هند اگر اجوف یائی ست یا از باب مکسور العین ماضی باشد یا مضارع نحو بعت
تبیع و سنت تسیخ و خفت تخاف و رمیت و سوعت کضربت و خوفت کسمعت و گرنه ضمه نحو

قلت تقول وطلت تطول در قولت كنصرت وطولت كعلمت دانستی ست كه بعضی از عرب واو و یای ساكن را كه بعد فتحه است هم بالف بدل كنند نحو تابته وصامته والاد وآتان در تونته وصونته واولاد واوثان ومنه ان لساحران ومن احب كرمياه لم يكتب بين العصر والمغرب بياء ونحو طی كه ما قبل یای متطرفه را كه مفتوح نه بفتحهٔ اعرابی ست فتحه گردانند پس یا را الف نحو بقی وناصاة كما مر وجاراة وباداة در جاریة وبادیة هر واو ویا كه عین ماضی مجهول بود ودر معروف معلل باشد كسرهٔ آن را بجای ضمهٔ ما قبل بزنند پس واو را یا گردانند چون قیل وبیع واتقید واختیر ودرین صورت اشمام كسره بضمه هم درست است ونیز درست است كه كسره را بیفگنند پس یا را واو بدل كنند اگر باشد چون بُوع واختُور وهر گاه عین ماضی مجهول باجتماع ساكنین بیفتد در ما قبلش سه وجه درست است الكسر الخالص وهو الاشهر والافصح نحو قلن وخفن وبعن واخترن وانقدن واشمام الكسرة الضمة والضم الخالص كذا هو الظاهر من كلام السيرافی وقيل ان قامت قرينة المجهول جاز اخلاص الكسر فی الیائی وفی الكل العين نحو بعت یا عبد وخفت یا هول واخلاص الضم فی غیرهما نحو قلت یا قول وان لم تقم قرينة فالمختار فی الاولين الضم او الاشمام وفی الاخير الكسر او الاشمام لئلا يلتبس بالمبنی للفاعل واو ویای متحرک كه بعد ساكن نه لين زائد در عين فعل یا شبه آن واقع شود یا در عين اسمی كه موازن فعل است حركةً وسكوناً حركت آن با ما قبل رود واو را ویا بهدهٔ مجانس حركت منقول بدل گردد اگر بنود بشرط كلمه ملحق وناقص وبمعنی لون وعيب نباشد وصيغهٔ تعجب وصيغهٔ اسم آله وانچه كه موازن وی است هم نبود وباسم بر وزن متعارف فعل قبل از تعليل یا بعدان نباشد نحو بخاف ويخال ويقيم ويقوم ويبيع وخف واقم وقم ومعيش ومعيشه ومعيش ومعيشة بكسر الياء ومقيل ومسير ومقيل ومسير كمضرب من قال يقيل وسار يسير ومقول ومعون ومقوول ومعون بضم الواو على زنة منصر لكن در مفعول اجوف یائی ضمهٔ منقوله كسره گردد واو مفعول یا نحو مبيع اصله مبيوع وما مشيب ورب لائم مليم ومشوب من الشوب وملوم من اللوم شاذ است چنانك مهوب من الهيبة والقياس مشوب وملوم كمقول ومهيب كمبيع وقد جاء الكل عليه واگر با وجود شرائط تعليل تصحيح كنند شاذ بود چون مقودة ومصيدة ومطيبة ومدين وجزآن بخلاف نحو بويع واسيد اصله اسيود واجوند وكاحر نجم من الجود او الجودة واحيا واستحيا ابا استحى يستحي مستحيٌ واستحى يستحي استحاً بحذف یای اول ونقل حركتش بحا لغت تميم است بر غير قياس والاصل استباها وبخلاف نحو عور يعور وانوء ويئوء وما الطول وما ابين ومقول ومقيد و

قاعده

قاعده

ونکسال ومنوان واسود وابیض وتقوال وشیار واخونه واقیسته وشذ افیقة بفتح الهمزة وکسر الفاء اصله
افیقة کاملة جمع فواق بالضم وچون عین اجوف در مصدر افعل واستفعل الف شود وبالتقای ساکنین
بیفتد عوضش تا آید در آخر نحو اقامة واستقامة در اقوام واستقام واباعة واستباعة در اباع و
استباعة وقد تحذف من المضاف جوازا نحو اقام الصلوة والمستثنی ست که مدار موقوف علیه اعلال
مذکور وتصحیح آن در مزید فیه اعلال اصل وتصحیح وی است نه بطریق شذوذ یعنی در فرع اصل
معلل تعلیل کنند ودر فرع اصل مصحح نه بسبیل شذوذ تصحیح نحو اعور واستعور واسود واستسود
در عور وسود ونحو اقام واستقام واقاد واستقاد در قام وقود بالتحریک واز اینجا ست کسانیکه
در نحو عور وسود وعار وساد گویند در اعور واستعور واسود واستسود اعار واستعار واساد واستساد
گویند بدانکه بعضے از الفاظ باوجود شروط اعلال هم به تصحیح منقول ست وهم بتعلیل نحو اجود نحو اجاد
مجود اجود واجاد مجید احادة مجیدة احیدای صار جیدا او ذا فرس جواد وهمچنین بلت اغیمت السماء
واخیکت واستغیل الشحم نحو اعیلت المراة ولدها واطیب واطول واستجوب واستروح وخوان
لیکن تصحیح عین اسم مفعول در اجوف یائی بیشتر است نحو مبیوع ومهیوب وتفاحته مطیوبة ونحو آن
وهی لغة تمیمیة ودر اجوف واوی کمتر نحو مسک مدووف ای مبلول مسحوق وثوب مصوون وخاتم مصوغ
اما کسائی اثبات واو را در واوی مطلقا قیاس مطرد گوید ومبرد در ضرورت ونحاة بصره از شواذ ضرورت
باشد یا غیر ضرورت وبعضے بتصحیح فقط نحو اعول یعول اعوالا وکذا استیست الشاة واستحوذ و
استصوب واستنوق الجمل وغیرآن قال ابوحیان ومذهب الجمهور انه لا یقاس علی ما جاء مصححا و
قاس علیه ابو زید وحکی عنه الجوهری انه حکی عن العرب تصحیح افعل واستفعل صحیحا مطردا فی الباب
کله وقال الجوهری ایضا تصحیح هذه الاشیاء لغة فصیحة انتهی واو متحرک که عین مصدر یا جمع
وبعد کسره بود در فعل وواحد معلل باشد یا در واحد ساکن ودر جمع قبل الف افتد یا گردد بشرط که کلمه ناقص
نبود نحو قیم وقیام در قوم وقوام من قام مقوم ودیم در دوم جمع دیمة اصله دومة بالکسر وتیرة در تور
جمع تارة اصله توارة بالتحریک ورياح جمع ريح اصله روح بالکسر ودیار جمع دار اصله دور بالتحریک
وریاض وحیاض جمع روض وحوض بالتسکین ها اما تصحیح عین حول من حال یحول ونوار من
نار ینور وحوج جمع حاجة باوجود شرائط شاذ ست چنانکه تعلیل آن با انتفای شرائط در شیة وحیاد
جمع ثور وجواد بالفتح بخلاف نحو عوض وخوان وقوام من قاوم وعودة جمع عود بالفتح وکون جمع
گوز بالضم والتواور واستواء وخوان واو وباکه عین فاعل بود ودر فعل معلل باشد یا مراورا فعل نبود

قاعده

قاعده همزه گردد نخو قائم و بائع و جائزة و سائف بخلاف نخو عاور و صاید مدة زائد که بعد الف مفاعل افتد

قاعده همزه گردد نخو رسائل و صحائف و عجائز جمع رسالة و صحیفة و عجوز بخلاف نخو جداول و معادن و

قاعده مطایب جمع جدول و معونة و مطیبة و اما معائش و مصائب بالهمز جمع معیشة و مصیبة شاذ ست

قاعده والقیاس معایش و مصاوب بالاثبات و گاهی بحسب قیاس آیند نخو معایش و آن بیشتر ست و

مصاوب و آن کمتر هرگاه دو حرف علت پس و پیش الف مفاعل افتد نه مفاعیل پس بین همزه

گردد نخو اوائل و خیائر در اول و خیائر جمع اول و خیر بالتشدید و یوایع و سیائد و عیائل و بوائع و سیاود و عیاول جمع

بویعة کجوهرة و سید اصله سیود و عیئل کسید و قد جاء عیائل باشباع الکسرة للضرورة و ضیاون

بالواو شاذ ست والقیاس ضیائن بالهمز بخلاف نخو طواویس و عواور اصله عواویر جمع عوّار

بالضم و تشدید الواو هذا ما ذهب الیه سیبویه اما اخفش چون که در تعلیل مذکور وجود واو شرط گوید

قاعده تصحیح نخو ضیاون را قیاسی داند نه از شواذ الف و یای مده زائد که قبل الف مفاعل یا مفاعیل

قاعده افتد واو شود نخو قواعد و ضوارب جمع قاعده و ضیراب هرگاه واو و یا در کلمهٔ واحد اگرچه حکما باشد

جمع شوند واو لین ساکن غیر مبدل بود واو یا گردد و در یا مدغم شود و اگر ما قبل هر دو مضموم بود مکسور گردد

نخو سید و مرمی و مسلمی در سیود و مرمیو و مسلموی و عویة و ضیون و حیوة بالفتح شاذ ست و عوة

در عویة و نهو عن المنکر در نهوی کصبور شاذتر و القیاس عیة و نهی بخلاف نخو هذا ابو یعقوب و رأیت

یدی و اصل و بویع و دیوان اصلو و دوان و حیار ریا و ریة بالقلب و الادغام و الکسر فی رویا و

رؤیة حکاه الکسائی و فرمی ان کنتم للریا تعبرون لیکن در کلمه که لین اولین متحمل ابدال و عدم آن

هر دو است هر دو وجه جائز ست نخو اجوبة و اجوبة و دور مانند ائی اصله لؤی بالضم جمع الوی

کحمر و احمر ضمه و کسره هر دو درست ست ✤ و بیفگندند یای دم را که مدغم فیه و قریب طرف ست جواز

از نخو سیّد و هیّن و جیّاد نخو کینونة و حیلولة و الاصل کیونونة و حیولولة علی فعلولة بالفتح و قوله ✤

قاعده (شعر) یالیت انا ضمنا سفینة ✤ حتی یعود الوصل کینونة ✤ بالاثبات نزد یست ضمه و کسره

از لینی که بعد ضمه و کسره ست ازاله نمایند بنقل اگر قبل ضمه کسره بود و بعد آن واو و قبل کسره ضمه

بود و بعد آن یا نخو قُوا و خشُوا و قِیلَ و اخشَوا اعلموا و تدعین و تنهین و ترتدعون کتصرین و تنهین

کتکرمین من نهو اصله نهی ای صار عاقلا و اگر نه بلا نقل نخو ترمین و یدعون و یدعو و یرمی در ترمین

و یدعُون و یدعُو و یرمِی و قوله (شعر) اذا قلت هَل القلب یسلو فیقضت ✤ هو اجس لا تنفک تغرینه

بالوجد ✤ بضم واو یسلو شاذ ست چنانکه ضم یای تساوی در بین قول شعر فعوضنی عنها غنای و لم تکن ✤

تساوی شاقی غیر خمس دراهم لین اصلی که در طرف اسم متمکن در یاء در حکم طرف بعد ضمه غیر عارض جمع
شود بعد کسره گردد پس واو یا نحو اُدل واظب در اُدُلو واظبی جمع دلو وظبی تغازیه و تغازیه و تغازیون
وتلقیات در تغازوة تلقیة بخلاف نحو گُلو بالواو ومکان الهمزة ویدعو وهو دُلو قیل سیول جمع قائل و
سیل وخطوات مضمتین جمع خطوة بالضم لیکن هرگاه لین مذکور قبل زیادت لازم بود بحال خود باشد اگر
واو ست نحو عُنصُوة واقحُوان وواو گردد اگر یاست نحو رَمْوة وارْمُوان رَمْیة وارْمیان من الرمی مگر
آن که اگر قبل لین مذکور واو مضموم بود ضمه اش کسر گردد پس لین یا اگرچه زیادت لازم باشد نحو قُوبة
وقُوبیان در قُوبة وقُوبان من القوة وطُوبیة وطُوبیان من طُوبة وطُوبیان من طوبی قال ابوحیان هذا مذهب
الیه ابوالحسن والجرمی والمبرد والاکثرون من النحاة اما سیبویه فیقول قُووان بالتصحیح والقلب وابوالفتح
بالتصحیح والادغام انتهای ضمه قبل دو واو آخر جمع که بروزن فُعول ست بکسره بدل شود و هر دو واو
بیا نحو دُلی در دُلو جمع دلو واُخی جمع اخ شاذست چنانکه ابُو جمع اب وبُهُو جمع بَهْو ونُحُو جمع نَحْو
ونُحُوّ جمع نحو والقیاس اُخِیّ کدلی بخلاف فراء که تصحیح را قیاسی گوید در آخر جمع باشند یا در آخر
مفرد وهمچنین ست ضمه واوی که قبل دو واو آخر مفرد بود نحو مَقْوِیّ وغُزِیّ در مَقْوُو وغُزُوّ وغُزُوّ کعصفور
من الغزو وجاء نحو مَرْضِیّ ومشهی در مَرْضُوّ ومشهُوّ لیکن کسر ما قبل هر دو واو در مفعول نحو رضی
بیشتر است ودر مفعول غیر مذکور کمتر چنانکه در مصدری که بر فُعول ست ودر لفظیکه بر فُعُول نحو مُغزُو وجُثُوّ
عُتُوّ واُدُوّ واُدُوّة فیقال مَغزِی وجُثِیّ وعُتِیّ واُدِیّ واُدِیّة ✻ وچون ضمه را بکسره بدل کنند روا ست
که ضمه را هم که قبل کسره مذکور راست بجهت تبعیت کسره کسره گردانند اگرچه بفصل ساکن بوده باشد نحو اولی
وعِتِیّ وجِثِیّ وغِزِیّ واِدِیّ واِدِیّة واو غیر مبدل که در طرف یا در حکم آن بعد سه حرف یا زائد از آن
افتد نه پس ضمه واو ساکن یا گردد نحو یَدْعُو علی واستعلیت در یَدْعُو واستعلیت بخلاف نحو خُلُوّ وقفا
فی جبلی واستحوذ ودعا ویَدْعُو وعَدُوّ واوی که بعد کسره تحقیقی یا تقدیری در آخر کلمه اگرچه حکما باشد
یا قبل زیادت فعلان بود یا شود نحو رَضِی وغَزِی وراضیة وراضیات در رَضِیّ وغَزِیّ وراضیّة وراضیّات
وغَزِیان وقُوِیان در غَزِیان وقُووان ✻ واعلال را با عدم شروط از شواذ ست نحو قِیمة وصِیَغ
در قِوَمة وصِوَغ وصُیَّان چنانکه بتصحیح آن با وجود اصل مذکور نحو اَقْوَدُ جمع قَوْد بالفتح وسَوَاسِوة جمع سواء
ومقاتِوة جمع مقتوی وهو منسوب الی المقتی اعلی مفتعل بمعنی اتخذ سته واوی که لام فعلی بالضم سمی
بود یا گردد نحو دُنیا وعُلیا در دُنوی وعُلوی من الدنو والعلو وجَرْوَلی شاذست والقیاس جَرْبا بخلاف نحو
عُرْوِی صفته نه مونث اعْزَی اسم تفضیل که در حکم اسم است در اکثر هذا هو الاکثر وقال الفراء وابن السکیت

وابو علی الفارسی وابن مالک وبهاء الدین بن النحاس وبعض من اللاحقین بقلب الواو یاء فی فعلی اصفته
محضته کالتقنیا او جاریته مجری الاسماء کالدنیا والعلیا وشذ الحلوی تانیث الاعلی والقیاس حلیا فی
فعلی اسما کحزوی ویای لام فعلی بالفتح اسمی واو شود نحو تقوی وتقوی در تقیا اسم من الاتقاء وتقیا اسم
من وقی یقی بخلاف نحو شقاوة یا وخزیا ودرایة فانها شاذ ست والاصل درایا را وبجنین ست یای
که بعد ضمه تحقیقی یا تقدیری بود در آخر فعل نحو نهو ورمو بضم العین وسکونها والاصل نهی ورمی کگرم واو
ویای که بعد الف زائد بود در آخر کلمه یا قبل زیادت عارض همزه گردد نحو کساء وعباء وعباءة وکساء وعباء
وعباءة وفهاءة بالتیار شاذ ست زیرا که تالازم نیست بخلاف نحو رای وشای ونقاوة ودرایة یای
که در آخر مفاعل افتد رفعا وجرا بیفتد وبدلش تنوین آید نحو هن جواریه ومررت بجواریه ونصبا مفتوح ماند
بلاتنوین نحو رایت جواریه وقوله شعر ما ان رایت لا ارملی فی مدتی ✣ کجواریه یلعبن فی الصحراء
ضرورست ودر آخر باب خطایا الف شود چنانکه گذشت ودر وست که یکی از دو یای مفاعیل بیفتد و
دیگری حکم یای مفاعل یابد نحو رایت صحاری وهن صحار ومررت بصحار واصله صحاری بالتشدید جمع
صحراء دانستنی ست هر حرف علت که بدر آمدن جازم ودر امر ساقط شود مجوق ضمیر فاعل ونون
تاکید باز آید نحو لم یدع لم یدعوا لم یدعون وقس قیاسین ✣

فصل ششم در ادغام ✣

ادغام بسکون دال یا بتشدید ان اصلا عبارت ست از ادخال حرفی در حرفی یقال ادغمت اللجام فی فم الدابة
واصطلاحا آوردن دو حرف متجانس ست بیک بار بر زبان بطوری که در ان سه تصرف آید اسکان ابدال
تحریک ✣ دانستنی ست که چون بلفظ دو حرف متماثل بر سبیل تعاقب ثقیل ست لهذا در هر کلمه دو حرف
که دو حرف متجانس بهم آیند واولین ساکن بود ادغام واجب ست نحو مد در مدد واگر متحرک بود دوم
ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بحرکت عارض نیز واجب ست نحو دواب وفر وضب البلد گفرح شاذ
است چنانکه الحق علیه وقط شعره والل البقار الا در نحو اقتتل واخوذی اصله اخوذ ذی معروف باشد
یا مجهول واحیی واستحیی وحیی که جائز ست یقال قتل قتلا قتلوا اوحیی حیا حیوا بالفتح اول ثانی
مشدد کار رواست که فاعلین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند تا ملتبس بماضی نشود نحو قتل و
قتل وقتل وحیی وحیی وحیی الخ ویقال حی حیا حیوا واحیی احیا احیوا واستحیی استحیا
استحیوا بنقل کسره یای اول وحیوا حیوا باسکان یای اول بالزوم التقای ساکنین چون

وحيي مجهول ادغام كنند فايش مضموم آيد در اكثر نحو حُيَّ حُيَّا حُيُّوا وقد يكسر ويترك ويست در نحو تحيية على تفعلة
واحييته على افعلة واحيياً على افعالا زيرا كه حركت ياي دوم از جهت لزوم زيادت لازم ست فنقال تحية
واحيته واحيا بخلاف آنكه ياي دوم متحرك بحركت عارض بود نحو امراه محييةٌ ورايت محييا وحييان
محركة تنقيه حيا كه ادغام ممتنع است واگر دوم متحرك ست بحركت عارض ادغام جايز است نحو مُدَّ القوم
ورُدَّ القومُ واگر ساكن ست بسكون غير لازم نيز جايز است ودر غير اين مجاز ست بكسره يا فتحه وضمه نيز
اگر حرف اول مضموم بود و بلا تحريك در حالت وقف نحو مُدْ ولَمُدْ ورُدْ ولَرُدْ واگر سكون لازم بود
ادغام ممتنع است در اكثر نحو مَدْدَنِ ويَمُدْدَنِ بخلاف بنو بكر بن وائل كه روا دارند گاهي بتحريك آن بفتحه
بعد از اسكان اول نحو مَدَدْتُ ومَدَنِ ويَمُدَنِ در مَدَدْتُ ومَدَدْنِ ويَمُدْدْنِ وگاهي بنقل حركت
حرف اول دارد نحو لَمُدْنِ بضم الباء ورَلَمُدْنِ لگرمن وقَرَرْنَ بكسر الراء ورقَرْرْنَ لعلمن وگاهي بتحريك
بكسره فقط نحو مَدِنِ ولَمِدْنِ وقَرِرْنَ وبعض ايشان بعد از حرف مدغم فيه الف افزايند نحو مَدَادْنِ ومَدَادَانِ
ويَمُدَانِ وبعضي در صيغ جمع مونث نون نحو مَدَدْنَ ويَمُدَدْنَ وتُمَادَدْنَ بشد الدال والنون ادغام
متحرك باسقاط حركت ست اگر ما قبل آن متحرك باللين نباشد بود نحو مَدَّ ومادَّ وتُمُوُدَّ ودُوَيْبَّة در مَدَدَ ومادَدَ
وتُمُوُدُدَ ودُوَيْبَبَة ورَدَّ بالكسر در رُدِدَ مجهولا شاذ ست والقياس رُدَّ بالضم والانتقل حركت نحو
يَمُدُّ ويَقُرُّ ويَوُدُّ ويَمُدُدُ ويَقْرُرُ ويَوْدُدُ وشرط ادغام ست كه اعلال مزاحم نشود نحو از عَوِيَ اصله
از عَوَدَ وموجب لبس نبود يعني در اسم محض نحو سَبَبٌ وسَبَبٌ وشَرَرٌ وشَرَرٌ وشَرٌّ وشَرٌّ وحرف دوم
براي الحاق نباشد يعني با خر كه اول نحو قَرْدَدٌ وجَلْبَبٌ بخلاف نحو خَطْبَطٌ كه قَطٌ واول مدغم فيه
صدر كلمه نبود نحو بَرْدَدَ ودَرْدَنٌ ودَبْدَبَ الا در مثل تَمَسْكَنَ وتَمَارَكَ وشرط ادغام ما كه جايز ست باز اد
بهمزه وصل در ماضي ومصدر وامر بدون آن در غير مذكور نحو اتَّمَسْكَنَ يَتَمَسْكَنُ تَمَسْكُنًا مَتَمَسْكِنٌ وادَّثَّرَ يَدَّثَّرُ تَدَثُّرًا مُدَّثِّرٌ وادَّارَكَ
يَدَّارَكُ تَدَارُكًا مُدَّارِكٌ واثَّاقَلَ يَثَّاقَلُ تَثَاقُلًا مُثَّاقِلٌ واثَّوَّرَ يَثَّوَّرُ تَثَوُّرًا مُثَّوِّرٌ ودر اين قياس ست ادغام ماي نحو
تَتَنَزَّلُ وتَتَبَاعَدُ مضارع معلوم كه بعد متحرك بامد ست نحو فَتَتَنَزَّلُ فَتَتَبَاعَدُ وقالوا اتَّنَزَّلَ وقالوا اتَّبَاعَدَ
ونيز شرط ست كه اول بدل از لين براي غير ادغام نباشد نحو قُولِ بخلاف نحو مَرْمِيّ ونه بدل از همزه
وجوبا نحو اُدْوِيَ گاه من من الايواء وجوازا نحو يُؤَدِّي كيومن ٠ هذا هو الاكثر اما بعضي ادغام
مبدل را كه اندالش بطريق جواز ست جايز گويند نحو يُوَدِّي ورَمَى وقَمَرِيّ وكم اهلكنا قبلهم من قرن
هم احسن اثاثا وريا بالادغام وقيل ادغام كه مبدل ميرزوجوبست احب ست اگر موجب التباس نباشد وزني
قياسي بود في قياسي نشود والا ممتنع ومنع ست در دو الف نحو نا اما الوقف ودر همزه در اكثر عام

قاعده

شرائط ادغام

که در ردو کلمه بوند نحو اقرأ آیة یا در یک کلمه نحو قرءی مگر در محل مشدد الوضع که واجب ست نحو سَآل و لَآل و نزد بعضے در دو همزه از دو کلمه ادغام واجب ست اگر اول ساکن بود نحو اقرء آیة وجائز اگر متحرک نحو یقرأ آخوه +

قاعده

در ردو حرف متجانس از دو کلمه ادغام واجب ست اگر دوم متحرک و اول ساکن غیر مدّ و غیر هاء سکته بود نحو اسمع علما و رموا صلا و ممنع اگر دوم ساکن یا اول مده یا هاء سکته ست نحو ارسل العبد و فی یوم وقالوا و مالنا و عدوه بلک و اگر هر دو متحرک اند ادغام جائز ست اگر ما قبل اول متحرک یا ساکن غیر صحیح ست نحو ثوب بکر و قال لبید و مکننا الله علی ارض و گرنه ممتنع نحو قرم مالک و حرب بدر و تولهم خذ العفو و امر بالعرف و شهر رمضان با خفای حرف اول ست نه ادغام صریح مصطلح قوم + هذا ما قاله الشیخ الشاطبی و تبعه جماهیر النحویین و قال الشیخ ابن الحاجب فی شرح المفصل لا یثبت ان القراء امتنعوا عن الادغام بل ادغموا الادغام الصریح ثم قال فیه والاولی الرد علی النحویین فی منع الجواز انتهی + اما نخاة کوفه ادغام حرف اول در دوم از دو کلمه اگرچه ما قبل اول ساکن صحیح ست روا و درست میدارند گاهی بنقل حرکتش ما قبل و گاهی باسقاط آن فقط بالزوم التقای ساکنین نحو قرم مالک باید دانست که چون مغایرت حرفے بحرفے باعتبار مخارج و صفات مستلزم عدم ادغام بمنزله مماثلت ست در صحت ادغام لهذا بیان مخارج حروف و صفاتش انچه بدان تعلق دارد مناسب نمود و آن را در سه نوع یاد کنم

نوع اول در بیان حروف هجا و تعداد آن

بدان که حروف هجا که عبارت از مواد کلم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات ست بیست و نه حرف ست معروف بخلاف مبرد که همزه را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف هجا نمی شمارد و جمله را بیست و هشت گوید و الف چون که همیشه ساکن میباشد بنزد مي زبان در تعداد حروف لا گویند و لام الف خواندنش خطاست و قوله + تمکنّان فی الطریق لام الف + مراد از لام خط لام است که کج باشد و از الف خط الف که راست یعنے گاهی کج می رفت و گاهی راست و همین مفهوم ست از صدر آن شعر اقبلت من عند زیاد کالخرف + تخط رجلای بخط مختلف + و لام الف را سه قرار داده و عدد حروف را سی گفتن قول عامیانست اعتمادی ندارد + اما روابط که وضعشان بجهت تالیف حروف و هیأت کلمات ست چهار ست ضمه فتحه کسره سکون و قبل ضمه متولد از واو ست و فتحه از الف و کسره از یا و قبل بالعکس + و تضعیف در حقیقت دو حرف ست که در تلفظ یک بار آید لیکن چونکه شدت حرف امریست خفی که در صورت نمایش ندارد بر سر حرف سه شین انویسند بدلالت (ش) تا که متتبع لغت بزعم خفت در معرض خطا نیفتد

نوع دوم در بیان مخارج حروف

بدانکه حروف تهجی که آن را حروف معجم وحروف عربیه نیز گویند برقول اصح بیست و نه حرف است ومخارج
آنها شانزده تقریبا در اکثر اول اقصای حلق ست از جانب صدر مرهمزه و ها والف را به ترتیب ذکر
نزد سیبویه بخلاف ابو العباس احمد بن عمار المهدوی که مخرج الف را مقدم بر مخرج ها گوید و خفش
هر دو را از یک مخرج و نزد ابو الحسن شریح وخلیل بن احمد الف هوائی ست یعنی مخرجی
ندارد دوم وسط حلق ست مر عین وحای مهملتین را وقیل ح مقدم بر عین ست سوم ادنای
حلق مر غین وخا را وملی ابن ابی طالب خا را مقدم بر غین گوید واین هر هفت را حروف حلقیه
نامند چهارم مخرج قاف وآن اقصای زبان ست ومحاذی آن از حنک بالا پنجم مخرج
کاف وآن مقارن مخرج قاف ست واین هر دو را لهویه گویند وقاف را غلصمی بر چنانکه کاف
را عکدی ششم مخرج جیم وشین و یا وآن وسط زبان ست ومحاذی آن از حنک بالا واین
هر سه را حروف شجریه گویند ومهدوی مخرج شین را قریب مخرج کاف گوید بعد جیم یعنی
یا ونزد خلیل یا هم هوائی ست هفتم مخرج ضاد وآن اول ملی از دو کناره زبان ست یا هر آن
متصل آن و از بنجاست که ضاد را ضرسی و حاقنی نیز گویند وخلیل چون که مخرج ضاد را قریب
مخرج جیم وشین گوید ضاد را هم شجریه نامند هشتم مخرج لام وآن اسفل مخرج ضاد ست
تا سر زبان ومحاذی آن از حنک بالا نهم مخرج نون وآن اسفل مخرج لام ست ومحاذی آن از
حنک بالا باتصال غیشوم دهم مخرج را و آن اسفل مخرج نون ست ومحاذی آن از حنک
بالا وقیل را مقدم بر نون ست واین هر سه را ذلقیه نامند هذا مذهب الجمهور
را ما قطرب وجرمی وفراء وابن در ید هر سه را از یک مخرج گویند ومجموع مخارج را چهارده دانستی

اسنان — است که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم دخلی ست لهذا تشریح دندان وتقسیم آن ملائم
انسان — مؤید بدان که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم ست ثنایا وآن چهار دندان پیشین ست دو فوق
و دو تحت بعد آن رباعیات وآن هم چهار ست در جوانب اربع ثنایا واین هر هشت را قواطع
نیز گویند بعد آن انیاب وآن نیز چهار ست در جوانب رباعیات واین را کواسر نیز گویند بعد آن
اضراس وآن بر سه قسم ست ضواحک وآن چهار ست در جوانب انیاب بعد آن طواحن وآن
دوازده ست در جوانب ضواحک بعد آن نواجد وآن چهار ست در جوانب طواحن نواجذ را

دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آن که نواخذ ندارد و دندانش مسبت و هشت ست یازدهم مخرج
دال و طا و تا و آن طرف زبانست و بن دو ثنیهٔ علیا و این هر سه را نطعیه گویند دوازدهم مخرج صاد و زا
و سین و آن طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ سفلی و این هر سه را اسلیه گویند و زمخشری زا را مقدم
برسین گوید سیزدهم مخرج ظا و ذال و ثا و آن طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ علیا و این هر سه
را ذلقیه گویند و خلیل لثویه نامد چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طرف دو ثنیهٔ علیاست
پانزدهم مخرج با و میم و واو و آن ما بین دو لب ست بانطباق هر دو در با و میم و خیشوم را هم دخلی
ست در میم و این هر سه را شفویه گویند و نزد خلیل واو هم هوائی ست شانزدهم مخرج نون
خفیه و آن خیشوم ست فقط بخلاف نون ساکن بسکون جلی که مخرجش مخرج نون متحرک ست ٭ و

طریق امتحان مخرج

هرگاه خواهند که اختبار مخرج حرفی نمایند باید که حرف مطلوب الاختبار را ساکن بیارند و اول
آن همزهٔ وصل متحرک تا متعین و ممتاز گردد چون ال و ام و اب و نحوان این ست حروف اصول
و مخارج آنها و بعضی از اصول فروع هم دارد که بسبب امتزاج صوت بعضی به بعضی یا بقصور
برجزوی از مخرج حرفی یا بسبب عدم استطاعت ادای حرف صحیح متولد و حاصل شود

فروع تنبیه

و مخارج آنها مستفاد از مخارج اصول ست و آن بر دو قسم ست فصیح و غیر فصیح فصیح یازده حرف
ست اول همزهٔ مسهله که خوانده شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن را سیبویه یک
حرف قرار می دهد اگرچه گاهی مقید بالف ست چون سَأَلَ و گاهی بیا چون سَئِمَ و گاهی بواو
چون رَؤُفَ و سیرافی سه حرف گوید نظر بتقیید دوم الف همال و آن الفی ست که مائل بود بجانب یا
یعنی الف را میان یا خوانند چون حِسَاب سوم لام تفخیم و آن لامی ست متحرک نه بکسره که بعد
صاد یا ضاد یا طای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صَلَی یَصْلَی و اَصْلَعَ یَصْلَعُ و طَلَعَ یَطْلَعُ
و همچنین ست لام الله بعد فتحه یا ضمه چون تالله و نصر الله چهارم الف تفخیم در اهل حجاز آن الفی
ست که مائل بجانب واو بود مثل صلوة و زکوة و حیوة پنجم شین مثل جیم یعنی شین را میان جیم خوانند
و آن شین ساکن ست که قبل دال مهمله واقع شود چون اَجْدَق در اَشْدَق و عکسش غیر فصیح ست چون
اَشْدَر در اَجْدَر زیرا که جیم موافق دال ست در شدت و جهر و شین منافر آن و قالوا فی اجتمعوا اشتمعوا ششم
نون خفیه و آن نون ساکن ست که قبل یکی از این حروف پانزده واقع شود (ت ث ج د ذ ز س
ش ص ض ط ظ ف ق ک) چون عنک و منذ و مخرج آن خیشوم ست چنانکه گذشت هفتم با مثل
واو یعنی یا را میان او خوانند چون قَوْل و بُوْع در قیل و مبیع هشتم صاد مثل زا نهم سین مثل

را دهم جیم مثل زا یازدهم شین مثل ژا یعنی هر چهار حرف را میان زای معجمه خوانند چون مژدر مصدر
وژه هیر در سهیر و اخژر در اخرج و اژرب در اشرب وغیر فصیح که بسبب مخالطت عجم بعرب حادث
ومتولد گردید نه حرف است وآن در کلام فصحا نیاید اول با مثل فا و آن بر دو روکش آید یکی
آنکه با غالب باشد چون بلخ و دیگری آنکه فا چون اصبهان و ازینجاست که بعضے این را دو حرف
قرار میدهند یعنے با مثل فا و فا مثل با دوم جیم مثل شین چون اشدر و اکبد سوم صاد مثل
سین یعنے صاد را میان سین خوانند چون سابر در صابر چهارم طا مثل تا چون تالب در طالب
وستان در سطان پنجم ظا مثل تا چون تالم در ظالم ششم ضاد ضعیفه متفرع از ضاد و آن
نزد مبرمان نحوی آنست که ثانی مثلثه را میان ضاد خوانند چون اضرد در اثرد و اصله اثترد و هکذا نقل
عن ابن عصفور ایضا و نزد بعضے بالعکس ست چون اثرب در اضرب و قیل ضاد را میان ظا خوانند
چون اظلع در اضلع هفتم کاف مثل جیم چون راجد در راگد قال ابو حیان و هی لغة فی الیمن کثیرة فی
اهل بغداد هشتم جیم مثل کاف چون رگل در رجل و این مذهب ابن جنی و ابن عصفور و ابن مالک
ست اما سیبویه کاف مثل جیم و عکس آن ایک حرف گوید نهم قاف مثل کاف چون مکع در مقع
دهم واو مثل یا یعنے واو را میان یا خوانند چون مذعیر در مدعور.

نوع سوم در بیان صفات حروف

بایستنی ست که حروف بجائیه باعتبار صفات متنوع بانواع کثیر ست اما آنچه مشهور ست بیست و
چهار نوع ست مجهوره مهموسه شدیده رخوه متوسطه مطبقه منفتحه
مستعلیه منخفضه ذلقیه مصمته متقلقله صفیر مهتوت مکرر متفشی
منحرف هاوی منفصل مستطیل راجع لینیه اغنیه مشربه اما مجهوره
حرفی ست که دم را از جریان باز دارد و آن نوزده حرف ست (ظل قور ابض غزا جند ش
مطیع) و مهموسه آن که چنان نبود و حروف ست (سکت فحثه شخص) و نزد بعضے مجهوره چهارده
ست (ما لکم کم تظلمون قنوا) و مهموسه یازده (حظ خز شدسه صفث فحص عی) و شدیده
حرفی ست که صوتش در مخرج آن بسته شود اگر ساکنش خوانند و آن هشت حرف ست (اجدک تقطیم)
و رخوه آنکه چنان نبود و سیزده حرف ست (خس حظ شص هز ضغث قذ) و متوسطه آنکه میان هر دو
ست هشت حرف ست (ولینا عمر) و نیز مجهوره بر سه قسم ست شدید رخوه متوسطه مجهوره شدید

فروع غیر نفیسه

شش حرف است (طبق اجد) ومجهور رخوه پنج (غض ظرذ) ومجهور متوسطه هشت (لم یروعنا) ومهموسه برد وقسم ست شدید رخوه مهموسه شدید دو حرف ست (ک ف) وتمای فوقیه ومهموسه رخوه هشت (سفه شخص حث) مطبقه حرفی که زبان را بحنک بالا بچسباند چهار ست (صض ط ظ) ومنفتحه منددی وآن غیر مطبقه است مستعلیه آن که زبان را بسوی حنک بالا برد وهفت حرف ست (ضغط خص قظ) ومنخفضه ضد آن سوای دی ست ذلقیه حرفی که در هر رباعی وخماسی از بعضی آن خالی نبود شش ست (مر بنفل) ونحو عجد وعسطوس ودد هذه قطعة وزهر قمة شاذ ست وقیل سه حرف ست الراء واللام والنون ومصمته غیر آنست اما خلیل چون تقسیم ذلاقت واصمات را مختص بحروف صحاح گوید حروف علت وهمزه را نه از ذلقیه داند از اینجاست که حروف مصمته را نوزده گوید متقلقله حرفی ست که در ان زبان را اضغته نبود با شدت صوت وآن پنج حرف ست (قد طبج) واین حروف را احروف لقلقه نیز نامند وصفیریه حرفی ست که صوت آن در نطق مشابه صوت صفیر بود وآن سه حرف ست (زس ص) وهموت ها ست فقط والهت سر الکلام بسرعته وقال ابو حیان الهتوت الهمزة والهت عصر الصوت والهت ایضا الحطم والکسر وبعضهم یقول فیها المهتوف بالفاء واللهف الصوت بقوة انتهی وراحرف مکرر ست لزمانه دسیبویه وشین متفشی ولام منحرف وبعضی فاد ضاد را نیز متفشی گویند چنانکه بعضی راء را منحرف هم والف ها وی ست وواو متصل وضاد مستطیل ومیم راجع ولینیه سه حرف ست واو والف یا واغنیه دو میم نون ومشربه پنج الراء والزاء والذال والضاد والظاء المعجمات وبعضی نون متحرک را بسبب مقارنت آن از لام ومخالطت غنه نیز مشربه گویند فائده چون هر حرفی از حروف هجا متحلی بصفات متعدده است ومتعلم را در ضبط آن صعوبت دست میدهد لهذا مناسب آن نمود که تمامی حروف بطرز تعداد مذکور گردد ودر ذیل هر حرف صفات متعارفه آن بتقید عدد سمت بیان یابد تا موجب تیسیر ضبط باشد بدانکه الف را هفت صفت است جهر توسط انفتاح انخفاض لینت همزی اصمات وبا راشش جهر شدت انفتاح انخفاض ذلاقت تقلقل وتا را پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات وثا را هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات وجیم راشش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل وحا را پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات وخا را هم پنج همس رخاوت انفتاح استعلا اصمات ودال راشش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل وذال را هم شش جهر رخاوت انفتاح

انخفاض اصمات تشریب وراء راهم شش جهر توسط انفتاح انخفاض لافه تشریب وراء راهفت
جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر تشریب وسین راهم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات صفیر وشین راهم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تفشی وصاد راهم شش همس
رخاوت استعلاء اطباق اصمات صفیر وضاد هفت صفت دارد جهر رخاوت اطباق استعلاء
اصمات تشریب استطالت وطاء شش جهر شدت اطباق استعلاء اصمات تقلقل وظاء هم شش
جهر رخاوت اطباق استعلاء اصمات تشریب وعین پنج جهر توسط انفتاح انخفاض اصمات
وغین هم پنج جهر رخاوت انفتاح استعلاء اصمات وفاء هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض
ذلاقت وقاف نشش جهر شدت انفتاح استعلاء اصمات تقلقل وکاف پنج همس شدت
نفتاح انخفاض اصمات ولام شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت انحراف ومیم هفت جهر توسط
انفتاح انخفاض ذلاقت غنه رجوع ونون هم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه تشریب
و واو شش جهر توسط انفتاح انخفاض لینه اتصال وهاء هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات هت وهمزه پنج جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات ویاء هم پنج جهر توسط انفتاح انخفاض
لینت پس باید دانست که ادغام یکی از دو حرف متقارب در مخرج یا در صفت بقلب حرف اول ثانی

ادغام دو حرف متقارب

ست یعنی اول را از جنس دوم گردانند مگر بعارض که مانع از قیاس باشد مثلا اول اخف از ثانی
بود و سکون یا صاحب صفتی باشد که رعایتش با هم ست مثل صفیر نخواهد از آن اصلا از تمان و اجتمع
اصلا اجتمع وتحمّ وتحاوّلا لغت ضعیف ست والاکثر الفصیح مع هم ومع بلولا رلفک الادغام
زیرا که در صورت ادغام بمقتضای قیاس تهمّ وتهاوّلا رباستی وبمقتضای عارض که عین ضعیف از ها
ست تمّ وتعاوّلا رواین هر دو ثقیل ست وست شاذ لازم ست اصله سدس ح بدیل سدّ نیس والقیاس
سدّس او سدّ لیس مادهٔ بمادهٔ دیگر در یک کلمه مانع ادغام ست نحو وطدّ الامر ای احکم وتمدای ضرب الوتد
مگر انکه اول ساکن بود باشدت مقارنت که هر دو در ست ست یعنی ترک بنظر التباس نحو عیدان بالکسر
جمع عمود بالفتح وادغام بنظر مقارنت نحو عدّان بالزدم لیس بعدّان وهمچنین ست نحو وتد بالفتح بخلاف
بنی تمیم که در نحو وتد گویند وجوبا نه در وتد بسکون الطاء که رعایت اطباق از امور مهمات ست
بخلاف نحو ذکر وانثی در ذکر وانثی واطهر وازار در تطهر وتزاور که ادغام موجب التباس نیست
وست حلق و حرف حلقی دیگر که ازدوی ادغم ست مدغم نشود مگر حاء مهمله در عین و هاء بقلب هر دو بحاء که
اخف ست نحو اذ یحمدوا و اذ نجاه در اذ یحمدوا و اذ نجاه و روی عن ابی عمرو ادغام الحاء فی العین

على القياس في قوله تعالى فمن زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وخادرغين نحو اسلغْنَمَكَ در اسلغ غُنمك واو غام
حرف ضعوي مشقر در مقارب خود از جهت رعايت صفت زائد كه دارند ممتنع است يعني ضاد بر عايت
استطالت در مقارب خود كه لام ست مدغم نه شود وهمچنين واو و با از جهت لينه وميم از جهت غنه وشين
از جهت تفشي وفا از جهت تافيف وراء از جهت تكرار در با وجيم ولام مگر آنكه ادغام باعث زوال صفت
بنود چنانكه در واو و يا نحو سَيِّدٌ با جواز ادغام نون در لام وراء با وجود زيادت صفت غنه از جهت كراهت
غنه وي است نحو مِن رَّبِّهِم ولَئِلَّا يكون ونحو لِبَعْضِ شَأْنِهِم اخفاي ضاد ست چنانكه اخفاي راء وفا
وسيم وشين در اغفِرْ لِي وتَخْسِفْ بِهِم وعَلى مَرْيَمَ مُهَيْمِنًا وذِي العَرْشِ سَبِيلًا نه ادغام صريح در لام
با وسين وممتنع است ادغام صغير يه در غير صغير يه ادغام هاي استفعل مطلقا چرا كه ادغام الف
وهمزه ونادر فَمَا اسْطَاعُوا بالادغام مع لزوم التقاء الساكنين اصله استطاعوا وصحيح است ادغام
ها وعين در حاها نحو اجْبَهْ حَرَامِيًّا وارْفَعْ خَالِدًا وحادر بر دوچنانكه گذشت وعين وحادر غين وخا نحو رفع غلامه
وسمع خلف وفرح غنما وفرح خالد وغين در خا نحو اذ مع خصما وعكس نيز چنانكه گذشت وجيم در
شين نحو خرج شاة وحكي عكسه نحو عطش جعفر وبو نادر وبا در ميم وفا نحو شرب تمرا وذهب فرحا
وصحيح است ميان قاف وكاف نحو خلقكم ولكَ قال وميان تا وثا وذال وزال وطا وظا نحو
سكت ثابت وسكت ذارم وسكت ذابل وسكت ظريد وسكت ظالم با دغام تا در سه پنج وهمچنين ست
در باقي نحو عبث ثاجر وعبث ذارم وعبث ذابل وعبث ظريد وعبث ظالم وحرد ثاجر وحرد ثابت
وحرد ذابل وحرد ظريد وحرد ظالم وبنذ ثاجر وبنذ ثابت وبنذ ذارم وبنذ ظريد وبنذ ظالم وفرط ثاجر
وفرط ثابت وفرط ذارم وفرط ذابل وفرط ظالم وحفظ ثاجر وحفظ ثابت وحفظ ذارم وحفظ ذابل وحفظ
ظريد وميان حروف صغير يه نحو خلص زائر وخلص سائر وبرز صالح وزكر سنا تا وجلس صاعد و
جلس زائر وصحيح ست ادغام حروف شش گانه مذكوره در سه صغير يه ودر شين وضاد ودر حم
نيز عند البعض نحو سكت صبرا وسكت شهرا وسكت ضحى وسكت جهلا وصحيح است ادغام حروف مطبقه
در غير ش با ابقاي صفت اطباق وبا اعدام آن در الفا افصح ست وقال الشيخ ابن الحاجب والحق انه
ليس مع الاطباق ادغام صريح بل هو اخفاء شديد بالادغام فستمى ادغاما لشبهه به كما سمى الاخفاء
في البعض شأنهم والراس شيئا وميان جيم وتاي فوقيه قليلا رواه ابو عمر ونحو ذي المعارج تعرج والروح
جنوبها وادغام اول از دو متقارب واجب ست اگر ساكن بود ودوم ضمير متصل مرفوع نحو عدت
وزدت والا جائز نحو اعدد تمرا وقيل يجب في المتقاربين اذا سكن الاول واشتد تقاربهما نحو اضعد تيتا

تفصيل الادغام بين المتقاربين

وقاعت طائفة وتای افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد لزوماً پس ادغام عملاً وضاد جائز است بقلب طا بجنس ماقبل بحسب رعایت صفیر صاد واستطالت ضاد نحو اصّبر وا اضّطر واضّطرب وجاز الطبع فی اضّطجع بقلب الضاد طاء علی القیاس بحکایه سیبویه وادغام طا واجب نحو اطّلب وادغام ظا جائز بقلب اول ثانی نحو اظّلم وبعکس نحو اطّلم وهو الاکثر وبعد دال وذال وزا تای مهمله دال شود پس ادغام دال واجب است نحو ادّان وادغام ذال جائز بقلب آن بدال نحو ادّکر وبعکس نحو اذّکر چنانکه ادغام زا بقلب دال نیز فقط نحو ازّان وبعد ثای مثلثه رواکه تا گردد یا عکس بود پس ادغام واجب است نحو اثّار واثّار هذا مانص علیه سیبویه حیث ذکر انه یقال مثّرد بالبیان ومثّرد بالادغام وهو الاحسن اما الزمخشری فاوجبه وتبعه ابن الحاجب وقال وتدغم التاء فیهما وجوباً علی الوجهین نحو اثّاره واثّارا انتهی واسمع در استمع شاذ است بدو شذوذ چنانکه اشبه در اشتبه والبیان افصح وگاهی تای ضمیر نیز از حمت مشابهتش تای افتعال بعد حروف مطبقه طا وبعد دال وذال وزا دال شود شذوذاً نحو حُفظ اصله حُفِظت من الحوص وحُفظ اصله حُفِصت من الخوض وقد یدغم بردالثانی الی الاول نحو خُصّ وهو شاذ وحُفظ اصله حُفِظت وحُفظ اصله حُفِظت وگاهی ادغام کنند بقلب اول ثانی نحو حَفظ وبعکس نحو حَفِظ وعُدّا اصله عُدِدت من العود وعُذّا اصله عُذِذت من العوذ وفُزّا اصله فُزِزت من الفوز وقد یدغم علی خلاف القیاس نحو فُزّ وهو شاذ ونیز تای افتعال هرگاه قبل یکی ازین حروف یازیاده که ثا وجیم ودال وذال وزا وسین وشین وصاد وضاد وطا وظا است واقع شود رواکه از جنس ما بعد شود پس ادغام لازم است چون رتّد اصله ارتشد ودر اینجا هم رواست که فاوعین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند چنانکه در قتل از اقتتل تا ملتبس بماضی تفعیل نگردد نحو رِتّد ورِتِد ورِتِدَ وهمچنین تای مضارع وامر ومصدر واسم فاعل واسم مفعول هم مفتوح آید وهم مکسور نحو یَرتّد ویَرتِد ورتّد ورتِد ورتّاد ورتّاد ومُرتّد ومُرتِد ومُرتّدَ ومُرتِدَ وگاهی بتبعیت فاعلامت مضارع را هم کسره دهند چنانکه در اسم فاعل واسم مفعول بتبعیت میم فارا ضمه نیز نحو یرتِد ومُرتِد ومُرتِدَ وبرین قیاس است امثلهٔ باقی حروف نحو حجّر یحجّر تحجّرا وهدی یهتدی اهتدا وجزآن وبعضی تای مذکور را در مثل یهتدی بعد ابدال باسقاط حرکتش ادغام کنند بالزوم التقای ساکنین نحو یهدّی وقال الشیخ الرضی الاولی الحمل علی اخفاء حرکة الفاء دون سکونه والالزم اجتماع الساکنین علی غیر حد ودر وست ادغام تای تفعّل وتفاعّل در حروف یازده مذکوره باجتلاب همزهٔ وصل در ماضی ومصدر وامر نحو ائّرد یئّرد ائّرد ائّرد مُئّرد وائّاقل یئّاقل ائّاقلا ائّاقل مُئّاقل وهمچنین

تای تفعّل وتفاعّل

در باقی حروف واد غام لام ال در را و نون و تا و در حروف مذکوره مذکوره نه در جیم و جب ست و در اکثر نحو الراء و لنهون
والتاء و الثاء و الدال والذال و الزاء و السین والشین و الصاد و الضاد و الطاء و الظاء بخلاف بعضے کہ فک
ادغام آن را در غیر نون و رای مہملہ جائز دارند و ادغام لام ساکن غیر مذکور در رای مہملہ لازم نحو کلما بل ران
وقل ربکم و در بواقی جائز نحو ہل تعلمون و ہل دعیت و قال سیبویہ ترک ادغام اللام الساکنة الغیر المعرفة
فی الراء ہو لغة اہل الحجاز و ہی عربیة فصیحة و قال الشیخ الرضی لزم ذلک فی لام ہل و بل و قل حاشا
مع الراء فی القرآن و نون متحرک در حروف یرملون مدغم شود جوازا نحو و من راسه و زین للناس
وقطمر مالک و حزن توشیل و انقض یافع و ساکن را چہار صورت ست اول ادغام و آن در حروف
مذکور ست و جوبا نحو من یاء مهین و من قال و من تشاء و من ذرته و من ربه لیکن ابقای غنه اش در واو
و یا افصح ست نه در لام و را دوم قلب لفظا یعنے بمیم اگر نون مذکور قبل با موحده ست نحو عنبر و من
بداته سوم اظهار اگر بعد ش از حروف حلقیه بود نحو من آمن و ان ہو الا سحر مبین و سنعمس و یخضف جہام
اخفا اگر قبل یکی از حروف پانزده مذکوره سابق ست نحو انت علی الحث و انجیناه و سندس و اندرتهم
وانزل و تنسون و ینشر و منضود و من ضعف و من طین و ینظر و انقسم و من قال و منکم یکاد

باب سوم در التقای ساکنین

باید دانست کہ چون علمای این صناعت جمع دو ساکن را نادرست دانند لہذا ہر جا کہ بسبب ابدال
حرفے یا اسکان یا زیادت آن یا بحذف حرف یا حرکت اجتماع ساکنین حاصل شود بحذف یکے
ازان یا تحریک آن را لازم نمایند نحو قلن و یعفن و رمت و ہل یدعن و اخشوا الله و مد مگر جائی چند کہ
رواست اول آنکہ ساکن اول لین و دوم مدغم بود در یک کلمہ نحو دابة و ثمود و الثوب و قیل لهم و جوبا و
وجیب بکر بخلاف آنکہ در دو کلمہ باشند یعنے ساکن اول آخر کلمہ بود نحو یغزو العدو و یرمی القوم و بخشی الغلام
وخافوا الله و خافی الله و خافا الله ہذا ہو المشہور و قال ابو بکر ان کان الاول مدة و الثانی مدغما فی الکلمتین
فقیه الوجهان الحذف و الاثبات و قرئ لا تنتاصرون بالادغام و اجتماع الساکنین و الاصل لا تتناصرون
و اگر با وجود شروط اجتماع دو ساکن نظر باحتراز ازان در شکل ولا الضالین الف را ہمزہ بدل کنند
شاذ بود و قال ابو حیان ہو لغة فی تمیم و عکل یقرار الاعرابی منهم و قیل لامراة ما ذہب اسنانک
قالت اکل الحجارة و شرب القعار انتہی دوم در وقف کہ سکونش بمنزلہ حرکت ست سوم در تعداد
کہ سکون آن نیز مانند سکون وقف ست و از ینجاست کہ ہر گاہ در وقف و تعداد ساکن اول مدہ یا

ادغام نون در حروف یرمول

یا یای تصغیر و دوم مدغم بود جمع سه ساکن بهم درست ست نخواهند الاصنیم و دواب طهور جبال اشجار چهارم در
کلمه که اولش همزه وصل مفتوح بود و بران همزه استفهام داخل شود و همزه وصل را بسبب تخفیف بالف
بدل کرده باقی گذارند نحو آلحسن عندک و آلمن الله یمینک و آلم الله یمینه پنجم در کلمه که نون مشدد
تاکید که بمنزله جزء کلمه است بعد الف واقع شود نحو اضربان و اضربنان ششم در لاها الله اصله لا
والله هفتم در ای الله بکسر الهمزة اصله ایی والله دگاه الف لاها الله یا که ساکن اول ست حذف
کنند و این کم ست چنانکه حذف یا می ایی الله و فتحهٔ آن اما در غیر صور مذکور میفگنند ساکن اول
را اگر من است یا نون خفیفه تاکید نحو خف و قل و بع و تخشین یا هند و تغزون یا قوم و ترمین
یا زینب و تخشی القوم و تغز و الجیش و ترمی الهدف و قوله شعر لا تهین الفقیر علک ان ترکع
یوما والدهر قد رفعه ✣ اصله لا تهینن بدو نون لام فعل و نون تاکید لیکن هر گاه مدهٔ مذکور با تصال
نون تاکید یا ضمیر ساکن مشدد فتحه باشد مفتوح گردد نحو تخشینّ و ترمینّ و یغزوا ✣ و جاز التقت
حلقتا البطان باثبات المد و هو نادر عند البصریه لا یقاس علیه و جائز عند الکوفیه و قاسوا علیه
تقول فی الارض و یدعو الرجل باثبات الیاء و الواو و نزد ابو علی واو و یا که مبدل از همزه است
کسرهٔ یا بد نحو لم یرد و الامر من الردارة و لم یقرء الریح من الاقراء و الا حرکت و هند یعنی اول
را اگر اسکان آن بغرض نبود نحو اخشوا الله و اخشی الله و الاسم و لم ائله و قوله ع و حاتم الطائی
وهاب المائة ✣ بحذف تنوین شاذ ست چنانکه جمع هرد و ساکن در لم یترصصون اصل تترصصون
وگرنه دوم را نحو انطلق و لم یکن و مد و لم یمد و استثنی ست که اصل در تحریک ساکن کسره است
در اکثر نحو قل الحق و لم ائله و از اینجاست که عدول ازان روا نبود مگر بوجهی از وجوه که ستعد مخالفت
اصل ست مثل وجوب ضمهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل بضمیر واحد مذکر باشد نحو ردّه و لم
یردّه و عضّه و استعدّه و اخفش در مضاعف مذکور از بنی عقیل کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست
که درین صورت ها ی ضمیر هم بتبعیت کسره ما قبل بکسر گردد نحو ردّه و لم یردّه و جوز ثعلب بن غیر
سماع فتح المدغم فیه مع مجی ها ء الغائب بعد نحو ردّه و عضّه و استعدّه و ضمهٔ ذال مذ نحو مذ الیوم
و قیل بجواز الکسر علی الاصل نحو مذ الیوم و ضمهٔ میم جمع نحو انتم الفقراء و ضربکم العجاهل و قتلتهم الامس
و قال الرضی لیس ضم میم الجمع واجبا علی الاطلاق بل اذا لم یکن بعدها مکسورة و اما بعد الها ء المذکورة
فالاشهر الکسر کفراءة ابی عمرو بهم الاسباب بالکسر و جواز ضمه در ساکن اول هر گاه بعد ساکن دوم ضمهٔ
اصلی در کلمه اش بود و ملفوظ باشد یا مقدر نحو قالت اخرج و لقد استهزئ و قالت اغزنی یا هند اصله

الاصل فی تحریک الساکن الکسرة

وجوب الضمة

ایضا

ایضا

جواز الضمة

اختیار ضمه باجواز کسره

وجوب الفتحة ایضا ایضا

اختیار فتحه جواز ضمه و فتحه و کسر

اعرف وهی بخلاف نحو قالت اسمعوا وان امرؤ که ضمه عارضی ست و بخلاف نحو ان الحکم الا لله در غیر کلمه
ساکن ثانی ست ✣ وگاهی ساکن اول را بتبعیت ضمه ماقبلش هم ضمه دهند نحو قل اضرب وادخل
الدار و این لغت رومی ست چنانکه فتحه آن جائی که مسبوق بفتحه است نحو اصنع الخیر وحکی قطرب قم اللیل
واضرب الرجل یعنی بالفتح مطردا فیما ساکن ثانیه لام التعریف و اختیار ضمه باجواز کسره در واو جمع
که ماقبلش مفتوح ست نحو اشتروا الله و مصطفو الله ✣ و قری اشتروا الضلالة بفتح الواو و هو
شاذ بخلاف واو لو که بیشتر مکسور آید وگاهی بجهت مشابهت واو جمع مذکور ضمه هم دهند نحو لو استطعنا
ووجوب فتحه ساکن دوم در مضاعف که متصل بهای ضمیر واحد مونث ست نحو ردها و لم یردها حکی الکوفیون
ردها بالضم والکسر و در نحو انطلق و لم یکح و در نون من بالام تعریف نحو من الرجل و من الفرس
وگاهی نون من مذکور را برای زیادت تخفیف که مقتضای کثرت استعمال ست حذف هم کنند در سعت
باشد نحو لمقوم و بلآن شرعت ای من القوم و من الآن یا در ضرورت نحو ع نحن قوم ملجن فی زی ناس ✣
ای من الجن و قوله شعر لیس من الحی والمیت نسیب ✣ انما للحی ما میت مصیب ✣ ای من المیت
و کسره آن ضعیف ست چنانکه فتحه و می با غیر لام مذکور نحو من الغلام بالکسر و من ابنک بالفتح بخلاف
نون عن که مکسور آید دائما عام ست که بالام آل باشد یا با غیر آن نحو عن الغلام و عن امراة و حکی
الاخفش ضمهما مع اللام نحو عن الرجل و هو ضعیف کحذفها نحو علعبد اصله عن العبد و همچنین مکسور آید نون
لکن نحو لکن الناس و لکن ابنک و قد تحذف فی الضرورة کقوله ع ولاک استقنی ان کان ما ذا
ذا فضل ✣ و اختیار فتحه در ساکن اول در مثل الم الله و این از جهت حصول تفخیم لام الله ست و
قرا ابو جعفر الرواسی الم الله بسکون المیم و قطع الهمزة و جواز ضمه و فتحه ساکن دوم در مضاعف مضموم
العین نحو ردد یرید و لم یرد و قد یجی بالکسر علی الاصل و هو لغة کعب و غنی و جواز فتحه و کسره
در غیر مضموم العین نحو عض یا زید و فر یا عمرو و استعد یا بکر لیکن هرگاه بعد لام مضاعف مضموم
العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر پیوندد ساکن اول را کسره دهند فقط نحو ردد القوم و مد ابنک و بعضی
بوقت اتصال لام تعریف فتحه هم داده اند قال جریر شعر دمن المنازل بعد منزلة اللوی ✣ والعیش
بعد اولئک الایام ✣ و این کم است و ضمه ان نحو ردد القوم کمتر و چون ساکن دوم باتصال ضمیر
فاعل یا نون تاکید بکلمه که از ان ساکن اول افتاده است متحرک شود محذوف باز آید نحو قولا
وقولن بخلاف نحو رمتا و اخشون و اخشین که اتصال ضمیر و نون تاکید بکلمه دیگر است و بخلاف
نحو قل الحق که کسره لام عارضی ست که باتصال لام تعریف حاصل شده و از اینجاست که عدم اعاده های

فی وواو ذو و سکون من در فلحمر و ذو لحمر و من لحمر اصله فی الاحمر و ذو الاحمر و من الاحمر بشیرست ازفی لحمر و ذو لحمر و من لحمر و قری علی الوجهین قوله تعالی لعاد الاولی ✣

باب چهارم در وقف

بدانکه وقف در لغت باز داشتن ستور و باز ماندن وی است یقال وقفت الدابة وقفا و وقفت هی وقوفا و در اصطلاح باز داشتن نطق بود بر حرف اخیر از لفظ و دران از وجوه تصرفات لفظ هفت وجه آید ابدال حذف اسکان تسهیل تحریک روم زیادت و وقف را دو از وی صورتست اول اسکان مجرد یعنی از روم و اشمام و تضعیف و نقل و آن اسقاط حرکت آخر است در غیر منون یا اسقاط تنوین با حرکتش در منصوب منون و نه در تای تانیث در اکثر نحو جاء رجل و مررت برجل و رایت الرجل و هذه اخت و مررت باخت و رایت الاخت و این افصح است و در بعید منصوب منون نیز وقف باسکان کنند نحو رایت زیدا و اخت و اگر آخر کلمه موقوف علیه ساکن بود بحال خود باشد نحو کم و ربما و هذا العصا و نحوها و قیل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یعهد کما قیل فی ضمة فلک افرادا و جمعا ✣ و علامت اسکان سر خای معجمه است که بر سر حرف موقوف علیه نویسند بکذا (ـ) دوم اسکان مقارن بروم و متحرک نه بحرکت عارض و نه در میم جمع و منصوب منون و تای تانیث لیکن از جهت خفت فتحه در مفتوح کم آید و این مذهب سیبویه و دیگر نحویان است بخلاف فراء و ابو حاتم و سائر قراء که در مفتوح اصلا روا ندارند ✣ و کیفیتش آنست که متکلم بعد از اسقاط حرکت وصل او ازی نرم از دهن برآرد بر وشی که سامع بحرکت محذوف پی برد ✣ و علامت آن خطی است که بعد حرف موقوف علیه نویسند صورته (ـ) سوم اسکان مقارن باشمام در مضموم نه بضمه عارض و نه در تای تانیث و میم جمع ✣ و کیفیتش آنکه متکلم بعد از حذف ضمه هر دو لب را با هم پیوندد تا که بیتین بداند که قصد متکلم اعلام ضمه محذوف ست فالروم یدرکه الاعمی الصحیح السمع و البصیر و الاشمام لا یدرکه الا البصیر ✣ و علامة الاشمام نقطة بین یدی الحرف بکذا (ـ) هذا هو الاکثر اما بعضی روم و اشمام هر دو را در تای تانیث نحو ثمرة و میم جمع نحو لکم نیز روا دارند و همچنین ست در متحرک بحرکت عارض نحو لقد سترئی و جزآن چهارم ابدال نون تنوین مالف در منصوب مجرد از تای تانیث نحو رایت زیدا و اختا و در نون اذن و نون تاکید خفیفه که بعد فتحه ست نحو اضربا در اضربن و اگر مک اذا در جواب انا آتیک غدا اما مازنی چون که نون اذن را مثل نون لن گوید و جوبا با صلش گذارد و مبرد قائل

بهر دو وجه است و بعضی از آن در سعاة نون تنوین را در اسم مجرور از های تانیث مطلقا بعد ما لیس حرکت ما قبلش بدل کنند منصوب باشد یا غیر منصوب فیقولون هذا زیدو و رایت زیدا و مررت بزیدی قال ابو حیان و زعم ابو عثمان انها لغة قوم من الیمن لیسوا افصحا را انتهی و دانستنی ست که وقف مقصور منون بالف آید اجماعا نحو هذا عصا و رحی و رایت عصا و رحی و مررت بعصا و رحی و الفش نزد مبرد و کسائی و خلیل مطلقا بدل از لام کلمه است و نزد مازنی و فراء از تنوین و نزد سیبویه و ابو علی در قولی منصبا بدل از تنوین است و در قفا و دبرا از لام کلمه + و قلب الف بهمزه عام ست که مبدل از تنوین باشد یا غیر مبدل از ان ضعیف است چنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور بواو و یا نحو دعاو رمو و جلو و قبعثرو و دعای و رمی و جلی و قبعثری بواو و یا در دعاو رمی و جلی و قبعثری پنجم حذف نون خفیفه تاکید که بعد ضمه و کسره است پس محذوف باز آید نحو اضربُوا اضربِی اضربُنَّ اضربِنَّ هل تضربون و هل تضربین در هل تضربُنَّ و هل تضربِنَّ و یونس بعد ضمه واو گرداند و بعد کسره یا ششم قلب تای تانیث متحرک که بعد فتحه است بهانحو جانی طلحة و رایت طلحة و مررت بطلحة و بعضے در هر سه حال وقف باسکان کنند نحو جانی طلحت و رایت طلحت و مررت بطلحت و منه قوله شعر الله نجاک بکفی مسلمت + من بعد ما و بعد ما و بعد مت + صارت نفوس القوم عند الغلصمت + و کادت الحرة ان تدعی امت + و بعضے بر قیاس سائر حروف یقال جانی طلحْت و مررت بطلحْت و رایت طلحتا و قلبتای هیهات کم ست و تای نحو الضاربات ضعیف حکاه الفراء و قطرب و روی این النبون و النباه و کیف الاخوة و الاخواه و ذکر صاحب اللوامح انها لغة طی هفتم زیادت الف و آن و آن که ضمیر متکلم است چون انا و بعضے بنی طی های سکته نیز وقف کنند و این کم ست چنانکه آن بسکون نون و منه بحذف الف و الحاق های سکته در مانی آنکه مجرور باشد و قال الزمخشری ان الهاء فی انه و منه بدل من الف انا و ما هشتم الحاق های سکت و آن های است که در آخر کلمه موقوف علیه بجهت بیان حرکت یا بیان حرف مدلاحق کنند و الحاقش بر دو وجه است لزوما در کلمه که بقای آن بعد از حذف حرف فرو نیش بر یک حرف بود و بمنزله جزو کلمه غیر مستقل نموده باشد نحو قه و ره و مثل مه و محی مه در ق و آمر از وقی یقی و رأی یری و در مثل مم انت و محی مم جیت و بعضے در کلمه که بعد از حذف لام و حذف فا یا عین بقایش بر دو حرف بود و یکی از ان علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نحو لا تعه و لا تره در لا تق و لا تر و بعض از عرب در مثل ق و ر با بقای حرکتش وقف کنند و این بسیار کمتر است و جواز زاد کلمه که بعد از حذف حروف ان بر یک حرف بماند و نظر بعدم استقلال ما قبل بمنزله جزو از ان باشد

نحو ملیمة وعمة والامة وهمچنین در کلمه که حرکتش اعرابی باشد اعرابی بنود ونیز در اخر آن ها ی ضمیر نباشد
نحو لم تخشه ولم یدعه ولم یرمه وموه وبیه ولعلة وغلامیه وبصریه بخلاف نحو جاءنی زیدة وبابه یدة ولا رجل
وقعدومنه وضربه ۞ اما بعضے الحاقش در فعل ماضی لازم باشد یا متعدی بر دو واجب مزدانند و بعضے
در لازم فقط ۞ ونیز روا ست در کلمه که آخرش الف باشد و در صورت الحاق ها ی مذکور مبنی بمضاف
نه شود نحو واه وهناه وهولاه و یا رباه بخلاف حبلی ونحو آن نهم تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک
ست نه در همزه ونه در منصوب منون برغت فصیح نحو هذا اجعفر ومررت بجعفر ورایت اجعفر ۞ وامام عبد القاهر
تشدید حرفی که ماقبلش مده بود نیز روا دارد بقول هذا اسعید وثمود گاهی تضعیف آخر با الحاق ها را لکن
هم آید نحو اعطنی ابیقة ۞ باید دانست که چون وقف بتضعیف در حقیقت تثقیل ست بجای تخفیف در
استعمال کمتر آید واز نجاست که در قرآن نیامد الا مارواه عصمة عن عاصم انه وقف علی مستطرفی سوره
القمر بتشدید الراء ۞ ونیز دانستنی ست که حرف موقوف علیه مضعف باشد یا غیر مضعف باکن آید الا در
قوافی که تحریکش هم جائز دارند نحو قوله شعر او الحق واق القصبا ۞ والشبن والحلفا فاطمتها ۞ بفتح
الباء المشددة للوقف وقوله شعر وان سفاه الشیخ لا حلم بعده ۞ وان الفتی بعد السفاهة یحلم ۞
بکسر المیم الساکنة للوقف وهم نقل حرکت بساکن صحیح غیر مدغم مطلقا از همزه وها ی ضمیر نحو هذا الخبؤ
ورایت الخبأ ومررت بالخبئ اصله الخبء بالفتح وهذا الردؤ ومررت بالبطی بضم الباء
وکسر الطاء والاصل الردء بالکسر والبطء بالضم واخذت هذا سنة ویا زیدا اضربه بضم النون والباء
وبعضے از بنو تمیم ماقبل ها ی مذکور را کسره دهند نحو صربه وقالیه والاول الاکثر وجز فتحه از غیر همزه وها ی
مذکور اگر بنای متروک که جنبک ودئل ست لازم بنا باید نحو هذا بکر ومررت ببکر بضم الکاف وکسر ها
بخلاف نحو رایت البکر هذا مذهب سیبویه واما الاخفش والجرمی والکسائی والفراء فجوزوا نقل الفتحة
ایضا من غیر المنون نحو رایت الفلس ولا تفقر والاعین را تابع فاگردانند نحو هذا البحر ومررت بالبحر
بکسرتین وهذا القفل ومررت بالقفل بضمتین وهمچنین در حالت نصب نیز بحسب موافقت احوال
اگرچه بنای متروک لازم بنا باید نحو رایت البحر والقفل ۞ وبعضے از بنو تمیم در مضموم اللام هم از لزوم
بنای متروک احتراز کنند وحینش را مطلقا تابع فانمایند نحو هذا الردی ومررت بالردی ورایت
الردی بکسرتین وهذا البطو ومررت بالبطو ورایت البطو بضمتین وهرگاه حرکت همزه بنا قبلش
رود همزه ساقط شود ومنبا پس ماقبل آن در مقبول احکام وقف از اسکان وروم واشمام وجز آن حکم حرف
مستقل باید واین مذهب اهل حجاز ست یا بماند همچو حرف دیگر واین مذهب غیر اهل حجاز دانستی ست

حرف موقوف علیه باکن آید الا در قوافی

که وقف بنقل نیز در استعمال کم است و در قرآن بنام الاماره ی عن ابی عمر و انه وقف وتوا صَوا بالصبر بکسر الباء + و نیز باید دانست که آنچه از شروط جواز وجه مذکور مبین و مصرح گردید مذهب جمهور است اما کسانیکه صحت حرف منقول منه را نیز شرط گویند از نحو غزو وظبی نقل نکنند باز دو هم ابدال همزه باخت محرکش بنقل اگر ما قبل آن ساکن ست و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت ما قبل اگر ما قبل مضموم ست یا مکسور نحو هذا الخبؤ والبطؤ والردؤ و رایت الخبا والبطا والردا و مررت بالخبی والبطی والردی و هذا الکلؤ و رایت الکلا و مررت بالکلی و هن الکمؤ بضم المیم جمع کمی بالفتح وانثی کاضرب من هنا الطعام بهتی واین کم است والاکثر ابقاء الهمزة ساکنة + و در ابدال هم کسانیکه از لزوم بنای تسرو ک تحرز اند عین را تابع فاگردانند و همزه را از جنس حرکت اتباعیه نحو هذا البطؤ و رایت البطؤ و مررت بالبطؤ بضمتین و هذا الردی و رایت الردی و مررت بالردی بکسرتین فی الاحوال + و نزد بعضے همزه از جنس حرکت خود شود و با ابقای سکون ما قبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف گردد ما قبلش فتحه باید نحو هذا الخبؤ والبطؤ والردؤ و مررت بالخبی والبطی والردی و رایت الخبا والبطا والردا و استثنی ست آنچه از تغیرات همزه که مذکور و مسطور گردید مذهب غیر اهل حجاز ست اما اهل حجاز اول همزه را بوجهی از وجوه تخفیف مخفف گردانند بعد ازان بر ما قبلی وقف نمایند مثلا در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح ست بعد از نقل حرکت همزه بما قبل و اسقاطش منسبًا وقف باسکان مجرد کنند یا برد م یا باشمام ضمه یا بتضعیف نحو هذا الخب و رایت الخب و مررت بالخب لیکن در منصوب منون فتحهٔ منقوله را بانند و تنوین را بالف بدل کنند نحو رایت خبا و در کلمه که همزه پس از مدهٔ زائد غیر الف ست اولا همزه را از جنس ما قبل گردانند و ادغام کنند بعد وقف بیکی از وجوه مذکوره نه بتضعیف نحو برّی و مقرّو و اگر بعد متحرک ست از جنس حرکت ما قبل شود در هر سه احوال نحو هذا الخطا و رایت الخطا و مررت بالخطا و هذه الاکمو و رایت الاکمو و مررت بالاکمو و اهنی و اگر بعد الف ست نه در منصوب منون دو وجه دارد تسهیل یا روم حرکت نحو هذا الکسا و رایت الکسا و مررت بالکسا و اسکان مجرد و درین صورت همزه الف گردد و بالتقای ساکنین بیفتد نحو هذا الکسا یا بماند با مد صوت اما در منصوب منون همزه بماند و تنوین الف گردد نحو رایت کسارا دوازدهم رد یای نحو قاضٍ و مُرٍ رفعًا و جرًا در بعض نحو هذا قاضی و مُری و مررت بقاضی و مُری و اکثر آنست که رد نکنند نحو هذا قاضٍ و مُرٍ و مررت بقاضٍ و مُرٍ با سکان الضاد والراء وضبًا یا بماند و تنوینش الف گردد در اکثر نحو رایت قاضیا و مُریا بخلاف رسیعه که در منصوب هم حذف کنند و یای نحو غلامی مطلقا و یای ساکن نحو القاضی و یا قاضی بماند نحو جاء القاضی وغلامی و مررت بالقاضی وغلامی + و بعضے حذف کنند فیقولون جاء القاض وغلام و مررت بالقاض

وغلام باسکان الضاد والمیم بخلاف یای نحو رایت القاضی که حذف نشود وفاقا چنانکه یای نحو المرمی
ویا مرمی وقیل اذا تحرکت الیا من نحو غلامی لم یوقف علیها بالحذف بل بالاسکان او بالالحاق الهاء کما مر
وحذف یای ساکن نحو نصرنی ویا غلامی بشیراست نحو نصرن ویا غلام باسکان النون والمیم بدانکه فصیح
است وصلا ووقفا در فواصل وقوافی حذف واثبات ساکن اخیر که از جنس واو ویای غیر ضمیر است
نحو زید یغزو ویرمی بالحذف ومنه قوله تعالی الکبیر المتعال اصله المتعالی ویغزو ویرمی ولم یغزو ولم یرمی
بالاثبات اما حذف واو ویای ضمیر از نحو هم ضربوا وانت یا هند لم ترمی کم است منه قوله شعر
لا یبعد الله اخوانا ترکتهم ✤ لم ادر بعد غداة البین ما صنعوا ✤ بحذف الواو واسکان العین انشد سیبویه
والاصل ما صنعوا وقوله ع وعمی صباحا دارعبلة واسلمی ✤ باسکان المیم اصله اسلمی واما حذف هما
فی الفواصل فلم یوجد له مثال وواو ویای نحو ضربه وله وضربهم وضربوه ومنه وفیه وبه وتدوذه
بفتحه نحو ضربه وضربهم ومنه وفیه بحذف الواو والیا واسکان الهاء والمیم واثباتش کم است نحو ضربهو
وبهی وفیهی چنانکه خدفش در وصل ونحو واغلاهمهو باثبات واو والحاق هاء سکته مختص بمنده است
دانستی که اصالت واو ویائی که بعد ضمائر مذکور ست مختلف فیه است قیل هما من نفس الکلمة وقیل هما زائد
تان وهذا هو الظاهر من کلام سیبویه بخلاف الف نحو ضربها وبها که وفاقا اصلی واز ذات کلمه است هکذا قالو
وقال ابو حیان وقیل الالف زائدة تقویة لحرکة الهاء انتهی این ست وجود متعارف در وقف اما آنکه بر سبیل
ندرت آید ویا اختصاص بقبیله دون قبیله دارد لیست که گاهی بر حرفی واحد مثل علامت مضارع ونحو
آن بعد از اسقاط تمامی حروف کلمه نیز وقف کنند لیکن چونکه وقف بر حرفی تنها از جهت لزوم ابتدا
بساکن متعذر ست لهذا گاهی بعدش الف افزایند فقط نحو قوله شعر جاریة ✤ وعدتنی ان تاتی بدین
راسی او تفلی او تاتی ✤ ای ان تاتینی وتمسح راسی وگاهی همزه والف معا نحو قوله شعر بالخیر خیرات وان
ان شرا فا ✤ ولا اریدالشر الا ان تا ✤ ای ان شر افشر وانی لا اریدالشر الا ان تشاء وگاهی یا را بجیم
بدل کنند نحو فقیج در فقیر ودارج وغلامج در داری وغلامی وبکر بن وائل بعد کاف مونث سین
مهمله افزایند نحو اگر منکس وابن الکسکسة بجز نامند ونبوا سد وتمیم شین معجمه نحو اگر منکش وابن الکشکشة نبوا سد
وتمیم گویند وگاهی کاف مذکور را بشین معجمه بدل کنند فیقولون منکش وما حالکش در منک وما حالک ✤ بعضی
بعد کاف خطاب مذکر الف وما آرند نحو اگر منکاه وبعد کاف خطاب مونث یا وها نحو اگر منکیه فائده
پوشیده نماند که حرف موقوف علیه دائما ساکن آید الا در قوافی که بحرکت اشباع تحریکی هم رسد چنانکه
گذشت ونیز گاهی آنچه در وقف آید در وصل هم روا دارند واین در نظم بیشتر است نحو قوله ع آنا سیبل

وجوه غیر مشهوره وقف

العشیرة فاعرفونی + وقوله ع یارب یارباه ایاک اسئل + وقوله شعر وعینا شن عینا ها و
جیدش جیدها + سوی ان عظم الساق منش رقیق + ودر شر کمتر نحولا او ران فرهب ومنه قوله تعالی
انا اخبی واخبیت ولکنا هو الله ربی فی بعض القراءات وبخوثلثة اربعة خمسة وثلثة رابعة بنقل حرکت
همزه بها وکذا قوله ع تکتبان فی الطریق لام الف + بنقل حرکت همزه بمیم لام ووصل
بعد است که بمنزله وقف ست چنانکه گذشت +

باب پنجم در بیان اماله

بدانکه اماله در لغت مائل کردن چیزی بود از جانبی بجانبی ودر اصطلاح فتحه را مائل بکسره کردن پس
الف را مائل بیا واین لغت غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز پس اماله نکنند مگر بعضی از ایشان +
واسبابی که داعی اماله ومجوز آنست هشت است اول بودن الف قبل کسره لازم وضعی باشد یا بنائی
نحو عالم ونزال یا قبل کسره عارض که راست نحو من دار + ونحو من کلا مهم وثلثا درهم یا بالف
باعروض اتصال کسره میم ودال شاذ است وکسره مقدر بسکون وقف در سببیت اماله مانند کسره
ملفوظ است بخلاف آنکه تقدیرش لازم بود نحو ماذ وموادا اصله مادی وموادی واین افصح است
وبعضی مقدر را مطلقا از اسباب نگویند ونزد بعضی مطلقا از اسباب است تقدیرش
لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بفصل یک حرف یا بفصل دو حرف که اولش
ساکن است یا های مضموم یا مفتوح یا دوم ها بود بعد فتحه نحو کتاب ودوقدان وبنا ومتا والعبد الله
وترفنها ولن ترفنها ولن نکرمها سوم بودن الف بعد یای تحتیه بوصل نحو سیال یا بفصل یک
حرف یا دو کدوشش ها ست بعد فتحه نحو شیبان وحیوان وبیتها ورایت بدها قال سیبویه ورایت
رایت زیدا الکن اماله تها ضعف لان الف التنوین لیست بلازمة لزوم الف شیبان + وقیل
بودن الف قبل یای مفتوح نیز از اسباب اماله ست نحو آیة ومبایع کذا فی الارتشاف +
ولیکن ست که جمهور کسره ویا را در اقتضای اماله اصل ودر سببیت آن مساوی یکدیگر گویند وترد
ابن السراج یا قوی ست ونزد سیبویه کسره ونیز کسره مقدم را در سببیت قوی از کسره موخر
دانند وکسره را را قوی از کسره غیر را واز اینجا ست که نزد بعضی کسره غیر را در اماله الف که منقلب از واو
ست تاثیری نکند عام ست که قبل الف باشد یا بعد الف چهارم انکه الف بدل از واو یکسر بود نحو کاد
پنجم انکه بدل از یا نحو ناب وسال ورمی واملی ششم بودن الف بطور یکه گاهی یای مفتوح گردد نحو

دُعا و دُعی و حُبلی و حُبلیات و سُکاری و سُکاریات بخلاف الف نحو قال که گاهی یای مفتوح نشود * اما نحو هذا مالٌ و بابٌ و رایت مالًا و بابًا بالامالة فشاذ حکاها سیبویه و بعضی در نحو حُبلی و سُکاری امالة کنند چنانکه بعضی در نحو رمی و دعا و قال سیبویه و قدیر کون الامالة فی ما علی ثلثة احرف من بنات الواو نحو قفا و عصا و نحوهما و هذا قلیل بحفظ هفتم موافقت امالة مقدم باشد یا موخر در یک کلمه حقیقة نحو رایت عَمّادًا و نَصّارِی و حکمًا نحو مَوْلًا یعنی با امالة فتحهٔ دال و الف و قفی برای موافقت امالة فتحهٔ میم و الف کسرهٔ عین و امالهٔ فتحهٔ صاد و الف بجهت موافقت امالهٔ فتحهٔ را و الف که وقفی یا گردد و امالة نا تمیز متصل بآخر آیات امالهٔ فتحهٔ لام و الف مبدل از یا هشتم موافقت امالة که در فواصل ست یعنی آخر آیات نحو و الضحی و اللیل اذا سجی ما ودّعک ربک و ما قلی یعنی با امالهٔ فتحهٔ حای و الضحی و جیم اذا سجی با آنکه الف هر دو مبدل از واو ست بجهت موافقت امالهٔ فتحهٔ لام و الف ما قلی که بدل از یا ست * این ست اسباب امالة نزد جمهور ابعضی موافقت امالة را در فواصل باشد یا در غیر فواصل از اسباب امالة نگویند و نستنی ست کسرای غیر مکسور متصل الف مانع امالة است مقدم باشد نحو رَاٍ مِ و کرام یا موخر نحو رایت حمارک تا بدین احتراز کند چنانکه حروف مستعلیه در کلمهٔ الف بعد الف بوصل نحو باخل و شاغل و عاصم و عاهد و عاطل و ناظم و ناقد یا بفصل یک حرف تا بدود راکثر نحو سالخ و بازغ و منافیخ و مبایع بخلاف بعضی که بفصل دو حرف امالة کنند و قیل مستعلیه که بعد الف در غیر کلمهٔ الف است نیز منع کند متصل باشد نحو حُبلی خالد یا منفصل نحو رایت کتاب صاحب چنانکه رای منفصل از الف نحو هذا کافرًا در رایت کافرًا و همچنین نزد بعضی و قوع مستعلیه بعد سه حرف مثل مررت بمالِکٍ یا بعد چهار مثل مررت بمالِ فریق نیز منع امالة کند و حروف مستعلیه که قبل الف ست در کلمهٔ الف نیز از موانع امالة است متصل باشد نحو خالِدٌ و غائِبٌ یا منفصل بیک حرف بشرط تحرک مستعلیه مذکوره نه بکسره نحو بصلاحٍ وغلامی و نزد بعضی ساکن نیز منع کند نحو مصباحی لیکن رای غیر مکسور باشد چون کراٍ یا حروف مستعلیه چون غافِرِ در الفی که بدل از واو مکسور ست منع نکند چنانکه در الف مبدل از یا و در الف که در وقفی یای مفتوح گردد نحو رَانِ و طَابَ و سَرَا و صَفَا و رای مکسور که متصل الف و بعد مانع ست مانع ست نحو خارج و نهار و قیل منفصل نیز نحو مررت بقادِرٍ بخلاف آنکه قبل مانع بود نحو فارِق و مغارِق که درین صورت مانع مانع جایز و رواست امالهٔ فتحهٔ منفرد از الف که قبل های تانیث ست نحو رَحمهٔ و کَدرَهٔ و حقهٔ یا قبل رای مکسور یا متصل ساکن غیر یا یا مکسورهٔ فتحه های تحتیه نحو بالکبر و خطایر یخ و بالنور و خطایر یخ و بعضی از غویان امالهٔ فتحه که قبل های سکته است نیز روا دارند و در رواست امالهٔ ضمه که قبل رای مکسور ست بلا فصل یا بفصل ساکن یا مکسورهٔ ضمهٔ یای تحتانی نحو علی السریر و بالزور و هذا الخطایر یخ لیکن چون ضمه مائل بکسره شود روا نگردد

امالهٔ فتحه منفرد و امالهٔ ضمه

اگر باشد واین مذهب سیبویه است بخلاف اخفش که با امالهٔ ضمه مخت واو صریح هم روا دارد وقال الرضی
وما ارنکسبه الاخفش یتعذر التلفظ به ولا یتحقق لان الواو بعد الکسرة او الضم المشبع کسرة الاتجی الامشمة یاء *
ودر بجائیز وقوع حرف مستعلیه بعد رای مکسور مانع امالهٔ فتحه وضمه است نحو الشرق ومن مقرر قاعده بعضی خالد
قد داست امالهٔ فتحه که قبل فتحه همزهٔ ممال ست نحو رأی وناى قبل کسرهٔ یوصل بالفصل ساکن غیر یا نه فتحه یا وضمه
حروف مضارع نحو قائم ویقدر بدانکه امالهٔ در حرف جر بلی ویا ولا در اما لا وجز حتی ولکن ودر اسم
مبنی جر ذا ومتی وانی ومها ودر حروف بجا جز با تا ثا حا خا را زا طا قا ها یا روا نبود

باب ششم در بیان تثنیه ومجموع ودران چهار فصل ست

فصل اول در تثنیه

بدانکه در تثنیه از وجوه تصرفات لفظ چهار وجه است زیادت ردا بدال حذف ومعنی لفظی را گویند که در آخر
مفردش الف، ونون یا یای ماقبل مفتوح ونون زیاده کنند تا دلالت کند بر دو شی از یک معنی حقیقة نحو جاء الرجلان
ورایت الرجلین ومجاز نحو جاء الزیدان ورایت الزیدین یعنی دو شخص مسمی بزید وازین قبیل ست قمران وابوان
واین را تغلیب گویند وترو بعضی در صحت تثنیه وجمع مشارکت لفظی کفایت کنند عام ست که در معنی هم شریک
باشند چون حجلان یا نه چون عینان یعنی دو عین که میزان او شمس ست مثلاً ونون تثنیه کسور آید
وفتحه وی هم لغتی ست حکایا الکسائی والفراء نحو قوله (ع) شهرَی ربیع وجمادینه * ومنه قوله (ع)
أحبّ منها الانف والعینانه وکذا قرئ فی الشاذة أتعدانّی * وشیبانی ضمه نون را هم
که بعد الف ست نقل کرده نحو هما خلیلان وکذا قرئ فی الشاذة فمرزقانه بضم النون وعلی صیغة
المجهول وبنو الحارث وکنانه وبعضی دیگر الف تثنیه را لازم لفظ گویند نحو جاء الرجلان ورایت الرجلان
ومررت بالرجلان فی الاحوال قیل ومنه قوله تعالی انّ هذان لساحران وقوله علیه السلام من أحبّ
گریمتاه لم یکتب بین العصر والمغرب وقوله (ع) أحبّ منها الانف والعینانا * دانستنی ست که الف
قاعده اگر ثالث ومبدل از واو ست در تثنیه واو گردد نحو عصا وعصوان چنانکه الف ثالث اصلی یا مجهول الاصل که
ممال نشود نحو الی والوان ودرا ودروان والا یا گردد نحو ارطی وارطیان ومصطفی و
مصطفیان ورحی ورحیان وبلی وبلیان ومتی ومتیان چنانکه الف مثل یا وتا وثا مقصورا
که ممال ست نحو بیان وتیان وثیان واما نحو بار یا المدرس با اثبات همزه آید نحو بارءان و
تارءان وثارءان * وگاهی الف زائد را که خامس یا زائد از انست حذف هم کنند سماعا عند البصریه
همزه ممدود وقیاسا عند الکوفیه نحو زبعرا ان در زبعری وقبعثران در قبعثری وهمزه ممدود اگر اصلی ست بماند

در اکثر نحو قرّاء ان وحکی قراوان والاداوشود وجوبا در اکثر اگر برای تانیث ست نحو حمراوان وحمراوات
بالابقاء وحمرایان بقلبها یاء ۔ وسیرانی در نحو لاواء وعشواء اثبات همزه را مطرد گوید از جهت کراهیت اجتماع
دووا و درصورت قلب فیقول لاوا ران وعشرا ران نه لاوان وعشراوان وجوازا اگر برای غیر تانیث ست
نحو کساوان ورداوان بالقلب وکساران ورداران بالاثبات وحکی کسایان بالیاء علی خلاف القیاس لاکسائی
همزه را که مبدل از یای اصلیست یا گرداند قیاسا مطردا وگاهی همزه تانیث را بابده اش که خامس ما فوق وست حذف
هم کنند سماعا عند البصریین وقیاسا عند الکوفیین نحو قاصعان وبربطان در قاصعاء وبربطاء وانستنیست هر سه
که حرف آخرش محذوف منسیاست در تثنیه باز آید اگر در اضافت باز آید نحو اخوان واخوان وحموان در اخ واخ رد محذوف
وحم وابان واخان وحمان بدون الرد شاذست چنانکه حمها وحنه بدون الرد فی الاضافة والقیاس حمو ها
وهنوه والا نه نحو یدان ودمان ودمان در ید ودم وفم امافموان بجمع میم وواو شاذست وفمیان بجمع هر دو
وقلب واو بیا شاذتر ودموان ودمیان نزد سیبویه مثنای دما کقضا ودمی کرحی ست چنانکه یدیان مثنای ید
کرحی نه مثنای دم مثل ید که محذوف الآخر ودر اصل دمی بالفتح بوده وقال المبرد بضم العین فلامه یاء و
ودموان شاذ وقال الجوهری لامه واو ودمیان بالیاء شاذ وباز آید لام ذات مونث ذو در اکثر نحو ذوا تا لام ذات
بال اصلها ذویة بالتحریک وبالیاء عند سیبویه وذوة بالواو عند الخلیل وجاء ذا تا مال قلیلا بخلاف ذو که محذوف
باز نیاید وهر اسم منقوص که در آخرش یای تحتانی ماقبل مکسورست مقدر باشد چون قاض یا ملفوظ چون القاضی اسم منقوص
در تثنیه آن یا ثابت بمانه نحو قاضیان والقاضیان چنانکه تای فوقیه در نحو خصیة وآنیة اما خصیان وآنیان
بدون التا رتثنای خصی وانی ست نه خصیة وآنیة قال ابو عمرو الخصیتان بالتا البیضتان والخصیان بدون التا
الجلدان مما فیهما وکذلک الیتان والیان وروا ست تثنیه مائة وألف وفاقا بخلاف اعداد دیگر که مثنی نشود مگر ترو تثنیه اعداد
ابو الحسن وتثنیه اسم جمع جمع کسرة منتهی الجموع بشرط اراده فرقه وجماعت نحو رکبان یعنی دو فرقه سواران وجمالان یعنی اسم جمع وجمع
دو جماعت شتران بخلاف نحو مسلمین ومساجد ومصابیح که مثنی نشود وتثنیه اسم جنس باراده فرد اسم جنس
ونوع نحو تمران یعنی دو فرد از خرما یا دو نوع ازان وجلست جلستین یعنی دو نوع از نشستن وتثنیه علم مرکب علم مرکب
که جزو اولش معنی بود نه جزو ثانی نحو بعلبکان در بعلبک والا در نحو سیبویه وخمسة عشر بواسطه دو آید در مذکر و
بواسطه ذات در مونث چنانکه در نحو تا بطشرا ودر نحو مسلمین ومسلمین مثنی وجمعا علما نحو ذوا سیبویه وذوا
خمسة عشر وذوا تا سیبویه وذوا تا خمسة عشر وذوا تا بطشرا وذوا تا تا بطشرا وذوا مسلمین وذوا مسلمین
وذوا تا مسلمین وذوا تا مسلمین بخلاف مبرد که در نحو سیبویه وخمسة عشر نیز بواسطه ذو وذات رواداند وذوات دارد
فیقول ستو تنیان وخمسة عشران ودر نحو عبد مناف به تثنیه جزو اول نحو عبدا مناف ودر نحو ابو زید به تثنیه هر دو یا به تثنیه لام ذات

بزیادت اول فقط چنانکه در نحو ابن زید و اخو عمرو نحو ابو الزیدین و ابو ازید و علی هذا القیاس فی البواقی

فصل دوم در مجموع

بدانکه جمع را جامع شش تصرف ست زیادت حذف رد ابدال تحریک اسکان و آن لفظی ست که بتغیر مفردش بزیادت یا بنقصان حاصل شود تا دلالت کند بصیغه خود بر زیاده بر دو از یک معنی بر مذهب صحیح و جمع بر دو قسم ست جمع صحیح که بنای مفردش سالم بود بنایش بواو و نون یا بیا و نون ست یا بالف و تا موضوع مرتلت را در اکثر نحو جاءنی مسلمون و رایت مسلمین و هندات و مسلمات و نون جمع مفتوح ست و گاهی بضرورت کسر هم دهند نحو قوله (ع) وقد جاوزت حدالاربعین + و هو لیس بلغته و قال ابن مالک فی شرح التسهیل و یجوز ان یکون کسر نون الجمع و ما التبع لغته انتهی و جمع مکسر که بنای مفردش سالم نبود بر دو قسم ست جمع قلیل که دلالت کند بر سه تا ده و ورنش چهار ست بر مذهب اکثر

افعل

افعل بفتح الهمزة و ضم العین جمع بر اسم صحیح العین که بر وزن فعل بالفتح ست نحو فلس و افلس و فاکس و افکس و دلو و ادل و ظبی و اظب و ید و ایاد و وجه و اوجه و عنب و اعنب و قیل در واو و یاء الفار و در مضاعف سماعی ست نه مطرد و نیز مطرد ست در هر اسم چار حرفی که مونث ست بتقدیر یا تا و سوش مده نحو عناق و اعنق و ذراع و اذرع و عقاب و اعقب و یمین و ایمن و می آید سماعاً در نحو ذئب و قدح و قداح و حلف بالکسر و قفل و قفال و فهل و رئبع و صلب و قرد و کور و لب بالضم نحو اکلب و اکلب ایضا بنک الاوغام علی خلاف القیاس و در نحو عنق و حقب و فرط بفتحتین و جبل و قدم و زمن و حجر و عصا و دار و ناب بالتحریک و نهر و کبد و رجل بکسر العین و عنب و ضلع بکسر اللام و سبع و عجز و ضبع بضم العین و رقبة بالکسر و نکبة اصلها نکوبة بالضم و رقبة و اکمة و امة اصلها اموة محرکة و در نحو ثوب و سیف قلیلا چنانکه در نحو رسول صفة و در اسم چار حرفی که مذکر ست یا مونث بتای ملفوظ نحو حمار و حمگان و رحال و عراب و رغیف و حجابة و در نحو جابر و راکب و رمضان هذا مذهب الجمهور اما بونس و فراء در هر اسم مونث که بر وزن فعل بالتحریک بست نیز مطرد گویند نحو قدم و اقدم چنانکه فراء در اسم مونث بر وزن فعل بالکسر و فعل بالضم و فعل بفتح فا و ضم عین و فعل بضمتین و فعل بکسر فا و فتح عین نحو قدر و اقدر و حول و احول و عجز و اعجز و عنق و اعنق و ضلع و اضلع

افعال

و افعال جمع بر اسم و صفت که بر وزن فعل بالفتح و معتل عین ست نحو ثوب و اثواب و بیت و ابیات و عون و اعوان و سیف و اسیاف و حی و احیاء و بر فعل بالضم نحو عود و اعواد و حر و احرار و قر و اقراء و حلو و احلاء و فعل بالکسر نحو حمل و احمال و عید و اعیاد و ظل و اظلال و رحب و ارحاب و بکر و ابکار و فعل بالتحریک نحو جمل و اجمال و ورق و اوراق و طلل و اطلال و نار و انوار و ناب و انیاب و خلق و اخلاق و بطل و ابطال و فعل بفتح الفاء و کسر العین

نحو فخذ واکتاف وبئر وانمار وفعل بالفتح داو جبال وفعل بالفتح الفاء وضم العین نحو عضد واعضاد وبقف وایقاظ
وفعل بضمتین نحو اذن وآذان وعنق واعناق وفعول بالفتح واوی اللام غالبا نحو فلس وافلس وعمود واعمدة
وجمع اسمیکه بر فعل بکسر الفاء وفتح العین ست چون عنب واعناب وارم وآرام وثنی واثناء وفعل
بکسرتین نحو اهل وآهال وراطل وآطال وجمع فعیل بمعنی فاعل وفعیل بکسر العین صفة فقط نحو شریف واشراف
وبعید واباعد وقیل لا یطرد فیهما وهی آید در نحو زند وفرد ونجد ورنبط ونحو وقحد وبتر والف وقیم بالفتح صحیح العین
هذا عند الجمهور اما فراء در نحو الف وقیم هم مطرد گوید وفیزمی آید در نحو رکب ورئبع وقوی کفر وبخیل
وطاهر وصاحب وبایر وبان وجبان وجبناء وجبناء بالفتح وبطین وندبة وشفرة بالفتح وخربة و
ومرة بالضم وفلذة ونضوة بالکسر وشعفة وحدقة بالتحریک وثمرة بفتح النون وکسر المیم وکاشة واداوم
بالکسر وعشار بالضم وخریدة وظعینة وجنیدة ومیتة واعزل والود وطاوس وفیوب بالفتح وشد
الیاء المضمومة وافعلة بفتح الهمزة وکسر العین جمع اسم چار حرفیکه مذکرست وسوشش مده نحو طعام واطعمة
وحمار واحمرة وغراب واغربة ورغیف وارغفة وعمود بالفتح واعمدة وشذ فی کتاب الثقلة
والکثرة والقیاس فی القلة اکسبة ولم یقولوه قال ابو حیان وغیر افعلة من الجموع فیما المدة فیه الف شاذ
ان کان علی فعال بالفتح وفعال بالکسر مضاعفا او معتل اللام نحو عنان وعنن وحجاج وحجج وسمار وسمی و
القیاس اعنة وارحبة واسمیة فی القلة والکثرة وهی آید در نحو عزیز وشحیح وصبیح وقیل یطرد فی صفة
مضاعفة علی فعیل ودر فرخ ونجد وقد بالفتح وقدح وفخ وجرو بالکسر وقرط بالضم وبلبق وکوار وقفا
بالتحریک ولوی بکسر اللام وفتح العین وخزز کصرد وشکوة بالفتح نحو اشتیة کذا قالوا وقال المبرد هی جمع شتاء وهو
جمع شکوة وفیزمی آید در نحو جرة وجرة بالکسر وحشوة بالضم وسحاة اصلها سحیة بالتحریک ودر نحو باطن وداج
وناحیة وفضیضة وعیل بکسر الیاء الشدیدة علی فعیل نحو اخوة واخیة بالواو والیاء وقیل هی جمع عیال وهو جمع
عیل ودر نحو جناح بالفتح وعقاب بالضم که مونث ست نحو اجنحة واعقبة ودر اداوی اصله اداوی وخوان بالتشدید
ورمضان چهارم از اوزان جمع فلت وفعلة ست بکسر الفاء وسکون العین لیکن استعمال این وزن در تانیث اسم وصفت
بطریق اطراد نیست بل مقصور بسماع ست بخلاف ابن السراج که از اوزان اسم جمع گوید نه از اوزان نمع وبالجملة فروش
برفیل آید نحو صبی وصبیة وبکیل وجبأ وبرفعل بالتحریک نحو ولد وولدة وفتی وفتیة وفعل بالفتح نحو شیخ وشیخة وثور و
ثیرة وفعل بالکسر نحو رئم ونعجة ودرع وعلج وعلجة وفعل بکسر الفاء وضمها وفتح العین نحو ثنی وثنیة قاله الفارسی وفعال بالفتح
نحو غزال وغزلة وفعال بالضم نحو غلام وثمانیة وشجاع وشجعة وفعیل بکسر العین نحو بعیر وبعیرة بخلاف فراء که فعل
اکصرد وفعل وفعلة کعنب وعنبة را نیز از جموع قلت شمارد نه از جموع کثرت چنانکه مذهب جمهورست پوشیده نماند

افعلة

فعلة

که هر چند جمع سالم و هر چهار اوزان مذکور موضوع برای قلت ست چنانکه مذکور شد لیکن گاهی برای کثرت هم آیند مجازا
و قیل جمع سالم برای هر دو ست و نیز بعضے از اسما اختصاص بنیهٔ قلیل دارد چون رجل وارجل و بعضی بنیهٔ کثیر
و چون رجل و رجال واین هر دو در هر واحد برای قلیل و کثیر خواهد بود و قد یستغنی بجمع الکثیر عن جمیع القلیل و بالعکس
نحو قوله تعالی ثلثة قروء و هو جمع قرء وقد جمع فی القلة علی اقراء فاستغنی بقروء عنه وجمع کثیر که دلالت کند بر زیادهٔ از
ده اوزانش بسیار ست ازان جمله ست فُعَل بضم الفاء وسکون العین جمع اُفعُل فُعَلاء نحو اَحمَر وحُمر وفُعلاء افعل نحو
حمراء وحمر وهمچنین ست در اُفعل صفتی که فعلاء ندارد وبالعکس نحو آدر واُدر واَعنف وعُنف واکمر وکمر
ورتقاء ورتق وعقلاء وعقل ومی آید در فعلاء اسمی سماعا نحو غرّاء وغُرّ وبیداء وبید بالکسر اصله بِیَد
بالضم وفُعَل بالفتح صفته نحو لُدن ولُدن اما سُقف بالضم جمع سقف بالفتح شاذست ذکره ابن مالک وذکر
النحاة انه مخفف سُقُف بضم القاف ودر نحو اَسَد وناب بالتحریک وفُلک بالضم علی صورة المفرد وعُزل بضمتین
وضُبع بضم الباء ودُرب بکسر العین ومَنیّة بالفتح وبَدَنة وناقة اصلها نوقة بالتحریک وحائد وبازل وفاعل
بشد اللام علی افعل وفُلُوع وعُقُر بالفتح وثُنی وکثیب ولذیذ وظَنِینة وعَجِینة وخُوار وخُوَّارة بشد العین
ورَباع ویَسار بالفتح ونیز می آید در نحو جراب بالکسر وذُباب وادار بالضم ونُیُوب بالفتح وشد الیاء
وقُسّار وندر رُعُب بحذف الیاء فی رُعُبوب والقیاس زعابیب باثباتها لانها زائدة للالحاق بعصفور وحقها
ان لا تحذف ونیز گاهی میان فُعَل را نظر بضرورت ضمه هم دهند در اجوف وناقص ومضاعف که موجب
مزید ثقل ست نحو حُمُر وبعضی در صفت هم احتراز کنند چنانکه بالا گذشت وفُعَل بضم الفاء والعین جمع فَعال
بالفتح وفعال بالکسر اسم باشد یا صفت نه در مضاعف نحو قَذّال وقُذّل واَتان واُتُن وحمار وحُمُر وکِناز وکُنُز
بخلاف نحو جَنان مداد که مضاعف ست اما عُضُض در عَضاض بالفتح شاذست چنانکه وُطُط وجُجُ وعُنُن در وَطاط
وحَجاج بالفتح وعِنان بالکسر وقیل وُطُط جمع وَطواط علی فَعّال بالفتح وهو ایضا نادر جدا ونیز مطرد ست در فَعیل و
فَعُول نه بمعنی مفعول نحو رَغیف ورُغُف ونَذیر ونُذُر وعَمُود وعُمُد وصَبُور وصُبُر بخلاف نحو قتیل ورکوب
که بمعنی مفعول ست وبعضی در فَعیل صفتی سماعی گویند چنانکه بعضی در فعال صفتی مفتوح الفا باشد یا مکسور الفا
وی آید در نحو رَهن وعَبُد بالفتح وقیل هو جمع رِهان بالکسر وهو جمع رَهن بالفتح ودر نحو بَدَنة وفلک
بالتحریک وکَمَر وخَشَن وضَبُع واُذُن علی صورة المفرد ودر نحو عادِل وبازل صفة کثیرا ودر نحو عُرفه بالضم
وثَمَرة وخَشَبة محرکة وقیل ثُمُر جمع ثِمار وهو جمع ثَمَرة ودر نحو نَمِرة وفَرِحة واَحمق ودر نحو قُرّاد بالضم اسما
قال ابو حیان وقیل هو مقیس والصحیح قصره علی السماع انتهی ودر نحو جَمیعة وخَزیدة وعَلُوفة بالفتح وخُؤُم بالضم
ومُذام علی فعّال بالفتح وشد العین وشُجّار بالفتح ممدودا وقُسّار پوشیده نماند که انچه از اطراد وجبت این جمع

در اوزانها نکه مسطور شد وطاست با نیکه کلمهٔ ناقص نبود و نحو ثُن بضم اثنا رجمع ثنی بمعنی فعیل بالفتح شاذ است +
و نیز داستنی ست که علمای این صناعت تخفیفا عین فُعل غیر مضاعف را ساکن هم کنند وجوبا اگر واوی العین ست نحو
عُون جمع خوان بالکسر وعُون جمع عَوان بالفتح اما سُوک بضمتین بمعنی سواک بالکسر شاذ ست چنانکه سُور جمع
سِوار وقال الفراء ربما قالوا عُون کرسُل کانهم فرقوا بین جمع الثانیة والعوان انتهی وجوازا در غیر واوی
العین نحو عُذل واُثن ومُحر لیکن چون عین اجوف یائی ساکن گردد نا بجهت سلامت یا کسرهٔ یا بنحو بیض بالکسر
اصلهٔ بُیض بالضم وعین وعُیل بالکسر جمع عِیان بالکسر وعَیال بالفتح بخلاف عین مضاعف که بحال خود باشد نحو
سُرر وسُرُر وگاهی بر سبیل ندرت ساکن هم آید وحکی ابو عُبَیدة وغیره فیه الفتح وانه قیاس مطرد فتقول سُرر وسُرُر
وذُیل وذُیُل وهو منقول عن بعض تمیم وکلب هکذا قالوا وقال ابو حیان فان کان صفة لاسمی مفعول نحو ذُیّل
وذُیُل وحُدید وحُدُد فاجاز الفتح فیه ابو الفتح والاستاذ ابو علی وابن مالک ومنع من ذلک ابن عُصفور وغیره
من اللغویین وهو اختیار شیخنا ابی الحسن بن الصائغ انتهی وفُعَل بضم الفاء وفتح العین جمع اسمی که بروزن فَعَل
فَعلة بالفتح ست نحو رَکَبة ورُکَب وسُورة وسُوَر وحُلیة وحُلَی وحُلّة وحُلَل وقُصّة وقُصَص بضمتین نحو غُرفة وغُرَف وجمع فُعلی
مونث افعل نحو کُبری وکُبَر وفُضوی وفُضَی وحُلی وحُلَل هذا عند الجمهور اما فراء در فَعلة بالفتح اسمیکه اوی العین
است وفُعلی بالضم که اسم بود نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فُعل بالضم که مونث ست بتقدیر تا نحو قُوبة وقُوب ورُجحی و
رُجَح وجُمل وجُمَل وحمی آید در نحو غُرفة بالضم صفة وقریة بالفتح وحلیة وحلیة بالکسر وغُرفة بضم الثاء وفتح الخاء وروکر
بالفتح وقُفر بالضم وزَبع بالفتح وزُبّان بالضم ومُحابة بالضم وغدیر وعَدَوة وقُفار وفُعل بکسر الفاء وفتح
العین جمع بر اسم تام که بروزن فَعَل بالکسر ست نحو فِرقة وفرق وقِیمة وقیم ورِشوة ورشی وزِنیة وزنی وعِدة
وعدد بخلاف نحو زنة ولِدة ولِتة هذا عند الجمهور اما فراء در فُعلی اسمی بالکسر وفَعلة بالفتح که اسم ست یائی
العین نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فِعل بالکسر که مونث ست بتقدیر تا نحو ذِکری وذِکر وشِیعة وشیع وهِند
وهند وحمی آید در حِسْر وطَل بالفتح ولا نظیر لهما ودر نحو بِیَع وبِیَم بالکسر وناب اصلهٔ نُیُب بالتحریک فَعُلة
ونَشِیطة وبَدَرة بالفتح ودر نحو لُقمة وسِدرة ولِبنة وجِرزة والاصل لُقیمة وجُزُرة بالکسر ودر نحو قائمة اصله
قَوِمة بالتحریک وقُوّة ومُوَرة ومَعِدة ولُبینة بفتح الفاء وکسر العین وخراب بالفتح وعَدُو نحو عِدی ذکره ابن مالک
انه جمع عدو وذکره البصریون فی ابنیة الاسماء المفردة ودر نحو بَهیمة کذا فی الارتشاف داستنیست بر کلمه
که فارش یای تحتانی ست جمعش بر فعل نیاید لکراهة استثقال الکسرة علی الیاء فی الابتداء سیما فی الجمع وفُعّل بضم فا وعین
جمع فاعل صحیح اللام که از صفات مذکر عاقل ست نحو طالب وطُلّب وبائر وبُوّر وبایع وبُیّع وگاهی در غیر
عاقل نیز آید قلیلا نحو ناجوق وشُهّق وحمی آید در نحو بَرَز ونَهَک بالفتح وجنب بالکسر وصُلب بالضم وشُنب

فُعل

فِعل

فَعلة

بضمتین ومال وزاز اصلیه مَوَل وزَوَز بالتحریک ودر نحو مالة علی صورة المفرد یقال امراة مالة یعنی زن بسیار
مال والاصل مَوَنَة محرکة ودر خبیث وسری اصله سَرِیو وشجیع مشتق وسید وخیر واکار بالفتح وشد العین کانه
جمع اکر تقدیرا ودر اجوف نحو جَوَلة علی خلاف القیاس والقیاس جاءه بقلب الواو الفا وفُعالة بضم الفاء و
فتح العین جمیع فاعل معتل لام که از صفات مذکر عاقل ست نحو قاض وقُضاة وغاز وغُزاة اصله قُضَیة وغُزَوة
علی فُعَلة بالتخفیف هذا عند الجمهور اما فراء اصلش فُعَّل بضم فا وتشدید عین کوید پس تضعیف را حذف کردند و
عوض او تا آوردند در آخر وقیل وزنه فُعَلة بفتح الفاء فصمت فرقا بین المعتل الآخر والصحیح وبیرکاه
برسهیل قلت در فاعل ناقص که برای غیر مذکر عاقل ست هم آید نحو بازٍ وبُزاة ومی آید در نحو کوچ بالضم وهادٍ
وکمی ورَوِیّة علی فعیل وفعیلة وجواد ودر عدو بالفتح وعُریان بالضم نحو عُداة وعُراة ویمکن ان یکون
العُداة والعُراة جمع عادٍ وعارٍ بمعنی عدو وعریان استغنی بعن جمع تلک فیها علی هذا اخلان تحت الاطراد
لاتحت السماع وفعلة بکسر الفاء وفتح العین واستثنیست که برین وزن نیز لفظی از الفاظ بطریق اطراد جمع
نشود ومفردش هرچند مقصور بسماع ست برچند وزن آید فُعُل بالضم صحیح اللام نحو قُرط وقِرطة وکوز وکوزة
وجُبّ وجبیبة وفُعَل بالفتح نحو رَطل ورِطلة وزوج وزوجة وعود وعودة وشیخ وشیخة وفِعَل بالکسر
نحو قِرد وقِردة وعِلج وعلجة وهِر وهِرة وفُعَل وفُعَیلة ودِیک ودیکة وفُعَل بالتحریک نحو آنٍ وآنة
ونار ونیرة وفَعِل نحو کتف وکتفة وفُعُل بضم العین نحو رُجل ورِجلة وفُعُل بضمتین نحو طُنُب وطُنُبة و
فاعل نحو هادٍ وهادرة وزاکب ورَکَبة وفَعِل نحو أمرط ومِرطة وفعالة الفاق نحو خلة وخلالة وفعلة بفتح
الفاء وکسر العین نحو هدمة وهدمة وفُعَّل بضم الفاء وشد العین المفتوحة جمع فاعل وفاعلة بحیم اللام
که صفت است نحو ضارب وضُرب وشارِبة وضُرب وحائض وحُیّض وجمع معتل لام هم قلیلا نحو قاض
وسُقّی وغاز وغُزّی وخاف وخُفّی ومی آید در نحو کُمّل وبُخّل بالفتح وهُمّل بضم الفاء وکسر العین وأغزل
وبجود وسُرور بالفتح وخَرید وخَرِیدة وغلاف بالکسر واولی مونث أوّل وبُکار وبکاهی فاعل را در واوی العین
کسره هم دهند پس واو را بیا بدل کنند نحو خیّف وبیّم وحیّم در خوّف وثوّم وصُوّم جمع خائف وثائم وصائم
وفُعّال بضم الفاء وشد العین جمع فاعل صحیح اللام که صفت مذکر ست نحو ضارب وضُرّاب وثائم وثُوّام و
یقل فی الناقص نحو غازٍ وغُزّار وسارٍ وسُرّار وجانٍ وجُنّاء ومی آید در نحو نخل بالفتح وضرب وبقرة و
صادة علی فاعلة وبُکار قالوا ویجیء فی فعیل نحو حکیم وحُکّام وحفیظ وحُفّاظ وبجوز ان یکون جمع حاکم
حافظ استغنی بهما من جمع حکیم وحفیظ وفِعّال بکسر الفاء وفتح العین جمع هر اسم یا صفت که بر وزن فَعَل
بالفتح ست نه در مثال یائی واجوف یائی نحو کَلب وکِلاب وثوب وثِیاب ودَلو ودِلاء ونَهر ونِهار

وصعب وصعاب وروغب وروغاب وبرفعل بالتحریک نه در مضاعف وناقص وبهوف نحو جمل وجمال وقلم و
قلام وحسن وحسان وفرد وفراد وبعضی در فعل صفتی سماعی گویند وبرفعالة بالفتح نحو قصعة وقصاع وشکیمة
وشکایم وضباع وروضة ورياض وشخمة وشخام وصعبة وصعاب وفعلة بالتحریک نحو رقبة ورقاب وحسنة
وحسان وجمع هر اسم که بروزن فعل بالکسر بود نحو ذئب وذئاب وراتب وراتاب وبرفعل وفعلة
بالضم نه در اجوف واوی وناقص یائی نحو رُمح ورِماح ونُقطة ونِقاط وجمع فُعلی بالضم که مونث است مونث
افعل التفضیل نحو اُنثی واناث وخُنثی وخِناث وجمع هر صفت که بروزن فعیل وفعیلة ست نه ناقص وته بمعنی
مفعول نحو کریم وکِرام وکَریمة وکِرام وبرفعل بکسر العین نحو حَذِر وحِذار ورَجِع ورِجاع وفیعل بالکسر
نحو جَیِّد وجِیاد وخَیِّر وخِیار وفعال بالکسر نحو کِناز وهجان علی صورة المفرد وقال ابو عُبَید هجان لفظ یُطلق
علی الواحد والجمع ولم یذکر هذا سیبویه ولا یطلق علی المثنی فلا یقال ناقتان هجان وحکی الجرمی انه یقال ذلک
ایضا وفعلان وفعلی بالفتح نحو عَطشان وعِطاش وعَطشی وعِطاش وفعلان وفعلانة بالفتح نحو ندمان وندام
ونزمانة ونِدام وفعلان وفعلانة بالضم نحو خُمصان وخِماص وخُمصانة وخِماص وفعلاء بالفتح ممدودا
فعلاء افعل نحو عجلاء وبطحاء اما عجاف جمع عجفاء مونث اعجف شاذست هذا قالوا وفی کتاب العین للخلیل
ولیس فی کلام العرب افعل یجمع علی فعال الا اعجف وعجاف قال ابو بکر وقد جاء اجرب وجراب وکذا احمق
وحماق وبرفعلاء بضم الفاء وفتح العین نحو عشراء وعشار وهی آید در نحو تاجر وتجار وراع ورعاء وجواد وبعضی در
فاعل وفعال وصفی مطرد گویند وهی آید در نحو نمر ونمار وبحر ونهرة وبحار وسبع وسباع وقرط وقراط بالضم وبه فی
المضاعف کثیر نحو خف وخفاف وعش وعشاش وقف وقفاف ودر نحو جمد وکثیر بضمتین ودر نحو قط وقطاط ودار
ورحی والحمة ورقیة بالکسر ورکب ورکبة بضم الفاء وفتح العین وحارط ودر نحو شمال اسما علی صورة المفرد
ودر نحو عراق بالضم وعجارة بالفتح وفعیل اسما ورتیط بمعنی مفعول وذئوب وئیون بالفتح وصائنة وعتیقة
ورسحان بالکسر وحداة کعتیقة وقنینة کسکینة ودر نحو قین وبغر بالفتح قلیلا دانستنیست که گاهی در آخر
فعال تای فوقیه را هم بجهت تاکید جمعیت لاحق کنند سماعا در اکثر نحو حجارة ونمارة در حجار ونمار جمع حجر
ونمر وجز آن وفعول بضم الفاء والعین جمع اسمی که بروزن فعل بالفتح ست نه در اجوف واوی نحو فلس و فعول
فلوس وبیت وبیوت وذکر وذکور وذلو وذلول وظبی وظبی وفعل بالکسر نه در مثل ریح اصله روح
نحو جسم وجسوم وجید وجیود وفعل بالضم نه در مضاعف وناقص یائی نحو قفر وقفور وبرد وبرود اما
خصوص جمع خصص شاذست چنانکه نبی اصله نبوی جمع نوی بالضم وفعل بالتحریک نحو اسد واسود وظل
وظلول وفعیل بکسر العین نحو کثیب وکثیب وثمر وثمور قیل در فعل بالتحریک وفعیل بکسر العین سماعی ست نه مطرد

وی آید در فاعل وصفی که غیر مضاعف وغیر معتل عین ست نحو شاهد وشهود وقاعد وقعود وباکٍ وبکی ونحو
قوول فی قائل شاذ وقیل یطرد فی فاعل وصفا ودر نحو آرنسة وکتل وشیخ ودر نحو فوج وحول وادی العین
وجب وجبر وساق وناب اصلها سوق وثیب بالتحریک ودر نحو ضلع وارم وثوی کندی واظلم مضتین
وقنة وحجزه بالضم وحقبة بالکسر ومحجرة وبدرة بالفتح وشفقة بالتحریک واکیم علی فیعل بکسر العین وعناق
وسمار وصلایة بالفتح وحمار وهراوة بالکسر وسیوار وعجایة بالضم وخبیث واسینة وبجود بالفتح وثیوب علی
فعول بفتح الفاء وشد العین المضمومة وتحوم علی صورة المفرد وگاهی در آخر فعول هم بحمت تاکید حمیت تای فوقیه
آرند نحو حجورة واسودة در حجور جمع حجر واسود جمع اسد وجز آن ونیز گاهی فای فعول راکسره هم دهند در اجوف یای
نحو شیوخ وشیوب بالکسر جمع شیخ وناب وفعلان بالضم جمع آنکه بروزن فعیل بود نحو غیف وغفان وبعیر وبعران
وفعل بالتحریک صحیح العین نحو ذکر وذکران وراع واخوان وفعل بالفتح نحو بطن وبطنان وظهر وظهران
وفعل بالکسر نحو ذئب وذئبان وقنو وقنوان وهی آید در افعل فعلاء نحو احمر وحمران واعور وعوران
وابیض وبیضان وقیل یطرد فیه وزعم الفراء ان فعلانا فی نحو احمر جمع لفعل بالضم جمع افعل فیقول حمر
وحمران وعور وعوران وبیض وبیضان وسود وسودان وعمی وعمیان ودر فعیل وفاعل وفعال
بالضم که صفت ست نحو نفیر ونفران وراکب وراکبان ورباع وربعیان وشاب وشبان وقرات
وقرقران وقیل یطرد فیها وتیزی آید در نحو وعد بالفتح وجذع بالتحریک وخرب بالضم ورخل للکتف و
سخلة بالفتح وسلفة بالکسر وبرکة بالضم وقصفة بالتحریک وجایز اسنا وذراع وزقاق بالضم وغدیرة وسیلة
بالضم انار وفتح المیم ومخبان بالفتح وحنا بکسر الفاء وشد العین وفعلان بالکسر جمع آنکه بروزن فعل بود یعنی
بضم الفاء وفتح العین نحو صرد وصردان وفعل بالتحریک نحو حرب وخربان وثار وثیران وراخ واخوان
وفعال بالضم نحو غلام وغلمان وغراب وغربان وفعل بالضم واوی العین نحو حوت وحیتان وثور
وثیران وهی آید در نحو عبد وشیخ وقنو وحب وحومل للکتف ورموصة وسلفة وفسوة وبرکة وقدة
بالضم ودر نحو قصفة وفارة اصلها قورة بالتحریک وحداة کعتبة واغور وحائط وجان وغزال وشهاب
وظلیم وغدیرة وفحود بالفتح وکثیب وسیلة وصوابة بالضم وکروان وشقذان بالتحریک وهجین ست وفعال
صفتی که بالضم ست نحو شجاع وفجعان وقیل یطرد فیه وندر صفنن فی صفنن بکسر الفاء المعجمة وفتح الفاء وتشدید
النون وقد تکسر عین فعلان اتباعا للفاء نحو فقران بالکسر وبکسرتین جمع فقرة بالکسر وهی عظم الظهر
وفعلی بالفتح مقصورا جمع فعیل بمعنی مفعول که ذی آفت ست نحو قتیل وقتلی وجریح وجرحی واسیر واسری
وجایز حملا علیه فیما دل علی ذلک المعنی من فعیل بمعنی فاعل نحو مریض ومرضی وفعل وفعلة بفتح الفاء

وکسر العین نحو هِرم وهِرمی وهِرمة وهَرمی وفَعیل بکسر العین نحو میت وموتی وفاعل نحو عالم وعالمی وافعل نحو احمق وحمقی وانوک ونوکی واعجف وعجفی وفعلان بالفتح نحو سکران وسکری وندمان وندمانی وجلذی فی کیس مجید وجلد بالفتح وفعلی بالکسر والقصر جمع وبلفظ مؤنث سماعا نحو جبلی بالتحریک چون جمل وظربان بفتح ظای معجمه وکسر رای مهمله چون ظربی هکذا قالوا وقال ابن السراج ان فعلی اسم جمع لهما لا جمع وقال الاصمعی جمل لغة فی الجمل وهو یقع علی الذکر والانثی الواحدة جملة وفعلار بضم الفاء وفتح العین ممدودا جمع هر صفت مذکر عاقل که بروزن فاعل ست نحو صالح وصلحار وجاهل وجهلار وفعیل بمعنی فاعل نه در ناقص ومضاعف واجوف نحو ظریف وظرفار وکریم وکرمار ونحو تقوا وتقوار وسری وسرواء در تقی اصله تقی علی فعیل بمعنی المتقی من تقی یتقی کرمی یرمی ونقی اصله نقیو من النقاوة وهی النظافة وسری اصله سریو من السرو بالفتح وهی المروة مع الشرف شاذست چنانکه در فعیل بمعنی مفعول نحو قتیل ودفین وسخین وسخنار وامرء سراء ومی آید در صفت مذکر مذکور کریمان فعال بالفتح ست نحو جبان وجبنا وجواد وجودا وفعال بالضم نحو شجاع وشجعا وبعاد وبعدار وقیل یطرد فیهما ونیز می آید در نحو سمع بالفتح وغلب بالکسر وسلف گذشتن وبین علی فعیل بکسر العین ورسول ودر نحو خلیفة برای مذکر باشد یا برای مونث فیقال خلیفة وخلفار وفاقا لسیبویه وقال الفارسی هو جمع خلیف واما خلیفة فیجمع علی خلائف وملک غیر سیبویه فی فقیرة لانثی الفقیر فقرار وکذا فی سفیهة سفهار وفی فقیهة فقهار وافعلار بفتح الهمزة وکسر العین ممدودا جمع فعیل مضاعف یا مثل لام که از صفات مذکر عاقل ست نحو شدید واشدار وغنی واغنیار وولی واولیار ومی آید در نحو یتم بالفتح ویتمی وفقیر وفقیرة وبین علی فعیل بکسر العین وجوز ان یکون الاصدقار جمع صدیق فانه یطلق علی المذکر والمونث تقول هو صدیقی وهی صدیقی وصدیقة ایضا ودر نحو نصیب وامین اسما چنانکه در ثعالم بفتح وفعالی بالفتح والقصر جمع هر اسم که حرف چهارمش الف مقصورست چون دعوی ودعاوی وذفری وذفاری وسندی وسعادی وجمع فعلار بالفتح والمد که اسم بود چون صحرا وصحاری وجمع فعلی بالفتح والقصر که از صفات مونث باشد ومراد را مذکر چنین نیود نحو حرمی وحرامی گویند شاة حرمی وشیاة حرامی وقتیکه اراده نر کنند وجمع هر صفت که بروزن فعلی بالضم ست نه مونث افعل التفضیل نحو مثلی وجبالی وبرفعلاء بالفتح نه مونث افعل وفعلان نحو عذراء وعذاری وقیل لا یطرد فی الصفة المذکورة والی هذا ذهب ابن مالک ونیز مطرد ست فعلان فعلی وفعلی فعلان نحو سکران وسکاری وسکری وسکاری وفعلان فعلانة وفعلانة فعلان نحو کروان وکراونی وندامی وندمانة وندمانی ودر فعلان فعلار نحو خیران وحیاری ومی آید در نحو حذر بکسر العین وفطنة

فعلار

افعلار

فعالی

وفُعُوَ علی فعول بفتح الفاء وضمها وقِرَم بالتحریک وشقذ کصرد والیة بالفتح وشاة نحو شواہی برد الہاء المحذوفة اصلہا شویہة بالتحریک ودر نحو شیفہ بکسر الموحدة واحمق وفاہر وایم علی فَعِیل بکسر العین وتمیم وہِراوة بالکسر وثُقافیة بالضم وحِذْرِیة بکسر الحاء والراء المہملتین وحُبَارَی وحُلاوَی بالضم وعُجاسَی علی صورة المفرد وحَلاوَر بالفتح والمد ودر مَہْرِی ومَہْرِیة بفتح ویای نسبت نحو مہاری بحذف الیاء والاتیان بالالف المقصورة

فعالی — وفُعالی بضم وقصر می آید سماعا در نحو فرد بالفتح واحمق وفَعِیل بمعنی مفعول نحو اَسِیر واُسَارَی وفَعِیل بمعنی فاعل نحو قَدِیم وقُدَامَی وفَعْلَی فَعْلَان نحو سَکْرَی وسُکَارَی وبالعکس نحو سَکْرَان وسُکَارَی وفعلان فَعْلانة نحو نَدمان ونُدَامَی وفَعْلان فعلاء نحو حیران وحیاری ودر نحو قَادِمة ودُسْتان بالضم وحُلاوَی علی صورة المفرد

فعال — وفعال بالفتح کجوار رفعا وجرا وگاہی یای آزاد در حالت رفع وجر نیز ساکن بدارند وآن جمع ستہ مر اسم وصفت را کہ بروزن فعلاء بالفتح والمد ست نحو صَحْراء وصحار وعذراء وعَذَارَی وجمع فَعْلَی اسمی مقصور اشتملة الفاء نحو خَلْقَی وعَلاقِی وذِفْرَی وذَفَارِ وسُعَادِ وسُعَادَی وفُعْلَی بالضم صفتی نحو حُبْلَی وحِبَال وجمع نحو مَہْرِی ومَہْرِیة بالفتح والیاء المشددة وذُرِّیة بالضم والیاء الشدیدة ونحو حِذْرِیة علی فِعْلِیة بکسر الفاء واللام وعَرْقُوة بالفتح وضم القاف علی فَعْلُوة ولَیْلاة علی فَعْلاة بالفتح لغة فی لیل وعَلاة علی فِعْلاة بالکسر وقد یُمَدّ وقُلْنُسُوة بفتح القاف واللام وضم السین علی فُعْلُلُوة وبُہْمِیة بضم الموحدة وفتح اللام وکسر النون علی فُعْلِلِیة وقَمْوُباة بالتحریک وسکون الثالث علی فَعْوَلاة وجَنْطَی علی فَعْلَی وعَدَوْلی بالتحریک وسکون الثالث مقصورا علی فَعَوْلَی وعَفَرْنی محرکة مقصورا علی فَعَلْلی وحُبَارَی بالضم والقصر علی فُعَالی فیقال قَلانِس وبلاہِ وقہابٍ وحَبَاطٍ وعَذَالٍ وعفارٍ وحَبَارٍ علی فَعَالٍ واین باعتبار حذف زائد اول ست یعنی نون در قلنسوة وبہمیة وجنطی وعفرنی وواو در قموباة وعدول والف در حباری ونیز رواست کہ بحذف زائد دوم آید یعنی واو در قلنسوة ویا در بہمیة والف در جنطی وعفرنی وقموباة وعدولی وحباری فیقال قلانس وحبانط علی فعائل وبلاہن وعفارن علی فعالن وقہاوب وعداول علی فعاول وحبائر علی فعائل وقیل قہائب وعدائل علی فعائل ای بقلب الواو ہمزة ومی آید در

فعالی — نحو گُسْلان وعُجْلان بالفتح وأَرْض وأَہْل وگنگیة بالفتح نادرا وفَعالی بفتح الفاء وکسر اللام مع شد الیاء جمع ہر اسم ثلاثی ساکن العین کہ در آخرش یای مشدد زائدہ برای نسبت بود نحو گُرْسی وگُرَاسِی وگُرْکی وگُرَاکی اما نحو عَارِیة جمع عَارِیة بتشدید یا اصلہا عَوَرِیة بفتح فاء وعین شاذ ست چنانکہ مہاری جمع مہری ومہریة بیای نسبت یعنی شتر منسوب بمہرہ جبلان ومع فعلاء بالکسر ممدودا نحو جُلَباء وعُلَابی وجُرَباء وجُرَابی وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العین ممدودا نحو قُوَباء وقُوَابی وفُعَلایا بالفتح مقصورا نحو حُوَلایا وحُوَالی ومی آید در نحو

فعائل — صَحْرَاء وعُذْرَاء ودر اِنْسان ونَظْرِبان وفعائل بفتح الفاء وکسر العین جمع فَعِیلة بالفتح اسما نحو صَحِیفة و

صحائف ولعقة لا بمعنی مفعولة نحو کریمة وکرائم وجمع فُعائل بالضم نحو جرائض وجرائض وفعالیة بالفتح وکسر الام نحو خرابیة وخرائب وجمع اسمی که بروزن فَعُولة بالفتح ست نحو حَلُوبة وحلائب وترکوبة وترکائب و وفعالة بالفتح نحو دجاجة ودجاج وسحابة وسحائب وفعالة بالکسر نحو رسالة ورسائل وقلادة وقلائد و فُعالة بالضم نحو ذُؤابة وذوائب وصُوابة وصوائب وفَعائل بفتح الفاء والعین نحو شمائل وشمائل وفُعالی بالضم نحو جُبارَی وجبارَی واین بحذف زائدتانی ست واگر بحذف زائد اول باشد بروزن فعالی آید بکسر لام وهمچنین ست در حزابیة وفعیلا نحو قریشا وقرائث وفعالا نحو برّاکا وبراک وفُعُولا نحو حَلُولا وحلائل وی آید در نحو عُجُوز وعُلُوص وذنوب بالفتح مؤنثا ودر نحو شمال وهجان بالکسر وشمال بالفتح وعُقاب بالضم وارفیل وورعیل وزربین وذربیحة بمعنی مرهون ومذبوحة ودر نحو لیل بالفتح وحقد بالکسر وجُمل بالتحریک وثمرة بالفتح وحرة بالضم و خربة بفتح الخاء المعجمة وکسر الراء المهملة وحاجة اصلها حوجة بالتحریک وشجعا بالفتح نادرا فیقال لئیائل وحقائد وجمائل

فواعل

وطرائر وحرائر وخرائب وحوائج وشجائع وفواعل بالفتح وکسر العین جمع فاعل اسمی نحو خالد وخوالد وکاهل وکواهل یا جمع فاعل کہ صفت ست مرموث یا مذکر غیر عاقل را نحو طالق وطوالق وحائض وحوائض وبازل وبوازل وناهض ونواهض وجمع فاعلة اسم باشد یا صفت نحو کاشبة وکواشب وضاربة وضوارب وجمع فُوعل وفُوعلة نحو جوهر وجواهر وصومعة وصوامع وجمع فاعِلاء بکسر العین والمد اسما فقط نحو قاصعاء وقواصع وداتاء ودواتاء وجمع فاعَل بفتح العین نحو قالب وقوالب وخاتم وخواتم وی آید سماعا در فاعل کہ از صفات مذکر عاقل ست نحو فارس وفوارس وشاهد وشواهد ومالک وموالک اما فواعل در لفظیکه بعد فاءش الف زائد ویا واو زائد بود شاذ ست نحو بواقر در بقرة بالتحریک ونوافس در نفساء ودواخن در دخان بالضم وهمچنین شاذ ست طواحن جمع طاحونة وهی الرحی ای بحذف المدة الرابعة والقیاس طواحین باثباتها بایدانست

که گاهی بعد عین فواعل که مفردش بروزن فاعل بفتح العین ست بجهت ضرورة یا فزایند نحو قوالیب وخواتیم وذوابیق وقیل الخواتیم جمع خاتام وهو لغة فی خاتم کذا قاله وبعضی اشباع کسر عین فواعل را بجهت ضرورة مطلقا دارند

فواعیل

ومفردش بروزن فاعل باشد یا نه وفواعیل جمع هر لفظیکه ثانی وبعدش مدة زائد بود نحو ساباط وسواعط وقانون وقوانین وقارورة وقواریر وطومار وطوامیر وعاشور وعواشیر وخیتام وخواتیم وشذ

افاعل

ذوابین فی ذوخان بالضم وافاعل جمع هر اسم که بروزن افعل بود بهر حرکت که باشد چون اصبع بلغت یعنی تثلیث همزه با تثلیث باء والجمع فی الکل اصابع وهمچنین ست در افعل تفضیل هر آنکه در حکم اسم ست وی آید در مثل انمط بالفتح نحو ارانمط وقیل هو جمع الانمط بالفتح بمعنی الرمط فیکون قیاسیا ودر مثل هرم بالکسر وجُبر بالضم و جُمل بالتحریک ورَجُل بضم الجیم راجل علی فاعل وشاة اصلها شوهة بالتحریک فیقال اصارم وارجر وارجل

افاعیل

و آراجیل و اشاوه برد واد مقلوب یای محذوف و در مثل جواد بالفتح و گراع بالضم و یمین علی فعیل و ابهام علی افعال بالکسر شذوذا نحو اجاود و اگارع و ایامن و ایاهم بحذف همزه که بعد عین ست و افاعیل بالیاء جمع هر لفظیکه قبل فاخیش همزه زائد و بعد عینش حرف علت زائد بود نحو افلیم و اقالیم و افاریق و افئیدة و اثافی و می آید در مثل هلال بالکسر و حدیث علی فعیل و عروض بالفتح نحو اهاویل و احادیث و اعاریض و در مثل ظفر و رنجر بالفتح و راجل و باطل که حرف چهارمش مد زائده نیست شذوذا چنانکه در رتبه بالکسر و ناب اصله نیب بالتحریک نحو انقاذین و اراهیط و اراجیل و اباطیل و اتاویه و اتانیب و ممکن ست که اتاویه و اتانیب جمع اتواه و انیاب بود و آن جمع تنیه و ناب فلا شذوذ و همچنین شاذست انقاذین

مفاعیل و مفاعل

بروزن افاعین جمع اثنان که بمعنی روز دوشنبه ست و مفاعل بکسر العین جمع لفظیکه بر اصل معین او ش میم زائد بود نحو مساجد و مساجد و محامد و محامد و معونت و معاون و منخل و مناخل و منظل و مناظل و مرتفع و مراضع و مسند و مساند و بعضی در مثل منظل که بروزن مفعل بضم المیم و کسر العین و از صفات مونث ست مانعی گویند چنانکه بعضی در نحو مسند بضم المیم و فتح العین و در نحو عبد بالفتح و شبه بالکسر و حسن بالضم شاذست نحو مفاعل مشابه و محاسن چنانکه کلام در لحنة یقال فیه لحنة من ابیه ای شبه و قیل انها جمع معبدة و شبهة و محسنة و لحنة

مفاعیل

فهذه المفردات مهملة الوضع و جاء جمعها علی واحدها القیاسی المهمل و مفاعیل جمع نحو مفعال بالکسر مطردا چون مصباح و مصابیح و منیاد و مناوا عید اصله مواوعاد و کثر فی اسم المفعول من الثلاثی المجرد نحو مئون و ملاعین و میمون و میامین و در نحو مفعل بضم المیم و کسر العین و فتحها نحو مفطر و مفاطیر و موسر و میاسیر و مسند و مسانید و منکر و مناکیر شاذست چنانکه در نحو مفعلة بضم المیم و کسر العین نحو موسرة و موامیس و همچنین شاذست جمع مهامین جمع همجین علی فعیل و مذاعیر جمع ذاعرة علی فاعلة و مذاکیر جمع ذکر محرکة و قیل ان مذاکیر جمع مذکار و هو المفرد مهمل الوضع و جاء الجمع علی المفرد القیاسی المهمل

تفاعل

و تفاعیل بکسر العین جمع لفظیکه بروزن تفعل ست نحو تنضب و تناضب و ترتب و تراتب

فیاعل

و فیاعل جمع فیعل بکسر العین و فتحها نحو جیدر و جیادر و صیقل و صیاقل

فعاعل

و فعاعل جمع فعل مضاعف العین نحو خرق و خراریق

فعاعیل و فعالین

و فعاعیل بکسر العین جمع نحو فرند و فرانند و فعالین بکسر اللام جمع نحو بلغم و بلاغین و فرسن و فراسین

فعاعیل

و فعاعیل جمع نحو خفاش بالضم و شد الفاء نحو خفافیش و نذر تبابیل فی تبل بالفتح

فعالین

و فعالین جمع فعلان مثلثة الفاء و سکون العین نحو میادین و ضباعین و سلاطین جمع میدان بالفتح و ضبعان بالکسر و سلطان بالضم

فیاعیل

و قد جمع نحو یفعول علی یفاعیل نحو یربوع و یرابیع و یثبوع و یناابیع و نحو فعوال علی فعاویل نحو قرواح و قراویح و علی هذا القیاس

فعاعیل فعاعیل

و شذ ترارغیف علی تفاعیل جمع رغیف و فعاعیل

بکسر لام جمع هر رباعی مجرد دانچه که ملحق ولیست بتکریر لام اسم باشد یا صفت نحو جعفر وجعافر وعبقر وعباقر
ومهدد ومهادد وقردد وقرادد بخلاف نحو جدول وکوکب وجزآن که ملحق ست نه بتکریر لام ومعنش
بروزن فعاول وفعاعل ونحو آن آید نه بروزن فعالل ونیز مطرد ست در رباعی مزید که الف مدهٔ
نبود نحو عُلابط وعلابط وعنکبوت وعناکب وزعفران وزعافر وخُنفسار وخنافس وهمچنین بست ملحق
برباعی مزید مذکور بتکریر لام وی آید در خماسی مجرد بحذف حرف خامس از حروف انوسش نحو سفرجل
وسفارج وجحمرش وجحامر هذا مذهب الجمهور وقال ابن مالک بحذف مرباعی خامسی مطلقا والرابع
ان وافق بعض الزوائد ذاتا او مخرجا والا لا ولا یحذف ما قبل الرابع خلافا للکوفیین والاخفش
دانستنیست که چون در بنای فعالل بعضی از حروف کلمه بیفتد روا ست که عوضش در قبل آخر مده افزایند
نحو سفارج وجحامیر وعلابیط وعناکیب وجزآن وهرگاه کلمهٔ مضعف اللام باشد در جمع بشکند وغام آید
اگر در مفرد مفکوک بود نحو قردد وقرادد والا بادغام نحو معاد وخداب در معدّ وخدّب بسکون وبعضی در نحو خدّاب
بفک ادغام گویند وفعالیل وآن جمعی ست مطرد در هر رباعی مزید که حشو آخرش مده زائد بود نحو فعالیل
قراطیس وقراطیس وعرنجول وعرازیل وهمچنین ست در ثلاثی مزید که بتکریر لام ملحق برباعی مزید
مذکور ست نحو جلباب وجلابیب باید دانست که هرچه از زوائد ثلاثی در رباعی مخل بنای نحو فعالل ومفاعیل
باشد بیفتد پس در نحو محرّم محارم آید یعنی بحذف یکی از دو راء در مُدحرج دحارج بحذف المیم ودر استخراج تخاریج
بحذف الهمزة والتاء او تخاریج بحذف الهمزة والسین وهو الاکثر ودر احرنجام حراجیم بحذف الهمزة والنون در نحو انطلاق
وافتقار نطالیق وفتاقیر بحذف همزه واین مذهب سیبویه است ومازنی در طلائق وفقائر گوید یعنی بحذف
همزه ونون در انطلاق وهمزه وتا در افتقار وروا ست که در قبل آخر عوض محذوف مده آید اگر نبود نحو محاریم
ودحاریج در محرّم ومدحرج واین مالک زیادتهای فوقیه در آخر جمع بعوض محذوف که الف خامس ست
نیز روا دارد فیقول حبارطة وعفارنة فی حبنطی وعفرنی وافاعلة وفعاعلة جمع هر اسم منسوب یا اعمی افاعلة (فعالله)
که مناسب جمعیت این جمع باشد نحو اشاعثة جمع اشعثی منسوب باشعث نام مردی واشاعرة جمع اشعری
منسوب باشعر نام مردی وفرازنة جمع فرزین بالکسر وهر اسم اعمی کفرعون وفراعنة باید دانست که
در آخر جمع انثی نیزهای فوقیه را برای تاکید جمعیت لاحق کنند چنانکه در غیر منثی الجموع که مذکور شد نحو ملائکة
در ملائک جمع ملک بالتحریک اصله مَلاک وصیاقلة در صیاقل جمع صیقل فائده دانستنیست که عماد وعمد جمع عمود
چنانکه مفرد را بوزن مناسبش جمع کنند همچنین گاهی جمع را نیز جمع نمایند نحو اکالب علی اکلب جمع کلب
وانامیم علی انعم جمع انعام جمع نعم بالتحریک وجمامیل علی فعائل جمع جمال بالکسر جمع جمل بالتحریک وبزون

جمع صُبُر بضمتین جمع صَبُور بالفتح وچون جمع جمع شود اطلاقش برکم از ده روا نبود وهو قیاس مطرد فی القلة عند الاکثر وفی الکثرة ایضا عند البعض وقال ابن السراج یجوز جمع کل جمع لیس بجمع مشاجد ومشاجن فانه لا یجمع جمع التکسیر مرة اخری قلیل جمع الجمع مقصور علی السماع سواء کان فی القلة او الکثرة والی هذا ذهب سیبویه وگاهی بضرورت بجمع مفاعل اشباع کسره عین بسوی مفاعیل بالیاء برند نحو دراهیم ودنانیر فی دراهم جمع درهم ودنانیر فی جمع دینار + وبالعکس نیز نحو سراکل وعشاشر در سراویل جمع سروال بالکسر وعشاشیر جمع عصفور بالضم وابن مالک نحو فعلی را بکسر لام نیز از اهل بسوی فعالی بفتح لام برد جواز او اگر در آخرش حرف علت بود نه لام کلمه فیقول فی نحو حبلی بکسر الطاء حبجبی حبانی بفتح الطاء بخلاف نحو جواری ومساجد ونیز گاهی جمع باعتبار حروف خود مخالف مفرد باشد نحو مشاهیم بمیم ونون وجهم ودال عجمه صلی مفاعل جمع جُلّة بضم الجیم وسکون اللام وبالدال المعجمة موش کور دشتی وهمچنین ست مشاخذ بالخاء والذال المعجمتین جمع خلد بضم الخاء المعجمة وسکون اللام وبالدال المهملة نوعی از موش دشتی اما جمع صحیح که بنای مفردش باقی ماند نیز دو قسم ست جمع بواو ونون واین در حالت رفع باشد وبیا ونون ماقبلش مکسور واین در حالت نصب وجر وجمع بالف وتای فوقیه اول جمع هر لفظ که علم مذکر عاقل ویا صفت وی ست بشروط در آخرش تای تانیث ظاهر غیر معوض نباشد وفُعل فُعلاء نبود ونه فَعلان فَعلی ونیز صفت مشترک میان مذکر ومونث که خبر افعل تفضیل وخبر صفت خماسی ست هم نبود نحو زیدون وهالمون جمع زید وعالم ونحو رجال افضلون ورجال مصلتون جمع افضل ومصلت وجمع این هر دو باوجود اشتراک میان مذکر ومونث نحو زید افضل من عمرو وهند فضلی منه ورجل مصلت وامراة مصلتة بواو ونون آید واین از جهت فرق میان افعل تفضیل وافعل صفت وکراهت تکسیر خماسی ست بخلاف نحو طلیحة وعلامة که در آخرش تای تانیث ظاهر ست + الا لفظیکه میان تای تانیث مقدر بود نحو هند وزینب وسعاد جمعش بواو ونون آید اگر از اعلام مذکر عاقل گردد نحو هندون وزینبون وسعادون وهمچنین لفظیکه در آخرش تای تانیث عوض از محذوف بود نحو عدة وزنة چون از علم مذکر عاقل گردد جمعش بواو ونون آید نحو عدون وزنون بحذف التاء وبخلاف نحو احمر حمراء وسکران سکری وبخلاف صفتیکه مشترک ست نحو رجل قتیل وامراة قتیل ورجل صبور وامراة صبور وجز آن هذا مذهب البصریین واما الکوفیان واین کیسان افعل فعلاء وفعلان فعلی را نیز بجمع صحیح مذکور جمع کنند جواز انحو احمرون واسودون وسکرانون وهمچنین در لفظی که تای تانیث ظاهر دارد نحو طلحة وطلحون بسکون اللام علی الاصل عند الکوفیین وطلحون بفتحها عند ابن کیسان وبعضی در فعلان فعلانة هم روا دارند از جهت آنکه نحو ندمانون وسیفانون را در ندمان وسیفان که مذکر ندمانة وسیفانة ست شاذ گویند ونیز مطرد ست مطلقا در مصغر ومنسوب که نیز از صفت ست نحو رُجَیلون جمع رُجَیل مصغر رجل وبصریون جمع بصری منسوب ببصرة واحمرون جمع احیمر مصغر احمر مذکر حمراء وسکیرانون جمع سکیران مصغر سکران مذکر سکری وجز بحون جمع جریح

بکسر الیاء الشدیدة مصغر جریح بمعنی مجروح که از صفات مشترک ست ومی آید بیشتر در لفظیکه عوض لام ش تای تانیث آید و ماقبلش مفتوح بود نحو سنون بکسر السین وقد تضم جمع سنة محرکة والاصل سنوة بالفتح وبالواو او سنهة بالها وقلون بالضم والکسر جمع قلة بضم القاف وفتح اللام الاصل قلوة بالضم وسکون بالکسر وقل الضم جمع مائة والاصل مئیة بالکسر وفتون بالکسر جمع فئة اصلها فئیة بالکسر وگاهی در لفظیکه خالش محذوف وعوضش تای تانیث بعد فتحه است نیز آید نحو عدون جمع عدة اصلها وعدة وبرقون بالکسر جمع رقة اصلها وبرقة هذا مذهب سیبویه وقال المبرد لایجوز الا عدات بالالف والتاء همچنین گاهی در لفظیکه لامش بالف مبدل از واو یا یاست نیز آید بحذف الف منسیا نحو اضون جمع اضاة بفتح الهمزة وکسرها جای گرد آمدن آب اصلها اضوة وقنون جمع قناة اصلها قنوة محرکة وگاهی در مضاعف نیز آید نحو اوزون جمع اوز بکسر الهمزة وفتح الواو وشد الزای المعجمة وحرون جمع حرة بالفتح وحکی عن یونس فی جمع الحرة احرون بفتح الهمزة وکسرها وشذ ارضون بسکون الراء وفتحها جمع ارض بفتحتین وهنون جمع هن اصله هنو بالتحریک وعالمون جمع عالم وهو اسمی الله واهلون جمع اهل واخون وابون وبنون جمع اخ واب وابن اصله بنو محرکة وذهبیون جمع ذهبیه مصغر ذهاه وابکرون جمع ابکر مصغر ابکر بالفتح تقدیرا اما کوفیان مصغر ابکر بضم کاف گویند که جمع بکر بالفتح ست باید دانست که گاهی یا ونون جمع زاید بعضی از اوزان که مخالف قیاس ست از لوازم کلمه گردانند پس نون محل تعاقب اعراب گردد و در اضافت ساقط نشود نحو مضت علیه سنین کثیرة وکنت عند بضع سنین یا هذا وقوله (شعر) وان لنا اباحسن علیا + ابک بر ونحن که ابنین + برفع النون خبر نحن ونیز دانستنیست که چون علم مذکر مرکب بود نه اضافی جمعش هم بواو ونون اید اگر جزء اولش مبنی ست نه جزء ثانی نحو بعلبکیون در بعلبک بخلاف نحو سیبویه وخمسة عشر که هر دو جزء مبنی ست وجمعش بواسطه ذو آید در مذکر و بواسطه ذات در مونث نحو جاءنی ذوو سیبویه وذوو خمسة عشر وذوات سیبویه وذوات خمس عشر واگر مرکب اضافی ست جزء اولش را جمع کنند اگر کنیه نبود نحو عبدو مناف والا هر دو جزء را یعنی اول را بجمع تکسیر وثانی را بجمع سالم نحو ابا زیدین در ابو زید وابنا زیدین در ابن زید ونیز رواست که بتکسیر جزء اول آید فقط نحو آباء زید وابناء زید قال سیبویه وهذا قول یونس وهو حسن من آباء الزیدین وقیل قال الکوفیون تقول ابو الزیدین وچون لفظ ابن واخ وذو مضاف بلفظی دیگر بود عام ست که مجموع علم باشد یا غیر علم جمعش بجمع جزء اول آید یعنی بجمع سالم نحو کذا واخوا کذا وذوو کذا یا بجمع تکسیر نحو ابناء کذا واخوة کذا وذوا کذا واین وقتی باشد که مراد از مضاف و مضاف الیه مذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمعش بجمع جزو اول بالف وتا آید فقط نحو بنات آوی اجمع ابن اوی وذوات بنات تجمعن جمع ابن لبون وذوات عشرون جمع ذو عشرون وبنات عرس جمع ابن عرس وبنات عشر

جمع ابن نعش وامات ظاهر جمع ام عامر وحکی یونس امهات العوام وبنات قترة جمع ابن قترة ذوات القعدة وذوات الحجة جمع ذو القعدة وذو الحجة روی الاخفش هنوعرس وهنوعرسة فابن عرس وابن نعش اعتبار اللفظ وان کان للخبر عاقل

الف مقصور

بدانکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع ساقط گردد وماقبلش بحسب دلالت بر محذوف مفتوح بماند نحو اعلون وموسون وعیسون ومصطفون هذا مذهب البصریین اما کوفیان حذف الف زائد را منسیا هم واوارند پس ماقبل وی را گاهی ضمه دهند نحو موسون وعیسون بضم السین واین برای موافقت واو ست وگاهی کسره نحو موسین وعیسین بکسر السین واین برای موافقت یا وحکاه ابن ولاد عن بعض العرب ایضا + وقال سیبویه بالضم خطأ

الف ممدود

واما الف ممدود اگر اصلی ست بحال خود باشد نحو قرائون وهوا فصح وبعضی بواو مبدل کنند نحو قراؤون بالواو وحکاه ابو عمر والا واو گردد وجوبا اگر برای تانیث ست نحو حمراؤون بالواو واین اشهر لغت ست وبعضی بحالش دارند نحو حمرا رون وبعضی یا گردانند نحو حمرایون والا هر دو وجه است یعنی اثبات وقلبش بواو مبدل باشد یا زائد برای الحاق نحو کساوون ورداوون وکساوون ورداوون جمع کساء ورداء که در اصل کساو وردای بوده است وعلباوون وعلباؤون جمع علباء کقرطاس که همزه اش زائد برای الحاق ست وحکی کسایون بقلب الواو یاء وهو شاذ خلافا للکسائی فانه یجوزه قیاسا وگاهی همزه تانیث را بامدش که بعد از چهار حرف ست حذف هم کنند نحو قاصعون وخنفسون جمع قاصعاء وخنفساء واین نیز بر خلاف قیاس ست اما کوفیان قیاسی گویند فائده دانستنیست که نون تثنیه ونون جمع در اضافت ساقط شود نحو غلاما زید ونحو قوله تعالی عاکفین فی المسجد الحرام ومررت بمصلین هم نحو والمقیمی الصلوة بنصب الصلوة کما فی قراءة ابی الحسن ودر اللذان والذین قلیلا چنانکه قبل لام ساکن کقوله (شعر) ابنی کلیب ان عمی اللذا + قتلا الملوک وفکا الاغلالا + وکقوله (شعر) ان الذی حانت بفلج دماؤهم + هم القوم کل القوم یا ام خالد + وکقراءة من قرأ غیر معجزی الله ولذا لقوا العذاب بنصب الهاء والباء ودر غیر مذکور هم گاهی بضرورت حذف کنند کقوله (ع) لو کنتم مهدی حین استفتکم + دوم جمع هر علم مونث نحو عرفات وهندات وزینبات وسلمیات وسعادات در عزة وهند وسلمی وسعاد هذا هو الاکثر وبعضی علم مونث عاقل گفته اند واز اینجاست که بر مذهب ایشان اگر بمثل عناق وعقرب ناقه وشاة را نامند مشتلا جمع آن بالف وتا نیاید وجمع هر اسم مونث که آخرش الف تانیث ست ممدود باشد یا مقصور بشرطی که مراد ازان مذکر عاقل نباشد نحو بشریات وبهمیات وحمیات وحمراوات وصحراء وصحراوات وهر اسم مونث بتای ظاهر اگرچه از اعلام مذکر عاقل باشد نحو طلحة وحمزة واخراجة واخراجات وسنبلة وسنبلات وحمزة وحمزات وطلحة وطلحات ونیز مطرد ست در هر اسم که مذکر باشد وهم مونث وتصحیح بواو ونون رواتبود ونیز مجموع

تصحیح بالف وتا

بجمع مکسر نشود بخوالف والفات دیار وبارات وتار وتارات وبخوان ودر صفتیکه ظاهر العلامت ست نه فعلی فعلان وفعلاء افعل بخو علامة وعلامات ومجزاة ومجزات وضارية وضاريات وجلی وجلیات وفسار وفسادا بخلاف نحو سکری وحمار در اکثر بخلاف این کسان گردادار دفقول سکرات وحمرات ولیکن هرگاه بر فعلی وفعلای مذکورین اسمیت غالب باشد جمعش بالف وتا آید جواز او خافا نحو خنزوات جمع خنزوا یعنی نبات وهمچنین ست وقتیکه از اعلام غیر مذکر حقیقی باشند ودر صفات مونث از خماسی مجرد نحو مُدَحرِجات جمع مُدَحرِج ومُحَرمِشات جمع مُحَرمِش ودر صفات مذکر لایعقل اگرچه وصفیت باعتبار تصغیر بوده باشد نحو صَافِن ومُصَافِنات وسَجل ومُسَجلات ویوم خَالٍ ویوم مَاضٍ وایام خَالِیات وایام مَاضِیات ومُجَیمِل مصغر جَمل وکُتَیبات جمع کُتَیب بشد الیاء المکسورة مصغر کتاب ودر نحو ابن کذا وذو کذا چنانکه گذشت ومی آید غالبا در هر لفظ مذکر که مکسر نشود نحو سَبَطرات ودَبَغلات ودَسَبطر ودَنجل وقال الفراء یطرد فیه واما بِوانات فی بوان بالکسر وهو عمود من اعمدة الخیمة وخوانات فی خوان بالکسر وهو ما یوضع علیه الطعام مع انهما یکسران علی بُون وخُون بالضم واخوته فشاذان ودر اسمیکه برای لایعقل ست نحو سُرادقات در سُرادِق بالضم ودر اسم خماسی مجرد نحو سَفرَجل وسَفرَجلات وفرار دریں نیز مطرد گوید ونیز غالب ست در جمو عیکه باز مکسر نشود نحو رِجالات در رِجال جمع رَجُل وبُیوتات در بُیُوت جمع بیت وصَوَاحِبات در صَوَاحِب جمع صَاحِبة بخلاف نحو اکلب وانعام وحجران که باز مکسر شود ومی آید در لفظ مونث مستعمل غیر حقیقی نحو اَرَضٍ وارَضات وسماء وسَمَاوات وکائن وکَائنات وشمال وشَمالات هر اسم ثلاثی مونث که لامش محذوف وعوضش در آخرش تانیث بود در جمع محذوف رد المحذوف باز آید اگر خای کلمه آن مفتوح باشد نحو فَعَوات وهَنَوات بالرد در فَعَلة اصلها فَعوة وهَنَة اصلها هنوة واین مشترک وگاهی بدون رد نیز آید نحو ضَعَات وهَنَات وذَوَات ولو رَدُّوا وا لقالوا ذَوَیات او ذَوَایات علی رای من رای ان اللام المحذوفة منها یاء ودر بعضی الفاظ ازان جمع مکسرش کفایت کند وجمع صحیح جمع نکند چون شاة اصلها شَوهَة وشَفَة اصلها شَفهَة او شفوة والجمع شِیاه وشِفاه وازین قبیل ست امة نزد شیخ رضی که جمع مکسرش برابر آید وبس واین صحیح ایضا علی الصحیح ایضا نحو اَمَوات بالرد کذا فی القاموس واگر فاسش مکسور بود محذوف آن باز نیاید در اکثر نحو سنات جمع سَنَة ورِئات جمع رِئَة اصلها رِئیَة وگاهی بر رد محذوف هم آید نحو عِضَات جمع عِضَة اصلها عِضوة واگر مضموم بود درین صورت ترک رد ست فقط نحو کُرات جمع کُرَة اصلها کُروة بالضم وظبات جمع ظُبَة اصلها ظُبوة بالضم اما اَخَوات بحرکیک ورد واو در اُخت بالضم باعتبار اصل ست یعنی اُخوة محرکة وقد یجی اَخَوات بسکون العین وهمچنین ست بَنَات جمع البار جمع بنت وابنة بالکسر اصلها بنوة بالتحریک والقیاس بنات بالکسر واجبات باثبات الهمزة چون لفظ مفرد بالف تا جمع شود تای تانیث کرا بقایش موجب جمع تای تانیث

دو سلامت تانیث ست بفتد نحو مسلمة ومسلمات وطلحة وطلحات والف مقصوره که ثالث کلمه و بدل از واو است
واو شود نحو عصا وعصوات وهمچنین الف ثالث غیر ممال که اصلیست نحو الی اسما یا مجهول الاصل چون دوا
نحو الوات ودوادات والف غیر مذکور یا گردد نحو ارطیات ومصطفیات جمع ارطی ومصطفاة ورحیات وفتیات
جمع رحی وفتاة وبکیات ومثنیات جمع بکی ومثنی * اما نحو با وتا مقصورا ایجمع علی بیات وتیات بقلب الالف
یارا ومحدودا علی بارات وتارات باثبات الهمزة بعد الالف کما مر ونیز گاهی الف زائد را که خامس
یا زائد از انست حذف هم کنند نحو زعفرات در زبعری بکسر الزاء المعجمة وقد تفتح وتبعثرات در قبعثری
وهو لیس بقیاس خلافا للکوفیین فانهم اجازوا حذفها قیاسا والف ممدود بحال خود باشد در اکثر اکراصلی
غیر مبدل ست بر قیاس تثنیه وحکی ابو علی عن بعض العرب قلبها واوا وداو گردد اگر برای تانیث ست
نحو حمراوات جمع حمراء وابن اعرف ست وگاهی بحالش دارند نحو حمراءات وحکی المبرد عن المازنی عن
بعض العرب حمرایات بقلبها یارا والاخیر دو وجهست نحو کساوات ورداوات وعلباوات بالواو
فی کساء ورداء وعلباء کقرطاس وکساءات ورداءات وعلباءات بالاثبات وحکی کسایات
بالیاء وهو لیس بقیاس خلافا للکسائی ونیز گاهی از جهت طول بنا همزهٔ تانیث را بامده اش که
خامس یا زائد از انست حذف هم کنند نحو قاصعات وخنفسات در قاصعاء وخنفساء وموسماعی خلافا
للکوفیین فانهم اجازوا حذفها قیاسا مطردا وهر اسم مونث که بروزن فعل وفعلة بالفتح بود عینش در جمع
مفتوح گردد اگر صحیح باشد وکلمه غیر مضاعف نحو ارضات وتمرات بفتح الراء والمیم در ارض وتمرة بالفتح وظبیات ورکوات
بفتح الباء والکاف در ظبیة ورکوة بالفتح بخلاف عین اجوف که تحریکش موجب ثقل ست اما بذیل عین اجوف را
هم فتحه دهند فیقولون فی نحو بیضة ورَوضة بالفتح بَیضات ورَوضات بالتحریک وکذا قرا ابن اسحق والاعمش ثمث
عَورات بفتح الواو ونیز بعضی از عرب عین ناقص را هم ساکن دارند فیقولون فی نحو ظبیة ورکوة ظبیات ورکوات
بسکون الیاء والکاف وعین فعل وفعلة بالکسر اسمی که مونث ست وغیر مضاعف رواست که مفتوح گردد
وهو الاکثر نحو هِندات وسِدرات بفتح النون والدال در هند وسدرة بالکسر رواست که ساکن بماند وهی لغة
تمیم وناس من قیس وکسرهٔ عین وی نیز بهمت تبعیت فار واست اگر کلمهٔ ناقص واوی واجوف نبود نحو هِندات
وکسرات وبِیعات بکسر تین وهی لغة مطردة عند سیبویه ومقصورة علی السماع عند الفراء وفی کتاب ابی الحسن
الهیثم لایجیز الکوفیون کسرات بکسر السین فی جمع کسرة بالکسر ویجوز بالفتح والاصفوح آید نحو رِشوات ودِیمات
وبِیعات جمع رِشوة ودِیمة اصلها دِوْمة وبِیعة بالکسر یا ساکن بماند نحو رِشوات ودِیمات وبِیعات
بسکون الشین والیاء وشذ حِجرات بکسر الجیم والراء جمع حجرة بالکسر وقال الرضی لایجوز الفتح فی الاجوف

الا فی لغة هذیل فخوعیرات بفتح الیاء فی جمع رعیر بالکسر شاذ عندهم ونیز بعضی گویند عین بجهت تبعیت فاء در ناقص یائی هم جائز دارند چنانکه در ناقص واوی خلافا یقال لحیات بالکسر الحاء فی جمع لحیة بالکسر عندهم وعین فعل وفعلة بالضم اسمی غیر مضاعف که مونث ست بفتح آید وساکن نیز روا ست یعنی از قبیل مضموم هم بجهت تبعیت فا اگر عین ناقص یائی واجوف بود نحو عرسات ومجیرات وخطوات بفتح العین وضمها وسکونها ایضا جمع عرس ومجرة وخطوة والا مفتوح آید وساکن نحو گلیات ودولات بفتح العین وسکونها جمع گلیة ودولة بالضم لغة فی دولة بالفتح ودرین هر دو وزن نیز اختلاف سیبویه وفراء در اطراد وسماع همه عین بجهت تبعیت فا بحسب مذکور سابق ست اما عین هر شش اوزان مذکور در صفت ودر اسم مضاعف ساکن آید نحو صعبة وصعبات ودرة ودرات بالفتح وعلبة وعلبات وعدة وعدات بالکسر وحلوة وحلوات ومدة ومدات بالضم وشذ کملات بالتحریک والسکون اشهر جمع کملة بالفتح خلافا لقطرب فانه اجاز فتح العین فی جمع فعلة بالفتح صفة قیاسا مطردا فیقول فی نحو ضخمة ضخمات وصعبة صعبات بفتح الحاء والعین لیکن فتحه عین لجبات وربما باعتبار فتحة عین مفرد ست اعنی اللجبة بالتحریک ومرادفها لغات اللجبة بکسر الجیم وکتبة واللجبة بتثلیث اللام مع سکون الجیم گوسپندیکه شیرش کم شده باشد والربعة محرکة لغة فی الربعة بالفتح زن میانه قامت کذا قالوا وفی الصحاح امراة ربعة وجمعها ربعات بالتحریک وهو شاذ لان فعلة اذا کانت صفة لا تحرک فی الجمع وقیل انها کانت فی الاصل اسمیین ثم وصف بها فتح عینا هما فی الجمع اعتبارا للاصل کما یقال فی جمع امراة گلبة بالفتح نسوة کلبات بالتحریک نظرا الی الاسمیة الاصلیة ویقال رمضاء سعبات بفتح العین اعتبارا للاسمیة العارضة فائده دانستنیست که اصل در لفظ مفرد ومثنی ومجموع آنست که دال بر موضوع له خود باشد لیکن گاهی مفرد بجای مثنی آید کقوله (ع) حمامة بطن الوادیین ترنمی + یرید بطنی الوادیین وبجای مجموع نحو کلوا فی بعض بطنکم تصحوا ای فی بطونکم ومثنی بجای مفرد نحو بانفیجة یرید بانفسه وبجای جمع کقوله تعالی فارجع البصر کرتین ای کرات ومجموع بجای مفرد نحو شابت مفارقه وبجای مثنی نحو فلان عظیم المناکب + وهرگاه دو چیز برای شیء واحد باشند همچو عینان واذنان وفخذان درین صورت در اخبار ازان مفرد وفصیح آنست که مثنی آرند نحو عیناه حسنتان وجاء فی الشعر عیناه جنة وعینه حسنتان واین همه مقصور بر سماع ست بخلاف بعضی که قیاسی گویند

فصل سوم در اسم جمع

بدانکه اسم جمع عبارت از لفظی ست که دلالت بر معنی جمع کند وجمع نبوده باشد مانند اسم فعل که دال بر معنی فعل ست و فعل نیست وآن بر دو قسم ست یکی آنکه واحد از لفظ خود نداشته باشد چون قوم ورهط ونفر وجزآن ودیگری آنکه واحد از لفظ خود داشته باشد وآنرا اوزان کثیرست منها فعل بالتحریک وآن می آید بر شکل اجام اصلها اجم

فعل

ولد بالتحريك ورَدَغة محركة وتُكَة بالضم وراكب ونائحة وخُوَّان بفتح الخاء المعجمة وشد الواو والجمع حُوَّم وولَّد رفع وتَم وركب وطير ورَكبل وعَوذ وذو أوب وصَحب ونَوح وشَكل وخَوَن وكذا في شَخص بالفتح على صورة المفرد

فَعْل وفَعِل بالكسر مثل كَلِد بالتحريك وشاة اصلها شوهة محركة ولبون على فُعُول بالفتح ومع التاء نخوبُوتة والجمع وِلْد

فَعَل وشَيْد ولبن وفَعَل بالتحريك مثل حَلْقة بالفتح قليلا نحو حَلَقه وحَلَق وبكرة وبكر وحَمَاة وحَمَأ وثَيِّبة وثُيَّب ومثل خادم وغائب وناشئة على فاعلة وشريف وعمود بالفتح ولاب بالكسر وخشب بالتحريك والجمع خدم وغُيَّب ونُشَّأ وشُرَف وعُمُد وأهب وخُشُب على صورة المفرد

فَعْلة وفَعْلة بالفتح مثل رجل بضم الجيم ورواجل على فاعل وشجاع مثلثة الفاء والجمع رَجْلة وشُجْعة

فُعْلة وفُعْلة بالضم مثل سهم بالفتح وهو النصيب وظِرْب بالكسر واخ اصله اخو محركة وفاره كصاحب وشجاع مثلثا ورفيق والجمع سُهْمة وظُؤْرة وأُخُوَّة وفُرُهة وصُحْبة وشُجْعة ورُفْقة

فاعل وفاعِل بكسر العين مثل جَمَل محركة وبقرة بالتحريك وصائم على فاعِل والجمع جَوامِل وبَوَاقِر وصَوائم على صورة

فعال الواحد وفَعال بالفتح مثل شِمْلال بالكسر وجُوال بالضم وثُمَرة بالتحريك وكَهام بالفتح وجَحْفلة شَبال و

فعالة جُوَال وثُمار وكُدام على صورة الواحد وفَعالة بالفتح مثل جَمَل بالتحريك وصاحب نحو جَمالة وصَحابة

فُعَّال وفُعال بالضم نحو عُرَق بالفتح وظِرْبا بالكسر ورُخَل بفتح الراء المهملة وكسر الخاء المعجمة ورُعاع اصله راعٍ على فاعل

وحُدَيد وتُؤام على فُوعَل بالفتح وثُعَّار ورُبَى بضم الراء وتشديد الموحدة المفتوحة على فُعَلى والجماعة عُرَاق

وخُوَّار ورُخال ورُعَار وحُدَاد وتُوَام وثُعَّاس ورُبَاب ويزيد آيد در فعال بالضم نحو عُرَاق على صورة

فعيل المفرد وهو بمعنى العَرَق بالفتح وفعيل بفتح الفاء وكسر العين مثل عَبْد وبَيْد اصله بَيِّد بالفتح وحَيّ محركة

وضِرِس بالكسر وبقرة بالتحريك وحَاجّ وغَازٍ الاصل حاجج وغازز وكصائن على فاعل وحمار بالكسر وصَيْقَل

على فعيل والجمع عَبِيد وبَيِدَى ورَحَى وضَرِيس وبَقِير وحَجِيج وغَزِيّ اصله غَزِيو وتَمِيز وصَيْقَل على صورة المفرد

فَعْلان وفَعْلان بفتح الفاء وسكون العين مثل قَنْو وقِنْوة بالكسر وقِنًا بالقصر بفتح القاف وكسرها وامة اصلها اموة

افعول محركة وذَمَان والجمع قِنْوان وأمْوان وذُمْدان على صورة المفرد وأُفْعُول بضم الهمزة والعين مثل بقرة وملك

فعلار كراكب نحو البقور والملوك واركوب وفَعْلار بالفتح والد مثل شيء وقَعْبة بالتحريك وطرفار بالفتح ممدودا والجمع

فِعْلار شمار وقِصبار وطرفا على صورة المفرد وفِعْلار بالكسر والمد مثل حِظْ بالفتح وظِرْبان بفتح الظاء المعجمة وكسر الراء نحو

فعولار حِنْطار وظِرْبا وفَعْوَلار بالفتح وضم العين ممدودا مثل بَغْل بالفتح شَخ وعَلَج بالكسر وكبير على فُعَيل واتان بالفتح

فاعول وحمار بالكسر والجمع بَغْوَلار ومَشْيُوخار ومعلوجار وكبُورار وماتونار ومحمورار وفاعُول نحو بقرة بحركة داس

فعل فعيل بالفتح نحو بَاقُور وأموس + ونيز از اسامى جمع ست ظِرْب بفتح الظاء المعجمة وكسر الراء المهملة جمع ظِرْبان بكسر الراء

فعيل فعلة وعَبِيد بضم الباء الموحدة جمع عَبْد بالفتح وشَيْخة بفتح الشين وكسر الياء المشددة على فُعَيل جمع شاة وقِرْدة

بفتح القاف وکسر الراء جمع قِرد بالکسر وجُمالہ بالضم جمع جَمَل بالتحریک وباقُورَة علی فاعولة وبَیقُور
علی فَیعُول بالفتح جمع بقرة بالتحریک ومَرجَل علی مَفعَل بفتح المیم والعین جمع رَجُل بضم الجیم
علی مفعلہ بالفتح جمع عَبد بالفتح وہمچنین ست مَشیَفہ ومَشیَخة جمع سَیف وشَیخ وعِبدّان بکسرتین
الدال وعِبدّاء وعِبدّی بکسرتین وشد الدال ممدودا ومقصورًا جمع عبد بالفتح وبیعاء علی افعلاء بکسر
الفاء وفتح العین ممدودًا جمع بَیع علی فَیعل ومَشیُخاء بالمد وفتح المیم وضم الیاء التحتیة علی مَفعُلاء جمع شیخ
ومَلِنفضی علی فَعَنلی واحده مُلصُوص وہو طائرٌ نص علی ذلک سیبویہ ونزد بعضی لمنفصی واحد ست ملصوص جمع

فُعالة فاعولة
فیعول مفاعل
مفعلة فعلان
فعلاء فعلی
مفعلاء
فعنلی

فصل چہارم در اسم جنس

وآن عبارت از لفظی ست کہ اطلاقش وضعًا بر قلیل وکثیر وواحد وما فوقش صحیح وروا بود نظیرش لفظ ماء ست کہ یک
قطرۂ آب راہم ماء گویند وتمامی آب دریا راہم ماء وہمچنین ست زیت کہ اطلاقش بر قطرۂ روغن زیتون وبر اکثر از ان
ہر دو درست وبرابر ست ولفظ تمر وروم کہ بر یک خرما ویک رومی ہم صادق باشد چنانکہ بر زائد از یک بخلاف اسم
جمع کہ اطلاقش وضعا بر کم از سہ روا نبود چنانکہ جمع فلا یقال رَکب علی راکب ولا علی راکبین کما لا یقال رجال علی
رجل ولا علی رجلین واما آنکہ بعضی از اسمای اجناس کہ مشہور ومتعارف در معنی جمع ست واطلاقش بر کم از سہ روا نبود
چون لفظ کلم پس باعتبار استعمال ست نہ باعتبار وضع واین را اسم جنس جمعی گویند نہ اسم جنس افرادی + ونیز فرق در
امتیاز میان واحد اسم جمع ومیان اسم جمع بحذف تای تحتیہ مشدد یا بتای تانیث حذفا واثباتا حاصل نشود بخلاف
اسم جنس کہ حصول امتیاز در فرق واحد از جمعش بیکی ازین امور مذکور ست یعنی گاہی بحذف یای تحتیہ مشدد کہ برای وحدت ست
نحو زَنج وحَبَش ورُوم والواحد زَنجی وحَبَشی ورُومی بالیاء وگاہی بحذف تای فوقیہ کہ دال بر وحدت ست نحو کَلِم
وعِنَب وعُنّاب ورُطَب والواحد کَلِمَة وعِنَبَة وعُنّابة ورُطَبَة بالتاء وگاہی بالحاق تای مذکور نحو کَمأة بالفتح سماروغ
واین اسم جنس ست والواحد کمء بحذف التاء وکذا حُمّارة خربندہا وبَغّالة اشتر بندہا وجَمّالة شتربندہا والواحد
حَمّار وبَغّال وجَمّال بحذف التاء وہو قلیل واما امتیاز اسم جمع واسم جنس از جمع باعتبار مخالفت وزن جمعیت
غالبا یا بجہت مخالفت اصل بنای جمع ببنای اسم جمع واسم جنس مثلا عُنّاب بضم العین وشد النون کہ اسم جنس ست
اگرچہ باعتبار وزن مثل جُہّال کہ جمع جاہل ست موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرق ست بین جمعیت
عُنّاب باعتبار حذف تاست فقط از عنابة وجمعیت جہال بتغییر کثیر وکذلک جمع الجمع المکسر فانہ یُبنی من مفردہ
بالتغییر بالحرف والحرکة او بالحرکة او لکون لفظا کرَجُل ورِجال ولُدن بالفتح ولُدن بالضم وجَمَل بالتحریک
وجُمل بالضم او تقدیرا وہذا قلیل کفُلک مفردا وجمعا وکذا اُذن ومالة اصلہا مُولة وہجان وکناز ونجوم
وتلادی ونیز ہر دو از جمع بعود ضمیر واحد مذکر ممتاز باشند یعنی بسوی اسم جمع واسم جنس ضمیر واحد مذکر عائد

میگردد نحو رکب مُحَلَّل ای مُشرع بخلاف جمع که عود ضمیر واحد بسوی آن درست نباشد فلا یقال رجال محفل
وهمچنین بجواز تصغیر هردو بدون رد آن بسوی مفردش یعنی تصغیر اسم جمع واسم جنس بدون رد وی بسوی مفردش
آید کقوله (ع) أخشی رُکَیْبًا اوْ رُجَیْلًا عادیا + بخلاف جمع که تا وقتیکه رد آن بسوی مفردش نکنند تصغیرش روا نبود
باید دانست هر اسم جمع که وی را مفردی از لفظ وی است اخفش آنرا جمع کثرت گوید چون رَکْب و راکب و نحو رَجُل و
جَمَل و بَاقِر و بَقَرَة و جز آن + وهمچنین هر اسم جنس واسم جمع که او را واحدش از لفظ وی ست فرار آن را جمع
گوید نحو تمر و تمرة و روم و رومی اما اسم جمع واسم جنسی که مفردش از لفظ وی نبود چون قوم و اهل و زیت و جز آن جمعش نگویند وفاقا

باب هفتم در بیان تصغیر

بدانکه تصغیر را تحقیر هم نامند و آن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر کوچکی یا کمی مسمای آن لفظ پس
لفظی را که دران تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه پیش ازان آن را کبری نامیدند و تصغیر گاهی برای تقلیل شان چیزے
آید نحو رُوَیْد و عُمَیْر و گاهی برای تقلیل ذات نحو کُعَیْب و رُجَیْل و تقلیل عدد نحو دُرَیْهِمات و دُنَیْنِیرات و تقلیل وصف
نحو صُوَیْرِب و عُوَیْلِم و اُحَیْمِر و تقلیل زمان نحو قُبَیْل هذا و بُعَیْد ذاک و تقلیل مسافت نحو قُوَیْلِیم هذا و تحقیت ذلک
و نیز گاهی برای شفقت و تعطف آید نحو یا بنی و یا اخی و هو من مجاز تقلیل الذات لان الصغار مشفوق علیهم و
یتعاطف بهم وکذلک التصغیر المفید للتعظیم کقول لبید (شعر) وکل اُناسٍ سَوْف تَدْخُل بَیْنَهُم + دُوَیْهِیَةٌ
تصفَرُّ منها الأنامِلُ + ای داهیة عظیمة وهی المنیة لان التحقیر یاتی التعظیم ویضاده وقد یستعمل شیئ فی ضده
لیکن مصغر اگر از اسما و اعلام باشد بی قیام قرینه کوچکی و کمیش مبهم و مجهول باشد یعنی بیقین معلوم نبود که کدام چیز
را متکلم ازان کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند آن باشد کوچکی و کمی آن معلوم بود + و در تصغیر
فُعَیْل از وجوه تصرفات لفظش وجه آید زیادت ما بدال اسکان تحریک حذف رد ریفیتش در اسم غیر لازم الهاء
آنست که حرف اول را ضمه دهند و ثانی را فتحه و بجای ثالث یای ساکن تصغیر بیفزایند شرط آنکه کلمه سه حرفی
بود نحو رُجَیْل و عُبَیْد و شُیَیْخ علی فُعَیْل در رَجُل و عَبْد اسما و ناب اصله نُیَیْب بالتحریک شُوَیْخ بالفتح
یا حرف چهارش تای تانیث بود یا یکی از دو الف تانیث یا یای مشدد نسبت یا الف أفعال جمعا یا زیادت
تثنیه و جمع که در حقیقت کلمات براسهاست نحو طُلَیْحَة و جُبَیْل و حُمَیْرَاء و بُصَیْرِیّ و اُجَیْمال و رُجَیْلان
و رُوَیْدُون و مُسْلِمَیْدات در طَلْحَة و جَبَل و حَمْرَاء و بَصْرِیّ و اَجْمال جمع جَمَل و رَجُلان و زَیْدُون
و مُسْلِمات و بریں قیاس ست تصغیر جزو اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بوزن فُعَیْل آید
نحو بُعَیْلَبَک و اُبَیّ عمرو و خُمَیْسَة عشر و ثُنَیَّا عشرة و بُعَیْدَ ابو بَکْر و خُمَیْسَة عشر و اثنا عشر و اثنتا عشرة
والاصل ثُنَیْیان و ثُنَیْیتان بالتحریک وقال الفراء ربما حذفوا فقالوا اثَیْنَة وقال بعضهم بکیکة فیحذف بعلا

وگاہی در مصغر اجوف یائی حرف اول را کسرہ ہم دہند جوازا فیقولون فی نحو بُیَیْت و شُیَیْخ بَیْت و شَیْخ بکسر
النون و الشین و اگر کلمہ بعد یکی از ین مذکور نبود و ما بعد یای تصغیر کسرہ یا بد اگر نبود و این در لفظ چہار حرفی فُعَیلِل
باشد اصلی بود یا زائد با اصلی نحو جُعَیْفِر و بُرَیْثِن و زُبَیْرِج و کُنَیْزِم علی فُعَیْلِل در جَعْفَر و بُرْثُن و
زِبْرِج و کَنْزَم و حکی الفراء جُعَیْفِیر و مُعَیْمِیر علی فُعَیْلِیل یعنی بزیادۃ الیاء بعد اللام الاولی فی
جعفر و معمر و ہذا شاذ و در خماسی مجرد نیز بحذف حرف خامس نحو سُفَیْرِج و فُرَیْزِد در سَفَرْجَل و
فِرِزْدَق و قلیل بحذف حرفیکہ مشابہ حرف زائد بود ذاتًا یا صفۃً نحو قُذَیْعِل بحذف میم در قُذَعْمِل و
فُرَیْزِق بحذف دال کہ مشابہ تاست در فِرِزْدَق و سمع الاخفش سُفَیْرِجَل باثبات اللام و فتح الجیم و کسرہا
علی فُعَیْلِل فی سَفَرْجَل و ہو وزن آخر عندہ فی الخماسی و عند غیرہ شاذ لا یُقاس علیہ و ہمچنین بروزن فُعَیْلِل
آید مصغر لفظی کہ حروفش زائد بر چہار ست بشرط کہ حرف چہارمش مذ زائد قبل از تصغیر یا بعد آن بود نحو عُنَیْجِیج و
قُرَیْطِیس در عُنْجُج و قِرْطَاس و الا بروزن فُعَیْلِیل آید نحو مُفَیْتِیح و قُرَیْطِیس و خُدَیْرِیس و جُلَیْعِید در
مُفْتَاح و قِرْطَاس و خُنْدَرِیس و جِلْعِید بکسر الجیم و فتح اللام المشددۃ و سکون الواو مگر مدہ نحو اُجَیْمال کہ
جمع ست اگرچہ بدان نامیدہ باشند متغیر نگردد و مصغرش بر افیعال آید بخلاف آنکہ مفرد باشد نحو اقصاد و
امشاج کہ مصغرش اُقَیْصِید و اُمَیْشِیج ست بروزن فعیل و ہمچنین متغیر نگردد الف و نون مزیدہ در صفت
یا در علم غیر منقول یا در اسم جنسی کہ بر مذہب تصحیح تکسیرش بروزن فعالین نیاید نحو سُکَیْران و عُثَیْمان و
ظُرَیْبان در سَکْران و عُثْمان و ظَرْبان بخلاف نحو حَوْمان بالفتح و سَرْحان بالکسر و سُلْطان بالضم
و کَرَوان بالتحریک کہ چون تکسیرش بقلب من آید نحو حَوَارِین و سَرَاحِین و سَلَاطِین و کَرَاوِین تصغیرش
نیز بقلب من آید نحو حُوَیْرِین و سُرَیْحِین و سُلَیْطِین و کُرَیْوِین اصلہ کُرَیْوِین و حکی فی جمع ظَرْبان
ظَرَابِین فعلی ہذا یجوز ظُرَیْبِین و قال ابن ہشام الخضراوی و ینبغی لمن جمعہ علی ظَرَابِی ان یصغر علی
ظُرَیْبِین لان الیاء بدل من النون انتہی و اما انسان فقیاسہ قیاس ظربان ای یصغر علی اُنَیْسِیان عند من
یجمعہ علی اناسی و علی اُنَیْسِین عند من یجمعہ علی اُنَاسِین و ہمچنین بحال خود ما مذ الف و نون مذکور کہ محل وزن
آن نبود مانند الف تانیث و زیادت تثنیہ و جمع چنانکہ گذشت نحو زُعَیْفِران و اُفَیْعِیان علی فُعَیْلَان در عُفْرَان
و اُفْعُوان بضم الہمزۃ و العین باید دانست ہر لفظ کہ بروزن فُعَلی باشد و ران تنوین و عدم تنوین ہر دو
درست بود نحو دُفَرَی تصغیرش نیز بر ہر دو وجہ آید یعنی بنظر آنکہ الفش برای الحاق ست و درین صورت منون
باشد مصغرش دُفَیْرٍ بود بکسر الراء بروزن فُعَیْلٍ و بنظر آنکہ الفش برای تانیث ست و درین صورت غیر منون خواہد بود
مصغرش دُفَیْرَی ست بفتح الراء بروزن فُعَیْلَی چنانکہ حُبَیْلَی مصغر حُبْلَی و ہمچنین ست نحو غُنَیْنَی اگر آن را

فُعَیلِل

فُعَیلِل

فعیلیل

اُفیعال

سنون خوانند مصغرش غُنَّیٌ یعنی باشد بتشدید یا بروزن فُعَیْلٌ واگر غیر منون باشد مصغرش غُنَیَّانٌ خواهد بود
فُعَیْلان زیرا که همزهٔ ثمانیت با مدهٔ خود کلمهٔ دیگرست و هر کلمه که در اولش همزهٔ وصل بود چون مصغر شود همزهٔ وصل
بحمت تحرک ما بعد آن بیفتد نحو مُرَیْأَةٌ بضم المیم وفتح الراء والهمزة علی فعیلة در امراة بالکسر و نیز ساقط شود
یکی از دو زیادت ثلاثی که مخل وزن و غیر مده بعد کسرهٔ تصغیر بود اگر مزید و در افادت معنی بیکدیگر باشد نحو قُلَیْنِسَةٌ
بحذف الواو و ابقاء النون و قُلَیْنِسِیَةٌ بحذف النون و ابقاء الواو و جعلها یاءً علی فُعَیْلِلَةٌ و جُبَیْنِطٌ بحذف الالف
و ابقاء النون و جُبَیْنِطٌ بحذف النون و ابقاء الالف و جعلها یاءً و حذفها کما فی قاض بخلاف زیادت
نحو سلطان که مدهٔ اش بعد کسرهٔ تصغیر افتد و نون مخل وزن نیست نحو سُلَیْطِینٌ والا آنکه در افادت معنی
کمتر بود نحو مُعَلِّیق و مُغَیْسِل و مُغَیْرِب در منطلق و مغسل و مضارب بحذف نون و تا و الف و ابقای
میم که زیادتش مفید معنی اسم فاعلیة و اسم مفعولیة ست و بیفتد همه زوائد کلمه که زیادت دران زائد بود
و حذف باشد نه زائد غیر مخل و نه همزه و نه مده که بعد کسره تصغیر ست نحو مُقَیْعِس در مُقْعَنْسِس بحذف نون و یکی از
سین و ابقای میم که همزهٔ زوائد ست و قُعَیْسِیس و مُقَیْعِسَة در اقْعَنْساس و اخمیراء بحذف همزه و نون و الف
ابقای مدهٔ مذکور و سین و راکه مخل وزن نیست اما مبرد در تصغیر نحو مقعنس قعیس گوید یعنی بحذف میم و نون و
ابقای سین که تکریر حرف اصلی بمنزله اصلی ست و نیز بیفتد زیادت رباعی که مخل وزن ست اگرچه همزه باشد
نه مدهٔ مذکور نحو قُشَیْعِر در مُقْشَعِرّ و اقشعرار یعنی بحذف میم و یکی از دو را در اول و بحذف همزه و الف و رای
اخیر در ثانی و حُرَیْجِم در احرنجام بحذف همزه و نون نه الف که بعد از اسقاط حروف مذکور مده رابعه ست
و چون حرف زائد از مصغر ثلاثی یا رباعی ساقط شود رواست که عوضش در قبل آخر وی مده آید اگر نبود نحو مُعَلِّیق
و مُغَیْسِل و قُشَیْعِر در منطلق و مغسل و مقشعر و بیفتد همه زوائد خماسی یا یکی از اصول نه مده که بعد از اسقاط
حرف اصلی رابع گردد نحو قُرَیْعِب علی فُعَیْلِل در قُرَعْبَلانَة یعنی بحذف لام که از حروف اصول ست و بحذف الف
و نون که زائد بخلاف زائدی که بعد از حذف اصلی مده رابع گردد نحو خُدَیْرِیس علی فُعَیْلِیل در خُنْدَرِیس بحذف
نون اما چون تصغیر آن بحذف حرف خامس باشد چنانکه مذهب مختارست یا نیز بیفتد نحو خُنَیْدِر علی فُعَیْلِل
باید دانست که چون تصغیر خماسی موجب حذف حرف اصلی ست لهذا تصغیرش را ضعیف گویند و اگر با وجود
ضعف مصغر کنند احسن و اولی آنکه عوض محذوف در قبل آخرش مده بیفزایند نحو سُفَیْرِج و قُرَیْدِن و نیز
دانستنیست که گاهی کلمهٔ مزیدفیه را ثلاثی باشد یا رباعی علم باشد یا غیر علم بحذف تمامی زوائدش بهر معنی که باشد
مصغر کنند و این را تصغیر ترخیم نامند نحو حُمَیْد در احمد و محمد و مُرَیْف در مَعْروف و مصرف من التصریف
و طُلَیْق و خُرَیْج در منطلق و مستخرج و زُعَیْفِر در زَعْفَران هذا هو الاکثر بخلاف فراء که تصغیر ترخیم را مختص

تصغیر الترخیم

بعلم گویند و همچنان ست مذهب کوفیان بقول بعض لیکن چون علم مونث را نه مفتقر بر تصغیر مصغر گردانند
تای مقدر را ظاهر نمایند نحو عُلَیَّة و سُعَیْدَة در تصغیر عَلْیَة و سعاد و زینب بخلاف نحو طالق و حائض و
ناقة سنام و جواز آن و گاهی در تصغیر مذکور حرف اصلی را نیز که مشابه بحرف زائد است حذف کنند نحو بُرَیّة و سُمَیْع در
ابراهیم و اسمعیل یعنی بحذف زوائد و حذف همزه و میم و لام و تصغیر ترخیم بر ین وزن مذکر یا تفاق نحاة بخلاف
تصغیر غیر ترخیم وی که مختلف فیه ست + قال المبرد و اُبَیْرِیه و اُسَیْمِع بحذف المیم و اللام و ابقاء الهمزة اذا الهمزة
عنده محکوم باصالتها و قال سیبویه بُرَیْهِیم و سُمَیْعِیل بحذف الهمزة و ابقاء المیم و اللام اذ الهمزة عنده زائدة
و کذا نقله ابو زید و غیره من العرب هر الف تانیث مقصور که خامس کلمه یا زائد از ان باشد در تصغیر ساقط
گردد نحو مُحَیْدِب علی فُعَیْعِل در مُجَیْبی بفتح الجیم و الباء الموحدة علی فُعَیْلی جَمِیْرِی در حُبَارِیٰ و حُوَیْلِیٰ علی فُعَیْعِیل
در حُوَّلایا بالفتح علی فُعَلایا و عُثَیْثِیث در عُثَیْثِیٰ و بعضی در نحو حباری جُمَیْرِی گویند بحذف الف اول و ابقای الف
تانیث چنانکه بعضی در نحو حُوَّلایا حُوَیْلِیا و همزهٔ تانیث که منزله کلمه بالاستقلال ست بجای خود باشد در
اکثر نحو صُحَیْرَاء علی فُعَیْلَاء در صُحَرَاء و طُرَیْفَاء علی فُعَیْلَاء در طرفاء بالکسر و بُرَیْنِیَاء علی فُعَیْنِیَلَاء در
بُرْنَاسَاء بخلاف ابن الانباری که در نحو طرفاء و برناساء حذفش جائز دارد و در آخر عوض آن تا افزاید
فیقول طریفة و برینیسة اما الف مقصور و ممدود که نه برای تانیث ست در تصغیر باگردد اگر رابع بود
نحو مُرَیْمٍ و اریطٍ در مرمی و ارطی و الاصل مریمی و اریطی علی فعیل و قُنَیْبِیٌ علی فُعَیْعِیل در علباء و الا
ساقط گردد نحو حُبَیْرَی کعلی فعیل در حبرکی بالتحریک هر اسم که بعد از حذف حروف کلمه بقایش
بر دو حرف یا کمتر ازان باشد در تصغیر لعوضش باز آید نه از نحو کُیَیْل و رُکَیْل و سُتَیْهٌ اصله اسْکُل و سُتَیْهٌ بردنون و در منه
اسْنَا اصله مندبالنون و دُغَیْنَة بردواو و در عدة اصلها وعدة و سُتَیْهَة بردتا و در سه اصلها ستة بالتاء و جُرَیْح بردو
حاء در حوا اصله جرح بالحاء و لُغَیَّة بردواو و در لغة اصلها لغوة بالواو و قیل لغیة بالیاء و لُکَیْن بردنون در رکل اصله
لکان بالضم علی فعال و مُوَیْه بالرد الی الاصل و در اصله ماء بالهمزة ثم ماه بالهاء و مُوَیْنِین در نحو ابن بُنَیّ
بردالواو المحذوفة اصله بنو بالتحریک و در اسم اصله سمو سُمَیّ و در بنت اصله بنوة محرکة بُنَیَّة فان ارادتی
دلم یجئ من الکلمات ما ابدل من لامه تا فیکون ما قبلها ساکنا و یوقف علیها بالتاء الا السبع کلمات اخت و بنت
و هنت و کیت و ذیت و ثنتان و ثنتا عند سیبویه و قد نظمها القاضی عبد الرحمن (شعر) و تُبْدَلُ التاءُ
من لامِهِ اذا حُذِفَتْ + فی مَوْضِعِ اللامِ فی سَبْعٍ من الکلمِ + اختٌ و بنتٌ و هنتٌ کیتَ ذیتَ و زِدْ +
ثِنْتَانِ کانَا و لازِمْ قدرَ حِصْرِهِمِ + فتقول فی تصغیر اخت اصله اخوة بالتحریک اخیة و علی هذا القیاس بخلاف
اسمیکه بعد از حذف اصول آن بقایش بر زاید و حرف باشد نحو مُوَیْس در انس اصله اُناس بالضم و مُثَیْم در ثمم

اسمًا اصله یوضع و هُوَیْر در بارا اصله بائر علی فاعل و شذ هویئر بردالهمزة او هویر بشذالیاء المکسورة اصله
هویور علی فعیلل هذا هو الاکثر اما یونس و ابو عمرو جواز ردالاصول را گرچه بقای کلمه برزا مازد و حذف بوده باشد
هم روادارند لیکن اسمیکه مستعمل بقلب ست تصغیرش نیز بر قلب آید نحو اُدیر در آدر مقلوب اَدْر جمع دار و قسی بحذف
یای ثالث در قسی بشذالیاء مقلوب قُوُوس علی فعول جمع قوس الا لفظیکه وضعًا بر دو حرف باشد یا بر سه حرف
یکی ازان محذوف غیر معلوم بود چون مصغر کنند آنرا ذر آخرش بجهت استقامت وزن یای تحتانی بیفزایند نحو ذُیَیٌّ
و اُیَیٌّ و دُمَیٌّ علی فُعَیْل در من وان بفتح المیم و الهمزة و کسرهما و هل و بل عملًا و قال ابن مالک و یجوز ان یضعف
الحرف الثانی من جنسه فتقول فی نحو من و عن و هل و بل و کم منین و عنین و هلیل و بلبل و کمیم و هرگاه واخت
و مانند آن از اعلام مذکر گردد تای مذکور بیفتد و محذوف باز آید نحو اُخَیٌّ و بُنَیٌّ و بُنَیَّة و گیَیٌّ و ذُکَیَّة در اخت و بنت
و بهنت و کیت و ذیت و همچنین در علم مونث لیکن بعد از اسقاط تا و رد محذوف تای تانیث دیگر برای
امتیاز مذکر و مونث لاحق کنند نحو اخیة و بنیة هر لفظ سه حرفی قبل از تصغیر یا بعد آن که مونث ست بتقدیر
تا چون مصغر گردد تا ظاهر شود نحو اخیة و بنیة و عقیقة در عق اصله عناق و این باعتبار تصغیر ترخیم ست
لیکن مصغر اسم مونث که از اعداد ست نحو بضع و عشر و نحو آن بدون تا آید اگرچه کلمه سه حرفی باشد زیرا که الحاق
تا و عدم الحاق آن در اعداد بر قیاس اسم مکبر ویست یعنی بالتاء للمذکر و بدونها للمونث نحو بُضَیْع در بضع
بالکسر و الفتح و عشیر در عشر بالفتح و همچنین بدون تا آید مصغر اسم جنسی که در اصل مصدر بوده و در استعمال از
صفات مشترکه میان مذکر و مونث نحو مُدَیْنِل در عدل یقال رجل عدل و امرأة عدل و همچنین ست مصغر کلمه که
مذکرست لفظا عام ازین که مختص مونث باشد یا مشترک میان هر دو نحو طلیق و خمیص در طالق و حائض بحذف
الف و کذا عشیق و ضمیر فی عاشق و ضامر و هو مشترک بینهما و فی التسهیل و یصغر بدون التاء کل اسم جنس مونث
هو مذکر الاصل نحو بُشَیْر و فرس انتهی کلامه و هر لفظ مذکر سه حرفی چون از اعلام مونث گردد مصغر
بتا آید نحو رُمَیْثة در رجم و همچنین هر لفظ مونث چون علم مذکر گردد تصغیرش بدون تا آید نحو اُذَیْن در اذن
اما ابن الانباری اعتبار اصل کند پس نحو رُجَیْم را بوقت علمیت مونث رجم بدون تا گوید و نحو اذن را بوقت علمیت مذکر اُذَیْنة بتا
چنانکه قبل از علمیت هر حرف که در مکبر مبدل بود چون در تصغیر علت آبدالش نماند باصل خود باز گردد نحو بُوَیْب در باب
اصله بَوْب بالتحریک و مُوَیْزین در میزان اصله مِوْزان بالکسر و طُوَیْ در طی اصله طَوًی بالفتح و دُنَیْنیر در
دینار اصله دَنَّار بالتشدید و خُطَیَّة در خطایا جمع خَطِیئة علی فعیلة اصله خطائی چنانکه گذشت بخلاف
نحو ثُحَیْمة در ثُحْمة اصله و خُمة بالضم که علت ابدال یعنی وقوع واو مضموم در صدر کلمه در تصغیر هم باقی ست و
بخلاف قُوَیْنِم بهمزة در قائم اصله قاوم من قام یقوم که سبب قلب واو بهمزه موجود ست و هو کونه

عین اسم فاعل لفعل اعل هذا مذهب سیبویه اما جرمی چون که در علت ابدال لین همزه و نوعش بعد الف فاعل هم شرط گوید در تصغیر نحو قائم قُوَیِّم گوید یعنی برد الواو لزوال العلة اصله قُوَیْوِم وقالوا عُبَیْد بدون الرد فی تصغیر عید اصله عوود بالکسر مع زوال العلة فرقا بینه وبین تصغیر عود بالضم وکذلک فی التکسیر نحو اعیاد وهمچنین سیبویه در تصغیر نحو اَدْوَر بالهمزة جمع دار اُدَیْئِر گوید یعنی با بقای همزه نه اُدَیِّر برد واو وابدال آن بیا وادغام یای اول در ثانی که ملتبس بتصغیر اَدْوُر بالواو شود در نحو مُتَّعِد ومُتَّسِر که در اصل مُوتَعِد ومُیْتَسِر بوده است مُتَیِّعِد ومُتَیِّسِر گوید یعنی باسقاط تای افتعال وابقای تای مبدل ازلین نه مُوَیْعِد ومُیَیْسِر بردلین که ملتبس بتصغیر موعد وموسر شود وهذا مذهب الجمهور ایضا اما مبرد وجرمی در نحو اَدْوَر اَدَیِّر وزجاج در نحو مُتَّعِد ومُتَّسِر مُوَیْعِد ومُیَیْسِر گویند برد واو ویا از جهت زوال علت ابدال اگرچه بتصغیر یکی ملتبس بمصغر دیگری باشد هر الف زائد که در مکبر دوم کلمه باشد در مصغر واو گردد نحو ضُوَیْرِب در ضارب وهمچنین ست الف دوم مجهول الاصل نحو صُوَیْبَة در صُرابة ویای مزه زائد در دوم کلمه نحو ضُوَیْرِب در ضبراب بالکسر + وشذ بُوَیْضَة بالواو عند البصریین فی بیضة والقیاس بُیَیْضَة بالیاء اما کوفیان قلب یای اصلی را که دوم کلمه است نیز بواو جائز دارند فیقولون بُوَیْضَة بالیاء وشُوَیْخ بالواو فی شَیْخ وکذا نُیَیْب ونُوَیْب فی نَاب اصله نَیْب والف ثالث یا گردد و دریای تصغیر مدغم شود اگر بمانند آن را دو نیز محل وزن بود نحو عُنَیْق ومُمَیْر در عناق بالفتح وحمار بالکسر واذی در اذاء علی بخلاف نحو مُضَیْرِب در مضارب که محل وزن ست وهمچنین یا گردد واو ثالث که لام کلمه است یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد نحو دُلَیٌّ وعُزَیَّان وعُزَیَّة بشد الیا بین اصلها عُزَیْوِیَة در دنو وعُزَوان وعُزَوِیَة ومُعَیِّنَة اصلها مُعَیْوِنَة تصغیر مَعُونَة اصلها مَعْوُنَة علی مفعلة بفتح العین وعجیز اصله عُجَیْوِز تصغیر عجوز علی فعول بالفتح وهمچنین واو ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو اُسَیِّد اصله اُسَیْوِد تصغیر اسود علی افعل وجُدَیِّل اصله جُدَیْوِل تصغیر جدول علی فُعَّل بالضم ویجوز اُسَیْوِد وجُدَیْوِل بتصحیح الواو وهمچنین یا گردد هر حرف علت که بعد کسره تصغیر افتد نحو تُرَیْقِیَة در تَرْقُوَة علی فعلوة بالفتح وضم اللام واُفَیْعِیَان در اُفْعُوان بالضم وهرگاه بعد یای تصغیر دو یا جمع شود آخرین بیفتد مثنیا اگر در طرف ست واول مکسور نه در اسمای جاری بر فعل واین مذهب جمهور ست وقیل اولین بیفتد والی هذا ذهب ابن مالک فیقال فی نحو عَطَایَیْ عُطَیَّ اصله عُطَیِّیَ الف ثالث یا گردید ویا در یا مدغم شد وهمزه که در اصل واو بود واو گردید واز جهت تطرف وانکسار ما قبل بیا بدل شد پس سه یا جمع شد آخرین را حذف کردند وهمچنین صُبَیَّ در صَبَایَیْ اصله

صُبَيّو واو یا گردید و یفتا دُعَيّة در مُعَاوِيَة اصله مُعَيْوِيَة بحذف الف که فعل وزن ست و اُحَيّ در
اُحَوِيّ اصله اُحَيْوٌ بخلاف نحو عُدَيّين مصغر عُدَوَان که یای سوم در طرف نیست و بخلاف نحو حُبَيّ
مصغر می که دوم سکره ندارد و بخلاف نحو مُحَيّ اصله مُحَيِّيٌ مصغر مُحِيٌّ کمکرم که اسم فاعل ست هذا
هو الاکثر بخلاف بعضی که وقوع یای سوم در طرف شرط نکنند دانستنیست که اکثر نحویان مصغر اَحْوَی
را از جهت وصفیت و وزن فعل یعنی بقای زیادت فعل که در اول وی ست غیر منصرف گویند بقال
هذا اُحَيٌّ و مَرَرْتُ بِاُحَيٍّ و رایت اُحَيّ ممنوعًا عن الصرف فی الاحوال الثلث بخلاف عیسی بن عمر
که از جهت تغیر وزن چنانکه در خیر و شر گفته که در اصل اخیر و اشر بوده است منصرف گوید و ابو عمرو
رفعًا و جرًا اُحَيٍّ گوید یعنی بالتنوین و کسر الیاء المشددة و تقدیر الیاء الثالثة و در حالت نصب اُحَيَّ
بدون التنوین بفتح الیاء الثالثة و قیل اُحَيْوٍ بابقای واو که بعد یای تصغیر ست و قلب واو اخیر که بعد
کسرهٔ تصغیر ست بیاء و تقدیر یاء و تعویضش بتنوین رفعًا و جرًا و ابقایش بدون التنوین نصبًا نحو رایت
احیوی و بعضی در حالت رفع و جر نیز یا را باقی دارند بر سکون نحو هذا احیوی و مررت باحیوی بالاسکان
و رایت احیوی بالنصب و بغیر التنوین و برین قیاس ست نحو اُعَيْلٍ فقیل اُعَيِّلٌ بالتنوین و کسر اللام
رفعًا و جرًا و اُعَيِّلَ بالنصب و بدون التنوین نصبًا و قیل اعیلی باسکان الیای رفعًا و جرًا و اعیلی
بفتح الیاء نصبًا و نیز یای مشدد نه یای نسبت چون در تصغیر در طرف یا در حکم آن بعد یای مشدد الف
محذوف شود نحو مُرَيَّة بتشدید الیاء علی فُعَيْلَة در مَرْوِيَّة کمرمیة اصلها مَرْوُوَيَة علی مفعولة و مُرَی
اصله مُرَيْوِيٌ تصغیر مَرْوِيّ اصله مَرْوُوِيٌ بخلاف یای مشدد نسبت که حذف نشود نحو عُرَنِيّ بدو یای
مشدد و اصله عُرَيْنِيٌ مصغر عُرَنِيّ و بعضی در تصغیر نحو حُبْلَی که منسوب بحبل ست حُبَيْلِيٌ گویند اصله حُبَيْلِوٌ
بکسر اللام چه هرگاه الف حبلی در نسبت بواو منقلب شد کلمهٔ از قبیل رباعی گردید و در رباعی بعد یای تصغیر کسر آید
چنانکه مذکور شد دانستنیست که تصغیر هر اسم که بر طبق مذکور بود شاذ باشد چون اُنَيْسِيان بکسر العین و زیادة
الیاء در انسان بالکسر علی فعلان و القیاس اُنَيْسِين بقلب مدهٔ رابع بیا چنانکه در سرحان سُرَيْحِين و قیل
القیاس اُنَيْسَان بابقاء المدة کذا فی الکافی و قال الکوفیون انسان افعان من النسیان حذفت لامه
علی غیر القیاس فعلی هذا لاشذوذ فی اُنَيْسِيان و عُشَيْشِيَة بتکریر شین و حذف یای زائد در عُشَيَّة بتشدید
یا بر قیاس و القیاس عُشَيْشِيَة بحذف یای آخر که ثالث ست و ادغام یای تصغیر در یای دوم و عُشَيْشِيَان بتکریر
شین و زیادت الف و نون و کذا عُشَيْتِيَان بحذف احدی الیاءین و زیادة الالف و النون فی عُشَيّ علی فعیل
و القیاس عُشَيّ بحذف یای ثالث چنانکه مُضَيّ در مُضِيّ و رُوَيْجِل بزیادت واو در رجل و القیاس رُجَيْل

ما بار علی الشذوذ

وتغییر بان بزیادت الف ونون در مغرب والقیاس مغیرب یقال اتیتک مغیربانات الشمس بالجمع یعنی قریب بغروب واُغَیْلِمَة واُصَیْبِیَة بزیادت همزه در غلمة وصبیة بالکسر جمع غلام وصبی والقیاس غُلَیْمَة وصُبَیَّة واُبَیْنُون در بنون جمع ابن والقیاس بُنَیُّون بردواو محذوف وقلب آن بیا وادغام یای اول در ثانی وبُنَیْلِیَة بزیادت یا بعد لام دوم در لیلة والقیاس لُیَیْلِیَة ویمکن ان یکون مصغر لیلاة فتأمل

موضوع تصغیر

وبعض اسما چونکه مسمیات انها را مقتضی تحقیر دانستند موضوع بر بنای تصغیر نمودند وکبرات ندارد چون جُنَیْدِل مرغی مانند کبک وکمیت بلبل وقیل شبیه بروگفته اند قال سیبویه سالت الخلیل عنه فقال انه بین السواد والحمرة فهو قریب من کل واحد منهما فصغر لیدل علی ذلک وکذا فُغَیْر لطائر قاله صاحب المناهل الصافیة

تصغیر حرف

ونیز دانستند که تصغیر حرف وفعل واسم فعل کحس ونحوه روا نبود الا فعل تعجب که بروزن ما افعله ست نزد سیبویه وفعل تعجب که بروزن أفعل به است نزد ابن کیسان فانه یطرد تصغیره عندهما ومنعه الجمهور واز بخاست که نزد جمهور ما اُحَیْسِنَه شاذست وکذا قوله (شعر) یا ما اُمَیْلِحَ غِزْلانًا شَدَنَّ لَنَا + من هؤلیّاکنّ بین الضال والسمر+ نزد سیبویه که قائل باطراد وبست والتحقیر راجع الی المفعول فاذا قلت ما اُحَیْسِن زیدا وما اُمَیْلِحه ففیه تعظیم الحسن والملاحة من دلالته علی تصغیر من صاحبه فلا یقال للکبیر السن ما احیسنه ولا ما امیلحه کذا فی الارتشاف وهمچنین اسیکه عامل امل فعل ست تصغیرش ممتنع ست یعنی در وقت عمل رفع ونصب فلا یقال زید ضویرب عمرًا فی زیدٌ ضارِبٌ عمرًا بالنصب واما قولهم انا مرتحلٌ فسُوَیْر فرسخًا فتوسع خلافًا للکسائی فانه یجیزه مع عمله الرفع والنصب بخلاف نحو زیدٌ ضُوَیْرِب عمرٍو فی زیدٌ ضارِبٌ عمرًا وبالجر وبخلاف مصدر که با وجود عمل رفع ونصب تصغیرش روا ودرست باشد اگر معنی آن قابل کمی ونیشی بود نحو اعجبنی ضربه عمرا در اعجبنی ضربٌ عمرًا بالنصب ونیز ممتنع ست تصغیر مع وامس وغد وعند ولدن والبارحة وغیر وسوی وسوا وکل وبعض وای وایة وهمچنین مثل وشبه نزد فرا بخلاف سیبویه که جائز دارد وقال قول العرب هو مُثَیْل هذا واُمَیْثال هذا وکذا لا یصغر اسماء الشهور کالمحرم الی ذی الحجة خلافا للکوفیین فانهم یصغرونها فیقولون مُحَیْرم وصُفَیْر ورُبَیْع وجُمَیْد ورجیب وشُعَیْبان ورُمَیْضان وشویّل وذوی القعدة وذوی الحجة وکذا لا یصغر اسماء الاسبوع کالسبت الی الجمعة خلافا للکوفیین والجرمی والمازنی وکذا اسماء الله تعالی واسماء انبیاء علیهم السلام ونیز ممنوع ست تصغیر جمع کثرة مطلقا مگر آنکه جمع کثیر اسبوب جمع قلیل مفرد وی برمذاگرد اشته باشد وبعد مصغر کنند نحو غُلَیْمة در غلمان بالکسر جمع غلام واُثَیْر در اوثر بالضم جمع وار یا بسوی مفرد وش تحقیقی یا تقدیری رد کنند وباز مصغر را مجموع بجمع سالم نمایند نحو غُلَیْمُون وسُنَیّات بشد الیاء فیها ودُوَیْرات واُرَیْضات در غلمان وسنین جمع سنة ودور وارضین

جمع ارض وعُبَيْدِيُّون در عُبَادِيد جمع عَبْدٍ وتقديرا وشذاسيلان فی اصلان علی فعلان بالضم جمع اصيل وهو ما بعد العصر والمغرب هذا مذهب البصريين اما كوفيان تصغير جمع كثير كه موازن مفرد ست بے زيادتے بسوے مفرد يا بسوی جمع قلتش رواداردمثلا فيقولون رُغَيْفان فی رغفان كشعان جمع رغيف ليكن چون جمع مذكور علم جنسی گردد تصغيرش برون رود ايد وفاقا نحو رُوَيْهِم بحذف الف ورُغَيْفان باثبات الف والنون در دراهم ورغفان وهمچنين سُنَيُّون بردمحذوف واُرَيْضُون برفُعَيْلُون درسنون واُرَيْضُون علمين و اين وقتی باشد كه معرب بحرف بود والاسُنَيِّين بتشديد يا برفُعَيْلِل واُرَيْضِين برفُعَيْلِيل آيد مصروفين فی المذكر وممنوعين فی المونث وممنوع ست تصغير خماسی الاصول الاعلی منعف كمامر وتصغير مصغر واينچه كه مناسب وی ست لفظا كعيت وجميل ومعنًی كقليل وصغير وهمچنين ممتنع ست تصغير انچه كه منافی معنی تصغير ست مانند كثير وجميع وجرآن ونيز ممتنع ست تصغير اسم لازم البنا كمن وابن ونحوآن الا بعضی از اسماے اشاره وموصولات كه مصغر شود ليكن چونكه تصغيرش برخلاف قياس ست مصغرش نيز برخلاف اصل مذكور آيد يعنی بزيادت يا والف در آخر لفظ الا در اُولا ر ممدود كه قبل آخرش باشد نحو ذَيَّا وتَيَّا بشد الياء وردا وتا ذُهَيْتا در هذا وذِيَّاك وتِيَّاك در ذاك وتاك وذِيَّان وتِيَّان در ذان وتان واُولَيَّاء واُولَيَّاك در اولا ء بالمد واولی بالقصر والَّذَيَّا والَّتَيَّا در الذی والتی وقد تضم لامهما وقال برخ الهوية اجمع النحويون علی فتح اللام فی التيا الا الاخفش فانه اجاز التيا بالضم والَّذَيَّان والَّتَيَّان در اللذان والتان والَّذَيُّون واللذيّين در الذين اصله اللَّذَيْيِن الف تصغير را از جهت التباس بمصغر تثنيه بواو بدل كردند پس ياراضمه داد نذ رفعًا وكسره نصبًا وجرا نذا علی مذهب سيبويه وقال الاخفش والمبرد الذيُّون والذيّين بفتح الياء فی الاحوال واللتيّات در اللاتی يعنی اول آنرا بسوی مفرد وی كه الف ش رد كردند بعده مصغر را بالف تاجمع نمودند پس الف تصغير از جهت التقای ساكنين بيفتاد بايد دانست كه بعضی از كوفيان در اسم متمكن هم بجای يای تصغير الف آرند فيقولون دُوابّة وشُوابّة فی تصغير دابّة وشابّة وقال البصريون اصلها دُوَيْبَة وشُوَيْبَة قلبت الياء الساكنة بعد الفتحة الفا كما يقال فی توبة تابة ونحو ذلك

تصغير اسم اشاره وموصول

الف تصغير

باب هشتم در بيان نسبت

وآن عبارت ست از الحاق يای مشدد بعد كسره در آخر لفظی تا دلالت كند بر انتساب وعلاقگی چيزے بسوی اصل وپوشيده نيست كه چون معنی نسبت بعد از وضع كلمه حادث وطاری ميگردد واز تعيين علامت كه دال بران بود ناگزير لهذا يای تحتانی را از جمله حروف علت كه خفيف وغالب در زيادت ست اختيار نمودند ونظر آنكه منتسب بيای متكلم نگردد آن را مشدد گردانيدند وچون از شدت اتصال بمنزله جزء ملحق به گرديده اعراب

آن کلمه بریای مذکور جاری شود فیقال جاءنی بصریٌ ورایت بصریًا ومررت ببصریٍ واین مجموع را منسوب
گویند ومجرد را که اصل ست منسوب الیه ویا حرف ست مانند تای تانیث وقبل اسم محلّه الجرّ بالاضافة + ودر بصیت
از وجود تصرفات لفظ پنج وجه است زیادت حذف رد ابدال تحریک وتیزیای مشدد گاهی برای مبالغه
آید در صفت نحو احمری بسیار سرخ وعلّامی بسیار عالم ودوّاری بسیار گردنده قال العجاج (شعر) اقطربٌ
وانتَ قُعْسَرِيٌّ + والدهرُ بالانسانِ دَوّارِيُّ + وگاهی برای وحدت در اسم جنس نحو رومی وترکی وحبشی والجمع
روم وترک وحبش بحذفها وگاهی برای مصدریه در اسم یا در صفت لیکن باتای فوقیه نحو انسانیة وعلّامیة ولاحق نشود
بفعل ونه بحرف الّا آنکه اسم گردد نحو تغلبیّ در تغلب نام مردی ولؤمی در لؤم نام پسری مثلا وهرگاه یای نسبت تای تانیث
آخر کلمه لاحق شود تای تانیث برافتد مطلقًا نحو رجل کوفیّ وامرأة کوفیة ورجل مکّی وامرأة مکیة یعنی باشنده کوفه ومکه
وتیز بیفتد زیادت تثنیه وزیادت جمع صحیح نحو اثنیّ بکسر العین در اثنان وعشری بکسر العین در عشرین مگر آنکه تثنیه
وجمع مذکور از اعلام چیزی گردد ومعرب بحرکت بود نحو بحرانی واین بیشتر ست وگاهی بحذف هم آید نحو بحریّ و
فی الکافی شذّ بحرانیّ فی البحرین وهی مدینة معروفة والقیاس بحری کانهم فرقوا بینه وبین المنسوب الی البحر انتهی
وقسریّ باثبات یا دنون منسوب بسوی قسرین نام شهری در شام که در اصل جمع قسرست یعنی بکسر القاف وفتح النون
المشددة وسکون الشین پیرکلان سال وتیز بیفتد زیادت جمع مونث اگرچه علم باشد نحو اذرعیّ بفتح الراء منسوب بسوی
اذرعات بکسر الراء وفتحها نام موضعی در شام وعرفیّ در عرفات نام کوهی در مکه ودر مسلمی در مسلمات جمع مسلمة وتمری
بسکون المیم در تمرات محرکة جمع تمرة بالفتح وارضی بسکون را در ارضین بالتحریک جمع ارض بالفتح لیکن ارگاه
نحو تمرات وارضین از قبیل اعلام گردد در نسبت تمری وارضی محرکة آید یعنی بحذف زیادة وابقاء المیم والراء
علی الفتحة فرقًا بین حالتی الجمعیة والعلمیة وتیز بیفتد یای مشدد که بعد کسرة حرف ثالث یا زائد ازان باشد نحو
شافعی وکرسی ومرمی در شافعی منسوب بشافع وکراسی ومرامی اصله مرموی ورواست در نحو مرمی کمرموی
یعنی حذف یای زائد وقلب اصلی بواو وتیز بیفتد یای مکسور از یای مشدد که در قبل آخر صحیح ست نحو سیّدی بتخفیف
یای قبل دال در سیّد بشدد الیاء المکسورة وتهیّی بالتخفیف در تهیّة اسم الفاعل من هیّئة المبالغة یعنی
شیفته کرداورا وطائی در طیّی کسیّد شاذست والقیاس طیّئی کسیّدی + اما تمیم مصغر تمّ من اتمّ تمیم
ای نام نوا خفیفا در نسبت تمیمیّ آید یعنی با بقای یای مشدد وزیادت یا عوض واو محذوف در تصغیر تا
ملتبس بمنسوب تمیم که از تمییم ست نگردد وتیز بیفتد یای اول از مثل الام که بوزن فعیّل وفعیلة بالفتح و
فُعَيّل وفُعَيلة بالضم ست وثانی که لام کلمه است واو گردد وماقبلش فتحه یا بدا گر نداشته باشد فیقال فی نحو عُمَيّ و
عُمَيّة وطَرَيّة وجُهَيّة علی فُعَيّل وفُعَيلة بالفتح عُمَوِيّ وطَرَوِيّ وجُهَوِيّ وفی نحو قُصَيّ وأُمَيّة علی فُعَيّل

تای تانیث

زیادت تثنیه وجمع

یای مشدد

فعیل و فعیلة

وفُعَيْلَة بالضم فُعَوِيّ وأُمَوِيّ وهو الاكثر وجار أُمَيِّيّ ورُدَيْنِيّ في أُمَيَّة مصغر أَمَة ورُدَيْنَة مصغر رُدَيْنة
قل عُدَيْنِيّ بالياءين المشددتين في النسبة الى عُدَيَّة على فُعَيْلَة بالفتح وأُمَوِيّ بفتح همزة شاذ ست
قال سيبويه كان من قاله رد الى اكبره وهو أَمَة طلبا لتخفيفه انتهى وأُجْرِيّ نُحَوِيّ في تثنية اصلها تحيية
على تفعيلة مجرى غُنَوِيّ في غُنَيَّة لانه لما صار بالادغام كفُعَيْلة في عدد الحركات واسكنات اعلى
في العربية حكمها ويبقى واو ويا فُعَيْلة وفَعولة وعينش فتحة يا بدبشرط كه كلمه احرف مضاعف نبود
نحو ثُقَفِيّ وشُنُوءَة در حنيفة وشُنُوءَة بخلاف آنكه كلمه مضاعف يا احرف بود پس حذف نشود كه موجب
ثقل ست نحو شُدَيْدِيّ وحرورِيّ وطويلِيّ وقُوَيْدِلِيّ در شديدة وحرورة وطويلة وقُوَيْدِلة
وبخلاف آنكه در آخرش تانبود نحو سَعِيد وقَبُول كه ازجهت فرق ميان ذي التا وغير آن حذف نكنند نحو
سعيدي وقبولي وشذ ثُقَفِيّ وخَرَفِيّ وربّي بالحذف در ثَقِيف وخريف وربيع والقياس ثَقَافِيّ وخَرِيفِيّ
وربّي بالاثبات وهمچنين شاذ ست سَلِيقِيّ وكَلِئِيّ وعَمِيرِيّ بالاثبات در سليقة وكَلِئة وعميرة و
القياس سَلَكِيّ وكَلَئِيّ وعمري بالحذف كمتقي وعَبْدِيّ بضم الميمين در بني عبيدة بفتحها وجَذَمِيّ بضم الجيم در
بني قَنِيَّة بفتحها شاذ ترست والقياس عَبَدِيّ وجَذَامِيّ بحذف الياء وفتح العين والجيم على الاصل هذا مذهب
سيبويه وجمهور النحاة اما مبرد واخفش وجرمي واورا در فعولة كه صحيح العين وغير مضاعف ست حذف نكنند نحو
حلوبي در حلوبة وركوبي در ركوبة وعدوي در عدوة وحذفش راشاذ گويند نحو شَنُوءَة چنانكه گذشت
والقياس شَنُوئِيّ بالاثبات عندهم وابن الطراوة واورا حذف كند بقبل وي را مضموم گذارد وفتح ما قبل
وحَلُوبِيّ در ركوبة وحَلُوبة ونيز بيفتد يا فُعَيْلة بضم فا وفتح عين غير مضاعف نحو جُهَنِيّ وسُوَيْقِيّ وجُهَيْنة
در جُهَيْنة وسُوَيْقة وعَبَسِيّ وشذ خُرَيْبِيّ ورُدَيْنِيّ بالاثبات در خُرَيْبة ورُدَيْنة والقياس خُرَيْبِيّ ورُدَيْنِيّ
بالحذف بخلاف مضاعف كه حذف نشود نحو مُدَيْنِيّ در مُدَيْنة وهمچنين حذف نشود يا فُعَيْل كه بدون تا ست
نحو تَقَيْمِيّ وكُلَيْبِيّ در تُقَيْم ومُلَيْح وشذ قُرَشِيّ وسُلَمِيّ وهُذَلِيّ بالحذف في قريش وسُلَيْم وهُذَيْل
والقياس قُرَيْشِيّ وسُلَيْمِيّ وهُذَيْلِيّ بالاثبات واين مذهب سيبويه است اما مبرد حذف يا را از فُعَيْل و
فُعَيْل قياسي گويد چنانكه سيراني از فعيل بالضم هر كلمه ثلاثي كه ماقبل آخرش مكسور ست چون منسوب گردد
مكسورش فتحه يابد تا توالي دو كسره ودو يا در بناي مخفف لازم نيايد نحو نَمِرِيّ ودُئِلِيّ در نَمِر بفتح الميم
الكسرة والياء در نَمِرٌ ودُئِلٌ واو ئل بالكسر بخلاف آنكه كلمه بر زائد از سه حرف نباشد نحو ثعلب بكسر اللام كه مكسور آيد
نحو ثعلبي وهوالان وقد يفتح وهو شاذ عند الخليل وسيبويه جائز مطرد عند المبرد وابن السراج والفارسي والرماني في الثاني
الثاني ساكن نحو كالمعدوم عندهم وازينجاست كه چون كلمه بر زائد از چهار حرف بود يا نانيش متحرك باشد در نسبت

تمیزی نیابد وغالبًا نحو جُبَیلی وقد یُجعل وصفًا نحو جُبَیلی در جُبَیط وقد یُجعل وصفًا نحو ماءٍ زُرَیقی بفتح میم وحذف
یاء دوم یا زُرَیقیَة بکسر المیم والیم والنون وفتح الیاء الثانیة وقد تشدد ونام شهری در شام شناسند والقیاس
زُرَیقِیّ بکسر المیم وابقاء الیاء الاولی وحذف الثانیة * وقیل در مثل ابل بکسر تین هر دو وجه است یعنی فتح قبل
آخر چنانکه گذشت واین از جهت تخفیف لفظست وابقای آن بر اصل واین از جهت تبعیت کسرهٔ فا وهمچنین ست
در نحو یزر بکسر الزاء علمًا اصله یَزْرِرُ کیضرب من زار کضرب فیقال یَزْرِی بفتح الزاء واین بنظر لفظست
ویَزْرِی بکسر الزاء واین بنظر اصل وی والف ثالث که آخر کلمه است واو شود اصلی باشد یا بدل ازان
نحو رَحَوِیّ وعَصَوِیّ وقَنَوِیّ ومَنَوِیّ وراذَوِی در رَحًی وعصًا وقناة ومنًی وراذان وهمچنین ست الف
رابع اگر اصلی بود یا بدل ازان یا زائد برای الحاق نحو حَتَوِیّ ومَلَهِیّ ومَرَوِیّ وارْطَوِیّ مر حَتًی ومَلهًی
ومَرًی وارْطًی وگاهی حذف هم کنند فیقال حَتَیّ ومَلَهِیّ ومَرَیّ وارْطَیّ ذکر سیبویه وگاهی تخفیف قبل واو مبدل
الف دیگر افزایند فیقال حَتَاوِی ومَلَهَاوِی ومَرَاوِی وارْطَاوِی ذکر ابو نوید * والاساطیر شود نحو خنثی در خنثَوِی
واین اکثرست وگاهی بواو مبدل کنند نحو خُنْثَوِی وگاهی بعد ابدال الف دیگر افزایند نحو خُنْثَاوِی وشنودجُبَلی بضم الجیم
در بنی الجُبَیلی بضم جاء وسکون باء نام قبیله از انصار والقیاس جُبَلی بالسکون کما نص فرقوا بین المنسوب الیهما والی غیرهما
وهمچنین ساقط شود الف خامس ومافوق آن اصلی باشد یا زائد والف رابع بعد حرف متحرک که در حکم خامس ست
نحو مُرَاحٍ وحُبَارِیّ ومُسْتَوْفٍ وقَبَعْثَرِیّ وجَحْمَرِیش ودُمُرَاوِیّ وحُبَارَوِیّ ومُسْتَوْفَوِیّ وقَبَعْثَرَوِیّ وجَحْمَرَوِیش
وهمزهٔ ممدود که بعد الف زائدست بحال خود باشد اگر اصلی بود نحو قُرَّائِیّ در قُرَّاء علی فُعَّال وقد تقلب واوا
نحو قُرَّاوِیّ وواو گردد اگر برای تانیث ست نحو حَمْرَاوِی در حَمْرَاء وشذ حَلْوَلِیّ وحَرُورِیّ وارَیْحِیّ بالحذف
فی حَلْوَلَاء وحَرُورَاء وارَیْحَاء مصغرًا من اسماء القری والقیاس حَلْوَلَاوِی وحَرُورَاوِی وارَیْحَاوِی بالقلب
وذکر ابو حاتم ان قومًا من العرب یقرونها همزة فیقولون حُمَیْرَائِی وحِمْیَرَانِی وبهرانی وروحانی بالنون
فی صنعاء وبهراء وروحاء وقیل النون مبدلة من الواو فلا شذوذ والاجود وجه ست نحو کساوِی و
عِبَاوِی بالقلب وکسائی وعلبائی بالاثبات در کساء اصله کساو وعلباء کقرطاس وهمزهٔ اصلی یا بدل از
اصلی که بعد الف اصلیست بحال خود باشد نحو دائی در داء وشذ کاوِی وشاوِی بالابدال فی ماء وشاء اصلهما
ماه وشاه والقیاس مائی بالاثبات یا بکلمه وثالث آن باشد چون در نسبت بعد کسرهٔ یا یا افتد واو
شود وانقلاش فتحه یا بد وکلمه بسوی اصل خود باز گردد واگر داشته باشد نحو مَمْوِیّ وحَیْوِیّ ومَکْوِیّ در مم اصله
رمی للکتف وحی ومکی بالتشدید اصله طَوِیّ بالفتح * ویقال بَنِیّ ومَکِیّ بابقاء الیاء المشددة وهو شاذ خلافا
لابی عمرو فانه یجیزه قیاسا ویای رابع رد اگر بیفتد هم واو شود وانقلاش فتحه یا به نحو قاضی بحذف واین بیشتر

وقاضوی با بدال در قاض همچنین بزی و بزوی در بری علما و علوی در طالبیه شاذست چنانکه بدوی در بادیه و بائیکه قیاس کلمه یا زائد آنست ساقط شود نحو مشتری و محیی در مشتری و محیی بدو یای مشدد در محیی اسم فاعل از تفعیل و مستقی در مستقی + و رواست که بیفتد یای اول از دو یای مشدد و دوم واو شود نحو محوی و هر واو و ثالث که در آخر کلمه و بعد ضمه بود بعد فتحه گردد نحو سروی بفتح الراء در سروة بضمها و واو یکه در آخر کلمه و زائد بر سه حرف باشد محذوف شود نحو عرقی و محدی بکسر القاف والدال در عرقوة بفتح العین وضم القاف و محدودة بفتح القاف والمیم وضم الدال و بعضی در نحو عرقوة واو را باقی دارند و قبلش را فتحه دهند فیقولون عرقوی هر یاکه بعد الف زائد باشد چون در نسبت قبل یای آن افتد همزه گردد نحو سقائی و زرخائی و حولائی در سقایة و درخایة بالکسر علی فعلایة و حولایا و بعضی بواو بدل کنند فیقولون سقاوی و درخاوی و حولاوی و هر یای ثالث که قبل یای نسبت و بعد الف عین کلمه باشد رواست که بماند و هم همزه گردد نحو رائی و ثائی بالاثبات و رای و ثای بالابدال در رای و رایة و ثایة + و نیز رواست که واو شود که اخف هر دو ست نحو راوی و ثاوی هر لفظ که در آخرش واو و یا یا بعد ساکن بودند بعد الف قبل یا و نه بعد یای مدغم لازم که آن کلمه تغییر نیابد الا بحذف تا اگر داشته باشد نحو ظبیی در ظبی و ظبیة و کوی و دوی در کوة و دوة بالفتح و ساوی و شقاوی در ساوة و شقاوة مازنوی و قردی بفتح نون و را و ابدال یا بواو در بنی زنیة بالکسر و قریة بالفتح شاذست چنانکه بدوی بفتح دال در بدو بالفتح والقیاس زنیی و قریی و بدوی بسکون نون و را و اثبات یا و سکون دال بخلاف نحو سقایة و حی که بعد الف و بعد یای مدغم ست هذا ما ذهب الیه الجمهور اما یونس و زجاج ساکن صحیح را در کلمه سه حرفی که ثالث دارد فتحه دهند پس یا را بواو بدل کنند نحو ظبوی بفتح الباء در ظبیة بالفتح و رشوی بفتح الشین در رشوة بالکسر و از اینجاست که زنوی و قردی را قیاسی گویند نه بدوی بفتح دال در بدو بالفتح که باتفاق شاذست چنانکه گذشت و ابن عصفور و ابن مالک در نحو ظبیة موافق یونس و زجاج اند و در نحو عرقوة موافق جمهور

و کلمه ثنائی که دوم آن لین ست در نسبت لین را مکرر گردانند پس اگر واو ست با دو ضم آید نحو لوی در لو و اگر یاست بعد از تکریر اول را فتحه دهند و ثانی را بواو بدل کنند نحو فیوی در فی و گاهی و اگر الف ست ثانی را بهمزه بدل کنند نحو لائی و بائی در لا و ما و منه المائیة یعنی منسوب یا هو که برای سوال از حقیقت شی ست گاهی همزه را بیا بدل کنند نحو ماهیة و بعضی ماهیة را منسوب بما هو گویند یعنی بحذف واو فقط + و نیز رواست که الف ثانی بواو بدل شود فیقال لاوی و ماوی و برین قیاس ست لائی همزه و لاوی بواو منسوب بلات نام بتی یعنی بحذف تای مؤنثیه اما کسائی که اصل لات را لاهة گویند در نسبت لای گویند بر دلام و نزد فارسی چون که

اصلش لویة ست درنسبت لوی باشد + واگر دوم شنائی حرف صحیح ست درنسبت آن نیز مکرر شود اگر آن لفظ مراد باشد نحوی گی وگیتیة یعنی چیزیکه منسوب بکم ست یعنی سوال از چندی او بود ورلمی ولمیة یعنی آنکه منسوب بکلمه لم باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بسیار آرد و دلیل وحجتی که در و بلم سوال کنند والا بدون تکریر آید نحو لمی وکمی یعنی منسوب بسوی لم وکم نام شخصی مثلا هذا هو الاکثر اما بعضی تضعیف ثانی وتخفیف آن هردو جائز دارند عام ازینکه مراد لفظ باشد یا از قبیل اعلام بود و هر لفظ که بعد از حذف اصول بقای آن یرد وحرف باشد اگر در اصل متحرک الاوسط ولامش محذوف بلا عوض همزهٔ وصل ست یا ناقص محذوف الفاء درنسبت محذوفش باز آید نحو اخوی وسنهی در اخ وسنة اصله اخوة وسنهة محرکة ودر شوی بفتح الشین وقلب الیاء واوا در شیة اصله یوشیة بالکسر واین مذهب جمهورست والی هذا ذهب سیبویه اما اخفش در نحو شیة وشیی گوید یعنی بردفا واسکان عین وابقای یا بنا علی الاصل واگر لامش صحیح غیر محذوف باشد درنسبت محذوف باز نیاید عین باشد یا فا نحو عدی وسهی در عدة اصله وعدة وسنة اصله سنهة اما عدوی بردفا وقلب آن بموضع لام در نحو عدة شاذست بخلاف فرار که جواز قیاسی گوید واگر کلمه بحسب یکی ازین مذکور نبود هردو وجه است یعنی رد محذوف وعدم رد آن نحو درمی ودرموی در درم اصله درهم بالفتح ورابنتی وبنوی در ابن وابنة والاصل بنو وبنوة وابنی بکسر النون وفتحها وابنی بحذف المیم الزائدة مع عدم الرد وبنوی بحذف المیم ورد المحذوف در اسم اصله ابن بزیادة المیم واسمی وسموی در اسم اصله سمو مشتقة از استی وستی در است بالکسر اصلها سنة بالتحریک وفی بدون الرد وفوقی بالمیم والواو آورده سیبویه وفوهی بردها واعادة واو در فم اصله فوه و هر کلمه که درنسبت محذوفش باز آید عین وبرا فتحه دهند نحو برحی وسموی بفتح الراء والمیم در حرجی اصله حرج بالکسر واسم اصله سمو مشتقة چنانکه گذشت مگر در مضاعف که بعد رد محذوف عینش ساکن آید نحو ربی بشد الباء الموحدة در رب بتخفیف الباء اصله رب بالتشدید واین مذهب جمهورست والی هذا ذهب سیبویه وبه ورد السماع اما اخفش عین را در لفظیکه اصلا ساکن ست عند الرد نیز ساکن دارد و در اخت وبنت حذف تا ورد کلمه باصل ست یعنی در کلمه که لام آنرا حذف کنند وبعوض آن تای تانیث آرند چون منسوب کنندش تا را حذف نمایند وکلمه را باصلش رد کنند نحو اخوی وبنوی در اخت بالضم اصله اخوة بالتحریک وبنت بالکسر اصله بنوة محرکة وذیوی وکیوی در ذیت وکیت بالفتح اصله ذیهة وکیهة اما یونسی تای تانیث را چونکه معوض حرف اصلی ست درنسبت حذف نکند فیقول اختی وبنتی وذیتی وکیتی واما کلتا که در اصل کلوی بروزن فعلی بالکسر ست درنسبت کلتی آید یعنی بحذف الف تانیث ونیز رواست که واو گردد نحو کلتوی وگاهی قبل واو الف افزایند نحو کلتاوی چنانکه در حبلی واین نزدیک جمهورست اما سیبویه کلوی گوید بفتح لام وحذف تا والف رد واو واخفش کلوی بسکون اللام علی الاصل وجمع را درنسبت رد بسوی

کنند اگر وی را واحد قیاسی یا اسم جمع یا اسم جنس بوده باشد نحو کتابی و کتیجی و قومی و رکبی و تمری در
کُتُب و مساجد و اقوام و اَرکُب و تمورا ما فرا بعضی و صحیح بعضیتین قول عامه است و صحیح و فصیح فرضی
و حنفی ست مانند حنفی مگر آنکه جمع از قبیل اعلام بود عام از اینکه اسم شخصی باشد یا اسم جماعتی نحو معافری
و انماری و کلابی و ضبابی و انکلبی و فراهیدی و مدائنی و انصاری و ابنا دی فی ابنا فارس
حکاه سیبویه و حکی ابوالحسن فی النسب الیهم بنادی قال و هذا شاذ کما قالوا فی ابی بکر بکراوی یا مراورا
مفردی از لفظش نبود نحو عبادیدی و اعرابی یا مفردش نه بر قیاس باشد نحو محاسنی و ملامحی جمع حُسن و
لَحَه و بعضی جمعی را که مفردش بر خلاف قیاس ست نیز بسوی مفرد رد کنند اگرچه غیر قیاسی ست پس در نسبت
محاسن حُسنی گویند و در ملامح لحی و در مذاکیر ذکری و در مشابه شبهی و گاهی جمعی را که موازن مفردی
و صالح جمعیت جمع آن مفرد ست نیز بلفظه آرند یقال هو کلابی الخلق منسوب بسوی کلاب جمع کلب که
موازن حمار و صالح جمعیت جمع آنست چون کلاب و کلبة مانند حمار و اَحمرة هر علم که مرکب بود نه بجزء
اضافی در نسبت بحذف جزء ثانی آید نحو بَعلی و تَابَطی و خَمسی و سَبعی و رَبعَبکة و تَابَطشرا و خمسة عشر
و سیبویه هذا مذهب الجمهور اما نزد جرمی و ابوالحسن بحذف یکی ازان اول باشد یا ثانی نحو بعلی و تابطی و خمسی
و سبعی بحذف جزء ثانی و بکی و شری و عشری و دیی بحذف جزء اول و رواست که بنسبت هر دو جزء آید
نحو بَعلبکی و تَابَطشری و خمسی عشری و سبعی دیی و گاهی باثبات هر دو جزء نیز منسوب کنند نحو
بَعلبکی و تَابَطشری و خمسة عشری و سبعیی و بعضی مرکب تعدادی را بی آنکه علم باشد منسوب گردانند
بنسبت هر دو جزء نحو احدی عشری و راء احد عشر و احدی عشری بفتح الشین و واحدی عشرة بکسر الشین
و چون فعل را که با ضمیر فاعل ست منسوب کنند بلفظه آرند نحو رجل قُمتی آنکه گوید قمت کذا و کذا و این قول
جرمی ست و گاهی نون وقایه را نیز بجهت محافظت حرکت ضمیر لاحق کنند نحو قُمتنی و بعضی بزیادتی را که
ضمیر فاعل ست حذف کنند و کاف را مضموم دارند و او که بالتقای ساکنین افتاده باز آرند و اگر مرکب
اضافی ست در نسبت نیز بحذف جزء ثانی آید اگر اول کنیه و مشترک میان اعلام کثیر بود نحو امرئی در امرأ
القیس و رواست که بحذف جزء اول آید نحو ثَعلبی و این از جهت خوف لبس ست و الا بحذف جزء اول نحو
بکری و عُمَری و زُبَیری در ابوبکر و ابن عُمَر و ابن الزبیر و رَسُولای و مَقلبی در حمانی در عبدالرسول و عبدالمطلب
و عبدالرحمن و گاهی از هر دو جزء فَعلَل بنا کنند و منسوب گردانند نحو عَبشَمی و عَبقَسی در عبدالشمس و عبدالقیس
و عَبدَری و حَضرَمی در عبدالدار و حضرموت بفتح المیم و ضمها نام شهری و گاهی هر دو جزء لاحق کنند نحو عبدی قیسی

شواذ النسب

وگاهی بجالش دارد چنانکه در بعلبک و دانستنیست که بعضی از اسما در نسبت بر خلاف قیاس منقول ست نحو
اُمَوِی بالکسر و مَرْوِی بالفتح و شَمّاخی بالفتح در تهامه بالکسر نام شهری و دُهری بالضم مرد مسن در دهر بالفتح
و اما الدهری الذی یقول بقدم الدهر فهو بالفتح علی القیاس و سُهْلی بالضم در سهل بالفتح زمین نرم و عُلْوی
بالضم در عالیه آنکه فوق نجدست تا بزمین تهامه و رجل یمانٍ بحذف یک یا و زیادت الف عوض آن قبل لام اصله
یَمَنِی و همچنین ست شآمٍ و گاهی بر سبیل قلت یمانی و شآمی نیز گویند یعنی بجمع میان الف و یای مشدد و این ضعیف ست
و اَفْقی بالتحریک در اُفُق بضمتین و خُرَسی و خُرَاسی در خراسان و رازی در ری و ثوبٌ حاریٌ یعنی منسوب
بسوی حیره بالکسر و این شاذست و رجل حِیَرِی علی الاصل و عمار مدینی بالشذوذ و رجل مدنی بر قیاس و رجل مروزی
شاذست و در غیر آن مروی بر اصل و کسار کُمَّثْرَی و اُنْجُبانی بفتح با در هر دو منسوب بسوی منجب بکسر با نام جائی
و گاهی یای مشدد را برای مبالغه در اسمای ابعاض جسد بعد آنکه آن اسم را بر وزن فُعال بالضم بنا کنند یا در آخرش
الف و نون بیفزایند نیز لاحق کنند تا دلالت کند بر عظمت آن عضو نحو اُنَافی و فُخَاذی آنکه انف و فخذ او عظیم
بود و لُحْیَانی و شَعْرَانی آنکه ریش و موی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس و گاهی در حرف و صنایع

فعال

فعال بالتشدید بجای منسوب آید نحو رجل زُجَاج و سَمَّاک و خبّاز و قرّار و عطّار و بتّات و جزآن و فَعِل
برای صاحب آن چیز نحو رجل طاعم و کاس و فُعِل بکسر العین نحو طعم و لبس ای ذو طعم و کسوة و لباس
و هذا کله موقوف علی السماع فلا یقال لصاحب الکف کفّه و لا علی هذا القیاس

باب نهم در بیان حروف زوائد و ابدال و قلب و حذف و دران چهار فصل ست

فصل اول در حروف زوائد

بدانکه حروفیکه زیادتی در بنای کلمه که بدون تکریر بود جز از انها نیاید و حروف نهایت مسئول ست قیل ان
المبرد سال السانی عنها فقال (شعر) هویت السمان شُئِیْتُنِی + و قد کنت قدما هویت السمان + فقال
انا اسالک من حروف الزیادة و انت تنشد فی الشعر فقال قد اجبتک مرتین و قد جمع این حروف منها
نیفاً علی عشرین ترکیبا محکیا و غیر محکی قال و احسنها لفظا و معنی قوله (شعر) سالت الحروف الزائدات
عن اسمها + فقالت ولم تفعل امان و تسهیل + و از زیادتی که بطریق تکریر بود برای الحاق یا برای
غیر الحاق اختصاصی بحروف مذکور ندارد بلکه گاهی ازین حروف آید چون تفعّل و علّم و گاهی از غیر حروف
چون قرد و مُرَیْم و سکم و فَعْلَم و جزآن و زیادت حروف مذکور بنظر باغراض مختلفه آید بعضی گاهی برای زیادت
معنی مثل حروف مضارع و این اقوی زوائدست و گاهی برای عوض مثل های زیادتی و گاهی برای مذموت
مثل الف کتاب و گاهی برای الحاق مثل واو کوثر و گاهی برای بیان حرکت مثل هاء وصل و گاهی برای تکمیل

طرق معرفت اصول

مثل الف قبعثری و طریقی که ممیز زوائد از اصول و مبین آنهاست سه است اول اشتقاق که دلیل اصالت هم بود و آن انشای تعلقی از تعلقی بود با بقای ماده و معنی آن با تغییر در لفظ و زیادت در معنی کقولهم من جلم و جانزع من جزع و هذا رب من شرب و نزا من نزو آن و نحوها و این را اشتقاق اصغر نامند و هذا الذی نحن فیه اما اشتقاق اکبر که قائلش ابوالفتح نحوی ست نه دیگری عقد تراکیب کلمه بود بر ترکیبی که باشد برای معنی واحد مثل قول و قلو و ولق و وقل و لوق بمعنی خفت و سرعت مثلا دوم عدم النظیر که هم دلیل اصالت ست یعنی خروج کلمه از اوزان متداوله عرب بر تقدیر اصالت حرف یا زیادت آن سوم غلبهٔ زیادت یعنی وقوع حرفی از احرف

اشتقاق

زوائد در جائیکه اکثر محل زیادت آن بود اما اشتقاق اقوی دلائل و اقدم آنهاست ای وقتیکه عدم نظیر و غلبهٔ زیادت معارض اشتقاق بود حکم باشتقاق ست و بس و لهذا عنسل فعل بود بزیادت نون قبل عین از عسکلان بالتحریک نه فعلل باصالت نون اگرچه مقتضای عدم نظیر ست و همچنین شمأل کجعفر فعال باشد بزیادت همزه قبل لام و فیه لغات شمأل بتقدیم همزه و شمل محرکة و جزآن و رمشن فعلن از رعشن بالتحریک + و فرزدق کزبرج فعلن از فرزدق بالفتح + و یلمعن کقطر فعلن از بلاغت بزیادت نون بعد لام + و حفائط بالضم فعائل بزیادت الف و همزه قبل لام از حطبت + و دلامص کحفائط فعالل بزیادت الف و میم قبل لام از دلیص و دلاص + و تلهنیة فعلنیة بزیادت نون و ثناة تحتیه بعد لام لمجئ عیش ألبکه ای واسع + و هرماس بالکسر فعال بزیادت میم و الف قبل لام از هرس بالفتح و قعاس کهرماس فعال بزیادت نون قبل عین و الف بعد آن از قعس بالتحریک + و ترنموت تفعلوت بزیادت تای مثناة فوقیه قبل نون و واو و تای دیگر بعد لام از رنم بالتحریک + و الندد کسفرجل افعل بزیادت همزه قبل فا و نون قبل عین از لدد بفتحتین + و انفحل کجردحل انفعل بزیادت همزه و نون قبل فا از فحل محرکة و معدّ فعّل بود باصالت میم و زیادت یکی از دو دال لمجئ تمعدد ای تشبه معد بن عدنان نه مفعل بزیادت میم اگرچه مقتضای غلبهٔ زیادت ست و میم تمعدد اصلی ست و وزنش تفعلل نه زائد بروزن تمفعل که نظیر ندارد اما نحو تمسکن و تمدرع شاذست بر تو هم اصالت میم و همچنین مراجل فعالل بود باصالت میم لمجئ ثوب ممرجل ای منقش علی صورة المراجل نه مفاعل و میم ممرجل از نفس کلمه است بر مفعلل کمدحرج و الا مفعل بود و این معدوم ست + و معزای فعلی باصالت میم و زیادت الف لقولهم المعز خلاف الضان نه مفعل + و قینان بالفتح فیعال باصالت نون و زیادت یا و الف از قنن بالتحریک نعلان

تحقیق اول

و أوّل افعل باصالت واو و زیادت همزه قبل فا بدلیل أوّلی و أوّل که مونث و جمع مونث آنست فوعل بزیادت واو که مونثش و جمع آن بر فوعلة بالتاء و فواعل آید مثل جوهر و جوهرة و جواهر و اوّل از وَوَلَ لاوَلَ یست و نزد بعضی از وَأَلَ یَئِلُ وَأْلاً بالفتح بتقدیم واو بر همزه و نزد بعضی از آل یَؤُل أوْلاً بتقدیم همزه بر واو

هر کلمه که محتمل دو اشتقاق باشد حکم بهر دو ست اگر جلی و واضح باشد چون أرطی که هم فعلی بود باصالت همزه و زیادت

الف بعد لام وهم افعل باصالت الف وزیادت همزه قبل فا از جهت وجود بعیر آمد ط گاکل در اقرب گفته اذا اگله واذیم ماروط گما گول ومرطی گمرمی اذا دبغ هر + وحیان نام مردی هم فعلان باصالت هر دو یا وزیادت نون از حی از جهت عدم انصراف وهم فعّال باصالت نون وزیادت یکی از همزه یا از حیین بنفسه از جهت انصراف + وسنبتة هم فعلتة باصالت نون وزیادت تای فوقانی از سنب بالفتح وهو الریح وهم فنعلة باصالت تا وزیادت نون قبل عین از سبت بمعنی السنب وگرنه بیکی که راجح باشد واز ینجاست که گفته بتحریک ملک که در اصل ملاک بود مفعل باشد یعنی مصدر میمی بمعنی مفعول از لاک بمعنی ارسل واین قول ابو عبیدة است نه مفعل بقلب عین از الوکة بمعنی رسالت واین قول کسائی ست ونه فعّال باصالت میم وزیادت همزه قبل لام از ملک بمعنی مالک شدن واین قول ابن کیسان + ومُوسی الحدید مفعل بود بزیادت میم واصالت الف ایسار موسی سر تراشیدن وآن از موثثات سماعی ست در حالت علمیت غیر منصرف باشد ودر حالت تنکیر منصرف مانند عقرب واین مذهب بصریان ست اما کوفیان فعلی گویندش باصالت میم وزیادت الف از مَیَسان بالتحریک یا بالتسکین واین مرجوع ست واما موسی اسم رجل فعّال ابو عمرو بن العلا هو ایضا مفعل بل علی ذلک انصرافه فی النکرة وفعلی لا ینصرف علی حال وقال الکسائی هو فعلی فینبغی ان یکون الغة للالحاق بجحنجب والا وجبان یمنع صرفه بعد التنکیر + وانسان فعلان بالکسر باصالت همزه از انس بالضم وقیل از ایناس وتصغیرش بر اُنَیسیان بزیادت یا بعد سین شاذ ست وقیل افعان بزیادت همزه وبحذف لام برخلاف قیاس واصلش انسیان بود بر افعلان از نسیان + وسُرِیّة بضم سین وتشدید را کنیزک فراشی فُعَلِیّة بود بزیادت یا ی نسبت وی ما خوذة اما من السِّرّ بمعنی الخفیة لانها امة تخفی عن الحرة وهذا قول ابی بکر ابن السری واما من السَّرَر بمعنی الجماع لانها لذلک تملک وهذا قول التیزانی وضم السین من شواذ النسب کدهری فی الدهر وسُهلی فی السهل وبعضی فُعَیلة گویند بضم فا وکسر لام اول از سر یعنی مذکور واصلش سُرُورة بود بر وزن فُعُولة بنکریر اللام یعنی فُعَیلة بنکریر عین واصالت یای دوم از سُرَیْوَة یا سُرَوْوَة بود از سرو بالفتح بمعنی مروت وانیت کردن وقیل از سَرَاة بمعنی بلندی وقیل از سُرُور واصلش بر تقدیر اخیر سُرُورة باشد بر فُعُولة بنکریر عین + ومُؤَنَّة بضم میم وضم همزة فُعُولة باصالت هم وزیادت واو از مان مُؤَنَّة بالهمزة امی برداشت مؤنة آزاد یا از مَانَ یَمُونُ بالواو ای قام بمؤنته وبعین تقدیر همزه مؤنة مبدل از واو است چنانکه در اُدُور وقیل مَفْعَلة بفتح میم وضم عین از مَأَنَ بالفتح تَئِنُ بالضم ای الضعف ومنه قال الفراء من الأین بالفتح وهو التعب والشدة + ومنجنیق کخندریس وقد یکسر ومنجنوق کعصفور وقد یکسر ومنجنون گویند مفعلیل ومَفْعُول بود بزیادت میم ونون قبل فا وزیادت یا واو قبل لام بدلیل جَنْقَنَا بالفتح ای رَمَیْنَا بالمنجنیق وقال سیبویه ان وزنها فَعْلَلِیل ومَفْعُول باصالت میم وزیادت نون قبل [illegible]

والا هرگاه با متاخرین تمسک از جهت ندرت و یا تولید آنها چنانکه قرار گفته که آن مولد است نه از کلام عرب اعتداد نباشد در منصوب منجنیق یا بروزن فنعلیل و فعللول بود بزیادت یا و واو قبل لام ثالث کبر و تعنیز و ذا اختار الاکثر یا بروزن فعنیل و فعنول بزیادت نون و یا و واو قبل لام ثانی علی ذهب الیه البعض + باید دانست که در دو صیغه مذکور و انچه که مماثل آنست اگرچه باعتبار حکم عقل محتمل سه وزن دیگر هم هست نحو فنعیل و فنعول بزیادت نون قبل عین و زیادت نون دوم و یا و واو قبل لام از مجنح و مفعنیل و مفعنول بزیادت میم قبل فا و نون و یا و واو قبل لام از مجنح و مفعلیل و مفعلول بزیادت میم قبل فا و یا و واو قبل لام ثانی از مجنح مشتمل لیکن علمای تصریف جهت احتمالات اربعه مذکوره سابق دیگری نمیفرمودند + و نیز دانستنیست که چون اکثر ابتنای لفظ جمع بر لفظ واحد است پس هر احتمالیکه که محتمل مفروش بود محتمل جمش هم خواهد بود و لهذا مجانیق که جمع آن منقف علمیه است یا بروزن مفاعیل بود و این بر تقدیر اول ست یا بروزن فعالیل و این بر تقدیر ثانی یا بروزن فلالیل یا بروزن فلالیل بحذف عین کلمه برغیر قیاس و این بر تقدیر ثالث و رابع + و برین قیاس ست منجنین و منجنون در جمع احتمالات مذکور

معرفة بعدم النظیر

و بر تقدیر فقدان اشتقاق دلیل بر زیادت حرف بتروح کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت مانند نون گنتئال که گنتئل بود و این بر تقدیر اصالت همزه است یا گنتعال و این بر تقدیر زیادت آن نه گنتئل که نیامده + و نون گنبل بضم الباء که گنتئل ست نه گنتئل که معدوم ست بخلاف گنهور که گنتعول ست باصالت نون و زیادت واو فقط چنانکه گذشت اما حکم بزیادت نون تنفخر با لکسر کبر و دحل و حنفسا بضم خای معجمه و فا کقر فصار و تای تنفل کجعفر از جهت خروج اخوات آنها بود که تنفخرست بضم القاف و حنفسار بفتح الفار و تنفل بضم الفار و همچنین همزه انجنج کسفرجل از جهت

الدخول فی اوسع الابنین المعرفة بالمقابلة

انجنج بفتحتین و ضم الجیم و اگر بر تقدیر زیادت حرف هم خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت هم حکم بزیادت ست مثل نون نرجس و هندبع مگر آنکه زیادتش دران محل نیاید پس اصلی باشد مثل میم مرزنجوش معرب مرزنگوش و اگر خروج کلمه بر سبیع یکی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبهٔ زیادت آن حرف بود اکنون محال غلبهٔ زیادت باز شنید تا بمطلب توان رسید بدانکه غالب ست زیادت حرف تکریر برای الحاق باشد یا غیر آن یا حرف اصول یا زیاده ازان نحو گرم و همرش محمرش علی خلاف کما مرّ و احمرّ و قردد و مرمریس کبر قعدد و صمحمح کسفرجل لیکن تکریر فاتنها روا نبود اما رضیضیة بکسر الصادین و زلزل و قوقیت من قولی الدیک و صوتیت من صوضاه لاصوات الناس و نحو آن رباعی ست نه از باب تکریر فاونه عین و نه زیادت یکی از دو حرف لین هذا ما ذهب الیه البصریون اما الکوفیون فجوزوه ذلک فرزلل فقعل عندهم من زلّ و کذلک صرصر من صرّای صوّت شدیدا و ذمذم من ذمّ ای اهلک و زائد از هر دو حروف تکریر حرف ثانی ست کمنشای حدوث تکرار ست اما خلیل اول را زائد گوید و سیبویه یکی را از ان هر دو اول باشد یا ثانی و نیز دانستنیست که هر چند زیادت حروف زواید غیر الف

دواو که در اول کلمه نیاید خصوصیت بمحلی ندارد بلکه گاهی اول واقع شود و گاهی بجای ثانی و ثالث و رابع و جز آن لکن
زیادت همزه و میم در اول کلمه با سه حرف اصول فقط نحو انطلق و انجلس بالکسر و منخنخ کحلس بخلاف نحو برائل و امرء القیس
و مرزنجوش + و قیل الانطلق یحمل الوجهین و نون و قنیکه ثالث ساکن باشد یا در آخر کلمه بعد الف زائد سپس سه حرف
اصول نحو شرنبث کسفرجل و عمران و زعفران و واو و الف با سه حرف اصول یا زائد از ان نه در اول کلمه نحو جدول و
کنهور و حمار و قبعثری بخلاف نحو ورنتل کسفرجل که اصلیست و قیل زائدة و یا با سه حرف اصول یا زیاده نحو یلمک
و خیتعور و سلکفیة مگر در اول رباعی غیر مضارع که اصلی باشد نحو یکتعور کعصفور فوط و قیل زائدة کسائر و مطرد ست زیادت
همزه در مضارع و امراز ثلاثی مجرد و در بعضی ابواب و صیغ جمع و تا در مضارع و تفعال و تفعلة و تفعیل و بعضی ابواب دیگر
مانند رحبوت و عفریت اما سیویه زیادت آن را بعد او و یای مذکور از اشتقاق یا عدم نظیر گوید نه از غلبه زیادتش
و سین در باب استفعال + و شاذست در استطاع بسطیع بفتح همزه قطع در ماضی و ضم یا در مضارع اصله اطاع یطیع مثل
اقام یقیم نزد سیبویه یا افراز استفعال گوید و حذف تا و فتحه همزه و ضم یا را از شواذ و جایز ایضا استطاع یستطیع بکسر همزه وصل
در ماضی و فتح یا در مضارع + و اما قول البعض و تزاد بعد کاف الموئث نحو اگر متکس غیر موثوق به لانها لم تزد فی بنیة الکلمة
فهی کالشین فی اکرمتکش و الکاف فی هندکی فی النسبة الی الهند و میم در اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر و ظرف و آله
اگرچه قبل زیادة از سه حرف اصول بود و نون در مضارع و بعضی ابواب و واو در بعضی ابواب و الف
در اسم فاعل بعضی ابواب و مصادر و صیغ جمع و یا در مضارع و تفعیل و جز آن اما زیادت لام کرست
نحو زیدل در زید و عبدل در عبد + و ابو الحسن عبدل را مرکب از عبد الله و لامش را اصلی گوید و نیز در قولهم
از روز آمدست + و فیشلة در فشیش و فیشلة و هیقل در هیمن و طیسل در طیس و بعضی فیشلة و ما بعدش را فیعل
گویند بزیادت با و اصالت لام و زیادت با کمتر بلکه سپرد از حروف زوائدش نمیشمارد چنانکه جرمی لام را و الصحیح
الکثیر انها منها کالنام نحو اهراق یهریق اهراقة و اراق یریق ارانة و امهة و انهات در ام و ات مخلاف
بعضی که دو کلمه بالاستقلال گویند لجی قولهم تا تمکت فلانة و تا تمکتها بالهاء و البیم ای اتخذتها اما و همچنین
هبنع نزد خلیل هفعل ست از بلع چنانکه گذشت و نزد ابن جنی فعلل کدرهم و بیرکوله بکسر الهاء و فتح الکاف
نزد خلیل مفعولة و نزد ابن جنی فعلولة و اما قهدد اقعدد قال الجوهری اقهدد البعیر اقهدادا اذا رفع رأسه
بزیادة الیاء و هرگاه در کلمه غالب متعدد بود همه زائدست اگر بقای کلمه بر اقل از سه لازم نیاید نحو صمکمق
اخطبان و الاجر فکیه زیادتش موجب خروج نبود مثل میم مرمریس نه یاءش و همزه ارونان نه واوش و لام اذلوق
نه الفش لوجود مفعل و افعلان و افعوعل دون فیعیل و فعولان و افعولی و اگر هر دو ستلزم خروج
باشد ترجیح بشبه اشتقاق ست اگر ممکن غیر معارض بود پس تای ترتقان زائد بود نه تضعیفش لوجود اف عدد ف

زیادة الواو و الالف

زیادة الیاء

الزائدة لمطرد الهمزة التاء

السین

المیم

الواو و الالف

الیاء و الهاء

الهاء

تعدد الغالب

الترجیح بالشبهة ثم بالازید

بالتاء وتخفیف الفاء والا حرفیکه زیادتش زیاده باشد چون واو گوآلل نه همزه اش اگرچه فعلان وفعللان و همچنین فعلاء وفعلاء همه خارج ازاوزان اند واگرزیادت هیچ یک موجب خروج نبود ودر کلمه هم شبه اشتقاق باشد وبه فک ادغام مخالف شبه ترجیح دهند یا شبه بالزوم شند وذا اظهار یا بفک ادغام واز ینجاست که یاَنج وناَنج هم فیعل وفعلل بود بزیادت یا ونیم واصالت جیم واین ازجهت وجود اَنج وعدم یَاج وناَج ست یقال اَجت النار اذا لهبت وهم فعلل باصالت یا ومیم وزیادت جیم برای الحاق بجعفر واین ازجهت اظهار وفک ادغام

الترجیح بالفک معارضة وزن اغلب مرشبه را

واگرشبه دیگرهم موافق فک ادغام بود ترجیح بفک ادغام ست وبس چون مَدَد که فَعَلٌ باشد بزیادت دال برای الحاق به مفعل واین بسبب بودن مَدد وهَدّ بالفتح ست اما وقتیکه فک ادغام نبود ترجیح بشبه است اگرچه معارض بود آن را وزن اغلب وقیل بوزن اغلب پس مَوْجَب مُفْعَل بود بزیادت میم ازوجود وجب و عدم مَجَب ورَمان فعلان بزیادت نون ازجهت رَمَم وعدم رمن یقال رَمَّ الشیء اذا اصلحه او الکلة ونزد بعضے فَعَّال که این وزن در بابش اغلب ست نحو تفّاح وبُمّار ونحوآن

معارضة الوزن الاقیس للاغلب

واگرشبه دیگرهم موافق وزن اغلب بود ترجیح بوزن اغلب ست اگرچه معارض باشد آنرا وزن اقیس وقیل بوزن اقیس پس حَوَلان فعلان بود باصالت واو وزیادت نون ازحوم که اغلب ست نه فوعال ازحمن که کم ست ازان وهمچنین مورق بفتح المیم والراء مُفْعَل بود ازورق نه فوعل ازمرق اگرچه فوعل اقیس ست درمثال واوی ازمفعل بالفتح واگرا غلبیت اصلا نباشد هردو وجه است نحو اَرْجُوان بضم همزه وجیم که هم اُفْعُلان بود بزیادت همزه واصالت واو ازرجائر جُو وهم فُعْلُوان باصالت همزه وزیادت واو ازاَرَجَ الطّیبُ کعلم اذا فاحَ واگرشبه اشتقاق در هردو تقدیر نبود ترجیح بوزن اغلب ست اگریافته شود پس اِمَّعَة فِعَّلَة بود باصالت همزه وزیادت تضعیف که اغلب ست چون دِنَّبة وقِنَّبة وامَّرة چنانکه گذشت نه اِفْعَلَة بزیادت همزه مکسور واصالت تضعیف که مغلوب ست اگرچه جامع ومع هردو مفقود والا هردو وجه بود چون اسلوانة بضم همزه وطاکه هم افعوالة ست بزیادت همزه و اصالت نون وهم فُعْلُوانة باصالت همزه وزیادت نون باوجود ندرت هردو وفقدان سلم واسط وهمچنین شبهے که معارض خروج ست مجوز هردو امور ست پس مَسْتَک بفتح المیم والیا مثلا فعیل بود باصالت میم وزیادت یا قبل لام یا مفعل بزیادت میم واصالت یا ازجهت مسک وکثرت مَفْعَل اگرچه فعیل وهیک موجود نیست

فصل دوم ابدال

بدانکه ابدال عبارت ازآوردن حرفی ست بجای حرفی دیگر نه برای ادغام وآن برخلاف اصل ست وشناخته میشود بمعرفت لفظ اصل پس واو قَوَل که اصل قَالَ وقَائِل ست اصلی باشد والف وهمزه قال و قائل که فرع دیست بدل ازان وهمچنین الف حُبلی وضارِب وواو وجه اصلی بود ویای حبلیان مثنای حُبلے

دواو ضویرب مصغر ضارب و همزهٔ اجوه جمع وجه بدل از حروف اصول خود که الف و واو است و بمعرفت فرع غیر متمکن
حرفش بدل از حرف اصل بعلتی از علل نباشد و از بنجاست که یای مُویه را که مصغر مار و فرع و بست اصلی گویند مار
را که اصل مُویه است بدل از ان بخلاف واو ضویرب که در اصل الف بود و از جهت تصغیر که فصل دی
براو بدل شد و همچنین واو افواه را که جمع تکسیر و فرع فم ست اصلی گویند و میم فم را بدل از ان اصلیه فوه
و بمعرفت اخواتش یعنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک ست در اشتقاق از اصلی واحد پس تای تُراث بدل
از واو ست بدلیل وُرث و وُارث و موروث و هر آن که مشارک تراث ست در اشتقاق از وراثت
و قلت استعمال تفکیک حرف ابدال دارد و کثرت لفظ دیگر که ردیف و بست چون یای مثناة تحتیه ثعالی که بدل
از بای موحده ثعالب ست بدلیل قلت ثعالی و کثرت ثعالب جمع ثعلب و در وزن بنای مجهول بر تقدیر
اصالت حرف بدل چنانکه گوئی بای عَراق و طای اَطْبر بدل از همزه ارا ق و تای اصتبر ست و الا لازم
کرد مُفَعلل و اَفْعَلل باشد و آن بنای غیر معروف ست این ست و جود معرفت اما حروفش چهارده ست
الهمزة والالف والیاء والواو والتاء والجیم والدال والزاء والصاد والطاء واللام
والمیم والنون والهاء و قد جمعها قولک (اَجِدُّ تَوْمَ صَالَ زُطٌّ) و قولک (اَنصَتَ یَوْمَ جَدَّ طَارِقٌ)
و ایضاً قد جمعتها فی قولک (یَنْفُضُ سَوْدَةَ الطَّارِجَ) هذا هو المشهور + اما سیرافی یازده گوید (اَجَدْ طَوِیَّةً
منها) بحذف سه حرف از ان زا صاد لام و اخفش دوازده قد جمعها المزبیدی (طال یوم انجدته) بحذف
دو حرف زا صاد و این مالک هشت (علویت دائما) باسقاط شش حرف. جیم زا صاد لام نون
ها و بعضی سیزده (اِستَشْجَدَه یوم طال) باسقاط صاد و زا و زیادت سین صمه و بعضی پانزده (اِستَشْجَدَه یوم
صال زط) بزیادت سین فقط و آن بدل از شین آید نحو السدة و رَحَل مسدودة و الاصل الشدة و رحل مشدودة
بالعجمة و از نا نحو انتفذ اصله بعضی بست و یک (انصت یوم جد طارق فشعر عبث) بزیادت بفت حرف یعنی
(قار) بدل از ثای مثلثه نحو حدث در حدث بالتحریک و قام زید ثم عمرو در قام زیدٌ ثُمَّ عمرٌو و انظار در اثار و
فُعال بالضم کراهت طعام (وقاف) از کاف نحو قشطت و وُثقة در کشطت ای ازیلت و وُکنة بالضم
آشیانهٔ طیر + و همچنین کاف را بطریق شذوذ گاهی بتاء بدل کنند نحو عَرَبی تُحَّ در عربی کُحَّ ای خالص و
گاهی بنای فوقیه قال (شعر) یا ابن الزبیر طالما عَصَیتا + و طالما عَنَیتنا الیکا + و الاصل طالما عصیت
و یحتمل ان یکون وضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع ای عصیت ایاک (وشین) از کاف نحو حرشش در حرکش
ازین قبیل گشتهٔ بنی اسد و تمیم نحو ظهرش در ظهرک کمبر الکاف (وزار) از لام نحو دُجره در دُجلة (وعین) از
همزه نحو اشهد عَنْ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰه در اَشْهَدُ اَنَّ محمدا رسول الله و این ابدال را چونکه در لغت بنی تمیم ست

عنعنه تمیم گویند (دواه) از تمیم نخوا باسکف در ما انشکف حکاه ابو علی عن الاصمعی (وشار) از فا نخو ثروغ در فرروع
جمع فرع بالفتح جای بیرون آمدن آب از دلو میان چوبهای سر دلو و شار الدار در فنا الدار بالکسر واز ذال معجمه نخو قذاذ
در انجا ذی آنکه باطراف انگشتان استاده باشد و خشوه در خذوه پاره از آتش + و نیز گاهی مبدل حرف لین کرام
کلمه بود تضعیف آرند در آخر یعنی لامش را حذف کنند و عین را مشدد نخو آب و خ و یدّ و دم بشد الباء والخاء والذال
والمیم والاصل آبُوٌ و اَخُوٌ و یَدَیٌ و دَمَوٌ + و نیز بعضی ضاد و ذال معجمه را هم از حروف ابدال گویند یعنی ضاد از لام نخو
جَضَد در جَلَد بالفتح و ذال از ثای مثلثه نخو تَکَذُّم در تَکَثُّم ای ابطا بالجواب و این در غایت قلت ست چنانکه ابدال
میان حا و عین مهملتین نخو رُنح در رُنع بالضم و فتح در شیح بالفتح بشتاب قتن اسپ و میان خا و عین معجمتین نخو اَخَنَ در
اَعَنَ آنکه در بینی سخن گوید و غَطَر در خَطَر بالفتح دم زدن شتر و قتیکه مست بود اما حروف شهوه پس همزه بدل از هیچ الهمزه
حروف آید و او الف یا عین ها قیاسا از واو و الف و یا چنانکه در بحث اعلال مذکور شد و سماعا از واو نخو اَحَد
و اَناة و اَسْمار در وَحَد و وُنَاة و وُسْمار و افشد ابو علی (ع) اَحَبُّ المُوقِدِینَ الی مُوسَی همز واو موقدین
و موسی و کذا قُرِیَ فی الشاذة بالسوق و الاعناق و از الف نخو عَالَم و دَار در عالم و دار و نیز گاهی همزه مبدله را
بجهت ضرورة حرکت هم میدهند کما فی قوله (ع) لقد بَهَجَت شوق المشتاق + بکسر الهمزه فی الشتاق و دَابَّة و شَابَّة
بفتح الهمزة در دابة و شابة و از نخو شَمَمَة در شَمِیمَة بالکسر از عین نخو اَبَار بحر در عَبَاب بحر بالضم و نَزَاد در نزع و از ها نخو مَاء در ماه
و شار در شاه اسم جنس و الواحد شاة اصلها شَوْهَة بالتحریک و اَل رَائِیَة در ئل رَائِیَة و آل در اهل بدلیل اُهَیل
و قال الکسائی دیوانس ان اصل آل اول بالتحریک و تصغیره اویل و الف بدل از چهار همزه واو یا نون تنوین قبیل الالف
از هر چهار چون اَمَنَ و قَالَ و بَاعَ و رَائِیَة زیرا و سماعا از واو چون یَاجَل در یُوجَل و از یا چون یَاءِس در یَیْاءِس
و از نون چون طَائِی در یَیْئِی کسید و قتیکه منسوب گردد و یا بدل خ حرف آید همزه الف واو نون با الیاء
ثا سین عین جیم قیاسا از همزه و الف و واو چون ایمان و محاریب و میزان و سماعا از همزه نخو
قَرَیْتُ و تَوَضَّیْتُ اصله قَرَأْتُ و تَوَضَّأْتُ و از الف نخو حُبْلَی و نُقَاخ در حُبْلَی و از واو نخو صِبْیَة بالکسر جمع
صَبِیّ و الاصل صِبْوَة و صُیَّم اصله صُوَّم جمع صائم من الصوم و نیام جمع نائم من النوم و از نون نخو اِنْسَان و
اَیَاسِین در اِنْسَان و اَنَاسِیّ و اَنَاسِین و ظرابی در اَنَاسِین و ظرابین جمع انسان و ظربان و قیل الاسی
جمع انسی بالکسر و الیاء المشددة للوحدة و ظرابی جمع ظربا بالکسر و از یا چون اَلْثَعَانِی و الاَرَانِی در ثعالب جمع
ثعلب و اَرْنَبَانِی جمع ارنب و از ثا نخو الثَّانِی در ثالث قال (شعر) قد مَرَّ یَوْمَانِ و هَذَا الثَّانِی + و انت بالهجر ان
لاقَیْتَانِی + و از سین و عین نخو اَلْخَامِی و السَّادِی در الخامس و السادس و نخو صَفَادِی در صَفَادِع جمع صِفْدِع
بالکسر و قَرَعِی در قَرَع قال ابن الاعرابی قال بعض اشتهی الاکل من القری مایکفینی و از جیم نخو شَیْرَة و شَیْزَة و شَجَرَة

وشجیرة وصنیبی وسمساری بتشدید یا در مبیح وسماجیح ونیز کثیرست بدلیت یا سماعا از حرف اخیر از درمثل که
دوش ساکن یا ازسه که اوسش مدغم درثانی ست نحو اَمْلیت الکتاب اصله اَمْلَلْتُ وقیل لغتان یا استقلال
وایمیت اصله ایتمت ای اقتدیت وحسیت اصله حسست وقصیت الاظفار اصله قَصَصْتُ من القَصَصَة
وتقضی البازی اصله تقضض من القضض وتقضی فی تقضن من القضن ودیباج کجواہر اصله دیاباج جمع دَیْجُوج و
جاء دهدیت فی دَهْدَهْت ای دحرجت وصمصیت اصله صمصمت ای قلت لاصَمَّ صَمَّهُ وندهدی فی نَدْهَدَهْ
ولاوربیک فی لاوربک وهو کثیرست بدلیت یا ازدوشل درفِعَّال اسمی بدون تا نه درمصدر نحو قِرْطَاط ودِینَار
ودیماس ودِیبَاج والاصل قِرَّاط ودِنَّار ودِمَّاس ودِبَّاج بدلیل قَرَارِیط ودَنَانِیر ودَمَامِیس ودَبَابِیج وجاء اجْلِیذَّاذ
اخْرِیواط فی اجلوّاذ واخْرِوَّاط وایمانی ایمّانی ثم هذه کسر آن قال (شعر) رأت رجلا ایما اذا الشمس عارضت +
فیضحی وایما بالعشی فیخضر + وقال الاخر (شعر) یا لیتنا امّنا شالت نعامتها + ایمانا الی جنة ایمانا الی النار +

الواو ودواو بدل ازسه حرف آید همزه الف یا قیاساً از هرسه چون اُوْمِنُ وضُوَيْرِبٌ ومُوسِرٌ وسماعاً ازیا
چون تُهُوِّمَ عن المنکر اصله تهومی بالفتح وفُتُوّ اصله فُتُوی جمع فتی ومُضُوّ اصله مضوی ومُضَوَّاء اصله مُضَيْاء وامر ممضوّ
علیه اصله ممضوی والقیاس ممضی کمرمی وتا ازشش واو یا یا حساد سین طا قیاساً ازواو ویا نکیه فای
التا افتعال ست چون اتَّقَدَ واتَّسَرَ وسماعاً ازواو چون تُوْلَجٌ اصله وَفْرَجٌ کجوهر من الولوج وتُجَاهٌ اصله وُجَاهٌ
وتَقْوَی اصله وُقْوَی وتُتْرَی اصله وُتْرَی وتُخُومٌ اصله وُخُومٌ یقوم بمعنی الوقار وتُخْلَة وتُخْلان بالضم اصلها وُخْلَة
ووُخْلان واتُلجة اصله اُوْلجة وشَرَجَ حتی اتکاء اصله اُوْکَاء ای القاء علی هیاة المتکی وکذا لو بنیت من الوصد
مثل تُکَلَة فقال الزجاج تقول قعد اتکاءة وقال الاخفش وعدة وهو القیاس واز یا چون اتَّسَرَ اصله اِیْتَسَرَ ثم
اِسْتُوْ از یا چون ذعالیب اصله ذُعَالِب جمع ذِعْلِبَة بالکسر کناره پارچه از صاد چون لُصَّت ولُصُوت ورُصَّ مُتَّسَقَة و
لصوص جمع آن واز سین چون طُسُّ درطَسَّ واکیاس درا کیاس جمع کیس کسید ونات درناس قال (شعر یا قاتل
الیم اللهُ بنی السِّعْلَات + عمرو بن مسعود شرار النات + واز ط نحو فُسْتَاط وقُسْطَاط وجیم بدل یای مشدد آید فقط
درحالت وقف چون عَلِیٌّ درعَلِجٌ وعَشِیٌّ درعَشِجٌ قال (شعر) خَلَا لِی عُوَیْفٌ وابْنُ عَلِجٍّ + المُطْعِمَانِ اللَّحْمَ بالعَشَجِّ +
واین مطرد ست وگاهی بدل یای مخفف آید درحالت وقف نحو غلامج ودارج وهذا رایج وهو مبیع وزَجَّجَ وبیج وقَرَفَّجَ
درغلامی ودواری وراعی وسعی وحجی وبی وقرفی قال (شعر) لاهُمَّ ان کنتَ قَبِلْتَ حَجَّجْ + فلا یزال شاحجٌ یأتیک بج + اقمر نتاق یُزَنِّی وَقَرَفَّجْ + ای یأتیک بی وقوله یزنی وقرفج ای یحرک وقرفی وهو امال
من الشعر علی الاذیین وگاهی درغیر وقف هم بدل شود مشدد باشد چون اِجَّل اصله اِیْل یا مخفف چون حتی اذا
الالا اسجأت واسجا اصله اسیت واسیا وقیل ان الیاء انقلبت الفا فالالف جیما ودال بدل دوحرف آید تا طا

قیاسا از تای افتعال و قتیکه فایش زا یا دال معجمتین ست چون ازدجر واذدکر والاصل ازتجر من الزجر واذتکر من الذکر وسماعا از تا نحو دفلج در تولج واخبذ در اجتز من الجزء اجتمع در اجتمع وفرد الزاء ولذد وعدّ در فرت ولذت وعدت وازطا نحو مُرِیَّاء اصله مُرْیَطاء میان ناف وزار وزابدل دو حرف آید سین وصاد مهملتین قیاسا وقتیکه سین را صاد مذکور ساکن وقبل دال مهمله باشد نحو یزدُل در یسدُل من السَّدل واَزْدد واُسْد بالضم جمع اسد ویزْدق اصله یَصْدُق وفزدی اصله فَصْدی وقد یُضارع بالصاد الراء مقصورین بین لاصاد خالصة ولازاء اصرفة متحرکة کانت او ساکنة نحو صَدَق ویَصْدُق ویجوز مضارعة الزاء فی الجیم والشین المعجمة الساکنتین قبل الدال المهملة نحو اَجْدر واَشْدق واز سین که قبل را یا جیم یا قاف ست نحو زَراط در سراط وزُرْت فی رست من الرؤس ورزب فهو رازِب اصله رسَب ورابسب وجُزْت اصله حُسْت من الحَوْس وزَقَر اصله سقر واین لغت کلب ست و امادر غیر کلب سین متحرک رازا نسازند وصاد بدل از سین مهمله آید قیاسا جایز اد وقتیکه سین قبل خا یا غین معجمتین یا طای مهمله یا قاف واقع شود بوصل نحو صقر در سقر و صَخْرَمَنه در سخرمنه وصَغْبٌ بالفتح در سَغْبٌ وبصطة در بسطة بالفتح یا بفصل یک حرف تسمه چون صلح الشاة اصله سلخ واصبغ اصله اسبغ وصراط اصله سِرَاطٌ ومصالیق اصله سالیق وهمچنین ست مصالیخ در سالیخ وطا بدل دو حرف آید تا دال قیاسا لزوما از تای افتعال وقتیکه فایش از حروف مطبقه باشد نحو اِطَّبر واِضْطَرَبَ در اِشْتَبَرَ واِشْتَرَبَ من الصبر والضرب وسماعا از تا نحو فَحَطَ اصله فَحَتَ من الفحص واز دال نحو ابْعاطَّ در ابْعادَّ ومیطان در میدان ولام بدل سه حرف آید ضاد نون را سماعا از ضاد نحو اِطَّجَعَ اصله اِضْطَجَعَ واز نون نحو اُصَیْلَال اصله اصیلان مصغر اُصْلان بالضم جمع اَسیل واز را نحو مُسْلِخٌ اصله مُشْرِحٌ بالفتح وهو الاصل وميم بدل چهار حرف آید نون بالام واو قیاسا از نون ساکن که قبل بای موحده است در یک کلمه باشد یا در دو نحو عَنْبَرٌ و سمیع بصیر وسماعا از نون غیر مذکور چون بَنَامٌ اصله بَنَانٌ وحَمْظَل در حَنْظَل وطامه الله علی الخیر در طانه الله وقیل هما لغتان مستقلتان واز با چون بَنَاتُ بَخْرٍ بالفتح ومازلت راتما اصله رابتا من رتب رتوبا ای ثبت واز لام تعریف در لغت علی نحو لَیْسَ من امْبِرّ امْصیام فی امْسَفَر واز واو واز وما در لغة فَمْ فقط وقتیکه مقطوع الاضافة باشد چون فَمُ اصله فَوَهٌ ونون بدل دو حرف آید واو لام سماعا از واو چون صَنْعَانِیٌّ در صَنْعَاوِیٌّ منسوب بصنعاء یمن و بهرانی در بهراوی منسوب بسوی بهراء نام قبیله وهمچنین ست روحانی منسوب بسوی روحا نام شهری وقیل النون فیه بدل من الهمزة والاول هو الاصح لانه لامقارنة بین الهمزة والنون بخلاف النون والواو فانهما متقاربان واز لام نحو لَعَلَّ اصله لَعَلَ واز اول دو شل که مدغم بود در لغت عبد القیس نحو رُزْ وراجَاص در رُزّ وراجّاص وکذا حظ فی حظ قاله ابو العلا المعری وها بدل چهار حرف آید همزه الف یا تا سماعا از همزه اِفْعال چون هَرَقْتُ اصله اَرَقْتُ وهَرَحَتِ الدابة اصله اَرَحَتْ ثم ارَحَتْ ای رَدَدْتُها الی المَرْح وهَنَرَتُ الثوب اصله اَنَرْتُه من النیر بالکسر وهو علم الثوب وهَرَدْتُه اصله

اَرَدْتَهُ مِنَ الرُّودِ وَاز همزه ضمیر منصوب منفصل نحو هِیَّاکَ ظَرَبْتُ اصله اِیَّاکَ ضَرَبْتُ وقرئ هِیَّاکَ نَعْبُدُ وهِیَّاکَ نَسْتَعِینُ وقال (شعر) وهِیَّاکَ والامرَ الذی اِنْ تَرَاحَبَتْ * مواردُهُ ضاقت علیک المصادرُ * واز همزه اِنْ مشبه بالفعل نحو لَعَنَّکَ تَارِکٌ اصله لِاَنَّکَ قَائِمٌ واز همزه استفهام نحو هَزَیْدٌ منطلق اصله ازید منطلق هذا الذی اصله اذا الذی قال (شعر) واَنْتَ صَوَاحِبَهَا فَقُلْنَ هذا الذی * مَنَحَ المَوَدَّةَ غیرنا وجفانا * واز همزه اِنْ شرطیه در علی نحو همن فَعَلْتُ فَعَلْتُ اصله اِنْ فَعَلْتُ فَعَلْتُ وهیا زید فی ایازید وهَا واللّٰه اصله اَمَا واللّٰه للتنبیه ویا هَنَا وهَنَا بمعنی هَنْ واین مختص بندا است اصله یا هَنَاهُ علی فعال واو در طرف بعد الف زائد واقع شد همزه بدل گردید وهمزه بها * واز الف ما استفهامیه هنا الطعام وهیهلا اسم فعل در وقف نزد بعض چنانکه از یای تحتانی هذی یقال هَذَهْ وهَذِهْ وهیهلا وهذه واز تای تانیث در وقف نحو رُبَّمَهْ اصله رُبَّمَا

فصل سوم در قلب

بدانکه قلب عبارت ست از انکه حرفی را از جایش بجای دیگر نقل کنند وآن در کلام عرب باوجود کثرت وقوع موقوف سماع است اما خلیل در نحو جاء قیاسی گوید وحروفش همزه وواو ویاست در اکثر وگاه بر سبیل قلت در غیر آن نیز آید نحو رَکَمَ عَمَلی در لَعَمْرِی وامضحل در اضمحل واکرهف در اکفهر: زبرج درز برجد وقلب بیشتر بتقدیم حرف آخر بر متلو آن آید نحو هاءِ ولاءِ وشواءِ راوِ ی در هامَة ولائع وشوائع وراءِ ل در وگاهی بتقدیم عین بر فا نحو جاء در وجه تقدیم لام بر فا نحو اشیاء در شیاء وبتاخیر فا از لام نحو حادی در واحد وبتقدیم متلو اخیر بر عین نحو طامن در طمان وآن شناخته میشود بشش وجه اول باصل مقلوب یعنی بمصدر اگر مقلوب فعل و مانند آنست ومفرد اگر جمع پس نَاءَ یَنُوءُ بر وزن فَلَعَ یَفْلَعُ ست اصله نَایَ یَنَایُ بر سبیل نَامَ یَنَامُ بفتح وتقدیم همزه بر یا که معتل ست واَنَاءَ اَفْعَالٌ اصله اَنَایٌ بر سبیل شَرَفٌ بکسر وتقدیم یا بر همزه که مفرد ست ونحو سَقْی قسی فَلْس اصله قَوْوس بر سبیل قَوْس واو الی اقالع اصداء وائل بر سبیل اول دوم باخوات مقلوب او مشارک او ست در اشتقاق چون جَاهٌ بر وزن فَلْسٌ اصله وَجْهٌ بر سبیل وجیه وموجه ووَجَهَ وتَوَجَّهَ واَوْجَهَ که مشتق از وجه ست والحادی بر وزن عالِفٌ اصله وَاحِدٌ بر سبیل وَحِیدٌ وتَوَحَّدَ که مشتق از وحدت ست وقیسی اصله قَوْوِسٌ جمع قَوْسٌ بر سبیل قَوْسٌ وتَقَوَّسَ واستقوس که ماخوذ از قوس ست سوم بقلت مقلوب وکثرت مقلوب منه باآنکه اصل هر دو یکی باشد چنانکه گویند اَرْآمُ که کم آید مقلوب رَامٌ ست که بیشتر آید یعنی آهوان سپید جمع رِئْمٌ باکاسِر آرام بر وزن اعفال ست وهمچنین آدُرٌ بر وزن اَعْفُلٌ مقلوب اَدْوُرٌ جمع دار ومِضْمَحِلٌّ بر وزن اِعْفَلٌّ مقلوب اِمْضَحَلَّ واکرهف بر وزن اِفْلَعَّ مقلوب اکفهر وعَمَلی مقلوب لَعَمْرِی چهارم بصحت مقلوب یعنی باوجود علت تعلیل در ان نه در مقلوب منه که موافق ویست الا در تقدیم وتاخیر بعض حروف بر بعض نحو اَیِسَ بیای مکسور بعد همزه مفتوح بر وزن عَفِلَ مقلوب یَئِسَ همزه مکسور بعد یای مفتوح پنجم بمنع صرف کلمه بی علت آن یعنی اگر در ان کلمه اعتبار قلب نکنند لازم آید که کلمه بی علت منع

ممنوع الصرف باشد چون اشیاء اصله شیاء بر وزن فعلاء بالفتح والمد وآن اسم جمع شئ ست پس همزه را که لام کلمه است قبل فا برد ند اشیاء شد بر وزن افعاء و این مذهب خلیل و سیبویه ست بخلاف آنکه جمع شئ بود بر وزن افعال کبیت و ابیات چنانکه مذهب کسائی ست چه درین صورت منع صرف بی علتش لازم می آید و آن معدوم ست بخلاف آنکه افعاء باشد بحذف لام اصله اشیاء علی افعلاء جمع شئ علی فعل کبین و ابناء چنانکه مذهب فراء ست چرا که تصغیرش بر اشیاء آید و جمعش بر اشیاء کصحراء و صحاری موید قول اول و مضعف آید و قول اخیر ست چه افعال و افعلاء بر فعالی جمع نشود و تصغیر جمع تکسیر بدون رد بمفردش جائز نیست بخلاف اسم جمع که بلفظ آید چنانکه گذشت ششم باوای ترک قلب بسوی جمع دو همزه یعنی ترک اعتبار قلب مودی بسوی اجتماع دو همزه باشد چون جاء بر وزن فال اصله جایء من جاء کبایع من باع همزه بر یا مقدم شد و باعلال قاض پیفتاد و این وجه نزد خلیل ست بخلاف سیبویه و دیگر نحاة که چون اجتماع دو همزه جائی مکروه گویند که زائل نشود بدین وجه قائل نیستند اینست وجه صرف اما هرگاه وجهی موجب صرف قلب باشد نباشد هر دو اصل بود مانند جذب جبذ کذا قالوا و قال الجوهری جبذت الشیء مثل جذبته مقلوب ست

فصل چهارم در حذف

بدانکه حذف که عبارت از ازالهٔ حرف ست بر سه قسم ست اول اعلالی و آن حذف حرف علت باشد بقاعدهٔ مطرده مانند یعد و عدة اصله وعدة و این تا حذف نشود مگر آنکه واو بازائد نخو وعد و قوله عد الامر الذی وعد و اشاذ کما مر و قال الفراء یجوز حذفها لاجل الاضافة کما فی المثال و قال خالد بن کلثوم عدی جمع عدوة یعنی الناحیة ای اخلفوک نوامی الامر الذی وعد و او مانند قاض و جز آن چنانکه گذشت دوم ترخیمی که حذف حرف علت ست نه بعلت چون اب و اخ و فد و حم و هن و ابن و اسم علی مذهب البصریین و ید و دم و نخو آن سوم حذف غیر مذکور و آن حذف یکی از دو تای مضارع معلوم ست از باب تفعل و تفاعل و تفعلل و ملحقاتش بطریق جواز مطرد نخو تقبل تقاضی و تدحرج و تجورب و جز آن بخلاف مجهول که حذفش موجب لبس ست و حذف حرف اول از دو مثل هرگاه دوم با تصال ضمیر مرفوع متحرک ساکن گردد و آن بر دو نهج ست اول بازالهٔ حرکت از مثل اول اگر ماقبلش متحرک ست نخو ظلت و لبت بفتح الظاء واللام والاصل ظللت بکسر العین من الظلول و لبت بضم العین من اللباتة و درین صورت حذف مثل اول بنقل حرکتش بماقبل بعد ازالهٔ حرکت ماقبل هم رواست فیقال ظلت بکسر الظاء و لبت بضم اللام و بجیئین در مضارع نحو یظلن اصله یظللن رواه الفراء دوم بنقل حرکتش بماقبل اگر ماقبل مثل اول ساکن بود نحو احسست بفتح الحاء اصله احسست بسکون الحاء و فتح السین الاولی من الاحساس و قرن بالکسر در اقرن امر از قر یقر مانند ضرب یضرب و بالفتح از قر یقر کعلم یعلم اصله اقرن و ممکن ست که اول امر از وقار باشد و اصلش اوقرن مانند عدن که در اصل از عدن بوده و دوم از قار یقار کخاف یخاف و این حذف با آنکه در ماضی شائع و کثیر الوقوع ست سماعی ست

چنانکه حذف نون بَنی ونون مِن تخفیفا درخبر بَنی العَنبر و من المار و حذف لام علی در نحو عَلَی الکار فیقال لِلعنبر و یا حارث و لِلمار و لِلجن و عَلَمار و عَلَبحر اما سیبویه حذف نون بنی را وقتیکه مدخول آن ظاهر اللام باشد قیاسی گوید بخلاف نحو بنی النجار که لام تعریف ظاهر نیست وحذف همزه اَبٌ بعد لا یا بعد یا ندائیه نحو لَا بَا لَکَ و یَا بَازید و ندرة الحذف بدونهما کقوله (شعر) تعلمت باحادو ال مُرامِرٍ + وسَوَّدتُ اثرابی دلست بکاتب + وحذف تای نوقانی از استطاع یستطیع قلیلا نحو اسطاع یسطیع وگاهی طای مهمله را حذف کنند فیقال سْتاع یَسْتِیع وهمچنین ست حذف تای اول ازدو تای نحو تَسِیع و یَتَّقی و یتخذ که در اصل یَوْتَسِیع و یَوْتَقی و یاتخذ بود فیقال یَسِیع و یَتَّقی و یتخذ بفتح التاء وعلیه جاء قول الشاعر (ع) تَرَکَ اللهُ فینا والکتاب الذی نتلو + وحذف فا چون نَاسٌ اصله اُنَاسٌ بالضم وحذف عین چون سَهٌ اصله سَتَهٌ ورُوس اصله رُءُوس جمع راس قال (شعر) خُرِّجْنَا جمیعا من مساقط رُءُوسنا + علی ثقة منا بجود وابن غانم وحذف لام چون حر اصله حرح و دد اصله ددن و فُمْ اصله قُوْمْ وحذف نون منذ و لم کمن نحو مذ و لم یک وحذف حرف آخر کمجالس وسطت نحو اُف و قَطْ اصله اُفّ و قَطّ بالتشدید وجزآن و می آید حذف تای دوم اِسْتَخَذَ و جواباً علی استفعل من تخذ یتخذ چون اِسْتَخَذَ و قیل اصلش اِتْتَخَذَ بود از افتعال تای مدغم را بسین بدل کردند و این شاذ است

باب دهم در تمرین

بدانکه تمرین در اصل عبارت ست از زدن چیزی و خوگر دن بران و در اصطلاح از امتحان متعلم بانیکه کیف بَنی من کذا مثل گذا دانستنیست که داب علمای تصریف جاری بران گی دیگر بنای کلمه ثلاثی یا زاید ان یا بر بنای کلمه ثلاثی یا زاید ان که مخالف در صیغه و مساوی در اصول یا زاید ان وی باشد یا بقای ماده بهی مصنوع سازند و غرض ازین مسائل امتحان تمرن متعلم و اختبار مهارت اوست درین فن و معنی سوال کیف بنی من کذا مثل کذا آنست کمثلا از متعلمی پرسند که اگر لفظ غَزا مثل صحائف بناکنی و انچه مقتضای قیاس تصریفی ست از تفعیل و تغییر و جزآن جاری کنی لفظ مصنوع بر کدام صورت آید و اصل آنکه غُزَاةٌ اصله غُزَاوَةٌ جمع غُزَاوِیَةٌ اصلها غُزَاوِوَةٌ علی فعیلة بانکه در جمع بعد الف و در مفرد زاید بود همزه کردند و واو یا غُزَائی شد بعده همزه را بقاعدة خطایا بیای مفتوح بدل کردند و یای ثانی را بالف غُزَایا شد چنانکه خطایا پس لفظ غُزَا ماخذ و معنی عنست صحائف اصل و معنی علیه و غُزَایا فرع و معنی و همچنین از غَزْوٌ و رَمْیٌ مثل مکرمة بضم الراء مَغْزُوَةٌ و مَرْمُوَةٌ آید و این بر تقدیر لزوم ست و مَغْزِیَةٌ و مَرْمِیَةٌ و این بر تقدیر عروض آن و از قُوَّةٌ بر فُعَّلٌ بفتح العین قَیَّا اصله قَوَّوٌ واو دوم الف شد و او اول را در یا مدغم گردید و از ضرب مثل جَعْفَرٍ و جحمرش ضَرَبَبٌ و ضَرْبَبٌ بدون الادغام زیرا که تکریر برای الحاق ست و مثل مُنْطَرٍ و سَفَرْجَلٍ ضَرَبَبٌ و ضَرْبَبٌ با دغام بای اول از جهت سکون آن و علی هذا القیاس لیکن بشرط تمرن ست کلفظ مبنی بهمه و مبنی علیه هردو مخالف در صیغه و در حروف اصلیه بود و نیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زواید نه بر مبنی منه باشد والا هردم بناست نه بنا و ازینجاست که بنای ثلاثی از رباعی و خماسی و بنای رباعی از خماسی روا نباشد و خلاف ابن

شرائط تمرین

کیف تبنی من دحرج مثل ضرب ادمن سفرجل مثل عنکبوت زیرا که عنکبوت رباعی مزید و سفرجل خماسی ست بخلاف زیادت زوائد که مانع بنای نیست پس از مستغفر در مثل عضد غفر آید وکذا لا یقال کیف تبنی من ضرب مثل خلق او مثل یضرب چرا که ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب و یضرب متحد در اصول ست بخلاف آنکه مخالف باشد مثل علم که درست ست نحو ضرب بکسر الراء و همچنین روا نبود نزد جرمی بنای فرعی که از کلام عرب نبود اگرچه ماخذ اصل بر دو موجود مستعمل باشد فلا یقال کیف تبنی من ضرب مثل دحرج و برثن و نحوهما من الالفاظ التی لا تستعمل منه اما جمهور نظر به تمرین متعلم روا و درست دارند و همچنین ست بنای لفظی مانند لفظیکه از کلام عرب نبود نزد سیبویه پس از ضرب مانند جالینوس که از کلام عرب نیست روا نبود یعنی بر مذهب سیبویه بخلاف اخفش که بحسب ادراک اقتدار متعلم روا دارد و یقول ضاربیوب علی فاعیول و ابو علی گوید بیفزایی و بیکنی در فرع اگرچه قاعده اش بنا باشد انچه در اصل افزوده و افتاده باشد قیاسا و نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست و جمهور در فرع حذف کنند مگر آنکه قاعده اش باشد اما انچه در اصل زائد ست در فرع نیز زائد کنند و فاقا قیاسیا باشد یا شذوذا و همچنین اگر اصل مقلوب بود فرع را نیز مقلوب کنند پس از علم چون مانند قسی بنا کنند عمول آید بقلب و زیادت واو یعنی چون اصل که قسی ست در اصل قووس بود در فرع نیز لام را بجای عین برند عمول شد و هرگاه مبنی علیه وسعت زوائد مبنی منه ندارد زوائد آنرا ترک کنند چون غفر مثل جذع از مستغفر یعنی بحذف میم و سین تا که زائد ست و چون در فرع علت ابدال یا ادغام معدوم باشد ابدال و ادغام در ان ممتنع بود و فاقا چون کرم مثل مذاکر کرم و افاعیل بکسر یا از فعیل مانند اوائل بکسر همزه اصلش أوایل بود واو دوم در اصل از جهت وقوع الف فاعل میان دو حرف علت همزه بدل شد و این در افاعیل که فرع ست موجود نیست پس هرگاه از ضرب مانند محوی بنا کنند مضربی آید بدون حذف یای موحده و یکی از دو یای بنیه بضم میم و فتح ضاد و کسر رای مشدد چه محوی در اصل محیی بود و چون یای نسبت آورند یای آخر را که خامس و لام کلمه ست حذف کردند و همچنین یای زائد را بعد یای اصلی را بواو بدل کردند محوی شد و چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد جمهور ست اما ابو علی و بعضی دیگر در فرع نیز حذف کنند اگرچه علتش ندارد بر خلاف اصل فیقولون مضربی بحذف الباء الموحدة و احدی الیائین و همچنین در مثل عدة از ان ضرب آید مانند وعد نزد جمهور و در به بحذف فای کلمه و زیادت تا نزد ابو علی و دیگران و از دعا مانند اسم دعوا آید بکسر الدال و ضمها و اثبات الواو و مانند غد دعو بالفتح و اثبات الواو یعنی هرگاه تغییر در اصل نه بر قیاس ست در فرع تغییری ندهند و این نزد جمهور و ابو علی ست اما کسانیکه قیاس شرط کنند ادع و دع گویند یعنی بحذف لام و اسکان فا و ادخال همزه وصل و همچنین از اولئک کجوهر در مانند اسم الف آید یعنی با بقای قاف که لام کلمه است و نزد بعضی اول بحذف قاف و اسکان همزه که فاست و ادخال همزه وصل بعده همزه ثانی را که فای کلمه ست

از جهت سکونش و کسرهٔ همزه وصل بیا بدل کرد ذلیل شد وسئل ابو علی ابن خالویه کیف تثنی مثل مُسطار من آرة وهی شجرة اصلها اَوَاَة فقلبت الفه مفعال فتحیر ولم یجب فقال ابو علی مُسطار بحذف التاء وان کان مُستطار در اصل مُستطیر بود فقدم یارا نقل کرده ما قبلش دادند و یا الف شد مُستطار گردید بعده تای فوقیه را از جهت اجتماع تا وطا حذف کردند جواز اسطار شد پس مُستار در اصل مُستأر واَ بود حرکت وادر را ما قبلش دادند و وا دالف شد و تا از جهت موافقت اصل افتاد مُسار شد هذا علی مذهبه اما جمهور چون که در معنی قیاس حذف تا نیابند حذف نکنند فیقولون مُستار باثبات التاء وایضا سائله ابن جنی انه اذ بُنی من وَای مثل کوکب چه شود بالواو والنون واُضیف الی یاء المتکلم فما یقال فتحیر ایضا فقال ابن جنی اُوَیّ یعنی چون از وَای مثل کوکب بنا کردند وُوَای شد پس یا بالف بدل شد وُوَای گردید بعده حرکت همزه را نقل کرده ما قبلش دادند و همزه را حذف کردند وُوَی شد بعده واو اول را همزه بدل کردند اُوَی شد و چون بواو و نون جمع کردند الف مقصوره بمقتضای اُوَون گردید و چون مضاف کردند نون باضافت ساقط شد و واو را با یا بدل کرده در یای متکلم ادغام نمودند اُوَی شد و نیز مثل کلمه والتباس بقیه کلمه به بقیه کلمه دیگر مانع بنای مذکور است راز جهاست که مانند احمر احمَر و جحمَرش از کسر یا از جعل بجهت مثل یا بس به افعلل یا فعنلل ممتنع ست یعنی اگر از کسر یا از جعل مانند احمر جحمَر بنا کنند کسر را و یا فعنلل شود درین صورت اگر با وجود شدت مقارنت میان نون و را و نون لام ادغام کنند موجب مثل ست و اگر ادغام کنند کسر را فعنلل شود بسبب لام اول و این متلبس با فعلل ست و همچنین در مانند جحنفل از کسر و جعل یعنی اگر کسر را و جحنفل بدون ادغام گویند ثقیل ست و اگر کسر را و جحنّل بالادغام گویند ملتبس بفعنل ست کشنیخ بالتحریک و شد اللام و هو ثمر الاسف و در مانند قشعم از مُعمَل و قُوَل عنسل و قنوَل گویند بدون ادغام نون زیرا که ملتبس بفسل ست یعنی بکسر الفاء و شد العین المفتوحة و شد اللام کسلفه و از کرم مانند اقشعرّ اگر مُعمَّ آید بتشدید میم اول زیرا که تکریر حاجت مانع ادغام ساکن نیست اصله اقشعرّ اگر مُعمَّ مسکون المیم الاول و انبجع انبجّع بتشدید عین اول و عدم اعلال از جهت الحاق اصله انبجعّ اما انخفش اگر مُمَّ و انبجّع بتشدید آخر گوید و از وَای مانند اُلُم بضم العزة واللام اُوَیّ آید اصله اُوْوِیٌ ضمهٔ همزه را بکسره بدل کردند و یا افتاد چنانکه در قاض و از اَوَی اَوِیٌ بدون ادغام اصل اُوْوِیٌ ضمهٔ واو را بکسره بدل کردند و یا تعلیل قاض یافتاد و همزهٔ ثانی را بواو بدل کردند اُوِیٌ شد و قیل اُوٌّ بالادغام و از وَای مانند اِجرد با لکسر اِوِیٌّ آید اصله اِوْوِیٌ یا افتاد و واو ساکن از جهت انکسار ما قبل بیا بدل شد و از اَوَی اِیوٍ اصله اِوْوِیٌ یا بیفتاد و همزهٔ دوم بیا بدل شد و قیل اِیٌ بالادغام و حذف الیاء الاخیرة منسیا و قیل مَنْوِیا و مانند اِوَزّة بکسر الهمزة و فتح الواو و تشدید الزاء اصلها اِوْزِزَة علی اِفْعِلَة از وَای اِیَاة آید اصلها اِوْوِیَة و از اَوَی اِیواة بدون الادغام اصلها اِوْوِیَة و قیل اِیَاة بالادغام و مثل اِطْرُحْمَ اصله اِطْرُخْمَ از وَای اِیَایَا آید اصله اِوْوِیَیٌ و از اَوَی اِیَیٌ و بر یا اصله اِوْوِیٌ و در بنا

چون کسرهٔ همزهٔ اول غیر لازم ست ادغام یا در واو و نا فا ممتنع ست ومثل عنکبوت از بیع و قول یَبْیَعُوت و قُوْلَکُوت آید بنگر یرلام و بدون الادغام وقالوا فی جَبَرُوت من رَمی و غزو رَمُوتًا و غَزُوتًا یعنی لین متحرک بعد فتحه الف شد و بحیت التقای ساکنین افتاد رَمُوت و غَزُوت شد والقیاس رَمْیُوت و غَزْوُوت با بقاء الیاء و الواو علی حالهما لو قوعهما قبل المدة الزائدة ومثل اِغْدُوْنَ از قَوْل اِقْوُوْلَ آید اصله اِقْوُوْوِلَ از قوة اِقْوُوْوِیَ اصله اِقْوُوْوِیَ پهار واو واز بیع اِبْیُوْیِعَ اصله اِبْیُوْیِعَ هذا مذهب الجمهور اما ابو الحسن اِقْوُوْلَ و اِقْوُوْیَ گوید یعنی چون اجتماع سه واو نزدش کروه ست واو ثالث را بیا بدل کند و همچنین واو ثانی را پس یای اول را در یای ثانی ادغام نماید رور ماضی مجهول ازین امثله گوید اُقُوْوِیَ و اُبْیُوْیِعَ و اُقُوْوِلَ اجماعًا مع ان القیاس یقتضی ان یقال اُقُوِیَ و اُقُوِلَ و اُبْیِعَ ومانند عُصْفُوْر از قُوَّة قُوِیٌّ آید اصله قُوْوُوْوٌ واز غَزْو غَزْوِیٌّ اصله غَزْوُوْوٌ ومانند بَهْلُوْل از غزو و عَنْزٌ اصله عَنْزُوْوٌ واز قُوَّة قُوْوٌ هکذا قالوا والظاهر قُوِیٌّ بدو یای مشدد

ومانند قَدْ فَعَلَهْ از عَمَّ عَمِّیَّة بحذف یای سوم منسیا و فتح یای دوم مدغم فیها اصلها عَمَمِیَّة ومانند قَدْ عَمَّمَهْ از عَمَّمَ عَمَّمِیَّة اصلش عَمَمِیَّة بهمزیا و یجوز عَمَوِیَّة بحذف یکی از دو یای اول که قبل یای مشدد ست و قلب دیگری واو ومانند حَمِیَّة از آن عَمَوِیَّة کرهیة اصلها عَمَمِیَّة ومانند حَمَرِشٌ از قُوَّة قُوْوٌ آید اصله قُوْوُوْوٌ واو اخیر یا شد و با علال قاض بفتا دو واو اول را در ثانی ادغام نمود و این مذهب جمهور ست اما خفش قوی گوید بقلب واو ثالث نزد که معد فتحه است بیا و یا بالف ومثل عَنْوَل از قوة رَقْیُوٌ بفتح واو و تشدید لام اصله قُوْوُوْوٌ و نزد خفش رَقْیَوٌ بقلب واو ثالث یا بیا ومانند عَضْرَفُوْط از غزو غَزْوِیٌّ آید اصله غَزْوُوْوٌ واز رَمی رَمْیِیٌّ اصله رَمْیُوْیٌ ومانند دحرج از قَرَّ اَقَرَّایَ آید اصله قَرَرَرَ ومانند قَمَطْرِر قَرَرَیٌ ومانند اِطْمِئْنَانٌ اصله اِطْمَأْنَانٌ اِقْرَایَا اصله قَرَرَرَ ومانند یَطْمَئِنُّ اصله یَطْمَأْنُ من یَقْرَئِیُّ اصله یَقْرَرُ ومانند اِشْمَئَزَّ النَّاس از اَوْلَقَ اِنْوَلَقَ الْاِلَاقُ آید اصله اِرْوَلَقَ علی اِفْعَوْعَلَ والْاِلَاقُ باثبات الهمزة لان عند فانی المبنی کما هو الناس علی خلاف القیاس فلا یحذف من المبنی واین همزه اصلی ست اگر اَوْلَقَ نوعل بود والا اِنْوَلَقَ در اصل اَوْلَقَ بود والْاِلَاقُ دُلَاقُ ومانند جَلْبَاب از غَزْو غَزْیِزَارٌ اصله غَزْوُوْزَارٌ

خاتمه در بیان رسم خط

پوشیده نخواهد بود که نقوش موضوعه را با معانی بواسطه دلالتش بر الفاظ که دال بر معانی ست بطی موفور ست و خطوط عربیه که مقصود البیان این مقام و واضع اولش مُرامِر بن مُرّ طائی ست اکثر بطبق مدلول جاری فی نال گاهی یای تحتیه نویسند و الف خوانند چون جَبَلی و گاهی واو را الف چون صَلوة و گاهی حرفی نویسند و نخوانند چون خَاصَّة و گاهی بی نبشته خوانند چون اسحق و علی هذا القیاس بنابران مناسب نبود که رسوم خطوط معینه کتاب

واضع خط عربی

این فن را از دانستنش ناگزیرست بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف هجائیه که مواد کلم عبارت از آنست بر دو نوع ست اول بسیط و دو حرف ست ب ت ث ج ح خ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن ه ی که در وقت ترکب کلمه از این حرفها همه را پیوسته نگارند و درین صورت بجز حرف آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون بَطَل و فَضل و جزآن دوم هفت حرفست ر ا د ذ ر ز و که گاهی با خود یا در کتابت اتصال نه پذیرد چون رَادٌ و دَوْدٌ و جزآن مگر آنکه چون حرفی از قسم اول ما قبل یکی ازین حروف هفتگانه در آید و متصل گردد فقط نه ما بعد اگرچه از قسم اول باشد چون قَوْلٌ و قَالَ و نیز چون اکثر حروف باعتبار صورت مشابه همدیگر بود نقاط را از جهت رفع التباس نزد موضوع و معین ساختند تا موجب امتیاز فیما بین باشد و ازینجاست که این حروف را حروف معجم نیز گویند پس نمای حروف باعتبار مذکور بر سه نوع ست اول یازده حرف ست ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ که در همه حال وصلاً و فصلاً محتاج بنقطه است و بدون وی از هم شکل خود ممتاز نی چون جَرَبٌ و حَرَبٌ و تَابٌ و بَابٌ و جزآن و ازینجاست که چون برای امتیاز یک نقطه بس ست بعض مردم شین را بیک نقطه کفایت کنند و سه که بطبق دندانهای آنست منقوط نکنند دوم چهار حرف ست ف ق ل ی که وصلاً فقط ملتبس بدیگر و منقطر بنقطه ست نحو فَقْرٌ و قَفْرٌ و بُسْرٌ و یُسْرٌ نه در حالت انفصال چون انْصَرَفَ و افْتَرَفَ و عشاں و قوی و همچنین در حالت اتصال نیز اگر بصورت انفرادی خود ست محتاج بنقطه نیست چون ضَیْفٌ و عِشْقٌ و حُسْنٌ و ظَبْیٌ سوم هفت حرف ست ر ا ک ل م و ه که گاهی چه در حالت وصل و چه در حالت فصل بدیگر ملتبس نگردد و شکل و صنعی خود از دیگران ممتاز باشد و گاهی محتاج بنقطه نبود چون سَأَلَ و قَالَ و کَلَّمَ و لَکَ و نحو آن اما تمایز میان ابنیهٔ کلم باعتبار وضع حرکات و سکنات و مد و شد ست چون جَمَلٌ بالتحریک شتر و جُمَلٌ بالضم جماعت و قُفْلٌ بضم قاف و سکون لام امر ست از قول و قَفْلٌ بفتح قاف و تشدید لام ماضی از قفلت و اَمِنَ کفرح از امن بفتح ضد خوف و آمَنَ گاگرم از ایمان و خط در اصطلاح عبارت از انست که صورت لفظ را بحروف هجائیه اش نگارند پس هر اسمیکه مسمی و جسمش هر دو قابل کتابت ست رقمش بطبق ارادهٔ قائل ست مثلا لو قال شخص لاحد اکتب شعرا پس لفظ شعر نویسد اگر مراد اسم بود و (شعر) تفاعیل بحر ذکری بجیب و منزل * بسقط اللوی بین الدخول فحومل * نویسد اگر مراد مسمی بود و همچنین اگر گوید اکتب جیم عین فا راء جیم عین فا راء نوشته شود اگر مراد اسم ست و اگر مراد مسمی ست کتابتش مرکبهٔ جعفر ست و مفردهٔ ج ع ف ر و القیاس جه عه فه ره و اگر مسمی قابل کتابت نبود پس لزوم بکتابتش بکتابت اسم وی کفایت کنند نحو زَیْدٌ و عَمْرٌو و جزآن و نحو یاسین و طاها کتابتش یا سین و طا ها اگر اسم حرف بجا بود و گاهی تخفیفاً بصورت مسمی نیز نویسند برخلاف اصل نحو کل ج ب و القیاس گل جیم با و همچنین

اگر اسم چیزی دیگر باشد کتابتش یاسین وطاها است وسین وطه و در مصحف برهر دو قدر یسین وطه ست

الاصل فی الخط

واصل درخط آنست که کلمه بصورتی درکتابت درآید که در وقت آغاز و وقف ملفوظ گردد ولهذا نخوانند منه ونخوانند بالتا، بهمزه و باآل نوشته شود ونخوانند رأیته و به بدون واو دیا ونخورده زیدا وفه عمرا بهای سکته زیرا که این همه الفاظ در وقت ابتدا، و وقف بهمین نهج ملفوظ گردد وهمچنین ست مجیء مر جست بخلاف مای استفهامیه که مجرور بحرف ست نحو الام که چون نظر بعدم استقلال بمنزله جزء ماقبل شد دخول های سکته واجب نیست واز یجیبک که نحو الام و علام و حتام بالف نوشته شود ونحو ممّ وعمّ بغیر نون ورواست که نظر بانفصال حقیقی در حالت وقف بها آرند ودر کتابت نون نویسند والف را بصورت یا نحو الی مه وعلی مه وحتی مه ومن مه وعن مه

ونیز برعایت حالت وقف منصوب منون که بدون ها ست بالف نوشته شود نحو رایت زیدا وهمچنین نون إذن ونون خفیفه تاکید که بعد فتحه است برمذهب اکثر نحو اذا وانصرا اصله انصرن بفتح الراء للواحد المذکر بخلاف مازنی که چون در اذن ونحو انصرن برنون وقف نمایند در کتابت هم بنون نویسد اما نون تاکید که بعد همزه مفتوح بحمت رفع اجتماع دو الف بصورت نون نوشته شود در فاقا نحو اقرآن وقیل تکتب الخفیفة بالالف اذا انسن اللبس نحو لنسفعا اصله لنسفعن والالا کاضربن ولا تضربن فانه ملتبس بالتثنیة اما بحمت رفع التباس موکده بغیر موکده نحو اضربن بواو والف واضربن بیا وهل تضربن بواو ونون وهل تضربن بیا ونون نباید نوشت

اگرچه مقتضای قیاس ست ونحو رحمة بها ونحو القاضی بیا ونحو قاض بدون یا وانا عبده بالف نوشته شود

ونیز باید که هر کلمه در کتابت منفصل از کلمه دیگر باشد چون زید وعمرو وزید قام ابوه مگر آنکه کلمه یک حرفی بحمت علم استقلال بما قبل ویا بما بعد خود پیوندد چون غلامی واگرمت وبزید وکعمرو وادضربن بالتخفیف وچون همزه وصل قابل اعتبار نیست لام آل را نیز ازین قبیل شمارند نحو الرجل والفرس وهمچنین ست کلمه که حقا بیک حرف بماند چون هذا ودلک واضربنّ بالتشدید ومم وعم اصله عن ما ومن ما وهمچنین یای نسبت نحو کوفی بخلاف کلمه دو حرفی وانچه فوق وست که منفصل آید الاضمار متصله مطلقا زیرا که اتصال منافی انفصال ست نحو غلامی غلامنا غلامک غلامکما غلامکم غلامکن غلامه غلامها غلامهما غلامهم غلامهما غلامهن واگرمتنا اگرمنا اگرمت اگرمتما اگرمتم اگرمتن اگرمته اگرمتها اگرمتهما اگرمتهم اگرمتهما اگرمتهن اگرمنی اگرمنا اگرمک اگرمکما اگرمکم اگرمکن اگرمه اگرمها اگرمهما اگرمهم اگرمهما اگرمهن اگرمنی اگرمنا اگرمنک اگرمنکما اگرمنکم اگرمنکن اگرمنه اگرمنها اگرمنهما اگرمنهم اگرمنهما اگرمنهن وهمچنین متصل آید علامت تثنیه وجمع نحو مسلمان ومسلمتان و مسلمین ومسلمتین ومسلمون ومسلمات ومرکب امتزاجی که حکم یک کلمه دارد نحو بعلبک ونسبتیت که با آنکه اصل درخط آنست که حرفی بصورت حرفی دیگر مکتوب نشود وبقدر ملفوظ در حیز کتابت درآید لیکن کتابت همزه

کتابة الهمزة

والف آخر کلمه وهمچنین حذف حرفی با وجود تلفظ آن وزیادت حرفی با عدم تلفظ و وصل کلمه بکلمه دیگر با اصالت فصل مخالف اصل آید پس هر همزه وصلی بود یا قطعی اصلی مبدل باشد یا غیر مبدل چون صدر کلمه واقع شود در کتابت بصورت الف درآید نحو اَلْحَمْدُ وَانْصُرْ وَاعْلَمْ وَاَکْرِمْ وَاَحَدٌ وَاُحُدٌ وَاِبِلٌ واگر حرف دیگر با لایش درآید مانع صدارتش نگردد نحو فَاعْلَمْ وَفَاَکْرِمْ وَبَاَحَدٍ وَلِاِبِلٍ گردد لیکن وهو لارد نحو یومئذٍ وحینئذٍ که با وجود صدارت از جهت کثرت استعمال حکمش حکم همزهٔ متوسط است وهمزهٔ متوسط ساکن بطبق حرکت ماقبل نوشته شود نحو رُؤُسٌ وبُؤُسٌ وذِئْبٌ ومتحرک بوفق حرکت خود اگر بعد ساکن بود نحو یَسْاَلُ ویَلُوْمُ ویَئِسَ من الافعال ماخوذ من السامة وهی الملال ونَسْاَلُ وتَسْاَلُوْنَ ونَسْاَلُ وبعضی متوسط را که قابل تخفیف بحذف یا ادغام ست در کتابت حذف کنند نحو مسئلة وسُوَة وسَوَة وسویل الاصل مَسْاَلَة وسَوْاَة وسَوْیَئِل وبعضی مفتوحه را فقط وبعضی مفتوحه را که بعد الف ست وبس چون یَسَال در سَاَلَ علی فاعل من المفاعلة والا بصورت حرفی در کتابت درآید که بدان حرف باعتبار قلب وتسهیل تخفیف پذیرد پس همزهٔ مفتوح بعد ضمه بصورت واو وبعد کسره بصورت یا نوشته شود نحو مُؤَجَّلٌ ودِفْئَة ومتحرک بعد فتحه و مکسور بعد کسره ومضموم بعد ضمه بحرف حرکت خود نحو یَسَال ولُؤْمٌ وسَئِمَ ومِنْ مُخْبِرِیَه بکسر الراء والهمزة ورُؤُس بضم الراء والهمزة جمع رَئِیس وهمچنین ست همزهٔ مکسور بعد ضمه ومضموم بعد کسره نحو سُئِلَ بالیاء ویُقْرِؤُکَ بالواو وآن نزد سیبویه بهست اما انخفش بطبق حرکت ماقبل نویسد نحو سُوِلَ بالواو ویُقْرِئُکَ بالیاء وهمزهٔ متحرک یا ساکن که در آخر کلمه بود بطبق حرکت ماقبل نوشته شود اگر متحرک ست نحو قَرَاَ ویُقْرِئُ ورَدُؤٌ ولم یَقْرَاْ ولَمْ یُقْرِئْ ولَمْ یَرْدُؤْ والا در کتابت محذوف شود فیقال هذا خَبٌ ودِفٌ وجُزٌ ومَقْرُوْ وحَمْرَا وهَوْلَا ومررت بخَبْ ودِفْ وجُزْ ومَقْرُوْ وحَمْرَا وهَوْلَا بدون همزه ورایت خَبًا ودِفًا وجُزًا ومَقْرُوًا بالف تنوین فقط وکذا سَمِعْتُ نِدَا ابدوالف هذا هو الاکثر اما بعضی همزه را که قبل ساکنش مفتوح ست مطلقا حذف کنند نحو هذا خَبْ ومررت بخَبْ ورایت خَبًا و در مکسور مطلقا بصورت یا نویسند وهمچنین در مضموم بصورت واو نحو هذا دِفْ وجُزْ ومررت بدِفْ وجُزْ ورایت دِفًا وجُزًا وبعضی در مفتوح مطلقا حذف کنند ودر مکسور ومضموم بطبق حرکت همزه نویسند نحو هذا دِفْءٌ وجُزْءٌ و مررت بدِفْیٍ وجُزْیٍ ورایت دِفًا وجزًا بیک الف وبعضی ایشان رایت دِفًا وجزًا ابدوالف + این ست رسم کتابت همزه بطریق قدما اما انچه در کتابت حالی شیوع یافته اینست که بعد ساکن خطی بصورت سر عین کوچک خلیل آن را صورت همزه قرار داده بر نگارند نحو هذا خَبْءٌ ومررت بخَبْءٍ ورایت خَبْءً + وچون همزهٔ متطرف متصل بلفظ غیر مستقل گردد حکمش حکم همزهٔ متوسط ست نحو هذا جزؤکَ رایت جزاکَ مررت بجزئکَ وکذا هذا رِدْؤُهُ ومررت بردائه ورایت رِدَاءَهُ بالاشباع واین کم ست والاکثر رایت رِدَاهُ بالحذف کتابةً ونحو یَقْرَؤُهُ بالواو وبفتح الراء ونحو یَقْرَؤُهُمَا ویُقْرِؤُهُ بکسر الراء وبالواو ویُقْرِئُهُ بکسر الراء وبالیاء لیکن در نحو مَقْرُوْءَة علی مفعولة ومَرْیَة علی فعیلة که قابل

تخفیف ست بقلب یا او غام در حکم اول ست یعنی در کتابت نیاید اگرچه با مر غیر مستقل متصل گردد و هر همزه که بعد الف مده بصورتش دانع شود در کتابت در نیاید اگر حذفش موجب لبس نبود نحو قرآدون و مستهزدون و رؤس و مؤنثه و سآل و آدم و ملت خطا در قراؤدون و مستهزؤدون و رؤوس و مؤنثه و سآل و آدم و علمت خطأ الوقف لیکن از اخبار که نقل اجماع دو یا کمتر از نقل دو واو و الف ست در نحو کیم و مستهزیین هر دو حذف ست یعنی اثبات و حذف بخلاف نحو قرأ او یقرأ ان علی صیغة التثنیة که حذفش موجب لبس مثنی بمفرد و جمع مونث ست و بخلاف نحو مستهزیین مثنی که بعد همزه مده نیست و هم حذف موجب لبس بجمع ست و بخلاف نحو یرد ائی و حنائی که همزه بصورت مده نیست هذا هو المختار یا بعضی همزه را که بعدش مده بصورت واو نویسند و این کم ست

لکتابة الالف

هر الف آخر کلمه که رابع یا زائد از انست در کتابت بصورت یا آید مبدل باشد یا غیر مبدل چنانکه الف ثالث بدل از یا چون اعطی و ارتضی و المستخفی و اخشی و استشفی و جبلی و تقهقری و قبعثری و فتی و رحی و لیکن هر کاه بتاء تانیث یا ضمیر منصوب یا مجرور بعد الف مذکور آید الف بصورت خود باشد نحو اعطاة و ارتضاة و مرتضاک و مستخفاة و واخشاة و مستشفاة و جبلاة و تقهقراة و قبعثراة و فتاة و رحاه و رماه و حزآن و شذ احداهما و احداهن بالیاء والقیاس احداهما و احداهن بالالف و همچنین بصورت خود آید الف رابع یا زائد مذکور که بعد یا آمده در غیر علم فعل باشد یا غیر فعل نحو اخیا و استحیا و یحیا و صه یا بخلاف نحو یحیی که علم ست و الف ثالث غیر مذکور در هر حال بر صورت خود باشد نحو دعا و دعا و دعاه و عصا و عصاه و ودا و ودآه مگر آنکه کلمه بر وزن فعل یا فعل باشد یعنی بضم الفا و کسر یا مع فتح العین نزد کوفیان نحو العلی و الرضی و الف نحو صلوة و زکوة و حیوة و ربو و حزآن که ممال بواو ست در کتابت بصورت واو آید اگر مثنی و مضاف نبود و نحو مشکوة و الا بصورت الف نحو صلاتان و زکاتان و صلاتی و زکاتی و بعضی جمیع الفات را ثالث باشد یا زائد مبدل از یا باشد یا نه بصورت الف نگارند و ماذلک الا لتغییر الکاتب اولا نه القیاس و هر الف که بصورت یا ست چون مثنی باشد کتابتش بحسب قیاس مبرهن مطلقا بصورت یا ست چون هذا رحی و رایت رحی و مررت برحی و هو المختار و بحسب قیاس یا زنی مطلقا بصورت الف نگارند هذا رحا و رایت رحا و مررت برحا و سیبویه در حالت نصب بصورت الف نگارد و در غیر نصب بر صورت یا چون هذا رحی و مررت برحی و رایت رحی

یعرف به اصل الالف

اما معرفت آنکه الف در اصل واو بوده یا غیر واو به تثنیه حاصل شود نحو رحیان و عصوان تثنیه رحی و عصا و مثنیا و غزوا تثنیه رمی و غزا + و بجمع نحو فتیات و فتوات جمع فتاة اصلها فتیة و فتاة اصلها فتوة و بهره و نوع نحو رمیة و غزوة بالفتح والکسر + و باتصال ضمیر فاعل متحرک نحو رمین و غزون + و بمضارع نحو یرمی و یغزو + و بر بودن واو و یای کلمه یا عین آن نحو وقی و شوی لان ماقاؤه او عینه واو فقلیل جدا ان یکون لامه واوا + و کای با اماله و ترک آن نیز یعنی الف مجهول الاصل اگر اماله پذیرد اصلش یاست و گرنه واو + لیکن الف لدی با آنکه اماله نه پذیرد و بیا نویسند از جهت کتابت و لدیک + و الف کلا بر دو آید یعنی بصورت الف بدان جهت که در کلتا

بتا مبدل شود و درین صورت مبدل از واو است و بصورت یا و این از جهت جواز امالهٔ واو است و هر الف که در آخر حرف واقع شود بصورت خود آید مگر در بلی و این از جهت اماله است و در الی و علی و این از جهت الیه و علیه و در حتی و این از جهت موافقت معنی الی و همچنین بصورت خود آید الفات اسماء لازم المبنا چون ما و ذا و انا الف متی و انی بصورت یا آید بدان جهت که حمال ست هر جا که حرف مدغم در یک کلمه واقع شود خطا محذوف گردد نحو مدّ و ادّ گر و همچنین ست تای اول اگر دوم تای ضمیر بود نحو بِعْتُ و ثَبَتُّ من باتَ یَبِیتُ و ثَبَتَ یَثْبُتُ و گاهی بنظر دو کلمه حذف کنند نحو بِعْتُ و ثَبَتُّ بخلاف نحو حُدْتُ و غَلَطْتُ که تای ثانی مثل اول نیست و بخلاف نحو اجْمَعْتُ و یُدْرِکُکُمْ و جزآن زیرا که مفعول در جزو نیست مثل فاعل نیست و بخلاف لام تعریف که مدغم در لام یا در غیر لام ست نحو اللّحم و الرّجل چرا که دو کلمه است و نیز حذف موجب لبس معرف بمنکر ست + و در الّتی و الّذی و الّذین بکسر الذال حذف لام تعریف اگرچه بر خلاف قیاس ست لیکن از جهت لزوم آمد + و در اللّذین بفتح الذال با آنکه لازم ست حذف نکنند چرا که التباس مثنی جمع ست و چون اللّذان و اللّتان و اللّتین نیز تثنیه بود حکم الّذین یافت + و لام الله از جهت خوف التباس بالا در کتابت محذوف شود و اللاّهُمّ و اللاّئی و اللّوائی و اللاّتی و اللّهُوا نیز گرد مانند الکلام جمع مونث ست در اثبات لام محمول بر اللاّ ست + و همچنین بایی که عمّ و عمّا و الّا که دو کلمه اصلش من ما و عن ما و ان لا ست در کتابت هر دو منفصل آید لیکن از جهت کثرت استعمال و شدت اتصال بپیوسته نگارند + و بیفتد الف الله در رحمن چنانکه همزه اسم در بسم الله الرّحمن الرّحیم و همزهٔ ابن که نعت و میان دو علم واقع شود نحو جاء زیدُ بنُ عمرٍو نه در غیر مذکور چون بسم الله و باسم ربک و در آیت زیدا ابن خالک و نیز بیفتد همزهٔ وصل مکسور یا مضموم که بعد همزهٔ استفهام ست نحو آبنک هذا و استخرج زیدٌ بخلاف همزه آل که اثباتش نیز کنند به روا ست نحو آلرّجُلُ و الرّجُلُ + و بیفتد الف ها باسم اشاره از جهت کثرت استعمال نحو هٰذا و هٰذه و هاتان و هٰؤلاء + و همچنین الف ذا و اولاء در ذلک و اولئک + و الف تثنیت و تثنین و لکن و لکن بخلاف هاتا و هاتی و هاذاک و هاذانک که در استعمال ازان کم ست + و همچنین از اکثر اعلام الف کتابة ساقط شود نحو ابراهیم و اسمٰعیل و اسحٰق و بعضی از سلیمان و عثمان و حارث و مالک و معاویه نیز حذف کنند چون سلیمن و عثمن و حرث و ملک و معویة + و بیفتد بیشتر یکی از دو واو نحو داود و نود فیکتب داود بخلاف نحو تصغیر که حذف موجب التباس بفعل احرف ست و قیل هر دو وجه ست نحو تصیر و تصیّر و بیفتد همزهٔ ال هرگاه بعد لام جر یا لام ابتدا واقع شود بشرط که بعد لام مذکور لام دیگر نبود نحو للرّجل و للفرس بکسر اللام و فهما و الامر و لام هر دو اگرچه معرفه بنکره شبیه کرد نحو للهن و للحم و همچنین در للّذی و للتی و للّذین و للّتین و للّائی و جزآن

زیادة الحرف مع عدم اللفظ

و بعد واو جمع در تمامی افعال از ماضی و مضارع و امر بجهت فرق میان واو جمع و واو عطف در کتابت الف فزایند مادامیکه فعل مذکور بچیزی که آن واو را در حکم متوسط گرداند متصل نگردد نحو حاذوا و نصروا و یَنصُرُوا و یَدْعُوا و اُنصُرُوا

اسما نحو خیبر و صفة نحو هیدکور وفعلیل بفتح الفاء والعین وکسر اللام اسما نحو قنطلیس وصفة نحو عثرلیس وفعلال بکسر تین نحو جحنباء وبضم جیم وحا نیز نحو جحنبار وفعلال بالتحریک صفة فقط نحو قربناع وفعلال بکسر اول وتشدید اللام اسما نحو سنجلاط وصفة نحو طرطاح وقیل از انبیه مزیدیه ثلاثی ست برفعلل وفعلیل بفتح الفاء والنون وکسر اللام اسما قلیلا نحو شمنصیر وقیل هو خماسی الاصول علی فعلیل وفعلی بضم الفاء وشد العین المفتوحة وسکون اللام مقصورا نحو کمکمی وفعلال بکسر الفاء والعین نحو سنجلاط سوم انکه در وسه حرف زائد بود چون فعنلان محرکة مع فتح اللام نحو هبریان وفعوللان بالتحریک وضم اللام الاولی وفتحها نحو عجوثران وعبوثران وکذلک فعیللان بالیا نحو عبیثران وعیثران وفعللان بشد اللام نحو عفرران وفعللان بضم الفاء واللام الاولی وشد الثانیة نحو خفربان وفعلالا بالفتح والمد قلیلا نحو برثما سا وقد تقدم ان النون زائد فیکون من مزید الثلاثی وفعالا بضم الفاء وکسر اللام نحو حجادبار وبقصر نحو حجادبی اما مزید فیه خماسی بغایت کم وباعتبار زیادت حرف بریک قسم ست یعنی در یک حرف زائد بود واو زائش پنج ست فعلیل بفتح الفاء واللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو برقعید وصفة نحو علطبیس وفعلیل بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو شرعبیل وصفة نحو قدعیل وفعللول بفتح الفاء واللام الاولی وضم الثانیة اسما نحو عضرفوط وصفة نحو قطربوس وفعللول بکسر الفاء وفتح اللام الاولی وضم الثانیة قلیلا نحو قطربوس وفعللی بالقصر وفتح الفاء والعین واللام الثانیة اسما نحو قبعثری وصفة نحو ضبغطری قیل ومنه فعلالل بالضم وکسر اللام الثانیة نحو خزرانق بالفاء نحو زرمانقة وفعللول بفتح الفاء والعین وسکون اللام الاولی وضم الثانیة نحو سمرطول وقیل هو محرف من سمرطول کعضرفوط وفعلال بکسر الفاء والعین وفتحها نحو دلمعاظ ودلغاظ وفعللل بضم الفاء وفتح العین الشدید واللام الثانیة نحو کمهدر وفعلیلل بالفتح وکسر اللام الاولی وفتح الثانیة نحو معنیطس واما قرعلانة بالتحریک وفتح الموحدة علی فعللانة بزیادت دو حرف شاذست وهیچنین بکشاطس بالفتح وکسر الطاء المهملة علی فعلالیل نقله ابن القطاع واضطفلینة بکسر المیمة واللام وفتح الطاء المهملة علی فعللیلة وقیل انه من مزید الرباعی علی افعللیة بزیادة الهمزة قبل الفاء والیاء والنون بعد اللام +

ابنیهٔ خماسی مزید

فصل هشتم در بیان ابنیهٔ مشترک +

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیهٔ مشترکه در معانی مختلفه بیشتر ازانست که بی اطناب بضبط در آید لهذا بذکر اوزانیکه در معانی متداوله مشارکت داشت کفایت نمود فعل بالفتح اسم ذات نحو صقر ومصدر نحو ضرب ونعت نحو فرد وهو مستوی فیه نحو عدل وبمعنی مفعول نحو خلق واسم جمع نحو صحب واسم جنس نحو تمر ومخفف

تحت بلفظ ذا نحو هذا او وکی تعجب یا کأن مشدد و مخففه نحو و یکان لیس لهم بصر و دیکانه للصلع الکافرون و تلث با نحو ثلثمائة و همچنین ست تاتسع چون اربعمائة و خمسمائة و ستمائة و سبعمائة و ثمانمائة و تسعمائة پوشیده نخواهد بود که انچه از رسوم خط و آداب کتابت که مذکور شد از وضع واضع و اهل استعمال بوده اما آنکه کتاب بنظر قصر مسافت و تخفیف تکلیف بطرز اختصار و رمز برای بعضی از کلمات و وضعی قرار داده اند اگرچه درین باب هر کس را طریقی معین و اصطلاحی خاص ست شما صاحب قاموس برای موضع (ع) نوشته و برای بلد (د) و برای جمیع (ج) و در بعض نسخ برای جمع الجمع (جج) و صاحب صراح در تعیین ابواب شش گانه برای نَصَرَ یَنصُرُ (عَ ف ض) و برای ضَرَبَ یَضرِبُ (عَ ف ک) و برای سَمِعَ یَسمَعُ (عَ ف ک) و برای فَتَحَ یَفتَحُ (عَ ف ح) و برای کَرُمَ یَکرُمُ (عَ ف ض) و برای حَسِبَ یَحسِبُ (عَ ف ب) و علی هذا القیاس لیکن انچه ازان میان قوم متعارف و در کتب شائع ست آنست که تم برای تعالی نویسند و ع م برای علیه السلام و ره برای رحمة الله یا رحمة الله علیه و رضه برای رضی الله عنه و سلعم برای صلی الله علیه و آله وسلم و این اختصار مذموم و ممنوع ست و مط برای مطلوب و مقد برای مقصود و یقه برای یقال و ایضا و مم برای ممنوع و گاهی برای مسلم هم آرند و امتیازش بحسب قرینهٔ مقام ست و ظ برای ظاهر و ح برای حینئذ و بط برای باطل و ل برای محال و لازم برای لانسلم و مع برای مصنف و ش برای شارح و ف برای هذا خلف و گاه برای کذلک و الخ برای الی آخره ۵

تمت

الحمد لله که کتاب غایة البیان در علم صرف تالیف عالم نبیل فاضل جلیل ذو الباع الوسیع فی العلوم العربیة و القدر الرفیع فی الفنون الادبیه مولانا الشیخ عبد الرحیم الصفی نوری فوّاه الله جنان الجنان و افاض علیه شآبیب الرحمة و الرضوان

در مطبع شعلهٔ طور واقع بلدهٔ کانپور رونق انطباع گزید و بحسن اهتمام شیخ عبد الله پرنٹر

کانپوری بانجام رسید و کان ذلک فی شهر ذی القعدة المنسلکة

فی شهور سنة ست و ثمانین و الف و مائتین من هجرة

خیر الانبیاء رسول الثقلین محمد نا المامی الامین الذی

نبینا و آدم بین الماء و الطین صلی الله علیه و علی آله

الخیرة و اصحابه البررة

۵

فہرست کتاب مسالک السبیہ فی القواعد النحویہ

ذکر واضع ووجہ تسمیہ	۲	وجوب النصب	۲۷	عامل النصب	۶۷
تعریف الاسم وعلامات	〃	وجوب الرفع	〃	الحروف الجازمۃ	۷۰
تعریف الفعل وعلامات	۳	التحذیر	〃	الاسم العامل فی الاسم	۷۲
تعریف الحروف	〃	تمییز	〃	کم	〃
تعریف الکلام وحدہ وتقسیمہا	〃	مفعول مطلق	۳۱	اسماء افعال	〃
المعرب	۵	مفعول فیہ	۳۳	الاسم العامل فی الفعل	۷۳
الاعراب	۶	مفعول لہ	۳۴	افعال الناقصۃ	〃
غیر المنصرف	۸	مفعول معہ	۳۵	افعال المقاربۃ	۷۵
تقسیم العامل	۱۱	الحال	۳۷	افعال المدح والذم	۷۶
تعریف المبتدا وتقسیمہ	〃	تقدیم الحال	۳۸	افعال القلوب	۷۸
تقدیم المبتدا	۱۳	اسم فاعل	۴۰	باب التوابع	۷۹
حذف المبتدا والخبر	۱۴	اسم مفعول	۴۲	التاکید	〃
العامل اللفظی	〃	الصفۃ المشبہۃ	〃	النعت	۸۰
الفاعل	〃	اسم تفضیل	۴۴	البدل	۸۱
ذکر موضع تقدیم الفاعل وتاخیرہ	۱۵	المصدر	۴۶	عطف البیان	〃
التنازع	۱۶	المضاف	۴۷	العطف بالحروف	۸۳
مفعول ما لم یسم فاعلہ	۱۹	اسم تام	۵۲	المبہم	۸۶
بحث مفعول بہ	〃	عامل سماعی	〃	المضمر	〃
المنادی	۲۰	الحروف الجارۃ	〃	اسماء الاشارہ	۹۰
فصل فی التوابع	۲۱	النواصب	۵۷	الموصولات	۹۲
الترخیم	۲۳	المستثنی	۵۸	الاخبار بالذی	۹۴
فصل فی المندوب	۲۴	الحروف المشبہۃ بالفعل	۶۱	اسماء الافعال	۹۶
باب الاشتغال	۲۵	ما ولا	۶۴	الاصوات	۹۸
اختیار الرفع	〃	لا التی لنفی الجنس	۶۵	المرکبات	۹۹
اختیار النصب	۲۶	لات	۶۷	الکنایات	〃
النصب والرفع	〃	حروف عامل فعل	〃	الظروف الجہات	۱۰۲

فصل فی المعرفۃ والنکرۃ	۱۰۵	افعال التعجب	۱۱۶
فصل فی العدد	۱۰۸	افعال غیر متصرف	۱۱۷
فصل فی المذکر والمونث	۱۱۰	المتعدی الی ثلثہ	۱۱۸
الفعل	۱۱۴	الحرف	〃
افعال التعجب	۱۱۶	حروف العطف	〃
افعال غیر متصرف	۱۱۷	حروف التنبیہ	〃
المتعدی الی ثلثہ	۱۱۸	حروف الایجاب	۱۱۹
الحرف	〃	حرف الندبۃ	〃
حروف العطف	〃	حروف الزیادۃ	۱۲۰
حروف التنبیہ	〃	حروف التفسیر	۱۲۱
حروف الایجاب	۱۱۹	حروف المصدر	〃
حرف الندبۃ	〃	حروف التحضیض	۱۲۲
حروف الزیادۃ	۱۲۰	حروف التوقع	〃
حروف التفسیر	۱۲۱	حروف الاستفہام	〃
حروف المصدر	〃	حروف الشرط	۱۲۳
حروف التحضیض	۱۲۲	حرف الردع	۱۲۵
حروف التوقع	〃	التنوین	〃
حروف الاستفہام	〃	فنون التاکید	۱۲۶
حروف الشرط	۱۲۳	حرف الانکار	۱۲۷
حرف الردع	۱۲۵	حرف التذکر	〃
التنوین	〃	حرف الوقف	〃
فنون التاکید	۱۲۶	تمام شد	
حرف الانکار	۱۲۷		
حرف التذکر	〃		
حرف الوقف	〃		
تمام شد			

بہ یمن توفیق خدائی بچون فاعل کن فیکون نسخہ

جامع فوائد مصباح انجمن عوائد متن متین سراج متعلمین حاوی مسائل نحو

تالیف لطیف مجمع کمالات معنوی و صوری مولوی عبدالرحیم صفی پوری

در مطبع شعلۂ طور واقع بلدۂ کانپور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله وصحابه اجمعین اما بعد این کتابیست مشتمل بر قواعد نحویه و متضمن بر ضوابط ترکیب کلمات عربیه بنهجیکه هر طالب را بکار آید و هر متعلم را بهره بفزاید موسوم بالمسالک البهیة فی القواعد النحویة و ما توفیقی الا بالله و هو حسبی و نعم المعین پوشیده و نخواهد بود که نحو لغة برای چیها معنی آید **اول** قصد یقال نحوت هذا نحو ای قصدت قصده **دوم** جهت نحو وهن نحو البیت عادات ای قاصدات **سوم** مثل یقال هذا نحو ذا ای مثله **چهارم** نوع یقال هذا علی اربعة انحاء ای انواع و اصطلاحا علمی را گویند که موجب معرفت احوال کلمات عرب از اعراب و بناء و ترکیب و افراد گردد تا بدان متتبع لغات عرب فی حین خود را از وقوع خطا در تالیف الفاظ و ترکیب کلمات نگاهدارد و واضع آن ابو الاسود دؤلی ست که بامر جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه این علم را وضع نمود و از اینجاست که هرگاه جناب ممدوح رضی الله عنه اسم و فعل و حرف و قدری از اعراب بدو آموخته فرمود نحو هذا نحو یا ابا الاسود مسمی به نحو گردید و نحو اینجا بمعنی مقصود ست مانند خلق بمعنی مخلوق و لفظ بمعنی ملفوظ و موضوعش کلمه ست و کلام دانستنی ست که تمامی کلمات عرب دو قسمت مفرد و مرکب مفرد لفظیست تنها موضوع بجهت دلالت بر یک معنی و از کلمه گویند و کلمه بر سه قسم ست اسم فعل حرف اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از ازمنه ثلثه که ماضی و حال و استقبال ست چون رجل و علم و از علامات دیست دخول **ال** تعریف نحو الرجل و این مختص باسم ست چرا که غیر اسم از فعل و حرف در تعریف حظی ندارد و همچنین ست **ال** زائده و اما **ال** موصول گاهی بر فعل نیز اید اختیارا عند ابن مالک و بعض الکوفیین و اضطرارا عند الجمهور کقوله ع ما انت بالحکم الترضی حکومته و دخول جر نحو مررت بزید و هذا غلام زید و این نیز از خواص اسمست چرا که مجرور در حقیقت مضاف الیه ست و مضاف الیه نشود مگر اسم و همچنین ست دخول حرف جر چرا که از ش در غیر اسم یافته نشود و اما ما هی نعم المولد و علی بئس العیر از سخطا دوی ست از مرتبه فعلیت او علی تاویل ما ای المولد نعم المولد و علی غیر بئس العیر و دخول تنوین و هی نون ساکنة تلحق الاخر لفظا و تسقط خطا و آن پنج

قسم است تمکین و تنکیر عوض مقابله ترنم و تمامی اقسام خود غیر از تنوین ترنم مختص باسم است چون زید و رجل و سیبویه بغیر معین و صه اوارد سکوتا و جو او حنینید و سلمات چه اگر معنی فعل و حرف لیاقت یکی ازین امور ندارد و اما تنوین ترنم بقسمی از اقسام کلمه اختصاصی و خصوصیتی ندارد بلکه در هر سه قسم آید چنانکه بمقام خود مذکور خواهد شد و دخول حروف ندا نحو یا زید و یا رجل و این از خواص اسم ست چه اگر منادی مفعول بهست و مفعول به نشود مگر اسم زیرا که معنی مخبر عنه است و اضافت یعنی مضاف نشود مگر اسم چه اگر لوازم اضافت که عبارت از تعریف و تخصیص و تخفیف ست اختصاص باسم دارد همچنین ملزوم نیز و اما مضاف الیه پس گاهی فعل هم شود بشرط آنکه مضاف ظرف بود نحو یوم ینفع الصادقین صدقهم و اذکروا اذ انتم قلیل و یا تبیع الغداب و من حیث خرجت و اسناد الیه یعنی مسند الیه نشود مگر اسم زیرا که وضع فعل آنست که همواره مسند باشد پس اگر مسند الیه هم بود خلاف وضع ست و حرف لیاقت بهیچ یکی ازین هر دو ندارد و اما قولهم تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه محمول بر حذف آن مصدریه ست و الاصل ان تسمع فالاسناد انما هو الی اسم بسبب التاویل الاالی فعل و نیز محتملست که از قبیل اقامت فعل مقام مصدر باشد چنانکه در قول شاعر ع وقالوا ما تشاء فقلت الهو + ای اللهو + و نیز از علامات اسم ست که مصغر باشد چون رجیل یا منسوب بود چون بصری یا مثنی یا مجموع چون رجلان و رجال یا صفتش کرده باشند چون هذا رجل عالم یا تای تانیث متحرک بدو پیوندد چون ضاربة + و فعل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل با یکی از زمنه مذکوره چون ضرب و یضرب و اضرب و علامتش آنکه قد بر او لش باشد چون قد ضرب یا سین چون سیضرب یا سوف چون سوف یضرب یا حرف جازم چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع بدو متصل شود چون فعلت یا تای ساکن چون انت یا یای مخاطبه چون انت تفعلین و افعلی یا نون تاکید ثقیله باشد یا خفیفه چون لاضربن و اضربن اما اتصالش باسم فاعل چنانکه در قول شاعر ست ع اشاهرن بعدنا السیوفا + شاذست اصله شاهرون من اشهر بالفتح و حرف کلمه ایست که دلالت کند بر معنی غیر مستقل یعنی تا وقتیکه بدو کلمه دیگر از اسم یا از فعل متصل نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چون من و الی و علامتش آنست که هیچ علامت از علامات اسم و فعل نداشته باشد و مرکب لفظیست که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شود و آن دو قسم ست مفید و غیر مفید مفید آنکه چون قائلش بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل شود چون زید قائم و اضرب و این را کلام گویند و جمله نیز فهما لفظان متراد فان هذا مذهب الیه صاحب المفصل و صاحب اللباب و ابن الحاجب فی مختصر الامالی و غیرهم من النحاة الا بعضی در تعریف کلام اسناد را که عبارت از نسبت کلمه به کلمه دیگر بطریق افادت ست مفید و مقصود بالذات کنند و جمله را اعم از کلام گویند فکل کلام جملة و لا ینعکس فالجملة التی وقعت اوصافا و اخبارا نحو جاء رجل یحمل و زید یقوم ابوه قائم و نحوها جملة عندهم لا غیر + پوشیده نماند که ترکیب ثنائی عقلی میان اقسام شش گانه مرتعی به شش قسم است اسم اسم و فعل فعل و حرف حرف و اسم و فعل و اسم و حرف

فعل و حرف لیکن چون کلام را از اسناد ناگزیرست حصولش بجز از اسم و فعل یا از دو اسم که یکی از آن بمعنی فعل بود ممکن نبود چرا که معنی نسبتی از اسم محض حاصل نشود و نه از معنی قولهم ان الخبر لابد ان یکون فعلا او بمعنی فعل و مما نحو زید اخوک و عمرو غلامک فانه قول بوا خیک و بملوک اما در حرف و حروف مسند و مسند الیه هر دو مقصود ست و در فعل و فعل و حرف مسند الیه مقصود ست دو در اسم و حرف یکی از ان مسند باشد یا مسند الیه یعنی اگر اسم مسند ست مسند الیه معدوم ست و اگر مسند الیه ست مسند معدوم چرا که حرف نه مسند شود و نه مسند الیه و فعل مسند شود نه مسند الیه و جمله دو قسم ست در اکثر اسمیه دی آنست که جزء اولش اسم باشد چون زید قائم ابوه و ان عمرا لجالس و بهمات الامر واقائم الزیدان و بعضی نظر بمعانی هر دو مثال اخیر را در جمله فعلیه آورده اند و فعلیه آنکه جزء اولش فعل ست چون قام زید و ضرب اللص و کان زید جالسا و بعضی سه قسم گویند و سوم جمله ظرفیه است یعنی آنکه مصدر بظرف یا بجرور باشد نحو اعندک زید و فی الدار عمرو الامیح انها مقدرة بفعل محذوف تکون من قبیل الفعلیه و علامه زمخشری چهار گوید و چهارم جمله شرطیه است یعنی آنکه در اولش یکی از ادوات شرط باشد چون ان تاتنی اکرمتک و پوشیده نیست که در تقسیم هذا اعتبار صدارت ارکان جمله است یعنی مسند و مسند الیه نه غیرش از حروف و جزآن پس شرطیه نیز از قبیل فعلیه خواهد بود نه قسمی برابر او از نیجاست که نحو فریقا کذبتم و فریقا تقتلون و الانعام خلقها و نحو آنرا جمله فعلیه گویند چرا که اسمای مذکور سابقا در حکم تاخیرست تقدیره کذبتم فریقا و تقتلون فریقا و خلق الانعام و نیز دو قسم ست خبریه و انشائیه خبریه آنکه قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد چون قام زید و بکر عالم و انشائیه که نه چنانست بر چند انحاست امر چون اضرب و نهی چون لا تضرب و استفهام چون هل ضرب زید و تمنی چون لیت زیدا حاضر و ترجی چون لعل عمرا غائب و عقود چون بعت و اشتریت و ندا چون یا زید و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و تخصیص چون هلا ضربت زیدا و قسم چون والله لاضربن زیدا و تعجب چون ما احسن و احسن بزید و نیز دو قسم ست صغری و کبری کبری جمله ایست اسمیه که خبرش جمله بود اسمیه باشد چون زید ابوه قائم و این را ذات وجه گویند یا فعلیه چون زید قام ابوه و این را ذات وجهین و صغری جمله ایست که جزء کبری باشد کما مر فی المثالین و نیز دو قسم ست یکی آنکه او را محل از اعراب نباشد و دوم آنکه او را محل از اعراب باشد و نسبتی که در انواع این هر دو قسم میان علما اختلاف کثیرست لیکن آنچه مختار اکثرست مذکور شد اول هشت ست الاولی لا بتدائیه و این را مستانفه نیز گویند و آن دو قسم ست یکی آنکه در مفتتح کلام واقع شود دی آنکه مسبوق کلام دیگر باشد چون زید قائم و این را مفتتح گویند دوم آنکه مسبوق بکلام سابق باشد دی ارتباطش بآن چون بات غلمان زید و اکرمه و این را منقطعه گویند الثانیه المعترضه و آن جمله ایست که میان دو چیز از جهت تحسین کلام و تقویتش دی آن واقع شود دی آنکه متعلق بچیزی باشد چون زید احسن الله الیه واقف بالباب قوله شعر ان یاتیک و

الا بنا تحی بمالا قبت لبون بنی زیاد + باز آمد سخن ما فاعل یاتی الا بنا تحی جمله معترضه و الثالثة المبینة و آن را تفسیریه نیز گویند و آن جمله است که کلام سابق را که مجمل است بیان نماید نحو ان مثل عیسی کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و الرابعة المعللة و آن جمله است که علت کلام سابق باشد نحو لا تصوموا فی هذه الایام فانها ایام اکل و شرب و الخامسة المجاب بها القسم نحو و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین و السادسة الواقعة جوابا للشرط نحو ان تقم اقم و آن قمت قمت و السابعة النتیجیة و آن نتیجه کلام سابق باشد نحو اخفض من خواص الاسم و اجزم من خواص الفعل - فلیس فی الاسماء جزم و لا فی الافعال خفض و الثامنة المعطوفة و آن جمله است که معطوف بر جمله سابق باشد چون قام زید و قعد عمرو و اما جمله که او را محل از اعراب باشد یعنی بجای مفرد واقع شود و هفت ست **اول** آنکه خبر مبتدا باشد چون زید ابوه ذاهب و زید ذهب ابوه **دوم** خبر باب آن چون ان زیدا ذاهب ابوه و لیتنی ان زیدا قعد ذهب ابوه و محلش محل رفعست **سوم** خبر باب کان چون کان زید ابوه قائم **چهارم** آنکه مفعول واقع شود نحو قال انی عبد الله و حسبت زیدا قام ابوه و ابره قائم **پنجم** آنکه حال واقع شود چون جائنی زید فرکب غلامه او غلامه راکب و محلش محل نصبست **ششم** آنکه مضاف الیه واقع شود چون آذن الناس یوم یتیم العذاب و لینذر یوم التلاق یوم هم بارزون و محلش محل جرست **هفتم** جمله که صفت نکره واقع شود چون جائنی رجل قام ابوه او ابوه قائم و این در اعراب تابع مفرد خود ست پس شبیه نماند که چون جمله بجای مفرد واقع شود در جمله که مستقل بنفسها ست رابطی باید تا باسم سابق ربط دهد چنانکه بیاید اما مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری باطلبی حاصل نشود و آن سه قسم است مرکب اضافی چون غلام زید و مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یک کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی بود چون احد عشر تا تسع عشر و الاصل احد و عشر و تسع و عشر و مرکب مزج صرف و او آنست که دو اسم را یک کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نبود چون بعلبک و حضرموت جزء اول مبنی ست بر فتحه نزد اکثر - و جزء دوم معرب غیر مصروف و مرکب غیر مفید پیوسته جزء جمله باشد چون غلام زید قائم و عندی احد عشر درهما و بعلبک جزء آن

معرب

اسم بر دو قسم ست معرب و مبنی معرب آنست که بمبنی اصل مشابه نبود و مبنی آنست که بمبنی اصل مشابه بود و مشابهت بر چند نوع ست وضعی یعنی وضع اسم مانند وضع حرف که اکثر بر یک حرف و دو حرف آمده بود باشد چنانکه تای ضمیر مرفوع و ضمیر منصوب در جئتنا آنکه بعد از وضع بغرضی از اغراض بقایش بر دو حرف یا کمتر بود چون ید و دم و معنوی یعنی اسمی متضمن معنی حرف بود چنانکه متی که بمعنی شرط و استفهام ست و معنوی حرفی چون این و همزه استفهام یا اسم نائب فعل بود بشرط که متاثر نباشد یعنی عمل فعل کند و خود متاثر نباشد و گرنه شود

چون تراک و نزال و نحو آن و این همه بر کسرست بخلاف مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و جز آن زیرا که بنا بر اثر عامل ست و مشابهت افتقاری اصلی یعنی اسم محتاج بجمله بود بسبیل لزوم چون الذی و التی و نحو آن و الا لازم که لازم بود مثل انتفار نکره موصوفه بجمله بسوی صفت نحو جانی رجل ابوه عالم موجب بنا نشود و مشابهت تمامی یعنی چنانکه حروف مهمله که نه عامل بود و نه معمول همچنین هر اسم که نه عامل بود و نه معمول مبنی باشد چون اسماء غیر متمکنه قبل از ترکیب مثل زید و عمرو و جز آن نزد اعنداالاکثر بخلاف بعضی که اسمای مذکور را معرب گویند و الی هذا ذهب صاحب الکشاف و بخلاف بعضی که موقوف گویند یعنی مرتبهٔ ایست متوسط میان معرب و مبنی و الی هذا ذهب ابن عصفور و حکم معرب آنکه آخری بسبب اختلاف عوامل متغیر و مختلف شود لفظاً نحو جانی زیدٌ و رایت زیداً و مررت بزیدٍ و حکماً نحو جانی احمدُ و رایت احمدَ و مررت باحمدَ زیرا که فتحه اش بعد اصب علامت نصب و بعد جار علامت جرست اگرچه لفظاً بر یک حال آید و تقدیراً نحو جانی فتیً و رایت فتیً و مررت بفتیً زیرا که اصلش فتی و فعلیاً فتیً بوده است و اعراب عبارت از چیزی ست که در آخر معرب حادث شود از حرکت و سکون و حرف تا که بدان معنی مقتضای عامل ظاهر گردد و عامل آنکه موجب حصول معنی مقتضی اعراب باشد نحو جانی زیدٌ پس جاء عامل ست و زید معرب و ضمه اعراب و دال محل اعراب و اعراب بر سه نوع ست رفع نصب جر و این هر سه مختص بحرکات و حروف اعرابی است و اطلاقش بر حرکات بنائی نیامده و اما ضمه و فتحه و کسره بیشتر اطلاقش بر حرکات بنائی ست و گاهی بر حرکات اعرابی نیز آید باید دانست که اصل اعراب آنکه بحرکت باشد و گاهی در بعضی مواضع واو بجای رفع و الف بجای نصب و یا بجای جر و از نیجاست که این هر سه حروف را حروف اعراب گویند و نیز اسم باعتبار اعراب بر شش قسم ست اول مفرد منصرف صحیح و جاری مجری الصحیح و جمع مکسر منصرف صحیح رفعش بضمه و نصب بفتحه و جر بکسره نحو جاء زیدٌ و دلو و ظبی و رجال و رایت زیداً و دلواً و ظبیاً و رجالاً و مررت بزیدٍ و دلوٍ و ظبی و رجالٍ دوم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه و نصب و جرش بکسره نحو جانی مسلمات و رایت مسلمات و مررت بمسلمات و در نیجا نصب تابع جر ست سوم مثنی منصرف رفعش بضمه و نصب و جرش بفتحه نحو جاءنی احمدٌ و رایت احمدَ و مررت باحمدَ و در نیجا جر تابع فتحه است چهارم اسمای ستهٔ موحده مکبره مضاف نه بسوی یای متکلم وی آب و اخ و حم و هن و فم و ذو مال رفعش بواو و نصب بالف و جر بیا نحو هذا ابوک و اخوک و حموک و هنوک و فوک و ذو مال و رایت اباک و اخاک و حماک و هناک و فاک و ذا مال و مررت بابیک و اخیک و حمیک و هنیک و فیک و ذی مال بخلاف آنکه مثنی و مجموع باشد زیرا که اعرابش بحسب اعراب مثنی و مجموع آید و بخلاف آنکه مصغر باشد زیرا که اعرابش بحرکات است نحو جاء اخیک و رایت اخیک و مررت باخیک و علی هذا القیاس و بخلاف آنکه مضاف نبود زیرا که اعرابش

الاعراب

نیز بحرکت گفت نخوجانی اخ و رایت اخاً و مررت باخٍ و بخلاف آنکه مضاف بسوی یای متکلم باشد چراکه اعرابش مثل اعراب اسمای دیگر بود که مضاف بسوی یای متکلم است هذا اما المشهور و اما المعضی و در اسمای سته مذکور نیز اعراب بحرکت گویند تقدیراً یعنی نخو قام ابوک اصل قام ابوکَ بسکون با ضم واو بود باز بجهت تعیب ضمه واو ضمه داد مد و ضمه بر واو دشوار بود ساکن کردند همچنین در بواقی و این از تکلف خالی نیست و اثنتی ست که اعراب بحرف در لفظ هن کم ست و نقص وی بیشتر یعنی محذوف باز نیاید و اعراب بحرکت بود یقال هذا سنکٌ و رایت سنکاً و مررت بسنکٍ و دراً و دراً و دراٍ و حم اعراب بحرف بیشتر ست و همچنین متصرش انقص وی یعنی نقص آن از نقص بل بیشتر مقصور آید و اعرابش مقدر بود تقول هذا اخاک و رایت اخاک و مررت باخاک و گاهی منقوص آید و منه قول الراجز شعر یا یها المقتدی عدیٌ فی الکرم * و من یشابه ابه فما ظلم * و در ذی مبدون المیم و ذو بمعنی صاحب اعراب بحرفست و بس چنانکه گذشت بجمع مثنی و اثنان و اثنتان دکلا و کلتا و قلیکه مضاف بمضمر باشد رفعش بالف و نصب و جر بیا ما قبلش مفتوح نخو اجاءنی مسلمان و اثنان و اثنتان و کلا هما و کلتا هما و رایت مسلمین و اثنین و اثنتین و کلیهما و کلتیهما و مررت بمسلمین و اثنین و اثنتین و کلیهما و کلتیهما و در ینجا جر تابع نصب ست اما کلا و کلتا چون مضاف بمظهر باشد اعرابش بحرکت آید تقدیراً یقبل جاءنی کلا الرجلین و رایت کلا الرجلین و مررت بکلا الرجلین و برین قیاس ست کلتا ششم جمع مذکر سالم و عشرون و اخواتش یعنی ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون رفعش بواو و نصب و جر بیا ما قبلش مکسور نخو جاءنی مسلمون و عشرون و رایت مسلمین و عشرین و مررت بمسلمین و عشرین و در ینجا نصب تابع جرست اعراب بر دو نحست تقدیر و آن در اسمی باشد که ظهورش و آخر معرب از جهت عدم قابلیت آن متعذر و ممتنع بود چون عصا و المصطفی تقول هذا عصاً و المصطفی و رایت عصاً و المصطفی و مررت بعصاً و المصطفی و همچنین ست در لفظیکه آخرش یای متکلم بود یا کلمه مذکور بطرز حکایت باشد نخو هذا غلامی و رایت غلامی و مررت بغلامی و من زیدٍ و من زیداً و من زیدٍ در جواب کسیکه گوید جاءنی زید و رایت زیداً و مررت بزیدٍ یا کلمه از جهت مناسبت یای متکلم مکسور یا بحرکت نقل متحرک گردد یا حرکتی دیگر از جهت حامل موافق بود یا مخالف قبول نکند هذا عند الاکثر اما بعضی در نخو غلامی در حالت رفع و نصب اعراب تقدیری گویند و در حالت جر بلفظی و همچنین مقدر آید و بلفظیکه ظهورش ثقیل باشد نه ممتنع و آن در اسمیست که آخرش یای تحتیه و ماقبلش مکسور بود چون قاضٍ و القاضی و در ینجا تقدیر اعراب در دو حال ست یعنی رفعاً و جراً نخو جاءنی قاضٍ او القاضی و مررت بقاضٍ او القاضی اما در حالت نصب از جهت خفت فتحه اعراب بلفظیست چون رایت قاضیا او القاضی بالنصب و همچنین ست و جمع مذکر سالم که مضاف بسوی یای متکلم ست و در ینجا تقدیر اعراب در حالت رفع ست فقط نخو جاءنی مسلمی او مسلموی اما در حالت نصب و جر اعراب بلفظیست نخو رایت مسلمی و مررت بمسلمی اصله مسلمیی بدو یا و کذا فی نحو جاءنی

ابو القوم و رأیت أبا القوم و مررت بأبی القوم فی الاحوال الثلث فانه لما سقط حروف الاعراب عن اللفظ بالاقتدار
المسالکین لم یبق الاعراب لفظا بل صار تقدیریا و لفظی آن در غیر مواضع مذکور ست بدانکه اسم معرب بر دو قسم ست
منصرف و غیر منصرف غیر منصرف اسمیست که دو دو سبب از اسباب منع صرف یا یکی ازان که قائم مقام دو سبب ست
یافته شود و منصرف آنست که چنان نبود اسباب منع صرف نه ست **الاول** العدل و آن عبارت ازانست که آن
از صیغهٔ اصلی خود خارج و معدول شود بی تغییر معنی و بی علت اعلال و تخفیف و قلب و ترخیم و آن بر دو نوعست
تحقیقی و تقدیری تحقیقی آنست که بر خبر و حس دلیلی دیگر غیر از منع صرف دال و مشعر باشد یعنی اگر بالفرض آنکلمه را
منصرف بانبد دلیلی بر عدول وی دال و اصلش موجود و محقق بود نحو احاد و موحد و ثناء و ثنی و ثلث و
ثلث الی عشار و معشر و الاصل احد احد و اشان اثنان و ثلثة ثلثة همکذا و نحو اخر و هو معدول عن الآخر او
عن اخر من زیرا که اخر جمع اخری مونث اخر ست و اصلش آنکه مستعمل بلام یا باضافت یا بمن باشد و چون
استعمال وی بیکی ازین مذکور یافت نشد معدول بیکی ازین دو امر فرض باشد و جمع و آن معدول از جمع بالضم ست
چه جمع جمعاء جمعا مونث اجمع و قیاس فعلاء از فعل آنکه جمعش بر فعل بالضم آید چون حمر و حمراء از کذلک کتع و کتعاء
و بصع و بصعاء و سیر افی چون نحو جمعاء آنهم گوید اصل جمع جماعی و جماعات گوید زیرا که قیاس جمع فعلاء اسمی آنکه بر فعالی
و فعلاوات آید چون صحراء و صحاری و صحراوات و امس - و سحر معیناً و این معدول از الامس و السحر معرف
باللام ست و منع آن بسبب عدل تحقیقی و تأنیث العلمیة و عدل تقدیری آنست که بر عدول وی دلیلی
غیر از منع صرف موجود نبود چون عمر و زفر عدلا عن عامر و زافر تقدیراً بالقیاس دل علی ذلک بل زاده ممنوعاً
عن الصرف لیس بسبب الظاهر الا سببیک واحد و هو العلمیة المستقل بالمنع اجماعاً فقدروه لئلا ینقض القاعدة
المعلومة بالاستقراء و از نجاست که چون علمی مصروف بروزن فعل آرد و مستعمل باشد معدول نبود نحو اد و
و این کم ست و لهذا متتبع لغات عرب باید که چون علمی را بروزن مذکور دریابد و از انصراف و عدم آن علمی نداشته باشد
دران کلمه عدل تقدیری مقدر کرده از قبیل ممنوع الصرف شمارد و این از جهت الحاق مشکوک فیه بالغالب
ست و قیل انهم عدلوا عمن عامر الی عمر لضرب من المبالغة و الاصل فیه باب الندا مثل یا فسق فانه ابلغ من فاسق بدلیل
اعلام غیر مصروف بر فعل معدود ست چنانکه مولف رساله اکثر آن بل غالب که متروک نباشد مگر اندک از
کتب مبسوطه نحو و لغت استخراج نموده بجهت تسهیل طلاب برین اوراق ثبت نمود و آن نوزده اسم ست که
باتفاق از جهت علم و عدل تقدیری غیر مصروف آید عمر زفر قثم مضر جشم جحی عصر جمح و کف بلع عجر حدر فعل
کلما اسماء رجال قزح قوس السماء زحل نجم هبل صنم جبش سوع یغوث یعوق نسر کل من منازل القمر و
یقال جاء بعکق فلق اسم بالداهیة و درین اسم علم جنس را سبب اول گویند و اما طوی اسم واد بالشام

فعلی قرأته من لم یصرفه ولبداسم نسر من نسور لقمان فی البعض واین همه اعلام را معدول از فاعل گویند الا تعلل
که ان از افعل ست وهمچنین غیر مصروف آید هر فعال بالفتح که از اعلام مونث واند غیر ذوات الرا ست واین
نیز معدود ست شراحیل حداب یقاع نطاع شراحیل کلها اسماء مواضع قضاعة خطاف شمام اسماء
جبال صلاح من اسماء ملة غلاب سجاع رقاش خدام قطام بهان اسماء نساء سکاب
سراح کزاز خصاف تدام قسام اسماء افراس سراب اسم لناقة فشاخ فقاش اسماء
للضبع وجزء آن واین همه را معدول از فاعله ست ومنعش از عدل تقدیری وعلم هکذا قیل وپوشیده نخواهد بود
که وفعال مذکور امر مکیه واعی بسوی تقدیر عدل بود چنانکه در عمر ست بنظر نمی آید زیرا که اگر منع ان از جهت تانیث
معنوی وعلم گویند بعید از قیاس نباشد واین لغت تمیم ست اما اهل حجاز اسمی را که برین وزن مذکور ست
از جهت مشابهتش بنزال وزناً وعدلاً مطلقاً مبنی بر کسر گویند از ذوات را باشد چون حضار یا از غیر
ذوات را چون قطام **الثانی** الوصف وآن عبارت از اسمیست که دال بر ذات مبهم بود یا بعضی از صفت
وی وشرط تاثیرش انکه وصفیت وضعی غیر عارض باشد چون احمر وصفر واز نجاست که اگر وصفیت
وضعی از جهت غلبه اسمیه فقوری واقع شود در سببیت منع صرف ضرری نکند چون اسود وارقم ودیم
ونیز وصفیت حارضی از اسباب منع صرف نباشد بل کلمه بر اصل خود که انصراف ست ثابت بماند چون
اربع در مررت بنسوة اربع ونیز چون در اسم انصراف اصل ست توهم اصالت وصفیت ممنوع نگردد و
ازین ست که عدم انصراف ثنی را از جهت توهم اشتقاقش از ثنوة یعنی خبث ضعیف گویند وهمچنین است
اجدل یعنی صقر گمان اشتقاقش از جدل یعنی قوت واخیل یعنی طائر ذی خیلان توهم اشتقاقش از خال
یعنی نقطه مخالف لون **الثالث** التانیث وآن دو قسم ست تانیث لفظی وتانیث معنوی وشرطش علمیت ست لفظیا
طلحة وتانیث معنوی وشرطش نیز علمیت ست اما شرط وجوب تاثیر وی انکه زائد بر سه حرف بود چون زینب یا متحرک الاوسط
باشد چون سقر یا عجمیه بود چون ماه وجور یا در مونث معنوی که نه بحسب لفظ ازین مذکور ست جواز بود واز امور
نحو هند ودعد بالصرف وهند ودعد بالمنع چون تانیث معنوی از اعلام مذکر گردد شرط وجوب تاثیرش زیادت بر سه حرف ست فقط
ازینجاست که نحو قدم ورقبة علمیت مذکر منصرف باشد ونحو عقرب تمنع **الرابع** التعریف العلمی یعنی انکه در تمکن علم مانعیت شود
چون زینب **الخامس** العجمة یعنی کلمه از وضع غیر عرب بود وآن را دو تاثیر منع صرف دو شرط ست یکی انکه علم عجمی باشد
حقیقة چون ابراهیم یا حکما چون قالون نام قاریی ومراد از حکمی آنست که در عجم علم نبود بل اسم جنس باشد لیکن
اهل عرب ازان معنی نقل کرده بی تصرف دیگر علم گردانیده باشند چنانکه در مثال مذکور ست وشرط دوم یکی
از دو امر ست یعنی متحرک الاوسط باشد چون شتر یا زائد بر سه حرف بود چون ابراهیم واز نجاست که نحو نوح که

حرفی ساکن الاوسط ست منصرف گویند السادس الجمع وهو قائم مقام اثنین وشرطش آنکه بهیک منتهی الجموع
باشد یعنی حرف اول ثانیش مفتوح وبجای ثالث الف جمع وبعد الف دو حرف دیگر باشد اوسط یا ساکن
باشد یا متحرک وآخر حرف های ثانیث نبود چون اساود جمع اسود وتجمع سوار بالکسر ومساجد جمع مسجد وانام جمع
انعام بمعنی نعم بالتحریک ومصابیح جمع مصباح بخلاف نحو فرازنه جمع فرزین بالکسر که در آخرش تای تانیث ست
باید دانست چون جمع را بقبل علم چیزی گردانند در منع صرف اعتبار اصل کنند چون حضاجر که در اصل جمع
حضجر ست وگاهی لفظیکه اصلا جمعیت ندارد یعنی نه در حال ونه در اصل نیز ممنوع الصرف آید چوازانچون
سراویل ودراسیب عبارتش دو قول ست ای قیل انه اعجمی حمل علی زنة الجمع وهذا قول سیبویه وقیل
عربی جمع سروالة بالکسر تقدیرا وهذا قول المبرد ونیز هر اسم منقوص که عامل مفاعل ست چون جواجمع جاریة
نصبا بالاتفاق غیر منصرف آید بخورایت جواری اما در حالت رفع وجر مختلف فیه ست بعضی منصرف گویند
وتنوینش را تنوین صرف وبعضی غیر منصرف وتنوینش را تنوین عوض از محذوف پس بر تقدیر اول جواری در نحو
جاءنی جواری ومررت بجواری بالتنوین ست وبر تقدیر ثانی جواری بدون التنوین پس یا را حذف کردند
وعوضش تنوین آوردند وقیل تنوین عوض حرکت ست یعنی چون ضمه وکسره که بصورت فتحه ست برین قیل
بود ساکن کردند وعوضش تنوین آوردند پس یا را بجهت التقای ساکنین بیفتاد جواری ماند وبعضی در حالت
جر نیز یا را باقی دارند چنانکه در حالت نصب بقول جاءنی جواری بالتنوین ومررت بجواری ورایت جواری بغیر
التنوین السابع التركيب وآن عبارت از آن ست که دو کلمه را یک کرده باشند وکلمه دوم متضمن
معنی نبود وشرطش علمیت ست ونیز ترکیب اضافی واسنادی نبود وجزء دوم از قبیل صوت نبود چون
بعلبک وآن مرکب از بعل وبک ست الثامن الالف والنون المزیدتان وشرطش دو اسم علمیت ست
چون عثمان وعمران ودر صفت آنکه مونث وی بر وزن فعلانة نبود چون سکران ومعنی وجود فعلی
را شرط گویند فعلی مونثش بر وزن فعلی موجود بود نه بر وزن فعلانة واز بیجاست که رحمان مختلف فیه ست
یعنی کسانیکه انتفای فعلانة شرط کنند غیر منصرف گویند وکسانیکه وجود فعلی شرط کنند منصرف
التاسع وزن الفعل وشرطش آنکه مختص بفعل بود دون غیر آن اصالة موجود نبود چون خضم وقدر بالتشدید
وضرب مبنیا للمفعول اذا جعل علما لشخص ما ورا زائد چهارم بود بشرط که کلمه تای تانیث را حاجی
ندهد واز بیجاست که نخوا امرویزید را غیر منصرف گویند ونخوا ارنب وجعفر را منصرف بجواز الحاق التاء فی المؤنث
یقال جعفرة وارنبة وامراة ارنبة للتی هی سکیفة وجعفر وجعفرة ناقة یعملة للقویة علی العمل والسیر واین بجهت آنست
که چون امتناع اسم محض بمشابهتش بفعل ست عدم لحوق تای تانیث را شرط نمودند تا که باعث استحکام مشابهت

مذکر گردد و منونری و در منع صرف از جهت لحوق تای تانیث که از خواص اسم ست راه نیابد و لهذا هر اسم
غیر منصرف چون مضاف گردد یا بر و الف و لام داخل شود منصرف گردد نحو مررت باحمدنا و مررت بمساجدنا
و مررت بالمساجد و بعضی مجرور بکسره گویند با اعتقاد عدم انصرافش و بعضی برانند که اگر در کلمه با وجود
اضافت و دخول لام هردو علت که سبب منع صرف ست باقی بود کلمه غیر منصرف ست اگرچه بکسور بود
والا منصرف چون مررت بابراهیمکم و باحمدنا هر اسم غیر منصرف که در وی علمیت متوثره باشد چون نکره گردد
منصرف شود زیرا که علمیت بطرز تاثیر در منع صرف تا وقتیکه شرط نبود جمع نشود مگر در عدل و وزن فعل که با وجود
عدم اشتراط متوثر در منع صرف ست پس هرگاه اسم مذکور بزوال علمیت منکر گردد بی سبب بماند یا سببی
واحد و این دو سببیت منع صرف اثری ندارد اما سیبویه چون در نحو احمر بعد زوال علمیت باعتبار وصف اصلی
کند اسم را غیر منصرف گوید یعنی وصفیکه باعتبار علمیت زائد شد چون علمیت بتنکیر برفت وصف اصلی باز آمد
باید دانست هر اسم که سبب منعش عدل یا جمع یا وزنی خاص باشد چون مصغر گردد منصرف شود زیرا که تصغیر
موجب زوال سبب مذکورست چون عُمَیْرٌ و مَسَیْجِدَاتٌ و شُمَیْمٌ در عمر و مساجد و شمر و نیز دانستنی ست که در وقت ضرورت
و مناسبت منصرف هر اسم غیر منصرف با وجود اسباب منع صرف منصرف آید نحو قوله تعالی سَلَاسِلًا و اغلالًا
و شعر قوله شعر وَیَوْمَ وَقَلْتُ الْخَدْرَ خَدْرَ عُنَیْزَةَ ✻ فَقَالَتْ لَکَ الْوَیْلَاتُ اِنَّکَ مُرْجِلِی ✻ عامل دو قسم ست
معنوی و لفظی معنوی آنست که او را حظی از لفظ نبود و آن دو عامل ست عامل رفع در مبتدا و آن خلوص
از عوامل لفظیت یا اسناد نحو زَیْدٌ قَائِمٌ و همچنین ست عامل در خبر و بعضی در خبر مبتدا را عامل گویند یا منزوع گویند
در هر دو عامل لفظیت یعنی در مبتدا خبر و در خبر مبتدا بر سبیل تعاکس پوشیده نماند که مبتدا بر دو قسم ست
اول آنست مسند الیه که خالی از عوامل لفظی بود چون زید قائم و این قسم مبتدا محلی بخبرست که مسند
بسوی آن بود دوم صفتیست مسند که بعد حرف نفی چون ما و ان یا بعد حرف استفهام چون الف
استفهام و هل واقع شود و رافع اسم ظاهر که بعد او ست بود و این قسم مبتدا مستغنی از خبرست و آنست که بعد او
فاعل قائم مقام خبرست چون ما قائم زیدٌ و ما قائم الزیدان و ما قائمون الزیدون و هل فَتًی فیکم یا زیدُ و هل فتیان فیکم الزیدان
و هل فتیات فیکم الزیدون و مراد از اسم ظاهر عام ست از نکره حقیقة باشد چنانکه گذشت یا حکماً چنانکه ضمیر منفصل نحو
ارا غبٌ انتَ و ارا غبٌ انتما و ارا غبٌ انتم عن هذا اما تو ایهم اقائمٌ اخواک ام قاعدان شاذست و القیاس ام
قاعد هما و ذکره الزنی و هرگاه صفت در افراد و مطابق اسم ظاهر بود چون ما قائم زیدٌ هر دو امرست یعنی رواست
که زید را مبتدا گویند و قائم را خبر مقدم و در ینصورت مبتدا از قسم اول خواهد بود یا قائم را مبتدا مستغنی از خبر گویند و زید
را فاعل قائم مقام خبر و درین صورت مبتدا از قسم ثانی خواهد بود بخلاف آنکه صفت در تثنیه و جمع مطابق اسم ظاهر بود

تقسیم العامل

تعریف المبتدا و تقسیمه

چون اقائمان الزیدان وقائمون الزیدون که از قسم اول مبتداست وبس زیراکه صفت رافع اسم ظاهر نیست و
والالازم آید که در قائمان وقائمون دو فاعل جمع شوند یکے زیدان وزیدون ودیگری الف و واو ضمیر در قائمان
وقائمون واین ممنوع ست وبخلاف آنکه مطابق بود واین را دو صورت ست یکی آنکه صفت مفرد بود واسم ظاهر
تثنیه یا جمع چون اقائم الزیدان وقائم الزیدون واین از قسم دوم مبتداست وبس چراکه اگر زیدان وزیدون را مبتدا
گویند وقائم را خبر پس ضرورست که در قائم ضمیر راجع بسوے زیدان وزیدون مطابق دے بود واینجا ممکن
نیست ودیگری آنکه صفت تثنیه یا جمع بود واسم ظاهر مفرد چون اقائمان زید واقائمون زید واین ترکیب
نادرست زیراکه اختلاف ضمیر وامرجع ممتنع ست هکذا قالوه وقد نقض ابن مالک علی وقوع الصفة مبتدأ بعد
الاستفهام وان لم یکن بحرف نحو متی راجع اخواک وکیف مقیم ابناک وهمچنین ست صفتیکه نفیش مستفاد از غیر
حرف نفی ست نزد بعضی کما فی قوله شعر غیر لاه عداک فاطرح اللهو ولا تغتر بعارض سلم ۰ قوله غیر لاه مبتدا ست
وعداک مرفوع قائم مقام خبر ست وحق مبتدا آنست که معرفه واقع شود وچنانکه حق خبر انکه نکره چون زید قائم
وقوله شعر ما الدهر الا الربیع المستعیر اذا جاد الربیع اتاک النور والنور ۰ فالارض یاقوته والجو لولوة ۰ واین ست
غیر وزج الماء بلور ۰ وگاه باشد که نکره آید بشرط تخصیص وآن بر چند وجه ست اول بوصف نحو رجل مومن
خیر من مشرک عبد مبتدا ست مخصص بصفت دوم باعتبار علم متکلم نحو ارجل فی الدار ام امراة چه متکلم بوجودے
ازان هر دو تیقن دارد بس مسائل محض تعیین دیست وتقدیر الکلام چنین باشد ای من الامرین المعلوم کون احدهما
فی الدار کائنا فیها پس هم در رجل وهم در امراة این صفت پیداست وتخصیص آن باین صفت موجب صحت مبتدا
بودن رجل وامراة باشد سوم باعتبار عموم وشمول وآن یا از جهت وقوع نکره در حیز نفی بود
نحو ما احد خیر منک چه هرگاه نکره بعد نفی واقع شود فائده استغراق وشمول بجمیع افراد میدهد یا باعتبار
استعمال بود نحو تمرة خیر من جرادة ای کل فرد من افراد التمر خیر من کل فرد من افراد الجراد وظاهر ست که در
مجموع افراد تعددی نیست گویا شی واحد ست واین معنی موجب تخصیص احد وتمرة گردید که سبب صحت
ابتدائیت ست چهارم آنکه مبتدا فاعل بود معنی بعده آنرا از جهت قصر مقدم بر فعل کرده باشند نحو شر
اهر ذا ناب وامر ا قعده عن الخروج وشی جاء بک وانجا تخصیص باعتبار تقدم علم بحکم وبسیط والمعنی ما اهر ذا ناب
الا شر وما اقعده عن الخروج الا امر وما جاء بک الا شی پنجم باعتبار تقدم خبر بر مبتدا نحو فی الدار رجل چه هرگاه متکلم
لفظ فی الدار گوید خبر ست بی ذکر رجل که مبتداست تبلفظ در آورد معلوم گردید که بعد ش امرے مذکور خواهد شد
که صلاحیت استقرار در خانه دارد ششم باعتبار نسبت بسوی متکلم نحو سلام علیک چه اصل سلمت سلاما علیک
بوده است بعده فعل را حذف کردند وارجحیت دوام واستمرار از جمله فعلیه بسوی متکلم جمله اسمیه جعل نمودند هما قالوا

اما بعضی برانند که مدار صحت اخبار از نکره بر فائده است یعنی نکره با آنکه مخصص نکی ازین وجوه مذکور نبود چون
چون مبتدا ابوه و مفید معنی باشد روا است که مبتدا واقع شود و ازینجاست گویند کوکب انقض الساعة و
نه رجل قائم دار استثنیست که مبتدا مفرد آید نحو زید قائم همچنین ست خبر وگاه باشد که جمله واقع شود اسمیه
چون زید قائم ابوه و فعلیه چون زید قام ابوه لیکن چون جمله خبر واقع شود در جمله عائدی باید تا باسم سابق
ربطی دهد و عائد یا ضمیرست چنانکه در مثالهای مذکورست یا لام تعریف نحو نعم الرجل زید یا وضع مظهر موضع مضمر
نحو الحاقة ما الحاقة یا خبر تفسیر مبتدا بود نحو قل هو الله احد وگاه باشد که عند القرینة عائد ضمیر را حذف هم کنند نحو
السمن منوان بدرهم ای منوان منه بدرهم و چون خبر ظرف واقع شود مقدم بجایی بود در اکثر و نزد بعضی چون در
خبر افراد اصل ست مقدر باسم فاعل کنند پس بر تقدیر اول معنی زید فی الدار زید استقر فی الدار و زید فی
زید مستقر فی الدار و اصل مبتدا آن ست که در خبر مقدم باشد و ازینجاست که گویند فی داره زید یا آنکه در خبر ضمیر
که زید ست لفظاً موخرست نه صاحبها فی الدار که موخر لفظاً و رتبةً هر دو ست و هرگاه مبتدا متضمن چیزی باشد
که در اصدارت کلام ست مبتدا را مقدم کنند وجوباً چون من ابوک من مبتداست متضمن معنی استفهام که مقتضی
صدارت کلام ست و ابوک خبری و بعضی ابوک را مبتدا گویند و من استفهامیه را خبر و در هیچ صورت از
اقسام وجوب تقدیم خبر بر مبتدا ست همچنین واجب ست تقدیم مبتدا وقتیکه هر دو معرفه یا نکره مخصصه متساوی
بود نحو زید المنطلق و افضل منک یا خبر فعل مبتدا باشد نحو زید قام و چون خبر متضمن چیزی بود که در
صدارت ست مبتدا را موخر کنند وجوباً چون زید و همچنین ست وقتیکه تقدیم خبر مصحح ابتدائیت مبتدا بود چون
فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری بود که راجع بسوی متعلق خبر باشد چون علی التمرة مثلها زبداً یا خبر از ان
مفتوحه بود چون عندی انک قائم و هرگاه مبتدا واحد بود خبرش واحد آید بیشتر وگاهی متعدد آید و این بر
دو وجه ست یکی آنکه متعدد خبر لفظاً و معنیً هر دو بود بعطف چون زید عالم و عاقل یا بدون عطف چون زید
عالم عاقل دوم آنکه متعدد بحسب لفظ باشد فقط و در حقیقت هر دو یک خبر بود چون هذا حلو حامض و التقدیر
هذا مرکب و چون مبتدا متضمن معنی شرط بود روا ست که در خبرش فا آرند و این وقتیست که مبتدا اسم موصول بود
و صله اش جمله فعلیه یا ظرفیه بود و همچنین ست حکم آنچه موصوف باشد بموصول مذکور چون الذی یاتینی فله
درهم و الذی فی الدار فله درهم و الرجل الذی یاتینی فله درهم و الرجل الذی فی الدار فله درهم یا مبتدا نکره
موصوفه بود و صفش فعل یا ظرف باشد و همچنین ست حکم آنچه مضاف بسوی نکره مذکور بود چون کل رجل یاتینی
فله درهم و کل رجل فی الدار فله درهم و کل غلام رجل یاتینی فله درهم و کل غلام رجل فی الدار فله درهم لیکن چون
کیت و لعل بر ان مبتدا که در خبرش فا آید در آید دخول فا را منع کنند فلا یقال لیت و لعل الذی یاتینی او فی الدار

فلذا درهم و بعضی ان مکسور حد باب کان و باب علمت را نیز از موانع گویند و حق آنست که ان مکسوره منع نکنند نحو قوله تعالی
قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم و استثنی ست که اصل مبتدا آنست که مذکور بود و گاه باشد که عند التقدیر
حذف هم کنند جواباً چنانکه در قول ستهل ست الهلال و الله ای هذا الهلال و همچنین ست در خبر و حذف مبتدا بر دو
قسم ست جواباً نحو خرجت فاذا السبع ای واقف و وجوباً و آن جائی ست که بجای خبر غیر خبر واقع شود و آن را
چهار موضع ست **اول** مبتدائیکه بعد لولا واقع شود و خبرش از اسمای عامه بود چون لولا زید لکان کذا
بخلاف قوله شعر و لولا الشعر بالعلماء یزری ✦ لکنت الیوم اشعر من لبید ✦ که خبرش از اسمای عامه نیست هذا
مذهب البصریین اما کسائی آنی را که بعد لولا ست فاعل فعل مقدر گوید یعنی لولا وجد زید لکان کذا **دوم** مبتدائیکه
مصدر منوب بسوی فاعل یا مفعول بود و بعد آن حال واقع شود چون وهابی راجلاً و ضرب زید قائما
یا مبتدا اسم تفضیل مضاف بسوی مصدر بود چون اکثر شربی السویق ملتوتا و اخطب ما یکون الامیر قائما و التقدیر
وهابی حاصل اذا کنت راجلاً و برین قیاس ست در باقی امثله **سوم** مبتدائیکه خبرش مشتمل بر معنی مقارنت بود و
عطف کرده شود بران مبتدا بواو بمعنی مع نحو کل رجل و ضیعته ای مقرونان مع ضیعته **چهارم** مبتدائیکه مقسم به
بود و خبرش قسم بود چون لعمرک لافعلن کذا ای لعمرک قسمی لافعلن کذا **دوم** عامل در مضارع و آن قوعش
در موضع اسم ست چون زید یضرب مکان زید ضارب هذا مذهب البصریین اما کوفیان ارتفاعش نیز اجهت
خلوش از نواصب و جوازم گویند و کسائی عاش لفظی گوید و آن یکی از زوائد اربع است و اخفش در صفت نیز
عامل معنوی گوید و هو کونه صالحة لمرفوع او منصوب او مجرور پر نحو جاءنی رجل فاضل و رایت رجلاً فاضلاً و مررت
برجل فاضل و نزد سیبویه و دیگر نحویان عامل لفظیست و هو عامل الموصوف و لفظی آنکه او را تعلق از لفظ بود بر دو
قسم ست قیاسی و سماعی قیاسی آنکه در و قیاس را مدخلی باشد و آن هفت ست **الاول** الفعل و آن دو قسم ست
لازم که بفاعل تنها تمام شود و بمفعول به نرسد چون قعد و جلس و متعدی که بفاعل تنها تمام نشود بل تا وقتیکه
بمفعول به نرسد مفید معنی نبود و آن هشت قسم ست متعدی بیک مفعول چون ضرب زید عمراً و نصر بکر خالداً و متعدی
بدو مفعول و آن دو نوع ست یکی آنکه مفعول ثانی دی عین اول باشد چون علمت زیداً فاضلاً و دریغا اختصاص
بر یک مفعول را نبود مگر آنکه هر دو را معاً حذف کنند و منه قولهم من سمع غلی ای من سمع حکایة غلیها صاعة
و دیگری آنکه مفعول ثانی آن غیر اول بود چون اعطیت زیداً درهماً و دریغا اختصار بر یک مفعول هم روا ست
نحو اعطیت و درهماً و گاهی بحذف هر دو هم اختصار کنند یقال زید یعطی ای یعطی عمراً درهماً او غیر ذلک **سوم** متعدی
بسه مفعول نحو اعلمت زیداً عمراً فاضلاً و عمل فعل بر دو وجه ست عمل رفع و عمل نصب الا مرفوع پس عام ست
یعنی هر فعل که باشد لازم بود یا متعدی اسمی را که منسوب الیه وی ست رفع کند و آنرا فاعل گویند پس فاعل اسمیست

که مسند الیه فعل باشد وی که قبل وی ست بود و آن واحد اند یا بدا چون ضرب زید عمرا الا لعطف که متعدد هم آید چون ضرب زید و عمرا و خالدا اما قول الاد سی نصیف اما تا یتبعها غیر شعر گوا هق رجلا ها و اسد ها فاقتب خلف الرمیلة زاوف ۴ شاذ انشده سیبویه و قیل یداها مفعول لکنه اعلی اعراب الفاعل فی هذا المثل نظرا الی انه فاعل بحسب المعنی کما جوزه البصریون و یدل علی ان یداها مفعول روایة من رواه یداها بالیاء وهی روایة السیرافی و از نجاست که چون فعل مسند بسوی الف تثنیه یا واو جمع که ضمیر فاعلت باشد باز مسند بسوی اسم ظاهر نشود بر اکثر فلا یقال یفعلان الزیدان و لا یفعلون الزیدون بخلاف تای تانیث نحو قامت هند که مجرد علامت تانیث ست نه ضمیر فاعل اما بنو حارث وطی و ازد شنوءة چون الف و واو را نیز علامت تثنیه و جمع گویند نه ضمیر فاعل اجماع هر دو روا دارند و منه قوله تعالی و اسروا النجوی الذین ظلموا و قوله علیه السلام یتعاقبون فیکم ملائکة باللیل و ملائکة بالنهار و اصل در فاعل آنکه متصل فعل خود که مقدم ست واقع شود اگر مانع نبود و از نجاست که گویند ضرب غلامه زیدا یا آنکه مرجع ضمیر که زید ست لفظا مؤخر ست نه ضرب غلام زیدا بالنصب که مؤخر لفظا و رتبة هر دو ست و استثنی ست که بخواهان تقدیم مرجع ضمیر غایب را ضروری گویند و مسند و مسند الیه را که از وجود ش در کلام ناگزیر ست عمده و باقی متعلقها را فضله و اضمار پیش از ذکر مرجع در فضله ممنوع ست و در عمده جایز چنانکه در مثالهای مذکور ست اما قوله شعر جزی بنوه ابا الغیلان عن کبر ۴ و حسن فعل کما یجزی سنمار ۴ شاذ ست هذا عند الجمهور اما اخفش و ابن جنی در فضله هم روا دارند و کسائی و فراء در عمده نیز ممتنع گویند و هرگاه در فاعل و مفعول اعراب لفظا منتفی شود و قرینه هم که فارق میان هر دو ست نبود فاعل را مقدم کنند و جوبا چون کلم موسی عیسی بخلاف نحو ضرب موسی عیسی و اکل الکمثری یحیی که در اول قرینه لفظی ست و در ثانی قرینه معنوی و همچنین مقدم کنند و قتیکه فاعل ضمیر متصل بفعل بود یا مفعول بعد الا یا معنی الا واقع شود نحو ضربت زیدا و ما ضرب زیدا الا عمرا و انما ضرب زید عمرا زیرا که در صورت اول تاخیر فاعل از مفعول با وجود اتصال ش بفعل محال ست و در صورت ثانی تاخیر ش موجب انقلاب حصر مطلوب چه در مثل ما ضرب زیدا الا عمرا و انما ضرب زید عمرا اختصاص ضاربیت زید در عمرو ست فقط با جواز اینکه عمرو مضروب دیگر شخص هم بوده باشد بخلاف آنکه مفعول را مقدم کنند و گویند ما ضرب عمرا الا زید و انما ضرب عمرا زید که مفهوم ش اختصاص مضروبیت عمرو در زید ست با جواز اینکه زید ضارب دیگر شخص هم باشد و چون ضمیر مفعول متصل بفاعل بود یا فاعل بعد الا یا بعد معنی الا واقع شود یا مفعول ضمیر متصل بفعل بود و فاعل غیر متصل باشد فاعل را از مفعول مؤخر کنند و جوبا چون ضرب زیدا غلامه و ما ضرب عمرا الا زید و انما ضرب عمرا زید و ضربنی زیدا و اول پس از جهت آنکه اگر فاعل که عامل ضمیر

که ضمیر فاعل را مفعول

مفعول است مقدم کنند اضمار قبل الذکر لفظاً و رتبةً لازم آید چه مفعول در رتبه هم موخر است و در لفظ هم و این ممتنع است چنانکه گذشت و دوثانی از جهت انقلاب حصر مطلوب و دو ثالث از جهت منافات اتصال با انفصال پوشیده نماند که گاهی فعل را عند القرینه محقق باشیا مقدر حذف هم کنند قیاساً جواز اً چون زید در جواب کسیکه گوید من قام و اینجا قرینه سوال محقق است آما سوال مقدر گاهی قرینه اشاره انشائی و اهی کقوله تعالی سبح له فیها بالغدو و الاصال رجالٌ بفتح الباء فی مسبح کانه قیل من سبحه فقیل رجالٌ و کقراءة ابن کثیر کذلک یوحی الیک و الی الذین من قبلک الله العزیز الحکیم بفتح الحاء من یوحی کانه قیل من یوحی فقیل الله و کقول شاعر بن نشل فی مرثیة یزید بن نشل

شعر لیبک یزید ضارع لخصومة ۔ و مختبط مما تطیح الطوائح ۔ لیبک مبنیاً للمفعول کانه قیل من یبکیه فقیل ضارع ای ذلیل لخصومة نزلت به و کقول الآخر **شعر** حمامة بطن الوادیین ترنمی ۔ سقیت و غیر الغوادی مطیرها ۔ سقیت مبنیاً للمفعول جملة دعائیة و مطیرها فاعل فعل محذوف و هو سقاک کانها قالت من سقانی فقیل سقاک مطیرها و وجوباً جائیکه فعل را حذف کرده باشند و بعد ازان بجهت رفع ابهامی که بحذف ناشی و متولد شده فعل ثانی را بطریق تفسیر آرند چون ان احدٌ من المشرکین استجارک و در غیر صورت هرگاه تفسیر آورده جائز نباشد که استجارک اول را باز در کلام ظاهر کنند زیرا که موجب جمع میان نائب و منوب عنه است و التقدیر ان استجارک احدٌ من المشرکین و گاهی فعل و فاعل هر دو محذوف شوند بخذف جائز نحو نعم در جواب کسیکه گوید اقام زیدٌ یعنی نعم قام زیدٌ تا جواب مطابق سوال بود باید دانست که گاهی دو فعل بل دو عامل فصاعداً در اسم ظاهر که بعد ایشان است متنازع بوند و تنازع بر چهار قسم است **اول** آنکه هر دو فعل مقتضی آن باشند که اسم ظاهر که بعد ایشانست فاعل انها بود چون ضربنی و اکرمنی زیدٌ **دوم** آنکه اسم ظاهر مفعول آنها باشند چون ضربت و اکرمت زیداً **سوم** آنکه فعل اول خواهد که اسم ظاهر فاعل وی واقع شود و فعل دوم خواهد که اسم ظاهر مذکور مفعول او باشد چون ضربنی و اکرمت زیداً **چهارم** بعکس سوم چون ضربت و اکرمنی زید و در صورت های مذکور رفع تنازع با آنکه با عمال فعل اول یا ثانی هر دو جائزست و فقهای اختلاف در اختیارست چنانچه بصریان عمال ثانی را اختیار کرده اند که قریب باسم متنازع فیه ست و کوفیان اعمال اول را که مقدم ست پس اگر عمل بفعل ثانی دهند چنانکه مختار بصریانست باید دید که فعل اول مقتضی فاعلیت مفعول اگر مقتضی علیست ضمیر فاعل آرند در فعل اسم ظاهر را فراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث بالزوم اضمار قبل الذکر بخلاف کسائی که چون اضمار قبل الذکر را اگر چه در عمده باشد مکروه داند حذف کند و بخلاف فراء که چون نزدش حذف و اضمار هر دو مکروه ست در صورت مذکور عمل بفعل اول دهد و اگر مقتضی مفعول ست حذف کنند و فاقاً اگر اظهارش ضروری نبود باید دانست که چون اقسام تنازع چهار ست چنانکه سبق ذکر یافت مناسب نمود که مثال هر یک را از اقسام چهارگانه

التنازع ۱۱

جداگانه هم موافق بصریان وهم موافق کسائی وفراهیت بیان یابد تا موجب تیسیر گردد مثال قسم اول یعنی
هر دو فعل فاعل خواهند بر مذهب بصریان ✻ ضربنی واکرمنی زید ✻ ضربانی واکرمنی الزیدان ✻ ضربونی و
اکرمنی الزیدون ✻ ضربتنی واکرمتنی هند ✻ ضربتانی واکرمتنی الهندان ✻ ضربتنی واکرمتنی الهندات ✻ و بر مذهب
کسائی ✻ ضربنی واکرمنی زید ✻ ضربنی واکرمنی الزیدان ✻ ضربنی واکرمنی الزیدون ✻ ضربتنی واکرمتنی هند ✻
ضربتنی واکرمتنی الهندان ✻ ضربتنی واکرمتنی الهندات ✻ و بر مذهب فراء ✻ ضربنی واکرمنی زید ✻ ضربنی
واکرمانی الزیدان ✻ ضربونی واکرمونی الزیدون ✻ ضربتنی واکرمتنی هند ✻ ضربتنی واکرمتانی الهندان
ضربتنی واکرمتنی الهندات ✻ پوشیده نیست که ثمره اختلاف مذاهب ثلثه وقتیکه اسم ظاهر واحد
مذکر یا واحد مؤنث بود ظاهر شود مگر آن که تثنیه یا جمع بود چنانکه مذکور شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول فاعل
وفعل دوم مفعول خواهد بر مذهب بصریان ✻ ضربنی واکرمت زیداً ✻ ضربانی واکرمت الزیدین ✻ ضربونی و
اکرمت الزیدین ✻ ضربتنی واکرمت هنداً ✻ ضربتانی واکرمت الهندین ✻ ضربتنی واکرمت الهندات ✻
و بر مذهب کسائی ضربنی واکرمت زیداً ✻ ضربنی واکرمت الزیدین ✻ ضربنی واکرمت الزیدین ✻ ضربتنی
واکرمت هنداً ✻ ضربتنی واکرمت الهندین ✻ ضربتنی واکرمت الهندات ✻ اما نزد فراء چون که اضمار مفعول
فعل دوم وحذفش هر دو در واست مثال بر هر دو طور آورده شد مثال حذف ضربنی واکرمت زیداً ✻
ضربنی واکرمت الزیدان ✻ ضربنی واکرمت الزیدون ✻ ضربتنی واکرمت هنداً ✻ ضربتنی واکرمت الهندان ✻
ضربتنی واکرمت الهندات مثال اضمار ✻ ضربنی واکرمته زیداً ✻ ضربنی واکرمتهما الزیدان ✻ ضربنی واکرمتهم
الزیدون ✻ ضربتنی واکرمتها هند ✻ ضربتنی واکرمتهما الهندان ✻ ضربتنی واکرمتهن الهندات ✻ واز ین امثله
ظاهر است که میان بصریان وکسائی ثمرهٔ اختلاف ظاهر نیست مگر آنکه اسم ظاهر تثنیه یا جمع بود وهمیان
بصریان وفراء وهمیان کسائی وفراء در هر دو صورت ثمرهٔ اختلاف ظاهر و نمایان ست مثال
قسم چهارم یعنی فعل اول مفعول وفعل دوم فاعل خواهد ✻ ضربت واکرمنی زید ✻ ضربت واکرمنی الزیدان ✻
ضربت واکرمنی الزیدون ✻ ضربت واکرمتنی هند ✻ ضربت واکرمتنی الهندان ✻ ضربت واکرمتنی الهندات
مثال قسم دوم یعنی فعل اول ودوم هر دو مفعول را خواهد ✻ ضربت واکرمت زیداً ✻ ضربت واکرمت
الزیدین ✻ ضربت واکرمت الزیدین ✻ ضربت واکرمت هنداً ✻ ضربت واکرمت الهندین ✻ ضربت و
اکرمت الهندات ودرین هر دو قسم اخیر میان بصریان وکسائی وفراء هیچ اختلاف نیست زیرا که
اختلاف جائی ست که فعل اول طالب فاعل بود چنانکه گذشت واگر اظهار مفعول ضروری باشد ظاهر کنند
آنرا و فاعل این در افعال قلوب ست ودر غیر صورت بعد از هر دو فعل دو اسم ظاهر خواهد بود بنجهی که اقتضای

فعل اول و دوم در یک اسم مختلف بود در فاعلیت و مفعولیت و در اسم و یکی متفق در مفعولیت و این بر دو وجه است اول آنکه یک اسم را فعل اول خواهد که فاعل آن بود و فعل دوم خواهد که مفعول وی چون حسبنی و حسبت زیداً منطلقاً + پس گوئیم بر مذهب بصریان حسبنی منطلقاً و حسبت زیداً منطلقاً حسبانی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین حسبونی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین حسبنی منطلقاً و حسبت هندا منطلقة حسبتانی منطلقاً و حسبت الهندین منطلقتین حسبتنی منطلقاً و حسبت الهندات منطلقات + و بر مذهب کسائی حسبنی منطلقاً و حسبت زیداً منطلقاً حسبنی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین حسبنی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین + حسبتنی منطلقاً و حسبت هندا منطلقة + حسبتنی منطلقاً و حسبت الهندین منطلقتین + حسبتنی منطلقاً و حسبت الهندات منطلقات + و چون درین صورت فراء موافق کوفیان و اخفش بر مذهبش بعینه اخفش بر مذهب ایشان ست چنانکه بیاید اینجا گذاشته شد دوم آنکه یک اسم را فعل اول خواهد که مفعول واقع شود و فعل دوم خواهد که فاعل و در اقتضای مفعولیت اسم دوم هر دو متفق باشند + حسبته منطلقاً و حسبنی زیداً منطلقاً + حسبتهما منطلقین و حسبنی الزیدان منطلقاً + حسبتهم منطلقین و حسبنی الزیدون منطلقاً + حسبتها منطلقة و حسبتني هندٌ منطلقاً + حسبتهما منطلقتين و حسبتني الهندان منطلقاً + حسبتهن منطلقات و حسبتني الهندات منطلقاً و اگر عمل اول و مهمل چنان که مذهب کوفیان ست نظر باید کرد که مفعول ثانی چه اقتضا دارد اگر فاعل خواهد ضمیر فاعل آرند و اگر مفعول را خواهد اضمار و حذف هر دو رواست و مختار اضمار ست و بس و در اینجا هم چهار قسم ست چنانکه گذشت مثال قسم اول یعنی فعل اول و دوم هر دو فاعل را خواهد + ضربنی و اکرمنی زیدٌ و تمام تصریف این همانست که موافق مذهب فراء سابقاً نوشته شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول فاعل خواهد و فعل دوم مفعول + ضربنی و اکرمته زیدٌ باضمار مفعول + ضربنی و اکرمت زیداً بحذف و تمام تصریف این نیز در بیان مذهب فراء گذشت مثال قسم چهارم یعنی فعل اول مفعول و فعل دوم فاعل خواهد + ضربت و اکرمنی زیداً + ضربت و اکرمانی الزیدین + ضربت و اکرمونی الزیدین + ضربت و اکرمتني هندٌ + ضربت و اکرمتاني الهندین + ضربت و اکرمتني الهندات مثال قسم دوم یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول خواهد + ضربت و اکرمته زیداً + ضربت و اکرمتهما الزیدین + ضربت و اکرمتهم الزیدین + ضربت و اکرمتهما هندا + ضربت و اکرمتهما الهندین + ضربت و اکرمتهن الهندات باضمار مفعول + و ضربت و اکرمت زیداً بحذف مفعول و تمام تصریف این موافق تصریف مذهب بصریانست و استثنی ست که اضمار مفعول و حذفش آنگاه جائز بود که مانع نباشد و الا اظهار کرده شود و این در افعال قلوب ست و بر دو نهج آید یکی آنکه در یک اسم فعل اول فاعلیت آن خواهد و فعل ثانی مفعولیت و در اسم دوم هر دو شریک بوده در مفعولیت چون حسبنی و حسبت زید منطلقاً فیقال حسبنی و حسبته

منطلقا زیدٌ منطلقا حسبی وستهما منطلقین الزیدان منطلقا حسبی وستهم منطلقین الزیدون منطلقا حسبی وستهما منطلقة هندٌ منطلقا حسبی وستهما منطلقتین الهندان منطلقا حسبی وستهن منطلقات الهندات منطلقا وهمین امثله بر مذهب فراء هم درست آید دوم آنکه در یک اسم فعل اول مفعولیتش خواهد و فعل دوم فاعلیت آن و در دوم در اقتضای مفعولیت شریک باشند چون حسبت وحسبنی منطلقا زیدا منطلقا حسبت وحسبانی منطلقا الزیدین منطلقین حسبت وحسونی منطلقا الزیدین منطلقین حسبت وحسبتنی منطلقا هندا منطلقة حسبت وحسبتانی منطلقا الهندین منطلقتین حسبت وحسبتنی منطلقا الهندات منطلقات دگاه باشد که فاعل را حذف کنند و بجایش مفعول آرند باعراب فاعل معرب سازند آنرا و این مفعول را نائب فاعل و مفعول مالم یسم فاعله نیز گویند و شرط اقامت مفعول مقام فاعل آنکه فعل را معنی برای مفعول کنند نحو ضُرِبَ زیدٌ و یُضْرَبُ عمرٌ و باید دانست که چون مفعول مالم یسم فاعله مفعولیت که وی را بجای فاعل آرند و مفعول پنج ست مفعول مطلق و مفعول به و مفعول له و مفعول معه و مفعول فیه چنانکه بیاید بعضی از فعل دو مفعول خواهد بعضی سه چنانکه گذشت مناسب نمود بیان آنکه کدام از مفاعیل مذکوره صلاحیت نیابت دارد اما حق است که مفعول دوم از باب ظننت و سوم از باب اعلمت قائم مقام فاعل نشود زیرا که هر دو مفعول مذکور در حقیقت خبر مبتدا ست سند بسوی مفعول سابق پس اگر بجای فاعل واقع شود مسند الیه گردد و این ممنوع است که یک چیز در یک وقت مسند و هم مسند الیه باشد و همچنین مفعول له و مفعول معه زیرا که نصب دادن اول بر علت ست و دادن دوم مانع نیابت فاعل بخلاف مفاعیل باقی که در صلاحیت نیابت هیچ برابر نیستند مگر در ترکیب مفعول به موجود نبود فلا یقال ضُرِبَ یومُ الجمعة زیدا امام الامیر ضربا شدیدا فی داره بل یقال ضُرِبَ زیدٌ یوم الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا فی داره و اما قوله تعالی لِیُجْزَی قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ فغیر مفعول به است زیرا که کسب بذلک الجزاء الکلا با + بالنصب ضائر ست و اول از باب اعطیت در نیابت بهتر از ثانی ست چرا که در وی نوعی از معنی فاعلیت ست یعنی معطی له آخذ و گیرنده معطی ست فهذا الاسم ای اسم مالم یسم فاعله فاعل لفظا لکون الفعل مسندا الیه مقدما علیه و مفعول معنی نحو ضُرِبَ زیدٌ معناه وَضَرَبَ ضاربٌ زیدا اما منصوب بر دو وجه ست منصوب خاص و منصوب عام منصوب خاص آنست که مختص بعض عوامل بود و آن ست اول مفعول به که مختص بفعل متعدی ست و در غیرش یافته نمیشود و آن اسمیست که بر آن فعل فاعل نبی واسطه حرف جر واقع شود چون ضربتُ زیدا و بلغت البلدة حتی آنکه مستخرج از فعل ناصب خود آید چنانکه گذشت و گاه باشد که مقدم آید جوازا چون اللهَ اعبدُ و وجهَ الحبیبَ اتمنّی و وجوبا جائیکه مفعول مذکور متضمن معنی استفهام باشد مطلقا چون من رأیتَ و متی تکرمه یُکرِمْکَ و اصل در مفعول به آنکه فعل تامش مذکور بود و گاه عند القرینة حذف کنم

مبحث مفعول له

مبحث مفعول

گفتند جواباً چون زیداً در جواب کسیکه گوید من اضرب ای اضرب زیداً و اینجا قرینه مقالیه است و نحو کله للتوجه الیها ای تریدکه و اینجا قرینه حالیه و وجوباً و آن دو قسم است سماعی نحو امرءً و نفسه ای اترک امرءً و نفسه و انتهوا خیراً لکم ای انتهوا عن التثلیث و اقصدوا خیراً لکم و هو التوحید و مرحباً و اهلاً و سهلاً ای اتیت سعةً و اهلاً ای مکاناً ما هو لا معموراً لا خراباً و اهلاً لا اجانب و وطیت سهلاً من البلاد لا حزناً و منه قوله شعر اشارت بطرف العین خیفة اهلها ✽ اشارة مذعور و لم تتکلم ✽ فعلمت ان الطرف قد قال مرحباً ✽ و اهلاً و سهلاً بالحبیب المتیم ✽ و قیاسی و آن رایج موضع ست **اول** اعراد یعنی بر آغالانیدن مخاطب را بامری که منتظر متکلم ست چون اتاک ای الزم اتاک **دوم** در موصوفیکه بعت را از وصفیت برآورده بقصد ترحم یا مدح یا ذم نحو اگر داند چون جاهد زید المسکین ای عنی المسکین و کذا فی الحمد لله الحمید و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم **سوم** منادی و آن اسمیست ظاهر که توجه بسماش حقیقةً یا حکماً مطلوب و مقصود باشد بیکی از حروفهائیکه قائم مقام ادعو و مانند آن نحو یا زید و یا سماء و نحو یا انت و یا ایاک شاذست و حروف مذکور چهار ست یا للقریب و البعید و ایا و هیا للبعید و ای و الهمزة المفتوحة للمتوسط و مراد از توجه عام ست از انکه توجه برو می باشد یا توجه بدل و حرف ندا در لفظ بود چون یا زید یا در تقدیر چون یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف و تقدیر مختص به یا است زیرا که در استعمال بیشتر ست پوشیده نماند که انتصاب منادی بجهت مفعولیت ست و ناصبش فعل مقدر یعنی یا زید در اصل ادعو زیداً بوده ست فعل را از جهت کثرت استعمال و دلالت حرف ندا بران حذف نمودند بحذف لازم و این مذهب سیبویه و جمهور نحاة ست اما مبرد نصب آن بحرف ندا گوید که قائم مقام فعل ست و الی هذا ذهب الامام ابو علی یا و اخواتش را از اسمای افعال گوید فعلی هذین المذهبین لا یکون من هذا الباب و علی التقادیر مانند یا زید جمله ست یعنی نزد سیبویه هر دو جزء جمله فعل و فاعل مقدر ست و نزد مبرد حرف ندا قائم مقام فعل ست و فاعلش مقدر و نزد ابو علی یک جزء اسم الفعل ست و جزء دیگر ضمیر مستتر و نیز دانستنی ست هر چند اصل منادی که در حقیقت مفعول به ست انست که منصوب آید لیکن در بعضی جا نظر ببعض عوارض غیر منصوب آید پس باعتبار احوال آخر خود بر چهار قسم ست **اول** مبنی بر ضمه و آن وقتی ست که منادی مفرد بود یعنی مضاف و شبیه مضاف نباشد و نیز معرفه بود پیش از ندا چون یا زیدُ و یا زیدان و یا زیدون یا بعد از ندا چون یا رجل و متی که نوجه مردی معین مطلوب بود و اما قوله شعر سلام الله یا مطر علیها ✽ و لیس علیک یا مطر سلام بالتنوین ضروری ست **دوم** مجرور بکسره و آن وقتی باشد که لام جاره استغاثه بر وی داخل شود نحو یا لزید ای ادعو زیداً للاستغاثه و همچنین ست لام تعجب و لام تهدید نحو یا لک رجلاً و یا لزیداً لا تقتلنک و این لام از جهت فرق میان مستغاث و مستغاث له مفتوح آید چه اگر کسره دهند و مستغاث محذوف بود معلوم نشود

کہ مذکور مستغاث ست یا مستغاث لہ چون یا للمظلوم یا لکہ تقدیرہ یا لقوم للمظلوم وا ینجاست کہ چون مستغاث
بدون یا عطف کنند و معطوف بر او مثل آید کہ کسرہ است نحو یا زید و لعمرو زیرا کہ فرق میان مستغاث و مستغاث لہ
از جہت عطف بر مستغاث حاصل و مابہ الفرق موجود ست سوم مبنی بر فتح و آن قسمی باشد کہ در آخر
منادای مستغاث الف استغاثہ زیادہ کنند نہ لامش چون یا زیدا و بالحاق ہای سکتہ چہارم منادای
منصوب بغیر تنوین و آن منادای باشد کہ سوای منادای مفرد معرفہ و سوای ہر دو قسم منادای مستغاث بود و
آن یا مضاف باشد چون یا عبد اللہ یا شبیہ مضاف چون یا طالعا جبلا یا مفرد غیر معرف کقولہ شعر
یا محرقا بالنار وجہ مغیبہ ۔ مہلا فان مدامعی تطفیہ ۔ و کقول الاعمی یا رجلا فذ بیدی فصل فی التوابع
دانستنی ست کہ توابع منادای مفرد معرفہ کہ مبنی بر ضم ست از تاکید معنوی و صفت و عطف بیان و معطوف
بحرف کہ معرف باللام ست اگر مفرد باشد یعنی مضاف و شبیہ مضاف بود ہم مرفوع آید باعتبار
حمل بر لفظ منادای کہ مضموم ست و ہم منصوب باعتبار محلش بر محل کہ نصب ست بمفعولیت تقدیر اول نحو
یا تمیم اجمعون و اجمعین فی التاکید و یا زید العاقل و العاقل فی الصفۃ و یا غلام بشر و بشرا فی عطف البیان
و یا زید و الحارث و الحارث فی المعطوف ہذا مذہب الجمہور اما خلیل بن احمد در معطوف بحرف مذکور اختیار
رفع کند باجواز نصب و ابو عمرو بن العلا اختیار نصب باجواز رفع و مبرد در مانند الحسن رفع اختیار میکند
و در مانند النجم نصب یعنی معطوف مطلوب بر دو قسم ست یکی آنکہ گاہی بدون لام ہم آید چون الحسن و دیگری
آنکہ لام لازم آن بود و بدون لام مستعمل نشود چون النجم و الصعق پس در اول رفع اختیار میکند موافق مذہب خلیل
و در دوم نصب موافق مذہب ابی عمرو و اگر تابع منادای مبنی مذکور مضاف باشد منصوب آید فقط نحو
یا تمیم کلہم فی التاکید و یا زید ذا المال فی الصفۃ و یا رجل ابا عبد اللہ فی عطف البیان و اما بدل و
معطوف بحرف غیر معرف باللام از توابع منادای مبنی مذکور حکمش حکم منادای مستقل ست یعنی اگر آن
بدل و معطوف مذکور مفرد معرفہ بود مبنی بر ضم خواہد بود چون یا زید بشر و یا زید و عمرو و اگر مضاف یا شبیہ مضاف
یا نکرہ غیر معین ست منصوب آید مثال بدل مضاف یا زید ابا عمرو و مثال بدل شبیہ مضاف یا زید
طالعا جبلا مثال بدل نکرہ یا زید رجلا صالحا مثال معطوف مضاف یا زید و ابا عمرو و مثال معطوف
شبیہ مضاف یا زید و طالعا جبلا مثال معطوف نکرہ یا زید رجلا صالحا باید دانست کہ چون منادای مبنی
بر ضم کہ علم ست موصوف بابن یا ابنۃ بواسطہ لفظ دیگر بود و آن ابن و ابنۃ مضاف سوی علمی دیگر باشد
در ینصورت منادای مذکور را باجواز ضمہ کہ حرکت اصلی آنست از جہت تخفیف فتحہ خواندن مختار ست چون
یا زید بن عمرو و یا ہند ابنۃ زینب بخلاف نحو یا جعل ابن عمرو کہ منادای علم نیست و یا زید بن القاضی کہ لفظ

این مضاف نسبوی علم نیست و یا زید الظریف ابن عمرو که منادی موصوف بلا واسطه نیست و چون معرف باللام از آنکه است واجب است که میان حرف ندا و میان منادای معرف باللام لفظ ای یا ایها ی تنبیه یا لفظ هذا فاصله یا بالفظ ای معادا واسطه گردانند تا اجتماع دو حرف تعریف لازم نیاید چون یا ایها الرجل و یا هذا الرجل و یا ایتها الرجل الا لفظ الله را از آنکه معرف باللام است بیواسطه الفاظ ندکور ندا توان کرد نحو یا الله باقطع همزه و این از بهر لزوم و بدلیت آن از همزه الله است و از نجاست که یا التی او در قول شاعر شعر من اجلک یا التی تیمت قلبی * و انت بخیلة بالوصل فنی * شاذ گویند و یا الغلامان را که در قول شاعر دیگر است شعر و یا الغلامان اللذان فرا * ایاکما ان تکسبانا شرا * شاذتر ز زیرا که در اول لزوم است بلا عوضیت و در ثانی نه لزوم و نه عوضیت و نیز اسم الله عز و جل مخصص بیاست فلا ینادی الا بها * و استثنی ست که معرف باللام مقصود بالنداست و حروف ندکور محض بجهت صحت ندای وی پس بنظر آنکه مفرد و معرفه بهت باستی که مبنی بر ضم بود لیکن چون در ظاهر منادای نیست مبنی کردن نتوانستند و رفع دادند که مناسب ضمه بنائی ست و نیز در توابع منادای مذکور نحو یا ایها الرجل الظریف زیرا که تابع معرب ست هر منادای مکمر که صورة مفرد معرفه بود و لفظ دوم مضاف نسبوی آمی دیگر باشد در اول ضمه و نصب هر دو رواست ضمه بجهت آنکه در صورت مفرد معرفه ست و نصب بجهت آنکه در حقیقت منادای مضاف ست مضاف الیه را حذف کردند بعده بار دیگر مضاف و مضاف الیه را مکرر آوردند نحو یا تیم تیم عدی و در لفظ ثانی چون تابع مضاف ست جز نصب روا نبود و هر منادای که مضاف نسبوی یای متکلم باشد بچهار وجه آید بیشتر فتح یا چون یا غلامی و سکون یا چون یا غلامی و حذف یا با ابقای کسره ما قبل چون یا غلام و منه قوله بکسر زیادة المنیل شعر یارب ان المنیل زادنی زیادة * اوت الی بدیم وفر طرتشتت * و قلب یا بالف چون یا غلاما و در هر چهار صورت الحاق های وقف در آخر نیز جائز ست چون یا غلامیه و یا غلامیه و یا غلامه و یا غلاماة و بعضی بعد از حذف یای متکلم قبلش را ضمه هم دهند و این کم ست نحو یا غلام مضم المیم و هی لغة حکایة سیبویه و کذا قرأ ابن عتیبة یا قوم انکم ظلمتم انفسکم بضم میم و قرأ ابو جعفر رب احکم بالحق بضم الباء و رب و ام و قلیله مضاف نسبوی یای متکلم باشد با جواز وجوه اربعه ابدال یای مذکور تای مفتوح یا مکسور نیز رواست دگاهی بعد تای عوض الف هم افزایند نه یا زیرا که جمع میان عوض و معوض عنه ست پس در بین هر دو لفظ چون مضاف نسبوی یای متکلم باشد هفت صورت جائز ست اول یا ابتی و یا امتی بفتح الیاء دوم یا ابتی و یا امتی بسکون الیاء سوم یا اب و یا ام بحذف الیاء و ابقاء الکسر چهارم یا ابا و یا امالف بقلب الیاء الفا پنجم یا ابت و یا امت بقلب الیاء تاء المکسورة ششم یا ابت و یا امت بقلب الیاء تاء المفتوحة

فتحتم یا اَبَتا و یا اُمَتا بزیادة الالف بعد التاء و چون لفظ ابن و ابنة را که مضاف بسوی لفظ اُم یا عم که مضاف بسوی یای متکلم ست ندا کنند چنان صورت پیدا گانه که در یا غلامی مذکور شد دران هم جاری نمایند باجوز صورت پنجم غیر مذکور و آن آنست که الف مبدل را حذف کنند و ما قبلش را بفتحه باقی دارند یقال یا ابن اُمّی و یا ابن عمّی بفتح المیاء و یا ابن اُمِّی و یا ابن عَمِّی بسکون المیاء و یا ابن اُمِ و یا ابن عَمِ بحذف المیاء و ابقاء کسرة المیم و یا ابن اُمَا و یا ابن عَمَا بالالف و یا ابن اُمَ و یا ابن عَمَ بحذف الالف و ابقاء الفتحة علی حالها باید دانست که گاهی تخفیفاً آخر منادی را حذف کنند ضرورت باشد یا نباشد و این را ترخیم نامند و ترخیم و غیر منادی بضرورت آید و پس کحافی قول جریر شعر اَلا اَصْبَحَتْ حُبَّاکُمْ رَمَاماً و اَصْبَحَتْ مِنْکَ شَاسِعَةً اَمَامَهْ اصله امامة و الالف للاطلاق و شرطش چون در منادی واقع شود چهار چیز ست یکی آنکه منادی مضاف و شبه مضاف نبود دوم آنکه مستغاث بلام یا بالف نباشد سوم آنکه جمله نبود چهارم آنکه منادی یا علم زائد بر سه حرف بود یا اهمی یا تای تانیث چون یا حارِ و یا ثابِ در یا حارث و یا ثبة و قوله شعر یا صاحِ قد نطق الهزار مودّنا ۰ اکلیق بالاوتار طوّل سکاها ۰ شاذست اصله یا صاحب بخلاف نحو یا عبد الله و یا طالعاً جبلاً که مضاف و شبه مضاف ست و بخلاف نحو یا تمیم و یا حارث که علم ست و بخلاف نحو یا تامِر و یا طلحة که علم نیست و قوله شعر وَ اَبَا عَمْرٍو لَا اَسْتَحِمُّ عِقَالَ ابن حَرَّةَ ۰ سَیِّدُ حُوْدٍ ای رتبته مُحَبَّب ۰ بحذف آخر مضاف الیه شاذست نزد بصریان و جائز نزد کوفیان و قال ابن مالک فی التسهیل و یجوز ترخیم الجملة و فاقاً لسیبویه و کذا اقال فی ارجوزته شعر و العجز اخف بن مرکب و قل تذرخیم جملة ذا عمر و قعل ۰ و هرگاه در آخر منادای مطلوب الترخیم دو حرف زائد بوند بطوریکه در حکم حرف باشند مانند و و زائد محدود و برای الحاق باشد چون عِلْباء یا برای تانیث چون صحراء و دو زائد مشابه بدو الف تانیث چون حمراوان و دو زائد نسبت و مشابه آن چون بصری و کرسی و دو زائد تثنیه و جمع جمع سالم چون مسلمان و مسلمون و مسلمات حتماً یا در آخر منادی حرف صحیح غیر یا مثل صحیح بود و پیش ازان مد زائد و منادی نی بر زیاده دو نه چهار حرف باشد چون یا منصورُ و یا مکرمین و یا عمّارُ و یا مدعوّ و یا مرمیّ هر دو حرف محذوف شود یقال یا صاحِ و یا مسحَرُ و یا مرءُ و یا بصرُ و یا کرسِ و یا مُسْلِمُ و یا عالِمُ و یا مُسْلِمُ و یا مُسْلِمُ و یا مُنْشِئُ و یا مِسْکُ و یا عُمُ و یا مُدْعُ و یا مَرْمِ بخلاف نحو یا مِغْلاة و یا مِحْمار که در آخر اول تاست و مدهٔ ثانی زائد نیست و اگر منادای مذکور مرکب باشد اسم دوم را حذف کنند پس در نحو یا تَعَبْقَبَ یا بَعْل گویند و در یا خمسة عشر یا خمسة اگر غیر مذکور بود یک حرف حذف کنند چون یا حارِ در یا حارث و یا مالِ در یا مالک و چون منادی مرخم گردد و حرف آخرش که بعد از حذف بماند در استعمال بر دو نهج آید یکی آنکه محذوف را بمنزلهٔ ثابت و مذکور ملاحظه نموده در حرف باقی هیچ وجه از تبدیل و

تحریک تصرف نمایند و این بیشتر است پس در نحو یا حارِثُ یا حارِ بکسر الراء گویند و در نحو یا ثمودُ یا ثمو بضم المیم گویند الواو و در نحو یا کروان یا کرو بالضحات و دوم آنکه محذوف الی ما سمّیا و آخر اسم مرخم را بالاستقلال لاحظ نمود انچه که مقتضای قاعده باشد تصرف نمایند پس در نحو یا حارِ یا حارَ بالکسر یا حارُ بالضم گویند و در نحو یا ثمو یا ثمی با بدال واو مستطرفه یا و ضمه ما قبل میم بکسره و در نحو یا کروان یا کرا با بدال واو بالف از جهت تحرک آن و انفتاح ما قبلش و این کم ست و نیز از خواص ندا ست که منادی را بجهت مبالغه از صیغه اصلی آن معدول سازند جواز اً قیاساً مطرداً گاهی بر وزن فعال بکسر لام و این در سب زنان ست و گاهی بر وزن فُعَل بضم الفا و فتح العین و این در سب مردان نحو یا فساق و یا خبثُ و غیر آن و گاه باشد که حرف ندا حذف کنند جوازاً بشرطآنکه منادی نکره نبود پیش از ندا و نیز اسم اشاره و مندوب و مستغاث نباشد نحو یوسف اَعرِض عَن هذا و ایها الرجل و غلام زید افعل کذا و الاصل یا یوسف و یا ایها و یا غلام زید و قولهم اطرق کرا ای یا کروان و هرگاه حرف ندا را از اسم امد حذف کنند عوضش در آخر آن میم مشدد آرند نحو اللهم و از نجاست که میم مذکور و حرف ندا جمع نشود فلا یقال یا اللهم اما قوله شعر انی اذا ما حدث الما اقول یا اللهم یا اللهما شاذ ست مبدوشذ یعنی اجتماع معوض و معوض عنه کرده یا و میم مشدد ست و وصل همزه با یای ندا در یا الله و گاه باشد که منادی را حذف کنند نحو الا یا اسجدوا بتخفیف الا و التقدیر الا یا قوم اسجدوا

فصل فی المندوب

باید دانست که مندوب آنرا گویند که بروی از جهت فوت یا وجود وی بواسطه لفظ وا یا آ گریه کنند چون وا زیداه و یا عمراه و وا ولداه و یا حسرتاه لیکن لفظ وا مختص بمندوب ست و لفظ یا مشترک میان منادی و مندوب و شرطش آنکه معروف بود فلا یقال وا رجلاه و نکره در اعراب و بنا حکم منادی ست یعنی اگر مندوب مفرد معرفه بود مبنی بر ضم آید چون وا زیدا و اگر مضاف ست منصوب باشد چون وا عبد الله و مسه قوله شعر واضیعة العمر لا ابغی حصلت بهم و لا بحبل و واد منک مستلک و در واست که در آخرش الف آرند اگر موجب التباس مندوبی بمندوبی نشود والا حذف کنند که مجانس حرکت آخر وی بود یعنی در نحو واغلامک بکسر الکاف واغلامکیه گویند بزیادت یا و در نحو واغلامکم واغلامکموه بزیادت واو نه واغلامکاه و واغلامکماه که موجب التباس بدکر و تثنیه ست و نیز رواست که در آخر مندوب وقفاهای سکته زیاده کنند اگرچه در آخر مضاف الیه یا آخر صله باشد که تمامی معنی مضاف و موصول ست نه در آخر صفت نحو وا زیداه و وا امیر المؤمنیناه و وا من حضر بیزمزماه بخلاف نحو وا زید الظریفاه قبل یقال وا زیداه الظریف نزد اهل مذهب سیبویه و الخلیل و جمهور النحاة آنکو فیان و یونس زیادتش را در صفت نیز

باب الاشتغال

رواه درست دانند و حکی یونس ان رجلا صلع له قدحان فقال و ذا حتی الشباب یعنی تا چند باشد چهارم از مواضع وجوب حذف فعل مفعول جائیست که فعل را حذف کرده باشند و بعد ازان تفسیرش آرند و این را باب الاشتغال و باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نیز گویند و این منصوب آنست که بعدش فعل یا شبه فعل بود و آن فعل و شبه فعل ازعمل در ان اسم اعراض کرده باشند بسبب آنکه ضمیر یکه راجع بدان است یا در متعلق آن عمل کرده است و ان فعل و شبه فعل که بعد اسم مذکور است بطوری باشد که اگر فعل و شبه فعل را بانچه که مناسب وی ست بران اسم مسلط کنند بدین صورت که اسم را بجای ضمیر یا متعلق آن آرند اسم را منصوب گرداند پوشیده نماند که این را احتمالی که موجود و ممکن الاستعمال ست چهارست اول آنکه فعل مشتغل بضمیر اسم بود و تسلیط آن فعل بران بعینه ممکن باشد چون زیدا ضربته زید مفعول به ضربت و مقدر ست و ضربته مذکور تفسیر آن ست و التقدیر بر ضربت زیدا ضربته دوم آنکه فعل مشتغل بضمیر اسم و تسلیط آن فعل بعینه ممکن نبود بل مرادف آنرا مسلط کنند چون زیدا مررت به زید مفعول به جاوزت ست که مرادف مررت بست و مررت تفسیر آنست و التقدیر جاوزت زیدا مررت به سوم آن که فعل مشتغل بضمیر اسم بود و تسلیط آن ممکن نبود بلکه لازم فعل را که مناسب وی ست مسلط کنند چون زیدا جست علیه زید مفعول به لاست که لازم جست علیه ست و آن تفسیر لاست ست و التقدیر لاست زیدا جست علیه چهارم آنکه فعل مشتغل متعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل ممکن نباشد بل لازمش را مسلط کنند چون زیدا ضربت غلامه زید مفعول به آمبنت ست که لازم ضربت غلامه باشد و ضربت غلامه تفسیر آنست و التقدیر آمبنت زیدا ضربت غلامه و اما ترکیبی که دران فعل مشتغل متعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل بعینه ممکن باشد ممتنع الاستعمال ست فلا یقال زیدا ضربت غلامه بتقدیر ضربت زیدا ضربت غلامه زیرا که از ضرب یکی ضرب دیگری لازم نیاید و همچنین ممتنع ست ترکیبیکه فعل مشتغل متعلق ضمیر اسم بود و تسلیط مرادف فعل ممکن باشد نحو زیدا مررت بغلامه بتقدیر جاوزت زیدا مررت بغلامه و استثنی ست که اگر اسمی در محلی واقع شود که صلاحیت اضمار علی شریطة التفسیر دارد و قرینه دیگر که خلاف رفع را ترجیح دهد موجود بنود یا برای رفع و نصب هر دو قرینه موجود بود لیکن قرینه رفع قوی تر باشد از قرینه نصب درین هر دو صورت آن اسم را رفع دادن از جهت ابتدائیت مختارست از نصب دادن و مفعول به فعل مقدر گفتن مثال اول زیدا ضربته مثال دوم بقیت القوم و اما زید فاکرمته زید صلاحیت اضمار علی شریطة التفسیر دارد پس اگر زیدا را مبتدا گویند اما زید فاکرمته جمله اسمیه باشد و اگر مفعول به گویند جمله فعلیه و در صورت اول عطف جمله اسمیه بر فعلیه میشود و در صورت ثانی عطف

باب اشتغال فاعل بعد فعل از رفع

جملهٔ فعلیه بر فعلیه و این ترجیح نصب ست از آنجهت که وقوع زید بعد ما غیر طلبست قوی تر از قرینهٔ نصب
بر عطف جملهٔ اسمیه بر جملهٔ فعلیه کثیر الوقوع ست از آنکه بعد ما مذکور غیر مستبد اواقع شود و همچنین ست بعد اذا
مفاجات که اغلب بعدش مبتدا آید چون خرجت فاذا زید ببصر به عمرو و اگر اسم مذکور محلی واقع شود که قرینه
رفع مرجح بود نصب اختیار کنند و این رانش موضع ست اول بجهت رعایت تناسب یعنی عطف
جملهٔ فعلیه بر فعلیه چون خرجت فزید ألقیته چه در صورت نصب زید عطف جملهٔ فعلیه بر جملهٔ فعلیه میشود و این بهتر ست
از آنکه رفع دهند و عطف جملهٔ اسمیه بر جملهٔ فعلیه کنند دوم آنکه اسم مذکور بعد حرف نفی یعنی ما و لا و ان واقع
شود چون ما زیداً ضربته و لا زیداً آهنته و ان زیداً ضربته الا ما دیگا سوم آنکه اسم مذکور بعد حرف استفهام
یعنی همزه و هل افتد چون ازیداً ضربته و هل زیداً اکرمته چهارم آنکه اسم مذکور بعد اذا شرطیه و حیث آید مثل اذا
عبدالله تلقاه فاکرمه و حیث زیداً تجده فاکرمه و در این هر سه صورت مختار نصب ست زیرا که اکثر بعد الفاظ
مذکور فعل واقع میشود پنجم آنکه اسم مذکور قبیل امر انشائی واقع شود مثل قوله تعالی وثیابک فطهر یزید انا تضربه و اینجا
نصب بجهت آن مختار ست که اگر رفع دهند لازم آید که جملهٔ انشائیه خبر واقع شود و این غیر مستحسن ست و اما نحو
الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة بالرفع بدو وجه ست یکی آنکه الف ولام در الزانیة والزانی
موصول ست و اسم فاعل صلهٔ آن و موصول با صلهٔ خود مبتدا است و در خبر این قسم مبتدا که متضمن معنی شرط ست
فای سببیت آرند چنانکه گذشت و مقرر ست که ما بعد فای مذکور در ماقبلش عمل نکند پس تسلیط فاجلدوا
بر الزانیة والزانی ممکن نیست و این مذهب مبرد ست و دیگری آنکه آیه دو جمله ست یکی الزانیة والزانی که مبتدا
محذوف الخبر ست تقدیر بر مضاف تقدیر و حکم الزانیة والزانی فیما تتلی علیکم بعد و دوم فاجلدوا الخ که بیان
حکم موجود ست و خبر یک جمله در خبر جمله دیگر عمل نمیکند و این مذهب سیبویه ست لهذا منظر این بود و تقدیر
از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نیست والا مختار نصب باشد ششم آنکه اسم مذکور در موضعی
واقع شود که اگر وی را مرفوع خوانند و مبتدا گویند موجب التباس خبر بصفت ست یعنی معلوم نشود
که فعل مذکور خبر مبتدا ست یا صفت وی و در صورت صفت خلاف معنی مقصود بود در نصورت اختیار
نصب کنند تا اشتباه نشود نظیره قوله تعالی انا کل شیء خلقناه بقدر یعنی ما پیدا کرده ایم هر چیز را باندازه
و این در صورت نصب ست چه اگر لفظ کل را رفع خوانند و خلقناه خبری باشد و بقدر متعلق خبر معنی مقصود
نیز حاصلست لیکن این خبر شتبه بصفت ست یعنی فعل صفت باشد و بقدر خبر مبتدا و در نصورت معنی چنین
باشد بدیهیست که ما تمام شیء چنین که ما پیدا کرده ایم آنرا باندازه ست و ازین مفهوم میشود که خالق بعض اشیا غیر خدا
باشد و این خلاف اعتقاد حق ست بل هو خالق کل شیء تعالی شانه و اگر اسم مذکور بعد جملهٔ اسمیه که خبرش جمله فعلیه

النصب والرفع

ست واقع شود در رفع و نصب هر دو مساویست چون زیدٌ قام وعمروٌ اکرمتهُ بالرفع و درین صورت معطوف بر جملهٔ کبریٰ که اسمیه ست خواهد بود و زیدٌ قام وعمرًا اکرمتهُ بالنصب و درین صورت معطوف بر جملهٔ صغریٰ که فعلیه ست خواهد بود و رعایت مناسب عطف در هر دو صورت موجود ست لیکن چون عطف بر جملهٔ صغریٰ که خبر ست نمایند از عائدی بسوی مبتدا ضرور ست لهذا درین صورت تقدیر کلام چنین باشد زیدٌ قام وعمرًا اکرمتهُ عنده او فی داره و اگر اسم مذکور بعد حروف شرط یعنی ان ولو وحروف تخفیض یعنی الّا و لمّا و لو ما و لولا واقع شود منصوب آید وجوبًا زیرا که وقوع فعل بعد حروف مذکور واجب ست نحو ان زیدًا ضربته ضربک ولو زیدًا رایته اکرمتهُ والّا زیدًا ضربته ولمّا بکرًا آنهنته وانا فی قولک کل شیٍ فعلوه فی الزبر رفع واجبست زیرا که کل شیٍ مبتدا ست وجملهٔ فعلیه که فعلوه ست صفت مبتدا لهو فی الزبر جار ومجرور خبر مبتدا والمعنی هر چه آنها کرده اند در نامهٔ اعمال آنها مرقوم ست چه اگر کل شیٍ را منصوب خوانند ومفعول به فعل مقدر گویند وفعلوه تفسیر فعل مقدر باشد وجار ومجرور متعلق فعل مقدر یعنی آیه چنین باشد کرد اند آنها هر چیز را در نامهٔ اعمال خود ها و این غیر معقول ست و اگر جار ومجرور را صفت شیٍ گردانند معنی چنین شود هر چه در زبر ست انها کرده اند و انهم خلاف مقصود پس آیه مذکور اگر چه در بادی النظر از باب اشتغال مینماید لیکن از جهت فساد معنی ازان باب نشمرده اند پنجم از مواضع وجوب حذف فعل مفعول به تحذیر ست و آن در لغت ترسانیدن باشد و در اصطلاح اسمی را گویند که منصوب بود بر مفعولیت بتقدیر اتّق و مانند آن بجهت ترسانیدن مخاطب را امر مکرر بعد از اسم ست نحو ایاک والاسد وایاک وان تحذف واو معنی بعّد نفسک عن الاسد والاسد عن نفسک و بعّد نفسک عن حذف الارنب وهو ضربٌ بالعصا و بعّد حذف الارنب عن نفسک یا اسمی ست مکرر محذر منه باشد چون الطریق الطریق ای اتق الطریق یا محذر چون نفسک نفسک ای بعّد نفسک مما یوذیک والشتی ست که در اول من جارّهٔ ایجای واو عاطفه آورده هم رواست بقال ایاک من الاسد وایاک من ان تحذف وایاک ان تحذف نیز بتقدیر من زیرا که تقدیر من پیش از ان و ان بیشتر ست بخلاف ایاک الاسد که تقدیر من ممتنع ست و اما قوله شعر

فایاک ایاک المراء فانه ۞ الی الشر دعّاء وللشر جالب ۞ ضروری ست والقیاس ایاک والمراء وایاک من المراء بواو عطف یا اظهار من جاره دوم از منصوب خاص تمییز ست و آن لفظه عدا کردن باشد و اصطلاحًا عبارت از اسمی ست که دور کند ابهامی را که در ذاتی بسبب الوضع راسخ و مستقر بود عام از انکه آن ذات مذکور باشد چون هذا رطلٌ زیتًا پس لفظ زیت در ترکیب مذکور رفع ابهامی میکند که در ذات رطل عین الوضع ثابت بود و چه لفظ رطل هر چند بر موضوع له معین که عبارت از وزن خاص باشد دلالت

دارد لیکن من جنة البنات چنان درجیز اختفاست کہ بی ذکر ممیز خاص ہمچو زیت وعسل ونحو آن احتمالش برہمہ موزونات دائرست یا مقدر چون طاب زید نفساً پس لفظ نفساً کشف ابہامی مینماید کہ در ذات مقدرست وآن متعلقی از متعلقات زید باشد یعنی چیزی منسوب بزید از نفس وداروا ب والوة وجز آن وپوشیدہ است کہ طاب ہرچند در لفظ اسناد بزید دارد لیکن در معنی مسند بسوی ہمان متعلق ست ودران از جہت احتمال اسناد طیب بجمیع متعلقات زید ابہامیست کہ بی ذکر متعلق خاص ہمچو نفس واب ونحو آن مرتفع نمیتواند شد پس ممیز عنہ کہ در کشف ابہام خود محتاج بسوی تمیزست بر دو قسمست اول آنکہ مذکور باشد وآن مفرد خواہد بود دوم آن کہ مقدر وآن طیبی از نسبت چنانکہ گذشت ومفرد گاہی تمام متنوین شود لفظاً نحو لہ ذراعٌ ثوباً وتقدیراً وآن در غیر منصرف ست ودر مبنی نحو لنا کیلجٌ برّاً وخمسة عشر درہماً وربّہ رجلاً وما ذا اراد اللہ بہذا مثلاً وگاہی بنون تثنیہ یا نون جمع نحو لہ منوان عسلاً وہذا اخی لہ رقیقٌ وتسعون قفیزةً وگاہی باضافت نحو علی التمرة مثلہا زبداً وغیر مفرد بر دو قسمست مفرد مقدار ومفرد غیر مقدار وبالجملہ ہر نوعیکہ ممیز عنہ متنوع میشود بر طبق آن اقسام تمیز نیز بیرون می آید یعنی تمیز ہم بر سہ قسمست اول از عدد ومقدار وآن بالضرورة از مقادیر گاہ باشد وزن نحو عندی رطلٌ زیتاً ومنوان عسلاً ولی نحو ثمّ سمناً وصاع تمراً ومساحت نحو جریبٌ ارضاً وقفیز ثوباً ودنا عالی حریراً ومقیاس نحو ملأہ ضرباً وملأ الارض ذہباً وعدد نحو اتانی راٰیت احد عشر کوکباً ورأیت عدداً موسی اربعین لیلةً وازین قبیل ست تمیز کم استفہامیہ نحو کم عبداً ملکت وکم یوماً سرت وتمیز عدد وکم بحای خود مذکور خواہد شد دانستنیست کہ تمیز درین نوع مذکور ہر حال مفرد واقع میشود واصلا احتیاج بہ تثنیہ وجمع آن نبود اگر جنس بود یعنی آنکہ متشابہ الاجزاء باشد وچون محمد ارتفاع بود اطلاقش بر قلیل وکثیر صحیح باشد مانند تمر ودرمک وزیت وعسل وجز آن فیقال لنا رطلٌ تمراً وارطال تمراً اوارطالٌ تمراً مگر آنکہ مقصود تبیین انواع آن جنس باشد پس مثنی ومجموع آید نحو رطلان تمرین اوارطالٌ تمورا واما ہرگاہ تمیز مبنی نبود تثنیہ وجمع آید اگر اعتبار باشد فیقال عندہ عدلان تومین اواعدالٌ اثواباً وجملة الزیدان رجلین اوالزیدون رجالاً وگاہ باشد کہ از جہت تخفیف مفرد مذکور را مضاف بسوی تمیز گردانند بشرط کہ آن مفرد تمام متنوین ویا نون تثنیہ باشد نحو عندی رطلُ زیتٍ ومنوا سمن بخلاف آنکہ تمام بنون جمع یا باضافت باشد زیرا کہ اگر در صورت اضافت باز اضافت را روا دارند اضافت مضاف دو بار لازم آید یکی بسوی مضاف الیہ اول دوم گردی بسوی تمیز واین درست نیست واما در صورت نون جمع پس از جہت لزوم التباس تمیز بغیر تمیز ست در بعضی صور یعنی چون عربان از جہت کثرت استعمال نحو عشرون را بسوی غیر تمیز مضاف گردانند گویند فی عشری مضان وعشری شعبان یعنی روز بستم از رمضان یا از شعبان پس اگر بسوی تمیز ہم اضافتش درست باشد مثلاً گویند

عشری رمضان یعنی بست رمضان معلوم نشود که مراد بستم از رمضان ست یا بست رمضان و اما امتناع اضافت در غیر صورت التباس ظاهر و للباب ست مگر بطریق شذوذ در نحو عشرون درهما و الاکثر عشرون درهماً و دوم از مقدر و غیر مقدار و تمیز در نجا بیشتر حاصل باشد کذا ذکر جهت نوع ابهام مفرد که مفرغ از ان صلت مذکور شود نحو خاتم حدیداً و فص فضة و درین صورت تمیز اکثر مضاف الیه تمیز در باشد نحو خاتم حدید و فص فضة و درین نوع نیز تمیز بهر حال مفرد آید اکر بیان انواع آن جنس مقصود نبود نحو خاتمان حدیداً و خواتم حدیداً و فصان فضة و فصوص فضة و الاتثنیه و جمع نحو خاتمان حدیدین و خواتم حدائد و فصان فضتین و فصوص فضات سوم از طرفی از نسبت عام از نکه آن نسبت در جمله یافت شود چون طاب زید نفساً یا در شابه جمله یعنی اسم فاعل یا فاعل نحو زید حسن خلقه یا مرادا و اسم مفعول یا مفعول مالم یسم فاعله نحو الارض مفجرة عیوناً و صفت شبهه یا فاعل نحو زید شریف نسباً و اسم تفضیل یا فاعل نحو زید افضل اباً و مصدر یا فاعل نحو اعجبنی طلعه علماً و برین قیاس ست الخ که در ان معنی فعل ست نحو حسبک زید رجلاً و نحو قوله تعالی لاجمعن علی عتبک و النوی ✽ حسب المحب عقوبة ان یهجرا و این قسم تمیز هر چند باعتبار معنی فاعل یا مفعول خواهد بود لیکن باعتبار استعمال بر دو قسم ست محول و غیر محول محول آنست که در اصل وضع مرفوع یا منصوب بوده باشد بعد ازان اصل تغییر دهند و بنا بر تمیز منصوب کردانند و آنستیست که بنص علمای بلاغت چنان ظاهر و هویداست که ترکیبی را از اصل وضع آن برنکردانند مگر آنگاه که ازو فائده دیگر زائد ازان اراده کنند مثلاً اصل منفول آنکه موخر از فعل و فاعل باشد نحو اعجبنی وجه الحبیب و اعد الله در هرگاه که تخصیص مراد باشد گویند وجه الحبیب اعجبنی و الله اعده و همچنین ایجاد در تحویل تراکیب مذکور مقصود تفخیم شان مفسر و تاکید وی ست چه بشهادت ذوق ثابت و محقق ست که چون خبری را بطریق ابهام ذکر کنند نفوس سامعان بسوی معرفت آن و اطلاع بران مشتاق و منتظر باشند و چون بعد از اشتیاق و انتظار حصولش روی نماید البته آن را نفیس موقعی باشد که در غیر صورت مذکور نبود و نیز مفسر در محول موکدست زیرا که دران دو بار مذکور ست یعنی اول اجمالاً و دوم تفصیلاً بخلاف آنکه بطریق اصل مذکور شود و محول بر سه قسم ست تحول از فاعل نحو اشتعل الرأس شیباً الاصل اشتعل شیب الرأس و تحول از مفعول نحو فجرنا الارض عیوناً و غرست الارض شجراً الاصل فجرنا عیون الارض و غرست شجر الارض و منه احسن زیداً ثوباً و تحول از مبتدا و آن ممیز ست که بعد از افعل التفضیل واقع شود نحو زید اکثر منک مالاً و اجمل منک وجهاً و اکرم منک اباً الاصل مالاً اکثر منک و وجهاً اجمل و ابوه اکرم هکذا قالوا و الظاهر انه ایضاً محول من فاعل اصله کثر ماله و جمل وجهه و کرم ابوه مثلی هذا ما کان المحول الا من فاعل او مفعول و غیر محول آن ست که واضع آن را ابتداءً بهمین وتیره در استعمال خود

در آورده باشد اگرچه باعتبار معنی فاعل یا مفعول که خواص تمییز نکوست باشد نحو نعم رجلا زیدا و امتلاء الاناء ماءً او لله دره فارسا و ما احسن زیدا رجلا بباید دانست که تمییز یکه رافع ابهام متعلق مسند الیه ست بر دو قسم ست اول آنکه اسم باشد و آن بر سه نوع ست اول آنکه خاص نباشد منتصب عنه که عبارت از منسوب الیه لفظیست بوده باشد و اطلاقش بر غیر آن روا نبود چون طاب زید نفسا زید منتصب عنه است و نفساً تمییز خاص بادست چه نفس و بگر درین ترکیب اراده نمیتوان کرد دوم آنکه اطلاقش بر منتصب عنه و بر غیر آن هر دو روا بود چون طاب زیدا ابا زید منتصب عنه ست و ابا تمییز ازوست و اطلاقش بر ان و بر غیر آن هر دو روا ست یعنی اگر خواهند مراد گیرند که زید خوش ست از نجهت که پدر بکرست و خواهند بگویند که زید خوش ست از نکه پدرش خالد ست سوم آنکه تمییز خاص نباشد متعلق منتصب عنه باشد و اطلاقش بر منتصب عنه روا نبود چون طاب زید علما او دار ا زید منتصب عنه ست و علم و دار تمییز خاص متعلق زیدست که عبارت از ذات مقدر باشد اعنی الشئ المنسوب الی زید و اطلاقش بر زید روا نبود و این قسم تمییز عام از نکه خاص باشد یا عام در افراد و تثنیه و جمع موافق منتصب عنه آید اگر جنس بود چون طاب زید نفسا و طاب الزیدان نفسین و طاب الزیدون نفوسا و طاب زید دارا و طاب الزیدان دارین و طاب الزیدون دورا و اگر جنس بود مفرد آید یا دا بسیکه بیان انواع آن مقصود بود چون طاب زید علما و طاب الزیدان علما و طاب الزیدون علما آما هرگاه تبیین انواع تمییز را که جنس ست اراده کنند تثنیه و جمع آرند نحو طاب الزیدان علمین و طاب الزیدون علوما دوم آنکه تمییز صفت واقع شود و آن برای منتصب عنه آید فقط و پیوسته در افراد و تثنیه و جمع موافق وی بود نحو لله دره فارسا و لله دره فارسین و لله دره فوارس و این قسم تمییز احتمال حالیت هم دارد و ای لله دره حال کونه فارسا و تیز دانستیت که تمییز عامل از نکه ناصبش اسم باشد یا فعل یا شبه فعل گاهی بر ناصب خود مقدم نشود و در اکثر فلا تقال فی نحو عندی عشرون درهما عندی درهما عشرون و لانی نحو طاب زیدا ابا گاه طاب زید بخلاف میز و دانستی و کسائی که تقدیم آن را بر ناصب که فعل متصرف بود یا اسم فاعل یا اسم مفعول روا دارند و مستند قوله شعر انفسا تطیب نفسا المنی * و داعی المنون ینادی جهارا * و اصل در تمییز آنکه برای تبیین و تفسیر آید چنانکه گذشت و گاهی آنرا بطریق تاکید هم استعمال کنند نحو ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا و نحو قوله شعر ولقد علمت بان دین محمد * من خیر ادیان البریة دینا * و تیز حق آنکه نکره آمد و گاهی بطریق ندرت معرفه هم واقع شود کقوله شعر راتیک لما ان عرفت وجوهنا * صددت و طبت النفس یا قیس عن عمرو * ای طبت نفسا عن عمرو * و نیز گاهی تمییز را من جاره مجرور کنند

واین در هر تمییز باشد نحو ذراع من حریر و مافی السماء قدر راحة من سحاب و له سنوان سمن و فقیرا ان من بر و خاتم من فضة الا در تمییز یکی از عدد واقع شود نحو عندی احد عشر رجلا و در تمییز یکی تحول از فاعل یا از مفعول ست نحو طاب زید نفسا و بکر حسن و جهاً و غرست الارض شجرا و ما احسن زیداً و با بخلاف نحو نعم رجلا زید و لله دره فارسا و حسبک بذا حاذقا و ما احسن زیداً رجلا که هر چند باعتبار معنی فاعل یا مفعول ست لیکن چونکه غیر محول ست بمن مجرور هم آید نحو نعم من رجل زید و لله دره من فارسا شعره و حسبک من حادث بامرئ هو ترک عاذلیه له راحمینا و ما احسن زیداً من رجل سوم از منصوب خاص خبر منصوب بکان و اخوات آنست چون کان زید قائما و تفصیل بیاید انشاء الله تعالی و منصوب عام که مفعولی از افعال لازم باشد یا متعدی مبهم باشد یا غیر مبهم اختصاصی ندارد پنج ست

اول مفعول مطلق و آن اسم چیزیست که آنرا فاعل فعل مذکور کرده باشد و معنی آن فعل و او متحد بود چون ضربت ضرباً و این اسم را مفعول مطلق گویند بدان جهت که صحت اطلاق لفظ مفعول بران مقید بحرف با یا فی یا لام یا مع نیست بخلاف مفاعیل بواقی چون مفعول به و مفعول فیه و مفعول له و مفعول معه که بدون قید یکی از حروف مذکور اطلاق مفعولیت بران درست نیست و مراد از کردن فاعل آنرا آنست که مفعول مطلق قائم بفاعل مذکور بود نه آن که فاعل موجدش باشد و از نیجاست که موتاً و جسامةً را در مات زید موتاً و جسم جسامةً مفعول مطلق گویند اگرچه موجدش غیر فاعل فعل مذکورست و نیز مراد از مذکور بودن فعل عام ست از آنکه ذکرش حقیقةً باشد چون ضربت ضرباً یا حکماً چون انا ضارب ضرباً و سنه قوله تعالی فضرب الرقاب تقدیره فاضربوا الرقاب ضرباً و آن برای تاکید آید نحو ضربت ضرباً و یسمی تاکیداً للفعل قال الرضی و هو فی الحقیقة تاکید لذلک المصدر الذی هو مضمون الفعل لکنهم تموه تاکیداً للفعل توسعاً فقولک ضربت معنی احدثت ضرباً فلما ذکر بعده ضرباً صار بمنزلة قولک احدثت ضرباً ضرباً و برای نوع آید چون جلست جلسة بالکسر و برای عدد چون جلست جلسةً بالفتح و اول مفرد آید ابداً بخلاف هر دو اخیر که بحسب مقتضای مقام آید یقال جلست جلستین و جلسات بکسر الجیم و فتحها و دانستنیست که اصل در مفعول مطلق آنست که هم در لفظ و هم در معنی متحقق فعل مذکور بود چنانکه گذشت و گاهی در لفظ مغائر فعل بود یا باعتبار حروف اصلی چون قعدت جلوساً یا باعتبار باب چون انبت الله نباتاً و این مذهب جمهورست اما سیبویه چونکه مغایرت را اصلاً روا ندارد و فعل دیگر متحقق اللفظ مقدر کند فیقول قعدت فجلست جلوساً و انبت الله فنبت نباتاً و فعل ناصب مفعول مذکور بیشتر مذکور باشد چنانکه دانسته شد و گاه باشد که حذف کنند آنرا جوازاً

مبحث مفعول مطلق

کقولک لزید قدم خبر مقدم تقدیره قدمت قدمه و تاخیر مقدم و مصدریت مفعول باعتبار موصوف ست
یا باعتبار مضاف الیه بدان جهت که خبر اسم تفصیل ست مخفف اخیر و آن در حکم موصوف یا مضاف الیه
میباشد و جوبا و سماعا چون سقیا و رعیا و جدعا و عقرا و بعدا و سحقا و تعسا و نکسا و بوسا و تبا
و حمدا له و شکرا له و عجبا له و التقدیر سقاک الله سقیا و رعاک الله رعیا و خاب خیبة و جدع جدعا و عقر عقرا
و بعد بعدا و سحق سحقا و تعس تعسا و نکس نکسا و بئس بوسا و تب تبا و حمدت حمدا له و شکرت شکرا له
و عجبت عجبا له و سبحان الله و هو اسم وضع موضع المصدر الذی هو التسبیح و اصلش اضافت
بدون اضافت ممنون و غیر ممنون معرف باضافت و بال هم آید و غفرانک غفرانک تقدیره اغفر غفرانک
قال الزمخشری یقال غفرانک لا کفرانک ای نستغفرک و لا نکفرک و معاذ الله و این را اضافت لازم ست
اصله معاذا بالله و قیاسا و آنرا هشت موضع ست اول موضعی ست که آنجا مقصود اثبات مفعول
مطلق بود که بعد نفی چون ما و لا یا معنی نفی چون انما واقع شود و آن نفی و معنی نفی بر اسمی داخل بوده باشد
کراین مفعول مطلق صلاحیت خبریت از ان اسم ندارد و چون ما انت الا سیرا و لا انت الا سیرا البرید
انما انت سیرا تقدیره ما انت الا تسیر سیرا بخلاف نحو ما زید سیرا که اثباتش مقصود نیست پس ناصبش
واجب الحذف نبود بلکه بیشتر مذکور باشد یقال ما زید یسیر سیرا و همچنین ست در نحو ما سرت الا سیرا
و انما سرت سیرا که نفی و معنی نفی داخل بر اسم نیست و نحو ما سیری الا سیرا شدید که مفعول مطلق صلاحیت خبریت
ازان اسم دارد دوم موضعی ست که مفعول مطلق بطرز مکرر بعد اسمی در محل خبر واقع شود و صلاحیت
خبریت ازان اسم نداشته باشد چون زید سیر سیرا سوم موضعیت که مفعول مطلق بیان انواع
عرضی نمایدکه مقصود از مضمون جمله سابق ست چون شدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء شدوا الوثاق
جمله ست و مضمونش شد الوثاق و غرض ازان یا من ست یا فداء و التقدیر فاما تمنون منا و اما تفدون فداء
چهارم موضعی ست که مفعول مطلق را برای تشبیه چیزی مفعول مذکور آورده باشند و آن مفعول فعلی
از افعال جوارح و بعد جمله بود که مشتمل باشد بر اسمی که معنیش و معنی مفعول مطلق متحد بود و نیز آن جمله مشتمل باشد
بر صاحب آن اسم یعنی بر چیزی که معنی آن اسم قائم بدان چیز بود چون مررت بزید فاذا له صوت صوت حمار
ای فصوت صوت حمار پس صوت حمار مفعول مطلق ست که برای تشبیه صوت زید آورده اند و از افعال جوارح
ست و بعد جمله که فاذا له صوت ست واقع شده و این جمله مشتمل بر اسمی ست که معنی مفعول مطلق ست یعنی لفظ
صوت و نیز مشتمل ست بر چیزیکه معنی این اسم قائم بدان چیز ست یعنی ضمیریکه بر جعش زید ست بخلاف نحو لزید
صوت صوت حسن که برای تشبیه نیست و نحو له علم علم الفقهاء که از افعال جوارح نیست و نحو الصراح ضرائح

الموضع الاول

الموضع الثانی

الموضع الثالث

الموضع الرابع

الخلق که بعد جامه نیست و نخواهد بود صریح است الخلق که جامه سابق مشتمل بر اسم نیست و نخورد زید فاذا له صوت صوت حمار که اسم
مفعول مطلق نیست و نخورد زید فاذا فی الدار صریح است الخلق که جامه سابق مشتمل بر صاحب اسم نیست پنجم موضعی ست که مفعول مطلق
مضمون جمله باشد که آن جمله غیر آن مفعول مذکور احتمالی ندارد چون لک علی و دینار اعترافاً تقدیره اعترفت اعترافاً پس اعتراف
مضمون جمله سابق ست که موضوع برای اعتراف و بجز اعتراف احتمالی دیگر ندارد و این را تاکید النفسه
گویند زیرا که مضمون جمله را که اعتراف ست مؤکد میگرداند ششم موضعی ست که مفعول مطلق مضمون
جمله واقع شود که آن جمله غیر مفعول مطلق را هم احتمالی دارد که مضمون جمله باشد چون زید قائم حقاً تقدیره
حق حقاً ای ثبت پس حق مضمون جمله ست یعنی زید قائم و آن احتمال غیر حق هم دارد و این را تاکید لنفسه
مانند زیرا که برای رفع احتمال غیر خود آمده هفتم موضعی ست که مفعول مطلق بصیغه تثنیه واقع شود
و مراد از ان تکرار مطلق باشد و بمعنی تثنیه نیست را که مضاف بسوی فاعل یا مفعول بود چون لبیک و
سعدیک و حذاریک التقدیر الک لبا بین فعل را حذف کردند و بجایش مصدر آوردند و از
بحذف زوائد رد بسوی ثلاثی مجرد کردند و لام جاره را حذف کرده کاف خطاب را که مفعول ست متصل
مصدر مذکور نمودند و نون باضافت ساقط شد لبیک ماند و محتمل ست که از لب بالمقام بمعنی الب
باشد و در نیصورت احتیاج بحذف نیست و کذا سعدیک تقدیره اسعدک اسعاداً بعد اسعاد
و تصرفاتش همچو تصرفات لبیک ست الا آنکه الب بلام مستعمل ست و اسعد بنفسه و نیز لبیک
تنها و با سعدیک هر دو آیه و سعدیک تابع لبیک ست و بدون آن مستعمل نشود و حذاریک تقدیره
احذر حذراً بعد حذر ای احذر ابداً این مفعول مطلق مضاف بسوی فاعل ست و همچنین ست حنانیک
ای تحنن حنانیک ای تحننا بعد تحنن هشتم موضعی ست که مفعول مطلق بطریق توبیخ بود نحو اتکرمه و انت
فی الحدید تقدیره اتکرمه کرماً و انت فی الحدید و مثله قول العجاج شعر اطرباً و انت قنسری و الدهر
بالانسان دواری ۲ اقطرباً و انت شیخ کبیر دوم از منصوب عام مفعول فیه ست و آن اسمیست
زمان یا مکان را که در ان فعل مذکور واقع شود عام ست که مذکور حقیقة باشد کما فی خرجت یوم الجمعة
و زید ضارب الیوم عمراً امام الامیر و منه فی زیداً قائماً ام مبتهیاً کما فی قولک یوم الخمیس لمن
قال متی سافرت ۲ دانستنیست که مفعول فیه بر دو قسم ست اول آنکه در ان لفظ فی مذکور بود و
در نیصورت مجرور خواهد بود دوم آنکه لفظ فی مقدر باشد و در نیصورت منصوب آید هذا ما ذهب الیه
ابن الحاجب و فیه من اتباعه و قال الرضی و القوم لا یطلقون المفعول فیه الا علی المنصوب
بتقدیر فی و اما المفعول الذی ذکر فیه فی فهو مفعول به بواسطة حرف الجر او مفعول فیه و نیز باید دانست

الموضع الخامس

الموضع السادس

الموضع السابع

الموضع الثامن

بحث مفعول فیه

که ظرف بر دو گونه ست ظرف زمان و ظرف مکان و هر دو بر دو قسم ست مبهم و محدود و ظروف زمان
تمامها مبهم باشد یا محدود و تقدیر فی اقبول میکنت چون صمت دهرا دافطرت الیوم و ظروف مکان
اگر مبهم ست تقدیر فی پذیرد و اگر محدود ست نه پذیرد و مکان مبهم را بجهات سته تفسیر نموده اند یعنی امام و خلف و یمین
و شمال و فوق و تحت چون صلیت امام المسجد و صمت خلفک و جلست یمین زید و ذهب عمرو شماله و قام فوقه
او تحته و همین حکم دارد آنچه در معنی جهات مذکور ست چون قدام و وراء و علو و سفل و یسار و جز آن و اما عند و لدی
و مشابه آن مثل تلقا و دون و وسط بالسکون و مانند آن که از ظروف مکان ست چون در ابهام مشارک
جهات ست در تقدیر فی محمول بر جهات مذکوره گردید اگرچه ازان نیست و همین ست لفظ مکان که نقال ست
مکانک و این از جهت کثرت استعمال آن ست گو تعین دارد و در ما بعد دخلت چون دخلت الدار و نحوها
دو مذهب ست یکی آنکه آنرا مفعول به گویند و این مذهب جرمی ست و دوم آنکه مفعول فیه و در نصورت تصنیف
تقدیر فی از جهت کثرت استعمال آنست و این مذهب جمهور و انستنیت که گاهی عامل مفعول فیه را حذف
کنند و آن بر دو نهج ست بدون شرط تفسیر چون یوم الجمعة در جواب کسیکه گوید متی سرت ای سرت
یوم الجمعة و بشرط تفسیر چون یوم الجمعة صمت فیه و تفصیل اضمار علی شریطة التفسیر در مفعول فیه مطابق
تفصیل اضمار علی شریطة التفسیر در مفعول به ست و نیز گاهی بر عامل خود مقدم آید چون یوم الجمعة صمت
سوم از منصوبات عام مفعول له ست و آن اسمیست که بقصد تحصیل وی یا بسبب وجودش فعلی کرده شود
که در ان کلام مذکور ست حقیقة نحو ضربت تادیبا و حکما چون تادیبا در جواب کسیکه گوید لم ضربته ای ضربته تادیبا
و مفعول له بر دو قسم ست یکی آنکه اراده و تحصیلش علت فعل بود چون ضربت زیدا تادیبا چه تادیب
هنوز موجود نیست لیکن بتصور تحصیل آن موجب وجود ضرب ست دوم آنکه وجود مفعول له علت فعل
بود چون قعدت عن الحرب جبنا و ایجاد وجود جبن سبب تقاعد از حرب ست و این مذهب جمهور اما ابو اسحاق
الزجاج مفعول له را مفعول مستقل جداگانه نگوید بلکه نزدش همان مفعول مطلق ست و از نجاست که در نحو ضربته
تادیبا و قعدت عن الحرب جبنا تاویل کند تقدیره ضربته و ادبته تادیبا و قعدت عن الحرب و جبنت جبنا +
و نیز دو قسم ست یکی آنکه در ان لام جاره ملفوظ باشد و در نصورت مجرور خواهد بود چون جئتک لاکرامک
و دیگر نیز مجرور با للام را بعضے مفعول به بواسطه حرف جر گویند و دوم آنکه لام مذکور مقدر منوی بود و
در نصورت منصوب آید و شرط تقدیر لام آنکه مفعول له فعل بود مر فاعل فعلی را که این مفعول له علت
آن فعل ست و مقارن بود فعل مذکور را در وجود یعنی زمان هر دو یکی بوده باشد چنانکه در ضربته تادیبا
که زمان ضرب و تادیب هر دو یکی ست یا زمان یکی از ان بعض زمان دیگری باشد چنانکه در قعدت عن الحرب

مفعول له

جینئذ کہ زمان متعود از حرب بعضی زمان حین ست و شہدت الحرب القتالا للصلح بین الفریقین کہ زمان صلح بین الفریقین بعضی زمان شہود ست بخلاف نحو جینئذ للتمکن کہ تقدیر لام روا نبود چرا کہ مفعول لہ فعل نیست و بخلاف نحو جینئذ لمجیئک آیای چرا کہ مفعول لہ فعل فاعل فعل معلل بہ نیست و بخلاف نحو اکرمتک الیوم لوعدی بذلک امس یرا کہ زمان مفعول لہ در وجود مقارن زمان فعل نیست باید دانست کہ چون مفعول لہ منصوب بتقدیر لام بود ذکرہ آید چنانکہ گذشت و گاہی معرفہ ہم بلام چون قولہ شعر لا اقعد الجبن عن الہیجاء ولو توالت زمر الاعداء و باضافت چون قولہ تعالی یجعلون اصابعہم فی آذانہم من الصواعق حذر الموت و قولہ تعالی ینفقون اموالہم ابتغاء مرضات اللہ و ہذا مذہب سیبویہ و جمہور البصریین اما جرمی و مبرد در تقدیر لام تنکیر مفعول لہ را شرط کنند و اینچنین ست کہ در امثلہ مذکور ال را زائد و اضافت را اضافت غیر محضہ گویند تقدیرہ یجعلون اصابعہم فی اذانہم من الصواعق حاذر الموت و ینفقون اموالہم مبتغی مرضات اللہ و گاہ باشد کہ مفعول لہ بر عامل خود مقدم آید نحو ما دیناً ضربت زیداً و کقولہ شعر جینا الی الارض التی تسکنونہا و اُفیل تُرب الارض فی کل منزل و شوقا الی اللقاء التی تزدونہ و اغض طرفی ما بدت لی جنۃ و چہارم از منصوب عام مفعول معہ است و آن اسمیست کہ مذکور بود بعد واو بمعنی مع برای مصاحبت معمول فعل عام از آنکہ معمول مزبور فاعل فعل باشد چون استوی الماء والخشبۃ یا مفعول آن چون کفاک و زیداً درہماً و فعل از جنس لفظ و فعل حقیقی بود چنانچہ گذشت یا در جنس معنی ستنباط از لفظ چون مالک و زیداً ای ما تصنع و زیداً یا اسمی دال بر معنی فعل نحو انا عجمی سیرک و النیل و جیشک و زیداً درہماً ای کافیک و زیداً درہم و مراد از مصاحبت مفعول معہ مشارکت آن ست یا معمول فعل و فعل واحد و در زمان واحد چون سرت و زیداً بخلاف نحو کل رجل و ضیعتہ زیرا کہ لفظ ضیعتہ اگرچہ مذکور بعد واو بمعنی مع ست لیکن برای مصاحبت معمول فعل نیست و بخلاف آنکہ مذکور بعد واو عاطفہ بود کقولک سار زیدٌ و عمروٌ فانہما وان تشارکا فی السیر لکن لا یلزم ان یکون ذلک فی وقت واحد باید دانست ہر اسم کہ صلاحیت دارد تا مفعول معہ واقع شود بر چہار قسم آید اول آنکہ در وعطف بر معمول و نصب بنا بر مفعولیت ہر دو جائز و عطف ارجح بود و آن جائیست کہ فعل لفظاً بود و عطف اسم مذکور بر معمول فعل درست و روا باشد نحو قمت انا و زید بالرفع عطفاً علی المحمول و ہو الضمیر المتصل و زیدا بالنصب علی المفعولیۃ والاول ارجح و کذلک قولہ تعالی یا آدم اسکن انت و زوجک الجنۃ و نحو انا سائر و زید و کبر معطوف خامہ و عمرو در ہمگو زید کریم ابوہ و ادامہ دوم آنکہ ہم دو امر درست و نصب بنا بر مفعولیت ارجح بود و آن جائیست

القسم الاول — القسم الثانی — بحث مفعول معہ

القسم الثالث

القسم الرابع

لفظاً بود و معطوف بر مفعول ضعیف باشد نحو لو ترکت الناقة وفضیلتها لو منعتها و در بعض اگر منصوب
باعطف بر معمول فعل که ناقه ست نمانند و گویند لو ترکت الناقة و ترکت فضیلتها لو منعتها ممکن بود
و یکون نظر بتنکیر عبارت ضعیف ست و کذلک قولک جیتک وزیداً بالنصب وهو الاراجح لان العطف
علی الضمیر المتصل بغیر توکید او فصل ضعیف لایحسن هذا ما ذهب الیه الجمهور واما ان قول ابوحیان وابن
حاجب در نحو جیتک وزیداً وجوب نصب مستفاد ست زیرا که عطف اسم مظهر بر ضمیر متصل نی آنکه
مؤکد بضمیر منفصل یا مفصول بقول دیگر باشد ممتنع گویند نه ضعیف سوم آنکه عطف واجب بود و آن
جائیست که فعل معنی بود و عطف جائز باشد نه ممتنع نحو مالزید وعمرو ای مایمنع زیداً وعمرو چون عطف
عمرو بر زید صحیح ست منصوب نخوانند چرا که اعتبار عامل معنوی و عدول از اصل بلا ضرورت جائز نیست
کذا عامله ابن الحاجب وقال الرضی ولیس بشیء لان النص علی المصاحبة هو الداعی الی النصب و
قد یکون ضروریاً ولو سلمنا انه لاضطر الی هذا النص قلنا لم لایجوز مخالفة الاصل لداعٍ وان لم یکن ضروریاً
وقال بعضهم فی هذه الصورة العطف هو المختار مع جواز النصب والاولی ان یقال ان قصد
النص علی المصاحبة وجب النصب والا فلا چهارم آنکه نصب واجب بود بنا بر مفعولیت و آن
جائیست که فعل معنی بود و عطف ممتنع باشد یا بسبب مانع لفظی نحو مالک وزیداً وما شانک وعمراً
ای مایمنعک زیرا که عطف بر ضمیر مجرور بدون اعادهٔ جار ممتنع ست یا بسبب مانع معنوی نحو سرت والجبل
چرا که اگر عطف کنند مشارکت جبل در فعل لازم آید و حال آنکه جبل صلاحیت آن ندارد و بخلاف
صورت نصب که مصاحبت فی الجمله کفایت میکند عام ست که مشارکت در حکم هم باشد چنانکه در جیتک
وزیداً یا نه چنانکه در مثال مذکور ست و حق مفعول معه آنکه اسم مظهر بود و گاه باشد که ضمیر منفصل آید کقوله
شعر فکونی انت والغیث * اصدق وقصیدة * تکون وایاها بها مثلاً بعدی و عامل مفعول معه فعل یا
معنی فعل بتوسط واو معنی مع واو عطف ست و این مذهب جمهور ست و زجاج نائب فعل مقدر بعد واو گوید
فماذا قلت جاء البرد والطیالسة فکانک قلت جاء البرد ولابس الطیالسة
وامام عبد القاهر نصب بواو گوید والاولی رعایة اصل الواو فی کونها غیر عاملة وگوفیان عامل
معنوی گویند و آن خلاف میان معمول فعل ومفعول معه است چون جاء البرد والطیالسة وگویند
نیست که اعانه عمل بر عامل لفظی اولی و انسب ست از آنکه بدون اضطرار اعانه اش بر عامل معنوی کنند
و انتفاء نصب آن نیابر ظرفیته گویند ذلک ان الواو لما اقیمت مقام مع المنصوب علی الظرفیة
والواو فی الاصل حرف علم تحمل النصب اعطی ما بعده اعرابه کما اعطی ما بعد الا اذا کانت بمعنی غیر اعرب

غیر و پوشیده نیست که در بنصورت لازم می آید که در تمامی ما بعد واو مذکور نصب جائز بود مطرد او نیست
چنین و انشنیست که مفعول معه بر عامل خود مقدم نشود و فاقاً فلا یقال و الخشبة استوی الماء
و اما نقدیمش بر مصاحب مختلف فیه ست منع الجمهور و هو الصحیح و اجاز ذلک ابن جنی تمسکاً بقوله شعر
جمعتُ وفحشاً غیبةً ونمیمةً * ای جمعت غیبة ونمیمة مع فحش ولا یخفی ان المنع لرعایة اصل الواو و الشعر
ضرورةٌ پنجم از منصوب عام حال ست و آن لفظیست که هیات فاعل یا مفعول را بیان نماید عام ست
که فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول از وی لفظ بود نحو ضربت زیداً قائماً پس قائماً حال ست یا از
تای متکلم که فاعل ست یا از زید که مفعول و بهر دو تقدیر فاعلیت تای متکلم و مفعولیت زید باعتبار
لفظست یا باعتبار معنی دیگر که خارج از کلام و مفهوم و مستنبط از انست نحو فما لهم عن التذکرة
معرضین پس معرضین حال از ضمیریست که باعتبار معنی فاعل ست زیرا که معنی مالهم لا یصغون ست
و نحو هذا مکتاجاً در هم خذا جاء حال از ضمیر کاف ست که باعتبار معنی مفعول ست چرا که
معنیش کیفیک مختاجاً در هم همچنین ست در هذا بعلی شیخا خان بعلی خبر المبتدا و هو فی المعنی مفعول اسے
اشیر الشیخا بهذا و ذهب الیه الاکثر اما بعضے حال را مختص بحث بیان هیات فاعل یا هیات مفعول
گویند نه مفاعیل دیگر دالی هذا ذهب ابن الحاجب حیث قال الحال ما یبین هیأة الفاعل او المفعول
و پوشیده نیست که ظاهر او وجه تخصیص بمفعول به دون مفاعیل دیگر مبین نیست بل لبایست که گویند
ضربت زیداً الضرب شدیداً فان شدیداً حال من الضرب و هو مفعول مطلق لا مفعول به و کذا یقال
و لاحبیت یوم السبت حاراً شدیداً الحر و استوی الماء و الخشبة طویلة و اما قولهم جیئک و الشمس طالعة
متاول ست ای جیئک مبکراً پس وارد نخواهد شد که اینجا حال نه مبین هیأة فاعل ست و نه هیأة مفعول
و عامل حال گاهی فعل میباشد چون ضربت زیداً قائماً و گاهی شبه فعل یعنی اسم فاعل چون زید
ضارب عمراً قائماً و اسم مفعول چون زید مضروب شدیداً و صفت مشبه چون زید حسن ضاحکاً و اسم
تفضیل چون هذا بسر اطیب منه رطباً و مصدر چون ضربی زیداً قائماً و گاهی معنی فعل که مستنبط
از فحوای کلام و دال بر معنی فعل ست چون علیک زیداً راکباً و بر ین قیاس ست جار و مجرور نحو زید
فی الدار قائماً و ظرف نحو زید عندک قائماً و اشاره نحو هذا زید جالساً و ندا نحو یا زید قائماً و تمنی نحو لیتک
عندنا مقیماً و ترجی نحو لعله فی الدار جالساً و تشبیه نحو کانه اسد صائلاً و فعل و شبه فعل را عامل لفظی گویند
و سوم را عامل معنوی و شرط حال آنکه نکره آید نحو جاء زید ضاحکاً لان الاصل النکرة و المقصود تقیید
الحکم فقط و هو حاصل بها و لامعنی للتعریف فلو عرف وقع التعریف ضائعاً و نحو جاء زید وحده و فعلته

جهدک وقوله شعر وارسلها العراک ولم یذدها یهتاول ست تاویلش بردو نهج ست یکی آنکه مجموع این احوال مفعول مطلق فعل محذوف ست وجمله فعلیه حال والتقدیر جاء زید منفردا وحده وای انفراده وفعلیه بتجدد انهماک وارسلها تعترک العراک دوم آنکه احوال مذکور اگرچه در صورت معرفه ست لیکن در معنی نکره ونزدیک به وقلیل وحدیث موضوع بجای مصدر که بجای فعل ست یعنی بجای ایجادا او ایجادا بجای موجدا او قلیل مصدر موضوع موضع الحال وصاحب حال چونکه باعتبار معنی مخبر عنه ست معرفه آید بیشتر زیرا که هرگاه از جاء زید راکبا جاء یرود زید راکب بماند وهمچنین ست در نحو ضربت اللص مکتوفا پوشیده نیست که زید وللص بعد حذف افعال مذکور مبتدا ست وحق مبتدا آنکه معرفه آید بیشتر چنانکه گذشت وگاهی نکره هم آید بشرط تخصیص عام ست که باعتبار تقدیم حال باشد نحو جاء راکبا رجل یا باعتبار وقوع ذی الحال در حیز نفی نحو قوله تعالی وما اهلکنا من قریة الا ولها کتاب معلوم اینجا جمله حال واقع شده از قریه که بجهت وقوع در حیز نفی مخصص شد وهمچنین ست نکره در حیز شبه نفی نحو قوله شعر لایرکنون احد الی الاجام یوم الوغی متنوفا لحمام ومتنوفا حال ست از احد که نکره مخصصه ست من حیث الشمول یا بصفت نحو جاءنی رجل من بنی تمیم فارسا یا باستفهام نحو هل اتاک رجل راکبا وانستنیست که چون صاحب حال نکره محض بود یا متاخر بر ضمیر یکه راجع بسوی متعلق حال یا حال متضمن معنی استفهام باشد حال را مقدم کنند وجوبا چون جاء راکبا رجل وجاء راکبا الا لاهم صاحبه واراکبا جاء زید اما تقدیمش در اول پس از جهت استحصال نوع تخفیف ورفع التباس حال بصفت ست در بعض احوال چه اگر در نحو ایت رجلا راکبا مقدم کنند معلوم نشود که راکبا صفت رجل ست یا حال وتقدیمش در غیر صورت التباس طرد اللباب ست ودر ثانی از جهت رفع لزوم اضمار قبل از ذکر لفظا ورتبة چه اگر حال را موخر کنند وگویند جاء صاحبه راکبا الا لاهم اضمار قبل از ذکر لازم آید ودر ثالث از جهت رعایت صدارت استفهام ست وحال را چونکه عامل معنوی غیر ظرف بود مقدم نکنند وفاقا فلا یقال فی هذا عمرو منطلقا منطلقا هذا عمرو دلالة کانه اسد صائدا صائدا کانه اسد وهمچنین ست وقتیکه عامل فعل غیر متصرف فیه بود فلا یقال فی احسن بزید راکبا راکبا احسن بزید واین از جهت ضعف عمل ست الا اجائی که عامل معنوی ناصب دو حال باشد چون زید قائما کعمرو قاعدا بخلاف آنکه عامل فعل یا شبه فعل باشد که از جهت قوت عمل وی تقدیم حال رواو دست ست نحو راکبا جاء زید ومتکیا زید جالس اما وقتیکه عامل ظرف بود چون زید عندک قائما تقدیم حال مختلف فیه ست سیبویه منع کند مطلقا واخفش گوید که ذی الحال مبتدا باشد مقدم بر خبر که ظرف ست تقدیم حال رواو درست ست بر ظرف یقال زید قائما عندک واگر بر عامل وصاحب هر دو مقدم کنند رواو بود

تقدیم الحال

فلا یقال قائماً زید عندک هکذا قالوا و بعضهم گویند که حال مقدم بر عامل معنوی نشود مگر آنگاه که حال ظرف
بود نحو فی الدار انت و هم فی الدار ظرف و حال ست از کاف خطاب و عاملش معنوی ست که مستقر باشد
از لک والی هذا ذهب محمد بن عثمان و نیز مقدم نشود بر ذی الحال مجرور باضافت وفاقاً فلا یقال فی الدار
صاحبُ زید مجرداً عن الثیاب جاء نی مجرداً عن الثیاب صاحبت زید و اما تقدیمش بر مجرور بحرف مختلف فیه
ست سیبویه و اکثر بصریان منع کنند و ابن کیسان و ابو علی و ابن برهان روا و درست دارند بدلیل قوله تعالی
و ما ارسلناک الا کافةً للناس حیث ادعوا ان کافةً حال من الناس و پوشیده نیست که اینجا محتمل ست
که کافةً حال از کاف خطاب باشد و تا برای مبالغه و دانستنیست که جمهور نحاة چون حال را اکثر مشتق
یافتند اشتقاق را در حال شرط کنند و از اینجاست که در نحو هذا البسرُ اطیبُ منه رطباً و کرز زید ثمراً
و بت الجاریة قمراً و نبتت عضداً و اتانا سرعةً و اتیته مشیاً تاویل کنند ای هذا بسراً اطیب منه رطباً و
کرز زید نخلاً و بت الجاریة مضیفةً و نبتت معتدلة و اتانا مسرعة و اتیته ماشیاً و ظاهر آنکه هر اینچه دال بر اینها
ست روا که حال واقع شود مشتق باشد یا جامد و الی هذا ذهب ابن الحاجب و جماعة من المحققین و
گاهی حال جمله واقع شود بشرط که خبریه باشد و فاقاً کما ابن هشام اما قوله شعر اطلب ولا تضجر
من مطلب فانه اطلب ان یضجرا فما دل بان جملة النهی خبر مبتدا محذوف و لا اسمیة حالیة التقدیر
اطلب و انت منهی عن الضجر او مطلوب منک ترک الضجر او مقول فی حقک ان لا تضجر لکن چون
جمله کلام مستقاست و ربطی به ذی الحال که قبل وی ست ندارد در جمله ربطی باید و آن ضمیر و واو ست
و این واو را واو حالیه گویند بدانکه جمله حالیه یا اسمیه ست یا فعلیه و فعلیه مرکب از فعل مضارع ست
یا از فعل ماضی و بر هر تقدیر یا مثبت خواهد بود یا منفی پس جمله حالیه اگر اسمیه ست مثبت باشد یا منفی
گاهی بواو و ضمیر مربوط آید چون جئتُ و انا راکب و قوله شعر لا تطلب الحبیب بلیاة و دنانة لم تبعد و
فضمته و لشمته و فعلت ما لا ینبغی گاهی بواو فقط در غیر موکد چون قوله علیه السلام کنت نبی و آدم
بین الروح و الجسد و رکب الامیر و مازید حاضر و گاهی بضمیر فقط نحو کلمته فوه الی فی و رجع عوده علی بدئه
و جاء زید لا عمامة علی راسه و ذهب الفراء الی ان ترک الواو نادر و تبعه الزمخشری فاما لان الترک قلیل
و ابن الحاجب قائلاً انه ضعیف و الظاهر ان الامرین جائزان و انتهما فصیحان و الکتاب العزیز شاهد
بذلک قال الله تعالی اهبطوا بعضکم لبعض عدو و قال و الله یحکم لا معقب لحکمه و اگر جمله فعلیه
بود پس اگر مرکب از فعل مضارع مثبت ست بضمیر آید فقط نحو جاءنی زید یسرع و قوله شعر دلم انسه
کالبدر لیلة تاره ی یمین کغصن البان و هو رطیب و ای زارنی مائلاً و این از جهت مشابهت فعل مضارع

باسم فاعل ست لفظاً ومعنیً واما قولک قمت واصکّت وجهه بواو وضمیر معاً محصول برحذف مبتدا است
ای قمتُ واناصکّتُ وجهه فافاند وذ * واگر جمله فعلیه مرکب از فعل مضارع منفی یا از فعل ماضی مثبت
یا از ماضی منفی بود بواو وضمیر آید معاً چون جانی زیدٌ وما یتکلم غلامه وجانی زید وقد خرج غلامه وجانی زیدٌ
وما خرج غلامه یا بواو وفقط چون جاء زید وما یتکلم عمرو وجاء عمرو وقد خرج زید وجاء زید وما خرج عمرو یا
بضمیر فقط چون جانی زید ما یتکلم غلامه وجانی زید قد خرج غلامه وجانی زید ما خرج غلامه لیکن چون ماضی
مثبت حال واقع شود اولش قد آرند ظاهر باشد چنانکه گذشت یا مقدر بخو له تعالی وجاؤکم حصرت صدورهم
ای قد حصرت صدورهم وبنداذ مذهب الاکثر اما انفش وکوفیان تقدیرش را ضروری نگویند ونیز نزد
بعضی مضارع منفی بلم بواو وضمیر آید چون جاء زید ولم یقم غلامه یا بواو فقط بخو جاء زید ولم یضحک
عمرو * باید دانست که حال بر دو قسم ست منتقله وآن حالیست که از ذی الحال منتقل نشود وآن گاهی تباکید عامل پرداز د بخو یوم
أُبعث حیّاً وگاهی تباکید ذی الحال بخو جاء القوم طرّاً وگاهی تباکید مضمون جمله بخو زید ابوک عطوفاً وگاه
گاه باشد که عامل حال را حذف کنند بشرط قرینه حالیه باشد چنانکه برای کسیکه شارع سفر ست گویند راشداً
مهدیاً ای سر راشداً مهدیاً یا مقالیه چنانچه در جواب کسی که پرسد کیف جبت گفته شود راکباً ای جبت
راکباً ودر اینجا حذف بطریق جواز ست وگاهی بطریق وجوب هم حذف کنند سماعاً نحو خطراً وقاطبةً
وقیاساً وآن در حال موکده مضمون جمله باشد بدان جهت که جمله دال بر عامل ست بخو زید ابوک عطوفا ای احقه و
گاه باشد که عند القرینه حال را هم حذف کنند اگر مانع نبود بخو بلی جاء در جواب کسیکه گوید الم یجی زید راکباً
بلی جاء راکباً ومانع حذف سه چیز ست یکی آنکه حال نائب خبر بود چون ضربی زیداً قائماً دوم آنکه در جواب سوال
واقع شود بخو راکباً گیف جبت سوم آنکه حال منهی عنه بود بخو لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری *
باید دانست که گاهی ذی الحال واحد را احوال متعدد باشد ودر اینصورت اگر زائد از یک حال ست آن را
حال مترادف گویند وگاهی از ضمیری که در حال بود حال دیگر واقع شود واین حال را حال متداخل گویند
قوله شعر والله یبقیک لنا سالماً * بردّاک تبجیلاً وتعظیماً * واینجا بردّاک حال متداخل ست اگر از ضمیر سالماً
باشد ومترادف اگر از کاف ضمیر که از ان سالماً حال واقع شده والمعنی ابقاک الله تعالی لنا سالماً من الآفات
محاطاً بثیاب التبجیل والتعظیم * فائدہ دانستنیست که بعضی از الفاظ ست مرکب ترکیب خمسة عشر در
کجای حال واقع شوند بقال تفرقوا شتّی تفرقوا اشتّ تفریقاً ای متفرقین وکذا قولهم تفرقوا ایدی سبا وایادی سبا
جذع بذع وترکهم حوث بوث وحاث باث وحیث بیث ای متفرقین وتفرقوا ایدی سبا وایادی سبا

فن

اسم فاعل

بسکون الیا بای مشددین متفرقین واخیرہ مخجرۃ بخجرۃ ای منکشفۃ وکذا القیۃ مخجرۃ بخجرۃ یعنی بی پردہ وحجاب دیدم اورا وحیزان دوم از عوامل لفظی قیاسی اسم فاعل ست وآن آنست مشتق از مصدر وموضوع برای ذاتیکہ آن مصدر من حیث الحدوث قائم بدان ذات بود وآن عمل فعل خود کند یعنی اگر فعلی کہ بران اسم فاعل جاریست لازم بود عمل رفع کند وبس واگر متعدی ست بمفعول بر سد یک باشد یا دو یا سہ چون زید ضارب عمرا او معطٍ عمرا درہما او معلم بکرا عمرا فاضلا او همچنین در ظرف زمان ومکان ومصدر ودیگر مفاعیل لیکن از انجا کہ اسم فاعل ہرچند بلفظ موازن مضارع ست در قوۃ عمل کمتر از فعل عمل آزاد معمولاتش سہ شرط ست تا موجب تقویت مشابہت آن گردد اول آنکہ بمعنی حال یا استقبال باشد دوم آنکہ کبیر بود نہ مصغر فلا یجوز ہذا ضُوَیرب زیدا زیرا کہ چون تصغیر از خواص اسم ست اسم فاعل را از مشابہت مضارع خارج گرداند پس عامل نباشد نحاۃ بعضی کوفیان کہ مصغر را ہم از عوامل گویند سوم آنکہ بر صاحب خود معتمد بوده باشد یعنی قبل وی چیزی واقع شود آنرا فاعل بران اعتماد نماید وآن یا مبتدا باشد چون زید ضاربٌ ابوہ عمرا یا موصوف چون جانی رجلٌ ضاربٌ ابوہ عمرا یا موصول چون جانی الضارب ابوہ عمرا یا ذو الحال چون جاء زید راکبا فرسہ یا ہمزہ استفہام چون اقائم الزیدان یا ما نافیہ چون ما قائم الزیدان یا نفی ماول بود بخو غیر مُضَیِّع نفسہ عاقل یا اسم فاعل خبر وی خبر واقع شود بخو کان زید ضاربا عمرا او ان زیدا ضارب عمرا یا مفعول دوم ظن واخواتش باشد بخو ظننت زیدا ضاربا عمرا یا سوم اعلم واخوات آن چون اعلمت زیدا انبه اضاربا عمرا او ابن مالک در صورت اعتماد بر حرف ندا نیز از عوامل گوید وانشد ع فیا موقدا نارا لغیرک ضوءها ورده علیه بانه وقال ہذا معتمد علی موصوف محذوف ونیز اسم فاعل موصوف عمل نکند نزد بصریان وفرّاء فلا یقال ہذا ضارب عاقل زیدا بخلاف کسائی ودیگر کوفیان کہ درست دارند مگر آنگاہ کہ معمول او بر صفتش مقدم باشد باتفاق درست ست بخلاف آنکہ اسم فاعل بمعنی ماضی باشد ودر ینصورت آن را بسوی اسمیکہ بعد وی ست مضاف نمایند وجوبا چون زید ضارب عمرو اس واین اضافت معنوی ست حتی پیاید ہذا عند الجمہور بخلاف کسائی کہ اضافتش را لفظی گوید بلکہ درین حالت نیز اسم فاعل را عامل عمل فعل گویند بر تقدیر اضافت اضافتش را لفظی از انجا کہ جمہور اسمی را کہ بعد مضاف الیہ اسم فاعل مذکور ست چون زید معطی عمرو درہما اس معمول فعل مقدر گویند کہ تفسیر آن اسم فاعل ست تقدیره اعطاه درہما نه معمول اسم فاعل چنانکہ مذہب کسائی ست لیکن ہرگاہ بر اسم فاعل الف ولام موصول داخل شود بمعنی حال واستقبال بودن آن شرط نیست بلکہ با ہر سہ معنی عمل کند یقال مررت بالضارب ابوہ زیدا امس وغدا او الان وانچہ از اسمای فاعلین برای مبالغہ باشد در عمل مثل اسم فاعل ست باشروط مذکور چون زید ضرّابٌ ابوہ عمرا الان او غدا همچنین ست

مثنیه وجمع آن نحو الزیدان ضاربان عمرا الآن او غدا والزیدون ضاربو ن او محرب خالدا الآن او غدا
و روا است حذف نون مثنیه وجمع تخفیفا از اسم فاعل معرف باللام با اعمال آن نحو الزیدا ن الضاربا عمرا
ونحو قوله تعالی المقیمی الصلوة بنصب الصلوة بحکایی بعض القرارات ۱۲ وگاه باشد که از معمول مؤخر آید
نحو انا زیدا ضاربٌ ۱۲ وگاه باشد که حذف کنند آن را مشبر طا تفسیر نحو انا زیدا ضاربه ۱۲ ونیز باید دانست
که گاهی اسم فاعل لازم را بسوی فاعلش مضاف گردانند جوازا نحو مهند جامدة الوشاح بخلاف متعدی که بسوی
مفعول مضاف گردد جوازا نحو ما ضارب زید عمرو نه بسوی فاعل که موجب التباس فاعل بمفعول ست
وقتیکه مفعولش محذوف بود واین اضافت اضافت لفظیت چنانچه بجای خود مذکور خواهد شد

سوم از عوامل لفظی قیاسی اسم مفعول ست وآن آنی را گویند که دلالت کند بر چیزی که فعل بران واقع
شود واز آن عمل فعل مجهول کند نحو مررت برجل مضروب ابوه وحکمش در اشتغال عمل از یعنی حال یا استقبال
واز اعتماد آن بر یکی از چیزهای مذکور حکم اسم فاعل ست ونیز هرگاه معرف باللام باشد معنی حال واستقبال
شرط نبود چنانکه در اسم فاعل یقال زید معطی غلامه درهما الآن او غدا والمعطی غلامه درهما اس
او الآن او غدا زید مگر آنگه گاهی مضاف بسوی مرفوع خود باشد نحو زید مضروب الظهر بخلاف اسم فاعل
متعدی که اضافت آن بسوی مرفوعش روا نبود فلا تقول فی زید ضارب ابوه عمرا زید ضارب ابیه عمرا
واین مذهب ابن مالک ست بخلاف دیگر نحاة که اضافت آن را نیز بسوی مرفوعش روا ندارند مانند
اسم فاعل واما بنای مبالغه در عمل مثل بنای غیر مبالغه ست بخلاف الفاظیکه بمعنی مفعول ست چون ذبیح
ولقطه ولعنة وجریح وجز ان که عمل آن نکنند فلا یقال رجل ذبیح کبشه کما یقال رجل ضریب کبشه ولا مرت
برجل صریع غلامه کما یقال مصروع غلامه بخلاف ابن عصفور که جائز دارد

چهارم از عوامل لفظی صیغ
صفت مشبهه ست وآن آنست مشتق از مصدر موضوع برای چیزیکه فعل بدان قائم باشد بطریق ثبوت
واستمرار نه بطریق حدوث وتجدد وآن نیز عمل فعل لازم کند بشرط اعتماد بر چیزهای مذکور غیر الف
ولام موصول نه بشرط معنی حال واستقبال چنانکه در اسم فاعل واسم مفعول بوده وآن نزد اخفش
وسیرافی پیوسته بمعنی ماضی ست ونزد ابن السراج وفارسی بمعنی حال ونزد ابو بکر بن طاهر بر مثال
اسم فاعل واسم مفعول ۱۲ باید دانست که صفت مشبهه یا معرف باللام ست یا غیر معرف باللام
وبر تقدیر اول یا مضاف خواهد بود چون الحسن وجهه وحسن وجهه یا معرف باللام چون الحسن الوجه
احسن الوجه یا نه مضاف ونه معرف باللام چون الحسن وجها احسن وجها ومجموع این مذکورشش قسم ست
ودر هریک این اقسام شش گانه معمول صفت مشبهه یا مرفوع ست یا منصوب یا مجرور پس صفت مشبهه

باعتبار ضرب هر شش قسم در هر سه حال که نظر معمول وی ست بر نهد و قسم آید و رفع معمولش باعتبار فاعلیت ست و نصب باعتبار تمییز اگر نکره باشد و الا باعتبار مشابهت بمفعول و جر باعتبار اضافت ✦ و نیز دانستنیست که بعضی ازین اقسام هر وقت نه ممتنع استعمال ست و بعضی مختلف فیه و بعضی احسن بعضی حسن و بعضی قبیح و ما اولا تمامی اقسام را بتفصیل مذکور کنیم و بعد ازان ممتنع و مختلف فیه و احسن و حسن و قبیح را دانمایم ✦ مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام بود و معمولش مضاف (۱) حسن وجهه (۲) حسن وجه (۳) حسن وجها مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام و معمولش معرف باللام بود (۴) حسن الوجه (۵) حسن الوجه (۶) حسن الوجه ✦ مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام ست و معمولش مضاف و نه معرف باللام (۷) حسن وجه (۸) حسن وجها (۹) حسن وجه ✦ مثال آنکه صفت مشبهه معرف باللام و معمولش مضاف بود (۱۰) الحسن وجهه (۱۱) الحسن وجها (۱۲) الحسن وجهه ✦ مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش نیز معرف باللام ست (۱۳) الحسن الوجه (۱۴) الحسن الوجه (۱۵) الحسن الوجه ✦ مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش عاری از لام تعریف و اضافت (۱۶) الحسن وجه (۱۷) الحسن وجها (۱۸) الحسن وجه ✦ اینست تمامی اقسام اما انچه از اقسام هر وقت نه ممتنع نه ناروا ست دو است یکی آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف لبوی معمول مضاف بود و آن ششم و دوازدهم ست چون الحسن وجهه و وجهش آنکه اضافت صفت لبوی معمولش اضافت لفظیست و نخوان تا که از اضافت لفظی تخفیفی از وجوه تخفیف لفظ حاصل نشود اضافت روا ندارند و تخفیف در لفظ یا بحذف تنوین ست از صفت چون زید حسن وجهه یا بحذف نون تثنیه و جمع چون زیدان حسنا وجهها و زیدون حسنو وجههم یا بحذف ضمیر موصوف از فاعل صفت و استتار آن در صفت چون الحسن الوجه یا بحذف تنوین و حذف ضمیر هر دو چون حسن الوجه و چون ترکیب مذکور یکی ازینها مخفف نبود ممتنع گردید و دیگری آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف بود لبوی معمول معری از تعریف و اضافت و آن هشتم نهم و دهم ست چون الحسن وجه و امتناعش از جهت تعریف مضاف و تنکیر مضاف الیه ست زیرا که اگر معرف را مضاف نکره کنند خلاف کلام عرب باشد اما انچه مختلف فیه ست یک قسم ست یعنی صفت غیر معرف باللام مضاف لبوی معمول مضاف و آن هشتم سوم ست چون حسن وجهه سیبویه و دیگر بصریان روا ندارند مگر بقبح در ضرورت و کوفیان بلا قبح روا دارند ضرورت باشد یا غیر ضرورت و وجه استقباح آن که اضافت برای تخفیف ست پس بایستی که در کلمه هر قدر تخفیف عند الامکان ممکن بود مخفف نمایند و چون اینجا با وجود امکان حذف ضمیر کفایت بحذف تنوین نمایند فقط قبیح باشد اما

لو فیان نظر تخفیف فی الجملہ بلاغ روادار ند چنانکہ گذشت و باقی اقسام مذکور کہ بعد حذف سہ نوع مذکور

احسن

باقی ماند ہفت قسم است بر سہ نوع مست اول احسن واو آنست کہ در یک ضمیر باشد یا در صفت فقط و آن نیست
اول قسم پنجم نحو حسنٌ الوجہ بنصب معمول دوم ششم نحو حسنٌ الوجہ بجر معمول سوم ہشتم نحو حسن وجہا بالنصب
چہارم نہم نحو حسن وجہہ بالجر پنجم چہاردہم نحو الحسن الوجہ بالنصب ششم پانزدہم نحو الحسن الوجہ بالجر +
ہفتم شانزدہم الحسن وجہا بالنصب یا در معمول فقط و آن دو است اول قسم اول نحو حسنٌ وجہہ بالرفع

حسن

دوم قسم نحو الحسن وجہہ بالرفع پس مجموع این ہر دو قسم است کہ ضمیر بقدر ضرورت و این موجب حسنیت ہر دو حسن واو آنست کہ
در ردد ضمیر باشد یکی در صفت و دیگری در معمول و آن دو ترکیب ست اول قسم دوم از اقسام ست نحو

قبیح

حسن وجہہ بالنصب دوم یازدہم نحو الحسن وجہہ بالنصب و چون این ہر دو ترکیب مستلزم زائد از قدر حاجت
ست حسن گویند نہ احسن سوم قسم قبیح واو آنست کہ ہیچ رابط با موصوف کہ عبارت از ضمیر ست نداشتہ باشد
و آن چہار ست اول قسم چہارم نحو حسنٌ الوجہ دوم ہفتم نحو حسنٌ وجہٌ سوم سیزدہم نحو الحسن الوجہ چہارم شانزدہم
نحو الحسن وجہٌ بالرفع فی الکل پوشیدہ نماند کہ چون وجود ضمیر در صفت ظاہر نیست چنانکہ در معمول لہذا
قانونی قرار دادہ اند تا بدان وجود ضمیر و عدمش ظاہر گردد و آن اینست کہ ہرگاہ معمول صفت مشبہ مرفوع
بود در صفت ضمیر ہنوز زیرا کہ موجب لزوم تعدد فاعل ست و درین صورت حال صفت مثل حال افعل
ست یعنی چون فاعل فعلی ظاہر بود فعل را تثنیہ و جمع نکنند ہمچنین صفت مشبہ را نیز و تذکیر و تانیثش با عتبار
فاعل ست یقال زید حسن وجہہ و زیدان حسن وجہاہ و زیدون حسن وجوہہم و ہندحسن وجہہا و ہندان
حسن وجہاہا و ہندات حسن وجوہہنّ و ہرگاہ معمول صفت مشبہ مرفوع نباشد بلکہ منصوب بود یا مجرور
در صفت ضمیری باشد کہ راجع بود بسوی موصوف صفت و درینصورت صفت مثنی و مجموع آید بر طبق
موصوف یقال زیدحسنٌ وجہاً زیدانِ حسنانِ وجہاً زیدون حسنون وجہاً ہندحسنۃٌ وجہاً ہندانِ

حسنتانِ

حسنتانِ وجہاً ہندات حسنات وجہاً و نیز معمولش بران مقدم نشود و در اکثر تنبیہ ہر اسم فاعل و
اسم مفعول کہ متعدی بود یعنی اسم فاعل مشتق از فعل لازم بود چون قائم و اسم مفعول مشتق از فعل
متعدی بیک مفعول چون مضروب حکمش مثل حکم صفت مشبہ ست در اقسام نزدگانہ و در رفع و

اسم تفضیل

نصب و جر معمول و در امتناع بعضی از اقسام و اختلاف بعضی و جز آن چنانکہ تفصیلش تا بہا گذشت
پوشیدہ نخواہد بود ہر چند ابنیہ اسم تفضیل و ما یتعلق در تصریف مبین گردیدہ لیکن چون اہم در بعضی
معمولات عمل فعل میکند بیان عمل و ذکر مواقع استعمالش مناسب نمود پس اسم تفضیل چنانکہ از اسمیت
موضوع بہیت دلالت بر چیزی کہ موصوف ست بزیادت در ماخذ بر غیر خود و آن برای فاعل آید مطلقاً

وگاهی برای مفعول نیز سماعا نحو اعذر معذور تر و اشهر مشهور تر و کذا اعرف و اخصر یعنی مخصصه تر و اصوب آنکه او را مکروهی رسیده و اخوف مخوف تر و اشغل مشغول تر و ابن مالک بنایش برای مفعول هم قیاسی گوید شبه طویتس بفاعل مگر در محولا اظلم من قتیل کربلا و حذف همزه آن در خیر و شر بیشتر ست و اثبات کم و ما آن در غیر ناگزیر و در قوله ع وحب شیء الی الانسان ما منعا + یرید احب شیء و بنائی که صلاحیت افعل التفضیل ندارد بنای معنی تفضیلی آن مذکر مصدر منصوب بعد بنائی که دال بر زیادت ست نماید نحو هذا اشد و حربة من هذا و جز آن و استعمالش یکی از سه وجه آید با اضافت نحو زید افضل عمرو و من جاره نحو زید افضل من عمرو و بلام نحو زید الافضل پس ترکیب زید افضل بدون یکی از این وجوه روا نبود مگر آنگاه که مفضل علیه معلوم و معین بود و حذف هم کنند نحو الله اکبر ای اکبر من کل شیء او اکبر من کل شیء و نحو زید اعلم ای اعلم عمر او من عمرو و قتیکه میان متکلم و مخاطب تذکره علم زید و عمرو بوده باشد و نحو شعر ان الذی سمک السماء بنا لنا + بیتا دعائمه اعز و اطول + ای من دعائم کل بیت و نیز جمع و دو وجه از وجوه ثلثه روا نبود فلا یقال زیدا لافضل من عمر و لان کل واحد منهما کاف فی حصول الغرض من التفضیل مغن عن سواه فکان ذکر غیره معه لغوا و اما قوله شعر ولست بالاکثر منهم حصی + و انما العزة للکاثر + مائل ست بدینوجه که من برای تبیین ست ای من جنسم نه برای تفضیل چنانکه در بادی النظر می نماید و بر گاه اسم تفضیل مضاف بود و استعمال آن بر سه معنی آید یکی آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف اسم تفضیل بر مضاف الیه آن باشد و این اکثر ست و درین صورت واجب که موصوف اسم تفضیل بحسب معنی لفظ داخل و افراد مضاف الیه باشد و بحسب ارادت خارج چون زید اشرف الناس که زید هم یکی از ناس ست بخلاف نحو یوسف احسن اخوته زیرا که چون اخوة مضاف بسوی ضمیر یوسف ست یوسف خارج از اخوة باشد معنی + دوم آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف بر سبیل اطلاق بود نه زیادت مضاف الیه فقط و درین صورت روا ست که اسم تفضیل مضاف بسوی جماعتی باشد که موصوفش داخل در ان جماعت ست نحو هو افضل قریش ای افضل الناس من بین قریش و روا ست که مضاف بسوی جماعتی بود که موصوف خارج از ان جماعت باشد نحو یوسف احسن اخوته ای احسن الناس من بین اخوته و چون اسم تفضیل مضاف بعبی و ال بود روا ست که مفرد مذکر آید موصوفش مذکر باشد یا مونث واحد بود یا تثنیه یا جمع چون زید افضل الناس و الزیدان افضل الناس و الزیدون افضل الناس و هند افضل النساء و هندان افضل النساء و هندات افضل النساء و روا ست که بر طبق موصوف آید چون زید افضل الناس و الزیدان افضل الناس و الزیدون افضلو الناس و هند فضلی النساء و الهندان فضلیا النساء و الهندات فضلیات النساء + و چون مضاف بمعنی

دوم بود با معرف باللام باشد بر طبق موصوف آید و بس لقال زید افضل بنی تمیم والزیدان افضلا بنی تمیم والزیدون افضلو بنی تمیم و زینب فضلی بنی تمیم و زینبان فضلیا بنی تمیم و زینبات فضلیات بنی تمیم و چنین است و معرف باللام چون زید الافضل و الزیدان الافضلان و الزیدون الافضلون و هند الفضلی و الهندان الفضلیان و الهندات الفضلیات و اگر مستعمل بمن بود و اعم مفرد مذکر آید و مشور مذکر باشد یا مؤنث واحد بود یا تثنیه یا جمع لقال زید افضل من عمرو و الزیدان افضل من عمرو و الزیدون افضل من عمرو و هند افضل من عمرو و الهندان افضل من عمرو و الهندات افضل من زینب و بایدانست که اسم تفضیل در غیر خبر متصل که برای غایست نحو زید افضل القوم و در غیر ظرف نحو هو اخطب منک یوم الجمعة و حال نحو هو افضل منک خطیبا و تمییز نحو انا اکثر منک مالا و اعز نفرا عمل نکند و از بنجاست آنچه را که در مادی النظر مفعول به اسم تفضیل مینماید آن را بتاویل مفعول بفعل مقدر گویند نحو قوله تعالی هو اعلم من تضل عن سبیله تقدیره هو اعلم من ضل و احد یعلم من یضل عن سبیله و گاهی در فاعل مظهر نیز عمل کند لیکن بده شرط اول آنکه اسم تفضیل لفظا صفت چیزی بود یعنی نعت یا خبر یا حال از ان چیز واقع شود و معنی صفت چیزی دیگر بود که مشترک ست میان شی اول و میان غیر آن و این چیز دیگر یم مفضل بود باعتبار انکه متعلق شی اول ست و یم مفضل علیه باعتبار انکه متعلق بغیر شی اول دوم آنکه اسم تفضیل منفی بود چون مارایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید ۲ احسن اسم تفضیل ست و باعتبار لفظ صفت رجل ست باینکه نعت واقع شده و کحل باعتبار چشم رجل مفضل ست و باعتبار چشم زید مفضل علیه پس احسن اینجا در فاعل مظهر عمل کند زیرا که بمعنی حسن ست بوجهش آنکه چون نفی بر لفظ احسن که مفید زیادت ست داخل شد قید از منفی بخود و اصل معنی که حسن ست باقی ماند پس احسن بعد نفی گویا بمعنی حسن که فعل ست باشد و دلیل دیگر انکه اگر درین جا کحل را فاعل احسن نگویند بل مبتدا قرار دهند و احسن مرفوع بنا بر خبریت باشد و درینصورت قوله منه فی عین زید متعلق احسن خواهد بود پس لازم آید که میان احسن که عامل ست و میان منه فی عین زید که معمولست فصل بامنبی که محکمست باشد و این مذموم ست و المعنی ندیدم مردی را چنین که نیکست سرمه در چشم او از ان کس سرمه در چشم زید ست و روا ست که گویند مارایت رجلا احسن فی عینه الکحل من عین زید بحذف ضمیر مجرور من قبل مارایت رجلا احسن فی عینه الکحل من زید بحذف لفظ عین نیز و معنی مثال بر هر دو تقدیر بعینه معنی مثال اول ست و اگر ذکر عین را که کحل باعتبار آن مفضل علیه ست در مثال مقدم کنند نحو مارایت کعین زید احسن فیها الکحل نیز روا ست اصله مارایت عینا احسن فیها الکحل منه فی عین زید پنجم از عوامل لفظی قیاسی مصدر ست و آن اسمیست که ماخذ فعل بود و دلالت کند

مصدر

بر معنی حدثی و قائم بود بغیر خود و ام ست که صدر و ش ازان غیر باشد چون ضرب و شتی یا نه چون طول و قصر و مصدر نیز عمل فعل خود کند بمعنی ماضی باشد یا بمعنی غیر ماضی بشرط که مفعول مطلق نبود و معرف باللام نباشد و نیز مصغر نبود چون عجبنی ضربٌ زیدٌ عمراً امس او غداً او الآن و هرگاه عمول مصدر بر مصدر مقدم باشد مصدر عمل نکند فلا یقال اعجبنی عمراً ضرب زید بگرد ر ظرف که درست ست نحو فلما بلغ معه السعی و نیز معمولش ضمیر مستتر در مصدر نباشد و فاعل آن واجب الذکر نیست و نیز باید دانست که گاهے مصدر السبوی کلی از معمولات مضاف نماند و باقی را بحال گذارند بمعنی گاهی السبوی فاعل نحو اعجبنی ضرب زید عمراً و گاهی السبوی مفعول برابر ست که مفعول به باشد چون اعجبنی ضرب اللص الحارس و یا مفعول فیه چون اعجبنی ضرب یوم الجمعة زیدٌ یا مفعول له چون اعجبنی ضربُ التادیب لشر خالدًا، اما اگر مصدر مفعول مطلق بود در ینصورت عمل فعل دهند مذکور باشد آن فعل چون ضربت ضرباً زیداً یا محذوف نه بسبیل وجوب چون ضرباً زیداً و اگر مفعول مطلق مفعول فعل واجب الحذف باشد چون سقیاً له و رعیاً او هر دو چه ست یعنی خواه فعل اعمل دهند باصالت و خواه مصدر را بنیابت و نیز چون مصدر معرف باللام بود عمل نکند مگر در مفعول بواسطه حرف جر نحو قوله تعالی لایحب الله الجهر بالسوء *

المضاف

ششم از عوامل لفظی قیاسی مضاف ست * و اولا معنی اضافت باید شنید تا مضاف و مضاف الیه توان رسید بدانکه اضافت لغت مائل کردن چیزی باشد بسوی چیزی من ضافت الشمس الی الغروب ای مالت و اصطلاحاً نسبتی ست تقییدی میان دو اسم نهجی که بدان اسم اول جز دوم باشد پس جز را مضاف گویند و مجرور را مضاف الیه و در صحت اضافت دو چیز باید یکی آنکه میان هر دو اسم بوجهے از ارتباط و علاقه باشد که بعد تحقق نسبت میان هر دو کلمه پدید آید دوم آنکه مضاف باید که من جهة الاضافه از اشیائیکه دال بر تمامی کلمه ست از تنوین و نون تثنیه و جمع معری باشد تا مضاف از مضاف الیه بجهت شدت امتزاج تعریفی یا تخصیصی یا تعمیمی حاصل نماید نحو قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و قوله شعر یا جبلی نعمان بالله خلیا * نسیم الصبا یخلص الی نسیمها *

و اضافت بر دو قسم ست معنوی و لفظی معنوی آن است که معنی مضاف را تعریفی یا تخصیصی بخشد و علامتش آنست که مضاف غیر صفت مضاف بسوی معمول خود باشد چون غلام زید و مضارع البلد چه غلام صفت نیست و مضارع اگرچه صفت ست لیکن بلد که مضاف الیه وی ست معمول آن نیست پس اضافت معنوی باشد و آنرا اضافت محضه نیز گویند و آن بر سه نهج ست یعنی لام و من و فی و دانستنیست که چون اسمی را بسوی اسمی مضاف کردانند اسم دوم که مضاف الیه ست یا مبین

اسم اول که مضاف است خواهد بود یا مساوی یا اعم مطلق یا اخص مطلق یا اخص من وجه پس در صورت مباینت
اگر مضاف الیه ظرف مضاف اضافت بمعنی فی باشد واللا بمعنی لام و در صورت مساوات مانند لیث و
اسد و انسان و ناطق اضافت ممتنع ست چنانکه در اعم مطلق یعنی جائیکه اسم دوم در صدق اعم مطلق از
اول بود فلا یقال احد الیوم و سبت الیوم و در اخص مطلق هم اضافت بمعنی لام ست و در عموم و خصوص
من وجه یعنی هریک از دیگری عام من وجه و خاص من وجه باشد دو وجه ست یکی آنکه بمعنی من باشد و آن وقتی بود
که مضاف الیه اصل مضاف باشد دوم بمعنی لام و آن وقتیست که مضاف الیه اصل مضاف بود پس اول
جائی درست آید که مضاف الیه مباین مضاف و غیر ظرف آن باشد چون هذا فرسی و تلک دار بکر یا اخص مطلق از
مضاف بود چون یوم السبت و یوم الاحد و علم الفقه و شجر الاراک یا اعم من وجه و اخص من وجه و غیر
اصل مضاف بود نحو فضة خاتمی جبة من فضة خاتمک و ساج بابه خیر من ساج بابک و این لام را لام اختصاص
گویند و آن بر انحای شتی آید مانند اختصاص الملک بمن غلام زید و اختصاص المتممة چون یوم الاحد و علم الکلام و
اختصاص الوضع چون سرج الفرس و اختصاص الایجاد چون الغیة ابن مالک و اختصاص الجزء بالکل
چون ورق الشجر و راس زید و اختصاص الظرف بالمظروف چون کیسة الذهب و اختصاص النسبة و القرابة
چون اب زید و اخوه و جز آن و دوم جائی باشد که میان مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد
و مضاف الیه اصل مضاف بود چون خاتم فضة و باب ساج و غصن بحیان و این اضافت را اضافت بیانیه
گویند و سوم جائیست که مضاف الیه مباین مضاف و ظرف آن باشد چون ضرب الیوم و مکر اللیل و درهم الکیس
و این کم ست هذا ما اشتهر فیما بینهم اما بعضی اضافت بمعنی فی را بسوی اضافت لامیه رد کنند و تقدیر نحو ضرب
الیوم را ضرب له اختصاص بالیوم گویند نه ضرب فی الیوم و زاد الکوفیون الاضافة بمعنی عند نحو هذه ناقة رقود الحلب
معناه رقود عند الحلب و نیز و استثنیست که در اضافت بیانیه بمعنی فی چنانکه تقدیر من و فی جایز ست همچنان
اظهار من و فی نیز یقال خاتم من فضة و درهم فی الکیس بخلاف اضافت لامیه زیرا که در ان افادهٔ تخصیص
مضاف بمضاف الیه در معنی کفایت میکند و ضرور نیست که در هر جا لام را در لفظ هم ظاهر توانند نمود
پس در نحو شجر الاراک و یوم الاحد شجر للاراک و یوم للاحد روا نبود و در نحو هذا فرس لی و فضة خاتمی هم درست باشد و اضافت معنوی مضاف را نه مانند مثل و نحو آن معرفه گرداند اگر مضاف الیه
معرفه بود نحو غلام زید و نحو قوله شعر الا یا نسیم الریح ما لک کلما ✽ تدانیت منا زدت شرک طیبا ✽ و ان
سلمی خرجت لتقامنا ✽ فاعطتک ریا یا نجحت طلبتنا ✽ والا نکره مخصص یعنی قلیل الشر کالقول شعر
هذا و اخر لنا منوم مجرب ✽ فاسمع مقالة ناصح فلک قد نصح ✽ بخلاف نحو مثل و شبه و نحو و ند و مانند آن که هر چند

مضاف لبسوی معرفه باشد بتعریف نپذیرد واز خباست که گویند اعطیت رجلاً مشلک مرت برجل غیرک مگر آنگاه که برای مضاف الیه مثل مثلی وغیر باشد وآن دیگر و مماثلت و چیزی از علم وسخاوت وخبر آن معروف وشهور بود و برای مضاف الیه غیر ضد واحد باشد معرفه گردد نحو فلان مثل حاتم ونحو علیک بالحرکة غیر السکون وشرط اضافتست که مضاف از مجرد از تعریف نماید یعنی اگر معرف لام تعریف بود لام وی را حذف کنند واگر علم باشد نکره گردانند بدینکه مراد از ان شخص مسمی بدین لفظ گیرند و یا صفت مشهوره او را اراده نمایند نحو سعید والاکمیل حاصل و یا طلب انی باوجود علمیت بما قولهم الشاشة الاثواب والخمسة الدراهم والمائة الدنانیر من العدد ضعیف والقیاس ترکها واما قوله علیه السلام بالالف الدنانیر فعلی البدل دون الاضافة واین نزد مصریانست اما کوفیان بنظر اتحاد مضاف ومضاف الیه در باب عدد تعریف مضاف را نیز روا دارند واما لفظی آنست که مفید تخفیف لفظ بود و بس و آنرا اضافت غیر محضه هم گویند وعلامتش آنکه صفت مضاف لبسوی معمول خود باشد عام ازینکه وصفیت آن باعتبار لفظ هم بود چون مررت برجل ضارب زید الآن او غداً ومررت برجل حسن الوجه وزید معمول الدار یا باعتبار معنی فقط نحو زید بیر البطن ای کبیر البطن هذا مذهب اکثر جمهور بخلاف ابن برهان وابن الطراوة که اضافت مصدر را لبسوی معمول نیز اضافت غیر محضه گویند وظاهر لاشتراک العلة بین الصفة والمصدر وکوفیان اضافت فعل التفضیل را نیز غیر محضه گویند و انصافیست هر چند علمای این صناعت در اضافت لفظی در تقدیر حرفی از حروف وبضابطه نپرداخته اند لیکن بحسب استقرای اشارتهای مستنبط ومفهوم میشود که در صفت مضاف لبسوی مفعول تقدیر لام ست عام ازینکه اظهارش هم درست باشد چون هذا عارض ممطرنا وزید قاتل عمرو ای ممطرلنا وقاتل لزید یا درست نباشد چون زید جالس السریر یعنی لجلوس زید اختصاص بالسریر دارد وصفت مضاف لبسوی فاعل تقدیر من چون زید حسن الطبع ای حسن من جهة الطبع همچنین ست زید بیر البطن ای بیر من جهة البطن وبعضی در نحو جالس السریر تقدیر علی گویند و زید بر البطن تقدیر کاف تشبیه و انصافی ست که چون از شان اضافت که مضاف الیه را چنانکه در لفظ از جهت اضافت انخفاضی بخشد در معنی هم باید که میان هر دو سوای نسبت اضافت نسبتی دیگر پیدا شده واین در اضافت مذکور معدوم است چرا که در تقدیر انفصال ست یعنی اگرچه در لفظ مجرور ست لیکن در معنی مرفوع ست یا منصوب زیرا که یا فاعل صفتست یا مفعول لهذا مفید معنی نباشد الا در لفظ که تخفیفی چند در بدو اول تخفیف در لفظ مضاف فقط یعنی بحذف تنوین حقیقة نحو ضارب زید وحکما نحو حواریّ عیسی البتة دانیجا حذف تنوین تقدیری ست زیرا که لفظ غیر منصرف منون نمیشود و یا بحذف نون تثنیه چون ضاربا زید یا بالنون جمع چون ضاربو عمرو دوم تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بحذف ضمیر که متصل بدانست واستتار آن در صفت چون القائم

الغلام اصله القائم غلامه سوم تخفیف در اضاف و مضاف الیه معاً چون زید قائم الغلام اصله قائم غلامه
و در اینجا تخفیف در مضاف بحذف تنوین ست و در مضاف الیه بحذف ضمیر و استتار آن و در مضاف پس هرگاه
اضافت لفظی غیر از تخفیف در لفظ خاصی دیگر نبخشد رواست که گویند مررت برجل حسن الوجه یعنی بالوجه صیف نمررت
بزید حسن الوجه زیرا که زید معرفه ست و حسن الوجه نکره و بمجنین رواست الضارب زید و الضارب زید تخفیف نون
تثنیه و جمع بخلاف الضارب زید زیرا که سقوط تنوین بالف و لام ست نه باضافت هذا مذهب الجمهور و آنفراء
درست در داد و دلیل الواهب عبدها که در قول اعشی ست لئعم الواهب المائة الهجان و عبدها
بود و ایز می خلفها الاتان و بخلاف جمهور که این قول را ضعیف و از حیطه فصاحت بیرون گویند و آنچه الضارب
الرجل اگرچه اضافت دران نیز در لفظ مضاف تخفیفی هست لیکن چونکه در صفت بودن مضاف و اسم جنس بودن
مضاف الیه شابه بر کیب الحسن الوجه بود و در وسنی محمول بر الحسن الوجه نمودند بخلاف نحو الضارب زید که اسم دوم
علم ست نه اسم جنس و بمجنین نحو الضارب نک در صورت اضافت محمول بر ضارب ست یعنی چنانکه در رسم الخط مجرد از لام
تعریف ست وقت اتصالش بضمیر مفعول بغرض تخفیف مضاف بسوی ضمیر مذکور نمایند بمجنین در اسم فاعل معرف
باللام که متصل بضمیر مفعول ست نیز بگفتن قالوا و بعضی در اضافت غیر محضه نیز سوای اضافت صفت مشبهه بسوی معمول
تعریف اراده کنند و در مقنع از کوفیان مرویست که ایشان در نحو حسن الوجه هم درست دارند که صفت معرفه واقع شود
و قال المبرد کلها تتعرف الا غیرک چون از بیان حقیقت اضافت و اقسام آن و کیفیت افادت هر یک ازان فراغت
دست داد و بیان اسمائیکه اضافت پذیرد و آنکه نپذیرد و مناسب نمود و چون اضافت از خواص اسمست اگر چیزی غیر اسم
باشد تعداد اسمائیکه اضافت پذیرد و شواهد ست بذکر آنچه از ان اضافت نه پذیرد کفایت نمود و باید دانست که موصوف
را بسوی صفت با اقتضاء معنی وصفی مضاف گردانند زیرا که موجب جمع میان دو ضدست چه صفت از حیث آنکه
صفتست واجب الازم ست که در اعراب تابع موصوف خود باشد و چون موصوف را مضاف گردانند ضرور ست که
در کنه پس لازم آید که در نحو جاءنی زید الظریف مثلاً رفع و جر هر دو جمع باشند و بمجنین ست اضافت صفت بسوی موصوف
و اما نحو مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقاء و لیلة القمراء و باب البحدید متاول ست تاویله مسجد الوقت
الجامع و جانب المکان الغربی و صلوة الساعة الاولی و بقلة الخبیثة الحمقاء و لیلة الساعة القمراء و باب البناء الحدید
پس اضافت موصوف بسوی صفت نباشد بمجنین نحو حجر و قطیفة و اخلاق ثیاب اصله قطیفة حجر و ثیاب اخلاق و
باد بلیش آنکه هر گاه قطیفة و ثیاب را مضاف کردند حجر و اخلاق ماند و چون حجر و اخلاق از جهت شمول آن قطیفة و ثیاب
و خبر آن مبهم بود لهذا برای رفع ابهام قطیفة و ثیاب را بتمییز بطریق اضافت آوردند یعنی مضاف الیه گردانیدند
حجر قطیفة را اخلاق ثیاب پس در نحو گویا اضافت ممیز بسوی تمییز ست نه اضافت صفت بسوی موصوف

هما مذهب البصریین اما کوفیان و بعضی بودو صورت جائز دارند پس احتیاج بتاویل نباشد و نیز چون افراد مساوی
افراد اسمی دیگر باشند میان آنها اضافت روا نبود زیرا که فائده مفاد عام از یکی هر دو مترادف باشند چون کل و جمیع
ولیث و اسد و حبس و منع یا مساوی در صدق فقط چون انسان و ناطق فلا یقال کل جمیع ولا جمیع کل و کذا
لیث اسد ولا اسد لیث ولا حبس منع ولا منع حبس ولا انسان ناطق ولا ناطق انسان بخلاف نحو عین الشی
و کل الدراهم که مضاف اعم از مضاف الیست و قولهم جاء سعید کرز بالاضافة متداول یعنی از یک لفظ اسم مراد
واز دیگری مسمی یعنی آمد کسی که مسمی بلفظ کرز ست ولم یقولوا کرز سعید لانهم قصدوا بالاضافة التوضیح والتلقب
او منع من الاسم غالبا و نیز روا نبود وقتیکه مضاف الیه اعم مطلق از مضاف باشد چنانکه گذشت و نیز ضمائر و
اسمای موصولات و اشارات را بسوی چیزی مضاف نگردانند زیرا که یکی از مضاف کرانرا شرط اضافت تعذر رد ارد
باید دانست که چون اسم صحیح الی آخر حرف علت نباشد و همچنین ملحق بصحیح یعنی آنکه در آخرش حرف علت ماقبلش
ساکن بود مضاف بسوی یای متکلم نماند آخر مضاف مکسور آید و یای نه کور مفتوح گردد اصلست یا ساکن نخوانند اغلامی
و دلوی و ظبیی و قوله شعر لقد علم الافراق الی اجفانی ۲ الکف الدمع فانشلبت رقادی ۲ کان البین یرتب
من دموی ۲ فشنت از نهاسوک القتاد ۲ و قوله شعر والان لما ذهبوا بلبی ۲ یا لیت الصبر یصحبه غیر
منظره ۲ و اگر آخر اسم الف ست بحال خود ماند چون عصای و رحای و فتای و هذای و این افصح ست قال شعر
تمنیت ان تهوی سوای فعلما ۲ تدوق ضبابات الهوی افترق لی ۲ و اما ذیل غیر الف تشنیه را بیاء بدل نمود
و یای متکلم ادغام نمایند نحو هذا عصای و رحای و هم سقطوا هوی و اگر آخر اسم یاست و ماقبلش ساکن گردد و اگر واو ست
آن واو را بیاء بدل کنند و ضمه ماقبلش را بکسره اگر داشته باشد بعده یا و یای دوم را ادغام نمایند چون مرمت و
بسلی و جانی رسلی اصله مرمیت و در همه این صورت ها یای متکلم را جهت التقای ساکنین مفتوح آرند و اسمای
ستة آب و اخ و حم و هن و فو چون مضاف بسوی یای متکلم گردد بدون رد محذوف آید یعنی ف با در فم اصله
فوه و واو در اب اصلا ابو و در اخ اصلا اخو و در حم اصله حمو و در هن اصله هنو و نگویند بلکه ابی گویند مستقل و انند و
گویند در اب و اخ جائنی ابی و اخی و رایت ابی و اخی و مررت بابی و اخی و میر و ابی و اخی بر و محذوف گویند و گویند
نیست که اب و اخ در اضافت بمذهب میرد متبس بجمع ست هرگاه بواو و نون جمع باشند و در حم بمن و می و هنی
بدون الرد و فاقا و در فو فی بکسر الفاء و شد الیاء و این اکثرست و بعضی واو را که عین کلمه ست بمیم بدل کنند و گویند
رأیت فمی و ذو پیوسته مضاف بسوی اسم جنس باشد نحو ذو مال و ذو غلام نه ذو زید و ذو بکر و دانند آن اما قولهم اللهم
صل علی محمد و ذویه و قوله شعر انا محیوک فاسلمی ثم اسلمی ۲ ثلثا تحیة من ثمانین ذوی ۲ شاذست چنانکه خواهد شعر فلا فانی بک
استغیثکم ۲ و لکنی ارید به الذی نیا ۲ بقطع اضافت و اما حکم اسمای محذوفة اللام عند الاضافت و معرف اسمی

حکم اسمای ستہ است یعنی بحذف نون باز نشاید یقال خذ بیدی واعف عمی قال شعر لبئت ثمة سبعین موفتة بحی
قرن حذیف عزاہی فی الوری اتمر ۔ واستثنیت کہ مضاف الیہ تمہ معنی مضاف ست پس گاہی خواہ و همچنین
معمولش مقدم بر مضاف نشود فلا یقال ہو زیدا اخو ضارب فی ہوا خو ضارب زیدا ولا انت اخانا اول ضارب
فی انت اول ضارب اخانا ہفتم از عوامل لفظی قیاسی اسم تمام ست وآن ہمیست کہ نظر تمامی خود مستغنی از اضافت
وبجہت ابہام مقتضی تمییز باشد وآن تمییز را بر نصب کند و تمامی اسم یکی از دو وجہ یا گانہ ست یعنی بہ تنوین نحو ما فی السماء قدر
راحۃ سحابا و بہ نون تثنیہ نحو عندی لمنوان سمنا وقفیزان برا ۔ و بہ نون جمع نحو عندی عشرون درہما و با ضافت
نحو لی ملؤ عسلا ۔ و ہر سہ اول را مقادیر گویند وآن مساحت و وزن و کیل و عدد ست و اخیر را بمقیاس و اول
تمییز بتفصیل سبق گزارش یافت و عامل سماعی آنکہ متعلق بسماع ست و قیاس را در و مداخلت فی بر سہ قسم ست
حروف و اسمای و افعال و مجموع آن نود و یک ست اما حروف ہر دو قسم ست عامل اسما و عامل افعال اول
دو قسم ست عامل در مفرد و عامل در جملہ عامل در مفرد دو قسم ست جار و ناصب جار حرفیست موضوع بجہت ربط میان
معنی فعل یا آنچہ در معنی فعلست بسوی اسمیکہ فعل معنی فعل توصل بدان دار و عام از ینکہ اسم مذکور تصریح باشد
چون مررت بزید یا بتاویل چون ضاقت علیہم الارض بما رحبت ای برحبہا و مجموع حروف جار بہفده ست وآن
بر چہار قسم ست احادی ثنائی ثلاثی رباعی احادی بیست باء موحدہ و لام و کاف و واو و تای مثناۃ
فوقیہ اما موحدہ برای چہار ده معنی آید و حرکت آنکہ کسرہ ست و علی ابو الفتح عن بعضہم الفتح اول الصاق معنی متصل
بچیزی بچیزی و سببیہ و غیر الصاق نگفتہ و آن دو قسم ست حقیقی نحو امسکت بزید و قولہ شعر یرمی بی الشامت ہمامہ
یا منع من یرمی لہ الشامت ۔ و مجازی نحو مررت بزید ای التصق مروری بمکان یقرب من زید و دوم تعدیہ و این را
باء النقل نیز گویند یعنی فاعل المفعول گرداند و پیشتر قبل این ہای مذکور فعل لازم باشد نحو ذہب زید و ذہبت
بزید ای اذہبتہ و منہ قولہ تعالی ذہب اللہ بنورہم و گاہی متعدی نحو صککت الحجر بالحجر اصلہ صک الحجر الحجر سوم استعانت
و این باء آلہ فعل آید نحو کتبت بالقلم و نجرت بالقدوم و منہ باء البسملۃ لان الفعل لا یاتی علی وجہ الاکمل الا بہا
چہارم سببیت نحو مات زید بالجوع و انکم ظالمون انفسکم بالتخاذکم العجل پنجم مصاحبت و بحالیش مع آید و حال نحو اہبط
بسلام ای مع سلام او سالما و کذا و جئناک الفرس بسرجہ و قد دخلوا بالکفر و ہم قد خرجوا بہ ششم ظرفیت نحو و لقد نصرکم اللہ ببدر ای فی بدر ہفتم بدل و بجائیش لفظ بدل سزد نحو قولہ فلئیت لی بہم قوما اذا رکبوا ای بدلہم ہشتم مقابلہ
و آن بر اثمان و اعواض آید نحو اشتریتہ بالف و قولہ تعالی ادخلوا الجنۃ بما کنتم تعملون ای بدلہ معنی عن نحو و ما عزک برک
الکریم ای عن ربک الکریم و نحو فان تسألونی بالنساء ای عن النساء ۔ دہم استعلاء نحو قولہ شعر ربئ یبول الثعلبان
برأسہ ۔ لقد ذل من بالت علیہ الثعالب ۔ ای یبول الثعلبان علی راسہ ۔ یازدہم تبعیض نحو عینا یشرب بہا

عباد اللہ ای بعضہا د قولہ شعر شتت فاہا اخذا بقرونہا ۔ شرب النزیف ببرد ماء الحشرج ۔ ای من برد ماء الحشرج ۔
دوازدہم قسم آن اصلست در ان بخوا بسد لافعلن کذا و بک لافعلن کذا و بک لاضربن زیدا و قد احسن الی ای الی و چہاردہم تو کید این را زائد تر
گویند یعنی حلفش موجب حمل معنے نبود و زیادت آن گاہی در خبر مبتدا کہ بعد حرف استفہام یعنی ہل واقع شود آید چون ہل من
بقائم و گاہی در خبر مبتدا کہ بعد نفی یعنی لیس و است چون لیس زید بقائم و ما عمرو بقاعد و زیادت باد رین مواضع مکرر
قیاسی ست و در غیر آن سماعی نحو بحسبک زید و کفی بامد شہیدا و الفی بیدہ و حسبک بزید التقدیر حسبک زید و کفی بامد شہیدا
و الفی بیدہ ۔ و لام و حرکتش کسرہ است و اکثر مکرر با ضمرات غیر یای متکلم کہ مفتوح آید بخلاف خزاعۃ کہ در غیر یای مذکور مطلقا
کسر خوانند چنانکہ بعضی مطلقا فتحہ لیکن لام مستغاث مفتوح ست و فاہا و آن برای دہ معانی آید اول استحقاق و آن
میان معنی و ذات واقع شود نحو الحمد للہ و الملک للہ و لہم فی الدنیا خزی دوم اختصاص نحو ہذا الحصیر
للمسجد و المنبر للخطیب و الجنۃ للمومنین و المال لزید ۔ سوم ملک نحو للہ ما فی السموات و ما فی الارض و بعضی معنی
استحقاق و ملک را یکی شمرد اختصاص کفایت کردہ اند چہارم تملیک نحو وہبت لزید دینارا پنجم تعلل نحو عینک
لاکرامک ۔ ششم بمعنی الی نحو بان ربک اوحی لہا ای الیہا و کل بجری لاجل مسمی ۔ ہفتم بمعنی علی للاستعلاء
نحو تلہ للجبین ای صرعہ علی الجبین ۔ ہشتم بمعنی فی نحو فواہم مضی لسبیلہ ای فی سبیلہ و منہ یا لیتنی قدمت لحیاتی
ای فی حیاتی ۔ نہم بمعنی بعد نحو صدوا لروایتہ و افطروا لرویتہ ای بعد رویتہ ۔ دہم بمعنی عند نحو کتبتہ لخمس خلون
یازدہم بمعنی من نحو سمعت لہ صراخا و قولہ شعر لنا الفضل فی الدنیا و انفاک راغم ۔ و نحن لکم یوم القیامۃ
افضل ۔ ای منکم ۔ دوازدہم قسم و تعجب معا و این مختص باسم اللہ تعالت تحو للہ لابوحزا لاجل ۔ سیزدہم
تعجب مجرد از قسم و این در ندا آید نحو یا للماء ۔ چہاردہم تبلیغ و آن لام جارہ اسم سامع ست نحو قلت لک
و بینت لک و ادنت لک و فسرت لک ۔ پانزدہم زائدہ نحو ردف لکم بعض الذی تستعجلون ای ردفکم
و کاف و حرکتش فتحہ و مجرور ان اسم ظاہر باشد و ہمچنین ست ضمیر منفصل و در اکثر نحو لہم ان کانت اولاہ و قیل
اجازسیبویہ و اصحابہ انت کی بالکسر و انا لک و ضعفہا الکسائی و الفراء ۔ و کاف بر دو قسم ست حرفی و اسمی
حرفی برای چہار معنا آید اول تشبیہ نحو جار الذی کزید ۔ دوم تعلیل نحو اذکروہ کما ہدا کم ای لاجل ہدایتہ ایاکم
سوم استعلاء نحو کخیر فی جواب من قال کیف اصبحت ای علی خیر حکاہ الفراء و کذا حکی الاخفش عن بعض العرب انہ
قیل لہ کیف انت فقال کخیر ای علی خیر ۔ چہارم زائدہ نحو لیس کمثلہ شئی و التقدیر لیس مثلہ و گاہی کاف جار
را کافہ فلاحق شود پس عمل نکند کقولہ شعر اعلم انی ابا حمید ۔ کما الشنوان و الرجل الحلیم ۔ بالرفع یعنی انی و
ابا حمید کالسکران و الحلیم من حیث ان الشنوان یعیث بالحلیم و الحلیم صابر بتحمل ۔ دوم کاف اسمیہ و آن بمعنی مثل
آید مضاف بسوی مجرور و آنرا سیبویہ و اکثر نحویان در غیر ضرورت نیارند کقولہ شعر بیض ثلاث کنعاج جم ۔ یضحکن عن

کالبردالمبرد ۲ اما الخفش وبعضی نحویان درسعت تیز جایز دارند مجرورًا فی نحو زید کالاسد ان یکون الکاف فی موضع رفع والاسد مخفوضًا بالاضافة ۲ وواو قسم وآن برسم ظاهر آید فقط نحو واللّٰه لاضربنّ زیدًا وچون دو واو قسم جمع شود دیگری برای عطفست والا هر یک محتاج بجواب باشد چون والتین والزیتون ۲ وتا برای قسم آید وآن مختص باسم اللّٰه است ویس فیقال تاللّٰه لافعلنّ کذا ۲ وانستنیست که اصل در حروف قسم باء موحده است اما واو بدل از باست در کثرت وتا بدل از واو وازینجاست که با بر مظهر ومضمر هر دو آید وواو بر مظهر فقط وتا بر مظهر خاص وآن اسم اللّٰه است ویس قولهم تربّ الکعبة شاذست چنانکه تالرحمٰن وتحیاتک وترب وبعضی هم انیز در رمّ اللّٰه لافعلنّ کذا بر اسیاء ازجار احاد گویند برای قسم مخفف از ایمن اللّٰه بدانکه چون حروف قسم که باء لام وواو وتاست همت بیان یافته ذکر جواب قسم که بیان ناگزیرست مناسب نمود پس باید دانست که قسم مصدر ست وفعل آن بمعنی مستعمل نیست هل یقال اقسمت به ولا قسمت به وجوابش جمله آید گاهی اسمیه وگاهی فعلیه اما اسمیه اگر مثبت ست مصدر بان بالام ابتدا باشد نحو واللّٰه انّ زیدًا قائم ووللّٰه لزیدٌ قائم واگر منفی ست مصدر بما ولا وان شود نحو واللّٰه ما زیدٌ قائمًا وواللّٰه لا زیدٌ فی الدار ولا عمرو وواللّٰه ان زیدٌ قائم واگر فعلیه ست پس مثبت مصدر بلام وقد آید معًا یا لام فقط نحو واللّٰه لقد قام وواللّٰه لافعلنّ کذا ومنفی اگر فعلش ماضیست مصدر بما آید چون واللّٰه ما قام زیدٌ واگر مضارع ست مصدر بما ولا ولن شود نحو واللّٰه ما افعل ولا افعل کذا ولن افعل کذا ۲ وگاهی جواب قسم را حذف هم کنند بشرط که قبل از قسم جمله مثل جمله جواب واقع شود نحو زید عالم واللّٰه ای واللّٰه ان زیدا عالم یا قسم میان اجزای جمله آید نحو زید واللّٰه عالم وثنائی چهارست من وعن وفی وبا من برای مابازده معنی آید اول ابتدای غایت یعنی دلالت کند بر بنکه ابتدای چیزی بمدخول من ست ومن در ابتدے امکان هم آید چون سرت من البصرة الی الکوفة واین بیشتر ست ودر ابتدای زمان هم چون مطرنا من الجمعة الی الجمعة واین کمتر چنانکه بصریان جائز ندارند دوم تبعیض نحو اخذت من الدراهم ای بعض الدراهم سوم تبیین نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان ای الرجس الذی هو الاوثان چهارم تعلیل نحو قول الفرزدق فی مدح علی بن الحسین رضی اللّٰه عنهما شعر یغضی حیاءً ویغضی من مهابته ۲ فما یکلّم الّا حین یبتسم ای من اجل مهابته پنجم بدل نحو ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة ای بدل الآخرة ششم مجاوزه نحو یا ویلنا قد کنا فی غفلة من هذا ای مجاوزنا هذا وقال ابن مالک ان من فی زید افضل من عمرو للمجاوزة کانه قیل جاوز زید عمرًا فی الفضل هفتم استعانت نحو ینظرون الیک من طرف ای استعانة الطرف ۲ هشتم ظرفیت نحو اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة ای فی یوم الجمعة نهم بمعنی عند نحو لن تغنی عنهم اموالهم ولا اولادهم من اللّٰه شیئا ای عند اللّٰه دهم استعلاء نحو نصرناه من قوم ای علی قوم یازدهم زائده نحو ما جائنی من احدٍ ودخل جارک من احدٍ ای ما جائنی احدٌ ودخل جارک احدٌ ونحو قوله تعالی یغفر لکم من ذنوبکم وللقد جارک من انبآء المرسلین وقیل برای تمام تیز آید نزد بعضی بشرط که بر لفظ

رب باشد یقال من ربی لافعلن کذا و بعضی بر لفظ اللہ نیز آرند و ظاہر آنکہ مخفف ایمن ست نہ من برای قسم و عن
و آن بر سہ وجہ ست اول آنکہ حرف جارہ باشد و آن بر سہ ہشت معنی آید اول مجاوزۃ نحو سافرت عن البلد و این
اکثر ست دوم بدل نحو واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا ای بدل نفس و فی الحدیث صوموا عن اثنیک سوتم بعد
نحو فانما یبخل عن نفسہ ای علی نفسہ چہارم تعلیل نحو و ما نحن بتارکی آلہتنا عن قولک ای لاجل قولک پنجم استعانت
نحو رمیت عن القوس ای بہا قالہ ابن مالک ششم بمعنی بعد نحو لترکبن طبقا عن طبق ای حالۃ بعد حالۃ ہشتم بمعنی
من نحو وہو الذی یقبل التوبۃ عن عبادہ ای من عبادہ ہشتم زائد و آن جائی ست کہ عن را از اول صلہ حذف
کنند و در آخرش زیادہ کنند کقولہ شعر تجزع ان نفس اما ہلکتہا ۔ فہا انتی عن من جنبیک تدفع ۔ و الاصل
فہلا تدفع عن التی من جنبیک فحذفت عن من اول الموصول و زیدت بعدہ و وجہ دوم آنکہ عن مصدریہ باشد
و این در نفی تسہیم ست یقولون فی عجبنی ان تفعل العجبی ان تفعل قال و دلالۃ شعر عن ترتمت من خرقاء منزلۃ ۔ ما
من عینیک سجوم ۔ یقال ترتمت الدار ای تاملتہا و این را عنعنۃ نیز تسہیم گویند وجہ سوم آنکہ عن اسمیہ یعنی جانب
باشد و از اد و موضع ست یکی آنکہ برعن من جارہ آید چون جلست من عن یمینک ای جانب یمینک و این
بیشتر ست و این من را ابن مالک زائد گوید و غیرش برای ابتدای غایۃ و دوم آنکہ برعن علی آید کقولہ ع علی عن مینی یمرت
الطیر خضاء و این بسیار کم ست حتی کہ تمثیل غیر از زمخشری مصراع نیفزودہ اند و فی آن برای شش معنی آید اول ظرفیت
در مکان نحو المال فی الکیس و نظرت فی العلم و در زمان نحو سیغلبون فی بضع سنین دوم مصاحبت نحو ادخلوا
فی امم ای معہم سوم تعلیل نحو ان امراۃ دخلت النار فی ہرۃ حبستہا ای لاجل ہرۃ حبستہا چہارم استعلاء نحو
لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل پنجم بمعنی الی نحو فردوا ایدیہم فی افواہہم ای الی افواہہم ششم
زائدہ نحو اکلت فیہا ای اکلت بہا و مذ و آن مخفف منذ ست و مذکور ست در تلاقی و نذا فی شش ست الی و علی و
رب و منذ و خلا و عدا و الی برای سہ معنی آید اول انتہای غایت زمانی نحو ثم اتموا الصیام الی اللیل و مکانی نحو اسری
بعبدہ لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی باید دانست کہ در دخول ما بعد الی در حکم ما قبل اختلاف کنیست تقلیل
یدخل ان کان من جنس ما قبل الا و قیل لا یدخل مطلقا و قیل لا یدخل مطلقا و ہو الاکثر و این در وقت عدم قرینہ ست اما ہر گاہ قرینہ بر دخول
یا عدم آن دال باشد عمل بحسب قرینہ ست و لیس و از یجاست کہ در نحو قرأت القرآن من اولہ الی آخرہ داخل گویند
و در نحو اتموا الصیام الی اللیل خارج و فاقا دوم معیت نحو لا تاکلوا اموالہم الی اموالکم ای مع اموالکم سوم غایت
ذکرہ جماعۃ فی قولہ شعر فلا تترکنی بالوعید کانثی ۔ الی الناس مطلی بہ القار اجرب ۔ ای کانثی احوج الناس
جملۃ اجرب جعل علیہ القار قال ابن مالک و منہ لیجمعنکم الی یوم القیامۃ چہارم بمعنی عند کقولہ شعر ام لا سبیل
الی الشباب و ذکرہ ۔ اشہی الی من الرحیق السلسل ۔ ای اشہی عندی ۔ و علی و آن و ہو ست اسمی و حرفی و سیبویہ

برای سببی زیاده نکرده حرفی برای شش معانی آید اول استعلاء نحو زید علی السطح و علیه دین دوم مصاحبت نحو ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم ای مع ظلمهم و آتی المال علی حبه ای مع حبه سوم تعلیل نحو ولتکبروا اللہ علی ما ہداکم ای لہدایتہ ایاکم چہارم ظرفیت نحو دخل المدینة علی حین غفلة ای فی حین غفلة پنجم بمعنی عن کقولہ شعر اذا رضیت علی بنو قشیر ۔ لعمر اللہ اعجبنی رضا ہا ۔ ای رضیت عنی و قیل ان رضی ضمن معنی عطف و قال الکسائی حملت علی نفسیہ و ہو خط ۔ ششم بمعنی من نحو اذا اکتالوا علی الناس یستوفون ای من الناس ہفتم بمعنی الباء نحو حریت علیہ ای بہ و نحو حقیق علی ان لا اقول ای بان لا اقول و قرأ ابی بان لا اقول و قولہم ارکب علی اسم اللہ ۔ ہشتم انکہ برای اضراب باشد کقولہ شعر بکل تداوینا فلم یشف ما بنا ۔ علی ان قرب الدار خیر من البعد علی ان قرب الدار لیس بنافع ۔ اذا کان من تہواہ لیس بذی ود ۔ و گاہ باشد کہ آنرا حذف کنند پس ما بعد آن منصوب باشد بہ مفعولیت نحو ثم لاقعدن لہم صراطک المستقیم ۔ قالہ ابو الحسن الاخفش ۔ دوم آنیہ یعنی فوق و آن وقتی باشد کہ بر علی من جارہ داخل شود کقولہ یصف قطاة و آن جانور یست سنگ خوار ع غدت من علیہ بعد ما تم ظمؤہا ۔ ای غدت ہذہ القطاة من فوق ذلک الموضع بعد تمام ظمئہا ۔ و رب و آن حرف جر ست بر تنہا صحیح و پیوستہ در صدر واقع شود و مجرور ش نکرہ موصوفہ بود بر آنکہ و متعلقش فعل ماضی مذکور نحو رب رجل کریم لقیتہ و گاہی حذف کنند نحو رب رجل کریم ای لقیتہ و گاہی آن برای تقلیل آید کقولہ شعر الا رب مولود ولیس لہ اب ۔ و ذی ولد لم یلدہ ابوان ۔ ارادہ عیسی و آدم علیہما السلام و گاہی برای تکثیر کقولہ شعر و رب بقیر طرقتنا بہ سحرا ۔ و للوحوش فی اعلاہ اصوات ۔ و کقول اعرابی یقول بعد انقضاء رمضان یا رب صائمہ لمن یصومہ و یا رب قائمہ لمن یقومہ و گاہ باشد کہ بر ضمیر مبہم کہ ممیزش نکرہ منصوبہ بود نیز در آید و این ضمیر پیوستہ مفرد مذکر آید اگرچہ ممیزش تثنیہ یا جمع یا مؤنث باشد نحو ربہ رجلا و ربہ رجلین و ربہ امراتین و ربہ نساء و بخلاف کوفیان کہ مطابقت ضمیر با ممیز واجب گویند یقولون ربہ رجلا و ربہما رجلین و ربہم رجالا و ربہا امراة و ربہما امراتین و ربہن نساء و گاہی رب را ما کافہ لاحق شود و در ینصورت بر جملہ آید نحو ربما یود الذین کفروا و چون ما زائدہ لاحق شود بر اسم آید و در ما بعد خود عمل کند نحو ع ربما ضربتہ بسیف صقیل ۔ و گاہ باشد کہ مقدر آید بعد واو نحو و ثیابک فطہر ۔ یعنی الی الثنایا ۔ بعقیقة فی درة بیضاء ۔ و در رب شانزدہ لغت ست ضم الراء و فتحہا و کلاہما مع التشدید و التخفیف نحو رب بالضم و التشدید و رب بالفتح و التشدید و رب بالضم و التخفیف و رب بالفتح و التخفیف و این ہر چہار ہا ی تانیث ساکن چون ربة و ربت و ربة و ربة و متحرک چون ربتا و ربتا و ربتا و ربتا و ربتا بالضم و الفتح مع اسکان الباء نحو رب و رب و ضم الحرفین مع التشدید چون رب و مع التخفیف چون رب و منذ و مذ بسکون ذال و جارند بضم الذال و آن مخفف منذ ست در اکثر دلیل

مُنَوِّنَیْنِ وَاَمَّا ذُو بَعْضِ مَحْذُوفِ اللَّامِ گویند و تصغیر و تکسیر آن ذَیَّ وَاَذَایَا وَ بِالْجُمْلَةِ مذو مذ برای ابتدای غایت آید اگر زمان ماضی بود کقولک فی یوم الجمعة مارایته مذ یومِ الخمیس و لامذ یوم السبت و برای ظرفیت اگر زمان حاضر نحو مارایته مذ یومنا و لامذ عامنا و بمعنی من و الی هر دو معًا اگر زمان معدود دیو و نحو مارایته مذ یومین او مذ ثلثة ایام ای من ابتدای اول الیومین الی آخر الثانی و من ابتدای اول الثلثة الی آخرالث لت نص علیه ابن مالک و غیره وگاهی بعد مذ و منذ مرفوع آید و این را اسمیه گویند و معنیش اول مدت چون مارایته مذ یوم الجمعة او منذ یوم الجمعة ای من اول یوم الجمعة و نیز گاهی برای جمیع مدت آید بشرطه که زمان معدود و باشد چون مارایته مذ یومان او منذ ثلثة ایام ای جمیع مدة انقطاع رویتی ایاه یومان او ثلثة ایام و خلا و عدا و آن برای استثنا آید و مستثنی را جر کند نحو جاءنی القوم خلا زیدٍ و عدا زیدٍ و در نیصورت حرف جر ست و گاهی نصب کند نحو جاءنی القوم خلا زیدًا و عدا زیدًا و در نیصورت فعل متعدیست و فاعل آن ضمیر مستتر در آن و هرگاه بعد ما واقع شود یا در صدر کلام در آید در نیصورت بحسب تعلق ما بعد خود را نصب کند و بس نحو جاءنی القوم ما خلا زیدًا و ما عدا عمرًا و نحو خلا البیتُ عمرًا و عدا القومُ زیدًا و رباعی دو حرف ست حتی و حاشا حتی برای سه معنی آید اول انتهای غایت در زمان نحو مازلت اسایره حتی الصباح و در مکان نحو سرت البلد حتی السوق و دوم مصاحبت نحو قرأت و ردی حتی الدعاء رأس الدعاء سوم بمعنی الا و این کمتر ست نحو قولهٔ شعر سقی الحیا الارض حتی المکن عُزَیت ۞ لهم فلا زال عنها الخیر مجدود ۞ یدعو علی ارض قوم فیقول سقی المطر الارض کلها الا امکنة بنی فلان و ما بعد حتی بمنزله در حکم ما قبل آن باشد نحو اکلت السمکة حتی راسها و گاهی خارج چنانکه در بیت ست و نجر و رش اهم ظاهر بودنه مضمر بخلاف الی و قولهٔ شعر اَنْتَ مَتَاکَ تَقْصُدُ گل فج و ترجی منک انهالا تخیب ۞ ضرورست و تمامی ضمائر مؤنث راجع بسوی ناقه اما کوفیان و مبرد دخول آن را بر ضمیر نیز روا دارند و نیز مجرور ش جز آنرا قبایش باشد نحو اکلت السمکة حتی راسها یا ملاقی جز آخر بود نحو سلام هی حتی مطلع الفجر و اینجا مطلع فجر ملاقی جز آخر لیلیست فلا یقال سرت البلد حتی نلثها او نصفها و نه اقول الحجاوی و غیره و اجر مِن علیه ابن مالک بقول الشاعر شعر عَیَنتُ لیلة فمازلت حتی ۞ انصفها اجیبًا معدت یوسا و حاشا برای استثنا آید و مستثنی را جر کند چون جاءنی القوم حاشا زید و این حاشا حرفیست و گاهی نصب کند چون جاءنی القوم حاشا زیدًا و در نیصورت حاشا فعل متعدی جامد غیر متصرف فیه ست و ضمیر فاعل مستتر در آن و گاهی برای تنزیه آید نحو حاشا لله ما علمنا علیه من سوء بحذف الف و این اکمیست مبنی بر فتحه اخوت مشابهتش حاشا غیره بدلیل قراءة بعضهم حاشَ لله بالتنوین ای تنزیهًا لله و اما ما نصب پس هفت ست و آن بمعنی مع نحو استوی الماء و الخشبة و جاء البرد و الطیالسة و این واو ما بعد خود را نصب کند بشرطه که بعد فعل یا معنی فعل واقع شود و چنان استوی الماء و الخشبة و ما شانک و زیدًا یا مذهب الامام و من تبعه و ظاهر آن ست که عامل مفعول معه فعل

یا معنی فعلست چنانکه در مفعول معه تفصیل مذکور شده و حروف ندا و آن پنج ست یا و ہیا برای ندای بعید و ایا بمنزلهٔ بعید ست از نائم و غافل و صاحب صحاح آیا را برای ندای قریب و بعید ہر دو گوید و ای و ہمزهٔ مفتوحه برای ندای قریب بخلاف یعنی که برای متوسط گویند و یا را قریب و بعید ہر دو و اخفش و دیگر نحاة غیر سیبویه ہمزه و حمدو در را نیز در ندا داخل ہمزهٔ مفتوح گویند و قیل للبعید و استنتیت که حروف ندا مقامات را آنگاه بصب کند که منادی مضاف بود نحو یا عبد الله و یا حبیبی نعمان یا الله خلیا نسیم الصبا یخلص الی نسیمها و یا مشابه بمضاف نحو یا طالعا جبلا و در نصب منادی نیز اختلاف ست بعضی بفعل مضمر گویند و بعضی بحروف ندا و احوالش بتفصیل در بحث منادی سبق ذکر یافته و ہفتم الا و آن برای استثناست و استثنا اخراج چیزی باشد به الا و اخواتش از حکمیکه غیر آن دران داخل بود و اخوات الا دوازده کلمه ست در اکثر خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و حاشا و لیس و لا یکون و خیر و بید و دون و سوی و سُوا بضم السین و کسرها مقصورا و بکسر السین و فتحها ممدودا و گوفیان مابدرا نیز از ادوات استثنا گویند و ما بعدش را منصوب بر استثنا نحو اکرمت القوم ما عدا زیدا بالاحرار نه اسم فعل چنانکه مذهب جمهور ست و بعضی آن را بمعنی غیر و ما بعدش را مجرور باضافت گویند بخلاف اخفش که نزدش از حروف جارست کلمات مذکوره را ادوات استثنا گویند و ہمی را که بعد ازان ست مستثنی و آن بر دو قسم ست متصل و منقطع متصل آنست که از متعدد برآورده باشند چون ما جانی احدا الا زیدا یا از چیزی که ذی اجزا ست چون اشتریت العبد الا ثلثه عام از شکیه مقصود مذکور ملفوظ باشد چنانکه گذشت یا مقدر چون ما جانی الا زید ای ما جانی احدا الا زیدا و منقطع آنست که مخرج از متعدد نبود و آن را دو صورت ست یکی آنکه مستثنی ہر چند از جنس مستثنی منه باشد لیکن پیش از استثنا دران داخل نبود مثلا زید در قوم داخل نباشد و گویند جانی القوم الا زیدا و دوم آنکه از جنس مستثنی منه نباشد چون جانی القوم الا حمارا و غیر مستثنی بر دو قسم ست مفرغ آنکه مستثنی منه آن مذکور نبود و غیر مفرغ آنکه مذکور بود و ہمچنین کلامیکه دران استثنا واقع شود ہم بر دو قسم ست موجب و غیر موجب موجب آنست که نفی و نہی و استفہام نبود و غیر موجب آنکه از جنس این مذکورات بود و نیز دو قسم ست تام آنکه مستثنی منه دران مذکور بود و ناقص آنکه دران مذکور نبود بوشیده نخواهد بود که ہر چند درین باب مقصود البیان مستثنای منصوب بالا ست لیکن نظر بتتمیم باب و دفع انتشار ذہن متعلم تمامی اقسام آن را منصوب باشد یا غیر منصوب در یکجا ذکر نموده شد پس باید دانست که مستثنی باعتبار استعمال بر سه قسم ست قسم اول آنکه منصوب باشد و آن بر دو نوع آید نوع اول آنکه نصبش واجب بود و اثرش موضع ست اول آنکه مستثنی بعد الا متصل در کلام موجب تام واقع شود نحو فشربوا منه الا قلیلا بخلاف نحو لا اله الا الله و ما جانی الا زیدا و قرئ الا یوم کذا که مستثنی منصوب نبود زیرا که در اول بعد الا استثنای نیست و در دوم کلام موجب و در سوم کلام تام نیست

بحث الا

بحث مستثنی

دوم آنکه مقدم بر مستثنی منه باشد عام از آنکه در کلام موجب واقع شود یا در غیر موجب چون ما جانی الا زیدا القوم و ما جانی الا زیدا القوم سوم آنکه مستثنی منقطع باشد و نصبش در اکثر لغت ست چون ما فی الدار الا حمارا بخلاف بعضی که در ان بدلیت را نیز روا دارند بدست لا الا بقولہ شعر وَبَلْدَۃٍ لَیْسَ بِہَا اَنِیْسٌ ۔ اِلَّا الْیَعَافِیْرُ وَالْاَعِیْسُ بالرفع علی البدلیۃ و نصب مستثنی درین هر سه قسم به الاست بر مذهب صحیح و نزد بعضی بفعل مقدم یعنی فعل بواسطه الا چهارم آنکه مستثنی بعد خلا و عدا آید در اکثر نسخ جاءنی القوم خلا زیدا و عدا زیدا و در بعضی نصب باعتبار مفعولیت ست لیکن چون خلا فعل لازم ست از تضمین معنی جاوز گریزیست بخلاف عدا که خود بمعنی جاوز ست و جملهٔ فعلیه حال واقع شده تقدیره جاءنی القوم جاوزهم زیدا پنجم آنکه بعد ما خلا و عدا افتد چون قام القوم ما خلا زیدا و جاوز ما عدا عمرا و اینجا نیز نصب باعتبار مفعولیت ست و ما مصدریه تقدیره قام القوم وقت خلوهم عن زید و جاوز وقت مجاوزة بجیم زیدا و اخفش بعد ما خلا و عدا نیز جر روا دارد بدان جهت که ما را زائده گوید و خلا و عدا از حروف جاره ششم آنکه بعد لیس و لا یکون واقع شود نحو جلسوا لیس خالدا و قوفی لا یکون عمرا و اینجا نصب بدان جهت که خبر یکون و لیس ضمیر مستتر در ان راجع بسوی بعض ست التقدیر جلسوا لیس بعضهم خالدا و قوفی لا یکون بعضهم عمرا و نیز هفتم آنکه نصب جائز بود و بدلیت از مستثنی منه مختار باشد بدان جهت که اعراب من جهة البدلیة بالاصالة و بالاصالة الاست و آن در موضعی باشد که مستثنی بعد الا مستثنا شایسته در کلام موجب واقع شده نحو ما جانی القوم الا زیدا و الا قلیلا بالرفع و الا قلیلا بالنصب و ما مررت باحد الا زید بالجر و الا زیدا بالنصب و وجه آنست که چون مستثنی مبدل از مستثنی منه بود باید که موافق در اعراب تابع مبدل منه باشد نه بر آنکه ظهور اعراب مستثنی منه در ان متعذر و نخواهیم آنکه ثابت و الا تابع محل مستثنی منه باشد و در صورت اعرابی بدیرد که مقتضای محل مستثنی منه بود نحو ما جانی من احد الا زید بالرفع حلا علی محل زید یعنی چون لفظ احد که مستثنی منه ست بسبب من مجرور آمد و آن در زید که مبدل از انست اوجب امتناع زیادت من بعد اثبات ممنوع ست بالضرورت بنظر بر محل مستثنی بر محل مستثنی منه که فاعل ست مرفوع آمد و همچنین ست در نحو لا احد فیها الا عمرو ما زید شیأ الا شیأ لا بغیة چرا که اگر بر آنکه در ترکیب اول وشی اگر در ترکیب ثانیست تابع لفظ مستثنی منه گرداند در ترکیب اول و شاذ در ترکیب دوم ست گردانند و هر دو را نصب لازم آید که لا و ما بعد اثبات هم عمل کرده باشند و این جائز نیست بخلاف نحو لیس زید شیأ الا شیأ بالنصب که روا ست زیرا که عمل لیس باعتبار فعلیت ست و آن بر چند معنی نفی بالا بر و وزائل شده و هفتم و دوم آنکه اعراب مستثنی بحسب مقتضای عامل بود و آن جائی باشد که مستثنی در کلام ناقص غیر موجب واقع شود و چون ما جانی الا زید و ما رایت الا زیدا و ما مررت الا بزید و منه شعر لو ذات سوارها ذات المدینة ما زنی ۔ الا الاقارف طرا علی النفوس الملاء و المعنی لو طلب طالب المدینة شیأ لا لملاک النفوس ما رای سیاد البلد علی لا لهلاک الا الفراق خانه قائله مدظله العالی باب الهاء الهاء ک

واشد باد استثنیت هرچند مدار صحت استثنای مذکور بر افادت معنیست یعنی اگر کلامی مفید معنی باشد و اگر
مستثنی مفرغ واقع شود و اعرابش بحسب مقتضای عامل باشد اگرچه در کلام موجب بوده باشد چون قرات الا اگر
کذا معینی آن روز ها که قرات دران معتاد بود خوانده ام مگر روز فلان و اگر مفید معنی نباشد ترکیب درست
نبود اگرچه کلام غیر موجب باشد فلا یقال ما زال زیدٌ الا عالماً یعنی زید همه صفات موصوف ست مگر بصفت
علم و این از قبیل محال ست چه اگر اتصافش بصفات متضاده لازم می آید لیکن چون در اغلب مستثنی مفرغ
در کلام غیر موجب مفید معنی میباشد و در موجب غیر مفید لهذا بالتبعیه الحکم علی الاکثر گویند باید که مستثنی مفرغ در
کلام غیر موجب واقع شود چنانکه مذکور شد قسم سوم آنکه مستثنی مجرور بود و آن نیز بر دو قسم ست و چه باد آن جائی
باشد که مستثنی بعد لفظ غیر یا دون یا سوی یا سوا واقع شود نحو جاء القوم غیر زید او دون بکر او سوا خالد و نجا
مستثنی مجرور باضافت ست و غیر در اعراب حکم مستثنی که بعد الا ست دارد یعنی در موضعیکه مستثنی واجب النصب
ست غیر هم منصوب آید جوز جاءنی القوم غیر زید و قوله شعر کل مافی الوجود غیرک ذم ✽ العبد لیس کل شی
سواکا ✽ و جائنی غیر زید القوم و ما جائنی غیر زید احد و ما فی الدار احد غیر حمار و جائنی که جائز النصب ست غیر هم جائز النصب
خواهد بود نحو ما جائنی احدٌ غیر زید و غیر زید و ما مررت باحد غیر زید و غیر زید و ما رایت احداً غیر زید و جائنی که اعراب
مستثنی بحسب عامل ست غیر نیز معرب بحسب عامل خواهد بود نحو ما جائنی غیر زید و ما رایت غیر زید و ما مررت بغیر زید
و قوله شعر یا سادتی ال یحظرن بالکم ✽ من لیس یحظر غیر کم فی باله ✽ ای الذی لیس یحظر احدٌ فی بالهٖ غیر کم
و لفظ سوی و سوا منصوب بظرفیت ست ابداً بر مذهب صحیح چنانکه دون اما کوفیان خروج آن را از ظرفیت
نیز جائز دارند کما فی قوله شعر لم یمنع سوی العدوان دناهم کما دانوا ✽ و زعم الاخفش ان سواءً اذا اخرجوه
عن الظرفیة ایضاً نصبوه استکارا لرفعه فیقولون جائنی سواءٌ بالنصب و جوازاً و آن جائیست که مستثنی بعد
حاشا واقع شود نحو جاء القوم حاشا بکر و ایجا جر باعتبار حرف جار ست و یقال ایضاً ضرب القوم عمراً حاشا
خالداً بالنصب ای براءة الضرب عن ضرب عمرو همچنین بعضی مستثنی را که بعد خلا و عدا ست نیز جر دهند لکن بعد
حاشا بیشتر مجرور آید و بعد خلا و عدا کمتر و آن استثنیست که اصل در مستثنی آنکه مذکور باشد چنانکه گذشت و گاهی
عدی هم کنند کما فی قوله شعر الصبر یحمد فی المواطن کلها ✽ الا علیک فانه مذموم ✽ ای الا الصبر
الذی هو علیک و نیز گاهی باذا ت واحد دو چیز را مستثنی کنند بعطف نحو قام القوم الا زیداً و عمراً و این بیشتر ست
و بدون عطف نحو ما اخذ احدٌ الا زیداً در ریما و این کمتر حتی که بعضی درست ندانند و در صحیح ترکیب گویند ما اخذ
احدٌ شیئاً الا زیداً در ریما و نیز باید دانست که اصل الا آنکه در استثنا آید و اصل غیر آن که در صفت نحو جائنی رجل غیر زید
و گاهی لفظ غیر را معنی وصفی برآورده بر الا استثنائیه حمل کنند و در معنی استثنا استعمال کنند چنانکه گاهی الا

را از معنی استثنا برآورده بر غیر صفت حمل کنند و در معنی صفت استعمال نمایند بشرط تعذر استثنا و آن وقتی متصور بود که الا بمعنی جمع منکور غیر محصور واقع شود و مراد از جمع عام ست خواه جمع حقیقة باشد چون رجال خواه حکماً چون قوم و رهط و خواه تثنیه چون رجلان و مراد از منکور آنکه جمع معرف بلام استغراق و لام عهد خارجی نبود و مراد از غیر محصور آن که جنس مستغرق بود یعنی نکره که در حیز نفی مفید استغراق ست نباشد و همچنین حصری که باعتبار ظاهرست نیز خواه کلمه کل یا بعض چون کل رجل او بعض رجل و خواه بتعیین افراد باعداد چون عشرة دراهم نحو لو کان فیها آلهة الا الله لفسدتا پس الا درین ترکیب بمعنی غیر صفتی ست زیرا که چون آلهة جمع منکور غیر محصور ست دخول الا در آلهة و عدم دخول آن متیقن نیست که مستثنی متصل یا منقطع باشد پس بالضرورة الا را محمول بر غیر صفتی کنند یعنی الا صفتی ست نه استثنائی بخلاف آنکه مستثنی منه جمع معرف بلام استغراق باشد زیرا که در تصور چونکه دخول مستثنی در وی یقینی ست مستثنی متصل خواهد بود و بخلاف آنکه جمع معرف بلام عهد خارجی بود زیرا که درین حال چون اشاره بجماعتی کنند که زید در ان داخل نیست مستثنی منقطع بوده باشد و درین قیاس ست و تشبیه جنس مستغرق یا محصور بحصر ظاهرست نه از مذهب الجمهور اما سیبویه حمل الا را بر غیر صفت مطلقا وارد تعذر استثنا باشد یا نباشد و ازینجاست که گوید زید در نحوا اتانی الا ابراهیم صلاحیت دارد که مستثنی واقع شود و هم صفت احد و علیه اکثر المتاخرین تمسکا بقوله شعر وکل اخ یفارقه اخوه * لعمر ابیک الا الفرقدان الا فالفرقدان صفة کل اخ لا استثناء منه والا وجب ان یقال الفرقدین بالنصب وگاه باشد که الا برای عطف آید نحو لئلا یکون للناس علیکم حجة الا الذین ظلموا منهم ای ولا الذین ظلموا وگاهی زائد آید قاله الاصمعی و ابن جنی نحو قوله ع اری الدهر الا منجنونا بانه * و درد می و ما الدهر و را حروف عامل در جمله هشت ست و آن بر مبتدا و خبر آید و آن بر دو قسم ست اول آنکه مشبه بفعل باشد و آن شش حرفست اول ان مکسور مشدد و این برای تاکید آید نحو ان زیدا قائم ای حققت قیامه وگاهی برد و را لنصب کند مانند قومی که قوله شعر اذا اسود جنح اللیل فلتات فکلن * خطاک خفافا ان عرانا اسودا و منه قوله علیه السلام ان قعر جهنم سبعین خریفا ای ان مسافة قعر جهنم سبعون عاما و خرج الاکثرون بالبیت علی المحالیة و ان الخبر محذوف ای تلقاهم اسودا والحدیث علی ان القعر مصدر قعرت البئر اذا بلغت قعرها و سبعین ظرف ای ان بلوغ قعرها یکون فی سبعین عاما وگاهی بعد ان مبتدا مرفوع آید و آن خبر باشد و عمش نیز شان مخالفت نبود کقوله علیه السلام ان من اشد الناس یوم القیامة المصورون التقدیر بانه ای الشان کما قال الاخطل شعر ان من یدخل الکنیسة یوما * یلق فیها جاذرا و ظبیا را وگاهی بمعنی نعم آید و این حرف جواب ست کما قال شعر

الحروف المشبهة بالفعل

بَرِئْتُ عَلَى عَوَاذِلِي وَيُلْمِنَّنِي وَالوَهِنَهْ وَيَقُلْنَ شَيْبٌ قَدْ عَلَاكَ وَقَدْ كَبِرْتَ فَقُلْتُ إِنَّهْ هَا برای سکته ست و بعضی
های إِنَّهْ را های ضمیر گویند و خبرش را محذوف ای إِنَّهُ كَذَلِكَ وَاولی بِه تمثیل قول ابن الزبیر ست کہ در حق شخصی گفتہ
کہ پیش او آمد و گفت لَعَنَ اللهُ نَاقَةً حَمَلَتْنِي إِلَيْكَ إِنْ وَرَاكِبَهَا ای نعم وَلَعَنَ رَاكِبَهَا زیرا کہ حذف اسم و خبر معاً روا ست
وَعَنِ الْمُبَرِّدِ إِنَّهُ حَمَلَ عَلَى ذَلِكَ قِرَاءَةَ مَنْ قَرَأَ إِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ ای نعم هَذَانِ لَهُمَا سَاحِرَانِ وَ گاہ باشد کہ مشدد را
مخفف کنند پس لام تاکید لازم باشد اما قولہ شعر إِنْ كُنْتَ قَاضِيَّ بِحُبِّي كَوْمِ بِمَنْكِمْ وَلَوْ لَمْ تَنْوِ إِلَّا وَعْدَ غَيْرِ كَذُوبِ
بدون اللام شاذست و القیاس لَقَاضِيَّ وَالمعنی بدستیکہ ما روز فراق شما حکم کنندہ موت خود بود می اگر شما بما
ما تمنی وصال بوعدہ غیر مکذوب نمودندی و چون مخفف شود اہمالش بیشتر ست و اعمالش کمتر نحو ان
عمراً المنطلق حکاہ سیبویہ لیکن چون مخففہ بر جملہ فعلیہ در آید اہمال آن واجبست و نیز فعل مدخول علیہ وی از جملہ
افعال دو اصل مبتداء خبر کہ افعال ناقص و افعال قلوب ست باشد نحو وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ وَإِنْ وَجَدْنَا
أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ وَإِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ اما دخولش بر غیر افعال مذکور کما فی قولہ شعر ثَنَّيْتُكَ إِنْ
إِنْ تُثْنَ لَمْسَلَّمًا وَجَبَتْ عَلَيْكَ عُقُوبَةُ الْمُتَعَمِّدِ ہ شاذست بخلاف اخفش و سائر کوفیان کہ روا و درست
دارند یقولون إِنْ قَامَ لَأَنَا وَإِنْ قَعَدَ لَأَنْتَ و دوم آنَّ مشدد مفتوحہ و آن نیز برای تحقیق آید نحو بلغنی أَنَّكَ قَائِمٌ
و تمیم قیس عیلان بجای آن عَنْ گاہی بعین بدل کنند و فرق میان إِنْ مکسورہ و مفتوحہ آنکہ مکسورہ معنی جملہ را تغییری ندہد
بلکہ معنی آن چنانکہ پیش از دخول انَّ بود ہمچنان بعد دخول آن نیز باشد و معنی تاکید زیادہ شود و از اینجاست اگر
بر اسم انَّ مکسورہ عطف بر فع کنند باعتبار محل آن جائز باشد یعنی بنظر اینکہ چون انَّ معنی جملہ را تغییری ندہد
گویا خود در آن کلام مذکور نبا شد و لام مفتوح کہ برای تاکید معنی جملہ ست در آن مکسورہ در آید چون إِنَّ زَيْدًا لَقَائِمٌ
و مراد از انَّ مکسورہ عام ست از آنکہ مکسور حقیقۃً باشد چون إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ و عَمْرٌو یا حکماً و آن آنَّ مفتوحہ
ست کہ بعد علمت و دیگر افعال قلوب واقع شود چون عَلِمْتُ أَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ و عَمْرٌو و این آنَّ مفتوحہ در حکم انَّ
مکسورہ است چرا کہ آنَّ با اسم و خبر در تاویل جملہ ست و چون در آنَّ مفتوحہ مذکور لام آید در لفظ ہم مکسور گردد نحو
أَللهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ بخلاف آنَّ مفتوحہ کہ جملہ را لمعنی مفرد گرداند نحو بلغنی أَنَّكَ منطلق معناہ بلغنی انطلاقک
و نحو بلغنی أَنَّ هذا زيد تقدیرہ بلغنی کونہ زیداً و از نجاست کہ در ہر موضع کہ مقتضی جملہ ست انَّ مکسورہ آرند
و در جائیکہ مقتضی مفرد ست آنَّ مفتوحہ استعمال کنند و مواضع جملہ کہ در آن انَّ مکسورہ آید ہفت ست در
اکثر ابتدا چون إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ و بعد ألا نحو أَلَا إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ قالہ الفارسی و در جواب قسم و در خبر ان لام باشد یا نباشد
نحو وَاللهِ إِنَّ زَيْدًا لَذَاهِبٌ او ذاهب و بعد اما و حال نحو جَاءَ زَيْدٌ وَإِنَّ يَدُهُ عَلَى رَأْسِهِ و بعد حیث نحو اجلس حیث
إِنَّ زَيْدًا جَالِسٌ و بعد قول چون قال زَيْدٌ إِنَّ عَمْرًا قَائِمٌ و بعد موصول چون جاءني الذي إِنَّهُ أَبُوهُ كَرِيمٌ و مواضع

مواضع إن و أن

مفروکه دران انّ مفتوح آمده نیز همچنین ست ۲ محل فاعل چون بلغنی انّک ذاهبٌ و محل مفعول چون کرهت
انّ زیدًا شاعرٌ و محل مبتدا چون عندی انّک فاضلٌ و محل مضاف الیه چون عجبت من انّک عالمٌ و بعد
لولا چون لولا انّک منطلقٌ انطلقت و این نیز محل مبتدا ست زیرا که بعد لولا امتناعیه مبتدا واقع شود و بعد لو شرطیه
چون لو انّک قائم لکان کذا و این نیز محل فاعل ست زیرا که بعد لو شرطیه وقوع فعل ضرور ست پس انّک قائم فاعل باشد
تقدیره لو وقع قیامک لکان کذا ۲ و همچنین ست بعد ما توقیتیه نحو لا اکلمک ما انّ فی السماء نجمًا ای ما ثبت کذا
و جائیکه تقدیر جمله مفرد دهند روا باشد انّ و انّ هر دو جائز بود و آن وقتی باشد که انّ بعد فای جزائیه واقع شود
چون من یکرمنی فانّی اکرمه ۲ و اینجا اگر مکسور خوانند تقدیرش چنین باشد من یکرمنی فانا اکرمه و اگر مفتوح خوانند
تقدیر آن چنین بود من یکرمنی فجزائه انّی اکرمه ۲ و همچنین ست وقتیکه ان بعد اذا مفاجات واقع شود نحو قوله
شعر وکنت اری زیدًا کما قیل سیّدًا ۲ اذا انّه عبد القفا واللهازم ۲ و معنی گمان می بردم زیدرا
که مهتر قوم ست چنانکه مردمان میگویند ناگاه وی را بندِ قفا ولهازم یافتم و اینجا اگر انّ را مکسور خوانند احتیاج
بتقدیر نبود زیرا که انّ با اسم و خبر جمله ست و اگر مفتوح خوانند تقدیرش چنین ست اذا عبودیته لائحة والله اعلم
ثابتة واقعة و در ینصورت انّ با اسم و خبر مبتدا ست و خبرش محذوف و گاه باشد که مفتوحه را مخفف
کنند و در ینصورت سه شش ضمیر شان محذوف بود و جوبًا و خبرش جمله اسمیه باشد یا فعلیه تا تفسیر ضمیر کند
نماید و هر گاه خبر آن فعل بود لازم که بران فعل سین یا سوف یا قد یا حرف نفی داخل باشد نحو علم ان سیکون
منکم مرضی و قوله شعر واعلم فعلم المرء ینفعه ۲ انْ سوف یاتی کل ما قُدّرا ۲ و بلغنی ان قد قائم
و بلغنی انْ ما قام عمرو گاه باشد که اسمش مذکور باشد و این مختص بضرورت ست کقوله شعر فلو انک
لکن فی یوم الرخاء سألتنی ۲ طلاقک لم ابخل وانت صدیق ۲ سوم لکنّ و آن برای استدراک آید یعنی دفع کردن
توهم یکه از کلام سابق پیدا شود یعنی تلافی کلام سابق میکند و آن بسیط ست و بعضی مرکب از لا و کان
گویند و آن میان دو کلام آید که معنی یکی ازان مناقض دیگری باشد نحو ما هذا ساکنًا لکنّه متحرک و ما هو آجیر
لکنّه اسود و گاه باشد که اسمش را حذف کنند کقوله شعر فلو کنت ضبّیًا عرفت قرابتی ۲ ولکنّ زنجی عظیم
المشافر ۲ ای ولکنک و گاهی مخفف کنند آنرا و در ینصورت عمل نکند نحو قوله شعر وتُعلم النفس الذی
لیس شاکیًا بوجهی غیر انّ الهجر یا مَیّ لا الناظر ۲ لکن تقلبی من جفاک تألّم ۲ فارحمْ بذلک راحة للخاطر ۲ و نیز روا ست که
بر لکنّ مخفف باشند یا مشدد و او عطف آید نحو ولکنْ کانوا هم الظالمین ۲ و انستثنیت که چون لکن نیز معنی
جمله را تغییری ندهد اگر بر اسمش نظر محل آن عطف برفع کنند جائز باشد تقول لم یخرج زید لکنْ عمرٌ او خارج و بگیرد
لیکن لام تاکید در خبر لکن در نیاید و قولهم ولکنی من حبّها لعمید ۲ شاذ ست اچهارم کان و آن برای

لکن

کان

تشبیه آید یعنی اسم خود را متضمن خبر خود گرداند و آن بسیط ست و بعضی مرکب از کاف تشبیه و آن گویند پس گاه آن زید اسد در اصل آن زیدا کالاسد بوده و آن نزد قومی گاهی هر دو جزو را نصب کنند بحمانی قوله شعر گان اذنه اذا اشتد قادمة او قلما محرفا هر دو قبیل و نسخه محذوف امی یحکیان قادمة او قلما محرفا و گاهی مخفف کنند آن را و در نیصورت عمل کنند بر مذهب صحیح کمانی قوله شعر و جبهة شرق اللون کگان ثدیاه حقان و حقه بالضم طبلة حقان تثنیه و هو ما حفت منه التار عند التثنیه و المعنی رب وجه یعنی لونه و ثدیا صاحب هذا الوجه کحقین فی الاستدارة و النهود و الاکتناز اما ابن مالک درین صورت نیز عمل آن را واجب گوید در ضمیر شان باشد یا در غیر ضمیر شان و از نجاست که در بیت مذکور تقدیر ضمیر شان میکند و آن اسم وی ست و ثدیاه حقان خبر وی و اما در غیر ضمیر شان چنانکه در قول شاعر ست شعر ویلمها تواقفنا بوجه مقسم کان ظبیة تعطو الی وارق السلم علی روایة رفع الظبیة ای کانها ظبیة ثم خففت و حذف اسمها و الخطاب للمحبوبة و تمام بیت و گاهی بار اتیا بدل کرده او غام کنند فیقال لتٌ و آن برای تمنی آید و غالب اغماض در امور غیر ممکنات ست کقوله شعر فیا لیت الشباب یعود یوما فاخبره بما فعل المشیب و کم آنکه در امور ممکنات آید نحو لیت زیدا قائم هذا عند الجمهور اما فراء در لیت شبه هر دو معمول نیز جائز دارد و تقول لیت زیدا قائما معنی تمنی زیدا قائما و ششم لعل و آن برای ترجی آید در مرغوب و برای اشفاق در مخطور و استعمال آن در امور ممکنات غیر مستحیلات ست چون لعلکم تفلحون اما قول فرعون لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات باعتبار جهلست و بعضی نصب هر دو معمول را نیز جائز دارند یقال لعل ابا ک منطلقا و در بعضی لغات الطریق منصوب بعد لعل جرهم آمده بحمانی قوله شعر داع دعانا من یجیب الی الندی فلم یستجبه عند ذاک مجیب فقلت ادع اخری و ارفع الصوت مرة لعل ابی المغوار منک قریب و در لعل لغات دیگر هم ست علّ و لعنّ و عنّ و لانّ و آنّ و رعنّ بالمهملة و رعنّ بالمعجمة دانستنی ست که تمام حروف مشبهه بفعل را صدارت کلام لازم ست مگر آنکه آنّ مفتوحه برعکس نواقی آید چنانکه معلوم شد و نیز باید دانست که گاهی تمامی حروف مذکور را کافه لاحق شود پس عمل نکنند بخوانما انما الهکم الله واحد و نحو شعر ملک الجمال باسره فکانما حسن البریة کلها من عنده و علی هذا القیاس و دوم آنکه مرفوض قبل از منصوب آن باشد مانند لا المشبهتان بلیس ست بحمانی قوله شعر محاولا جاهدا محاولة نصب محاولا بنزع خافض و دانستنی ست که ما بر معرفه و نکره هر دو آید و لا بر نکره فقط بخلاف آن تا که دخول لا را بر معرفه

لیت

ل

ا و لا

نیز رواست، حکمانی قول التابعة شعر وملّت سواد القلب لا انا باغیاً سواها ولا فی حبّها متراخیاً ہ ضمناً اما اسم لاست و باغیاً خبر آن و همچنین ست در قول ابی الطیب شعر اذا الجود لم یرزق خلاصاً من الاذی فلا الحمد مکسوباً ولا المال باقیاً ہ و چون نفی حروف مذکور بدخول الا منتقض شود عمل ہر دو باطل گردد بقال ما زیدٌ الا منطلقٌ ولا رجلٌ الا ذاہبٌ و این از جہت زوال مشابہت لیس ست کہ باعث عمل بود ہ و اما معدّیا فی قولہ ع وما صاحب الحاجات الا معدّیا ہ مصدر فعل محذوف ست نہ خبر ما بتقدیر وما صاحب الحاجات الّا ہو یعدّ معدّیا ہذا عند الجمہور وحکی ابن مالک جواز النصب عن یونس و همچنین ست و قتیبہ کہ خبر از ابا بکر مبرّد مقدم گفتہ چون الا منفی زیدٌ و لا ذاہبٌ رجلٌ بخلاف فراء کہ جائز دارد فیقول ما قائماً زیدٌ و قال البحری ہی لغة الاوز خلف و بجور کہ جائز در اکثر نحوا عند کل نحوی و فی الدار احدٌ بخلاف غیرش کہ روا ندارد یا بعد ما ان نافیہ واقع شود چون ما ان زیدٌ منطلقٌ و منہ شعر قفا ان طیّنا جبّن و لکن ہ منّا یانا و دونہ آخر ینا ہ و همچنین ست در صورت تکریر یا نحو ما ما زیدٌ ذاہبٌ بخلاف بعضی از کوفیان کہ درین صورت نصب خبر جائز دارند و ابطال از جہت ضعف عمل آنہاست کہ باندک تغیر باطل گردد و از یخاست کہ چون بر خبر ما و لا عطف بحروف اثبات کردہ نمایند در معطوف رفع واجب باشد نحو ما زیدٌ قائمٌ و لا قاعدٌ و لا رجل قائمٌ لکن جائز بخلاف نحو ما زیدٌ قائماً و لا قاعداً کہ ہر دو جائز ست نصب بنظر بعطف بر خبر و این اجود ست و رفع بر اضمار ہو لیکن چون ہمزہ استفہام در ما داخل شود عمل آن باطل گردد بقول آ ما زیدٌ قائماً و اجاز الکسائی اضمار ما و انشد ع فقلت لہا و اللہ مدّ یری مسافرٌ ای ما یدری و کذا لک قولہم و اللہ اخوک قائماً ہذا مذہب الجمہور اما ابن السراج و فارسی و ابن جنی و کسائی و اکثر کوفیان ان نافیہ را نیز بر عمل ما شبہ ما حجازیہ گویند نحو ان احد خیراً من احد الا بالعافیة و منہ ان قائماً بزیدٌ ان انا قائماً و باید دانست کہ گاہی لا اسم را نصب و خبر را رفع کند چنانکہ ان بشرط کہ آمش با اتصال لا مضاف بسوی نکرہ باشد یا شبیہ بمضاف بود نحو لا غلام رجلٌ کائنٌ عندنا و لا خیراً من زیدٌ جالسٌ عندنا و این لا را لای نفی جنس و لای تبریہ نیز گویند و اگر نکرہ مفرد باشد مبنی بود بر علامت نصب چون لا رجل فی الدار و لا رجال فیہا و لا مسلمات و لا مسلمین عندہ و این از جہت تضمن آن حرف جر ست اصلہ لا من رجل زیرا کہ در جواب ہل من رجل فی الدار ست و از یخاست کہ چون من ظاہر شود اسم بر اصل خود کہ اعراب ست باز گردد کقولہ شعر فعام فیدوذ الناس عنہا بسیفہ ہ و قال الا لا من سبیل الی ہند ہ و اگر بعد لا نکرہ مفرد باشد لا مکرر بود یا مکرر نگردد و آن پنج وجہ ست اول فتحہ ہر دو چون لا حول و لا قوة الّا باللہ و در غیر ست ہر دو لای نفی جنس ست و اینجا عطف مفرد بر مفرد ست اگر نقط الا باللہ را خبر ہر دو گویند تقدیر لا حول و لا قوة موجود ان الا باللہ و عطف جملہ بر جملہ اگر خبر لا را اول را محذوف گویند ای لا حول موجود الا باللہ و لا قوة موجود الا باللہ بدو تنوین

لا التی لنفی الجنس

اول و نصب ثانی چون لاحولَ ولاقوةَ الا بالله و درین صورت لا اول برای نفی جنس ست و دوم زائد برای تاکید نفی و اسم دوم معطوف بر لفظ اسم اول ست بعطف مفرد بر مفرد تقدیره لاحول ولاقوة موجودان الا بالله + سوم فتحه اول و رفع ثانی چون لاحولَ ولاقوةٌ الا بالله و درین صورت لا اول برای نفی جنس ست لای دوم زائد و اسم دوم معطوف بمحل اسم اول ست و اینجا نیز عطف مفرد بر مفرد ست تقدیره لاحولَ ولاقوةَ موجودان الا بالله و سنه قوله شعر لا حبل عندک تعدنها ولا مال + فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال + چهارم رفع هر دو چون لاحولٌ ولاقوةٌ الا بالله و درین صورت هر دو لا مشبه بلیس ست و اینجا عطف مفرد بر مفرد باشد اگر الا بالله خبر هر دو بود تقدیره لاحولٌ ولاقوةٌ موجودین الا بالله و عطف جمله بر جمله اگر خبر اول محذوف باشد تقدیره لاحولٌ موجودٌ الا بالله ولاقوةٌ موجودةٌ الا بالله + پنجم رفع اول و فتح ثانی چون لاحولٌ ولاقوةَ الا بالله و درین صورت لا اول مشابه بلیس ست و لا ثانی برای نفی جنس و اینجا عطف جمله بر جمله ست پس تقدیر لاحولٌ موجودٌ الا بالله ولاقوةَ موجودةً الا بالله و المعنی لا رجوع لنا عن معصیة الله الا بعصمته ولا طاقة لطاعة الله الا بتوفیقه + و اگر بعد لا معرفه واقع شود یا میان لا و آمش فصل بود رفع اسم و تکریر لا یا اسم دیگر لازم باشد و لا مشغلا بود و این را شش صورت ست اول آنکه مفرد معرفه مفصول واقع شود چون لا فی الدار زیدٌ ولا عمروٌ + دوم آنکه معرفه مضاف مفصول باشد چون لا فی الدار غلام زیدٍ ولا غلام عمروٌ + سوم آنکه نکره مفرد مفصول بود چون لا فی الدار رجل ولا امرأة + چهارم آنکه مفرد معرفه متصل باشد چون لا زیدٌ فی الدار ولا عمروٌ + پنجم آنکه معرفه مضاف باتصال بود چون لا غلام زیدٍ فی الدار ولا غلام عمروٌ + ششم آنکه نکره مضاف مفصول واقع شود چون لا فی الدار غلام رجلٍ ولا غلام امرأةٍ + و اما قولهم قضیةٌ ولا أبا حسنٍ لها فمعناه لا مثل ای لا مثل ابی حسن لها و ابو الحسن کنیة علی بن ابی طالب ست رضی الله تعالی عنه و جناب ایشان چون قضیه مشکله را بکاحته فیصل میکرد لهذا هر گاه قضیه مشکله رو میداد هر کسی فیصله کننده آن نباشد عرب این مثل را استعمال کنند یعنی قضیه است که فیصل نزارد و گاه باشد که عند القرینه اسم را حذف کنند نحو لا علیک ای لا باس علیک + و گاهی اسم و خبر هر دو چون لا در جواب کسیکه گوید اعلی باس لا ای لا باس علیک و چون بر لای نفی جنس همزه داخل شود عمل آن را تغییر نمی دهد و معنی مجموع گاهی استفهام باشد چون الا رجل فی الدار و گاهی عرض چون الا تنزل و گاهی تمنی کما فی قوله ع الا سبیل الی خمر فاشربها + باید دانست که در نعت اسم لای نفی جنس مبنی سه وجه جائز ست بشرط آنکه نعت اول و متصل باسم لا باشد و نیز مفرد بود یعنی مضاف و شبه مضاف نباشد اول آنکه مبنی بر فتح بود چون لا رجل ظریف فی الدار و این باعتبار محل نعت بر منعوت ست دوم آنکه مرفوع باشد باعتبار تبعیت محل اسم لا که در اصل مبتدا بوده است چون لا رجل ظریفٌ فیها + سوم آنکه منصوب بود باعتبار تبعیت لفظ اسم لا چون لا رجل ظریفا فیها + و اگر نعت اول مفرد متصل باسم لا نبود در ان دو وجه ست یکی آنکه معرب مرفوع بود باعتبار محل بر محل بعید که مبتدا ست دوم آنکه معرب منصوب باعتبار محل بر لفظ یا بر محل قریب نحو لا رجل قریب منک ظریف کریم کم

وکرعایی الدارد درین مثال نعت اول متصل باسم لا نیست ونحو لا رجل ظریفا وظریفا و درینجا متصل باسم لا نیست ونحو لا رجل حسن الوجه وحسن الوجه و درینجا لفظ مفرد نیست بل مضاف ست و در معطوف بر اسم معنی دو وجه جایز ست نصب باعتبار عطف بر لفظ اسم لا و رفع باعتبار عطف بر محل اسم لا مثل لا اب وابنا و بهذا لحظ بدانکه هر ترکیب که در ان بعد اسم لا ی نفی جنس لام جاره در آید اگر در ان اسم مذکور احکام اضافت جاری نمایند جایز باشد نحو لا اباک ولا غلامی له اصله لا اب له ولا غلامین له پس اب وغلامین هر چند در حقیقت مضاف نیست لیکن هرگاه درین ترکیب مشابه بمضاف بود بجهت مشارکت در اصل معنی که اختصاص ست لهذا احکام مضاف را از نصب وحذف نون بران نیز جاری گردند بخلاف نحو لا آبا لک نیست زیرا که ازلی معنی اختصاص که در اضافت مفهوم نمیشود اما سیبویه وجمهور نحاة لفظ اب وغلامین را در ترکیب مضاف حقیقی گویند ولام جاره را زائد برای تاکید اختصاص دگاه باشد که بر الفای تانیث زیاده کنند و گویند لات بفتح تا و این تا برای مبالغه نفی ست مانند علامة یا برای تانیث لفظ مانند ثمت و ربت و این مذهب جمهور ست والی هذا مذهب الاخفش و نزد بعضی لات فعل ماضیست بمعنی نقص و در نفی مستعمل شود همچو لیس و بعضی اصلش لیس گویند یا الف شد وسین را تا بدل کردند این ست حقیقت لات اما عملش نیز مختلف فیه ست نزد بعضی عامل نباشد و همیکه بعد آن ست اگر مرفوع باشد مبتدا محذوف الخبر ست واگر منصوب بفعول فعل محذوف پس تقدیر آیه کریمه ولات حین مناص در صورت نصب حین لا ارای حین مناص باشد و در صورت رفع ان لا حین مناص کائن لهم و نزد بعضی از عوامل ست یعنی عمل لیس و این مذهب جمهور ست یا عمل لا ی نفی جنس و این مذهب اخفش و رستم لیکن در صورت عمل معمولش حین و مرادف ان باشد و الکثر معرفه بود یا نکره کقوله ع ندم البغاة ولات ساعة مندم و فرا حرف جار اسمای زمان گویدا نادر و شاذ ست ع طلبوا صلحنا ولات اوان و قرئی شاذ ولات حین مناص بخفض الحین و این را بعضی مجرور باضمار من استعراقیه گویند چنانکه در قول شاعر ربه الا رجل جزاه الله خیرا و بر روایت جر رجل و جاز ایضا علی الشذوذ غیر الظرف مرفوعا بعد ها فی قوله ع یعنی جوارک حین لات مجیر و نیز از خواص لات ست ساعا که هر دو معمولش معا نه کور نباشد بلکه گاهی محذوف مذکور بود و مرفوع محذوف و گاهی بعکس و حروف عامل در فعل نیست و آن دو قسم ست عامل نصب عامل جزم عامل نصب چهار ست اول آن و آن مضارع را معنی مستقبل گرداند در اکثر و بفعل یعنی مصدر باشد لهذا آنرا ان مصدریه گویند نحو احب ان تقوم ای احب قیامک و ان اصل در عمل ست و باقی اخوات بحمت مشارکت با انها در استقبال محمول بران ست و از نیجاست که ان هم بر مضارع آید و فاقا و هم بر ماضی و نهی و در اکثر نحو لولا ان من الله علینا و کتبت الیه بان لا یفعل و گاهی برامر نیز نحو کتبت الیه بان قم حکاه سیبویه و نیز عمل

حروف عامل فعل

آن باظهار و اضمارش پرده دریست ست بخلاف دیگر اخوات که اضمارش در دخول بر غیر مضارع روا نبود و معمولش پیوسته متصل آن باشد و این مذهب سیبویه و جمهور نحاة ست و بعضی فصل آن نیز جائز دانند نظر بخواندیمان عندی تقعید و اُرید ان فی الدار تقعید و گاهی جزم هم کنند کما فی قوله شعر اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا ۵ تعالوا الی ان یأتنا الصید نحطب ۵ بحذف یای اُبائی حکاه ابو عبیدة اللحیانی و ذکر ان الجزم بها لغة بنی صباح من ضبة و گاه باشد که عمل نکند و این وقایت کم ست نحو قوله شعر یا صاحبی قدت نفسی نصوحکما ۵ و حیث ما گنتما لا تغیبا رشدا ۵ ان تقرآن علی اسماء و بحکما منی السلام و ان لا تخبرا احدا ۵ باثبات نون تقرآن و الرشد

حرف لن

محرکة بواه شدن خلاف عنی ۵ دوم لن و این بسیطیست نزد سیبویه و جمهور نحاة بخلاف خلیل و کسائی که مرکب از لا ان گویند و نزد فراء لا بود الف بنون بدل شد و لن برای تاکید نفی مستقبل ست و از اینجاست که با ین و سوف جمع نشود و بمعنیین باقی نواصب و اکثر و نزد قومی جزم کند ذکره اللحیانی و منه قوله ع لن یحل للعینین بعدک منظرا ۵ یقال علی فلان فی عینی بالکسر تحلی حلاوة اذا اعجبک و قوله شعر لن یخب الآن من رجائک من ۵ حرکک دون بابک الحلقة ۵ و آن پیوسته متصل منصوب خود باشد بخلاف کسائی و فراء که فصل ازا تقسم و معمول معمولش هم جائز دارند نحو لن و الله اکرم زیدا و لن زیدا اکرم و گاهی معمول معمول ان را که منصوب ست بر ان مقدم کنند نحو لن زیدا لن اضرب و این مذهب بعض ست بخلاف اخفش و دیگر نحاة که مطلقا جائز ندارند سوم کی و آن برای تعلیل آید نحو اسلمت کی ادخل الجنة و اخفش کی را جازه گوید و دائما و نصب فعل را تقدیر ان نه بلفظ کی و در نصورت مختص باسم ست و بس و گاه باشد که بعد کی آن زائد را برای تاکید زیاده کنند ضرورة عند البصریین و قیاسا عند الکوفیین نحو جئت کی ان ازورک ۵ و گاهی مفصول آید با لا نحو کی لا یکون دولة و بعضی فصل بقسم و معمول فعل مدخول علیه نیز جائز دارند نحو ازورک کی زیدا کرم و ازورک کی و الله تزورنی و هرگاه بر ان ما کافه داخل شود عملش باطل گردد و نحو کما تضرب تضرب بنصب الفعلین بخلاف مصدریه نحو جئت لکیما اتعلم بالنصب و تقدیم معمول معمولش بر ان جائز نبود در اکثر فلا یقال النحو جئت کی اتعلم تریدجئت کی اتعلم النحو بخلاف کما

حرف اذن

که جائز دارد و چهارم اذن و آن بسیطست در اکثر و بعضی مرکب از اذ و ان گویند و نیز طرف عملش آنکه در اول کلام با فعل مضارع که برای استقبال ست واقع شود تو صل یا فصیل بقسم یا لای نافیه نحو اذن اکرمک و اذن و الله اکرمک و اذن لا اکرمک در جواب کسی که گوید آتیک غدا بخلاف نحو انا اذن اکرمک که در اول کلام نیست و بمعنیین ست اکرمک اذن و نحو اذن اظنک کاذبا برای کسی که با تو حدیث میکند و اینجا نیز نصب روا نبود زیرا که بمعنی استقبال نیست و بخلاف نحو اذن یا عبد الله اکرمک دیرا که میان هر دو فصل ست و اما قوله شعر لا تنهرنی فیهم شطیرا ۵ و انی اذن اهلک اوآطیرا ۵ فمأول تقدیره انی لا اقدر و علی ذلک فهم استانف ما بعد

وقال اذن انک والشطیر الغریب ۲ وچون اذن بعد واو یا فا واقع شود در مضارع هر دو وجه ست رفع بجهت اعتماد بر قبل سبب عطف و نصب بنظر اینکه چون اعتماد بعطف ضعیف ست گویا وجود ندارد پس در صدر باشد هذا هو الاکثر اما بعضی در صورت توسط آن میان مبتدا و خبر نیز نصب جائز دارند چنانکه در صورت وقوع آن بعد اسم ان نحو زیدا اذن کریم وان عمرا لله اذن یزورک بالرفع والنصب فعلی هذا لاشتمل فی البیت عندهم ونیز ظاهرین یا بنا و فضل آن بداد و عاهم جائز دارد نحو اذن یا زید احسن الیک واذن یغضب الله علیک ۳ بدخل الجنة بدانید که گاهی فعل مضارع بسبب ان مقدر نیز منصوب آید بتقدیر آن او ر شش مواضع ست اول بعد حتی عام از نکه فعل از ان کلام موجب باشد نحو مرست حتی ادخل المدینة یا غیر موجب نحو ما سرت حتی ادخل المدینة بخلاف بعضی که در غیر واجب رفع هم جائز دارند قیاسا و در صورت وجوب کلام اگر قبل حتی سبب بعد ان باشد نصب واجب بود بشرط آنکه حتی بجای خبر واقع شود نحو سیری حتی ادخلها و کان سیری حتی ادخلها والا هر دو وجه ست نحو اصحبک حتی اتعلم و اگر قبل ان سبب ما بعد آن نباشد هم منصوب آید در اکثر نحو سرت حتی تطلع الشمس بالنصب واجازا الکوفیون الرفع یکون هرگاه مدخول علیه حتی فعل مضارع بمعنی حال باشد مرفوع آید و بس گو قبل آن سبب بعد آن باشد نحو مرض حتی لا یرجونه ای الآن هذا هو الاکثر اما فراء و کسائی حتی را بنفسها ناصب گویند و گاهی بعد ان اظهار ان هم تاکید را جائز دارند نحو لاسیرن حتی ان اصبح المدینة و هرگاه فعل مضارع بعد آن منصوب بود حتی برای غایت باشد و برای تعلیل نحو اسلمت حتی ادخل الجنة ۴ دوم بعد لام کی نحو سرت لادخل البلد و گاهی اظهار ان بعد لام کی را هم تاکید را جائز دارند بالانفراد و ان بشیر ست و بالاجتماع و ان کمتر و هرگاه بعد لام مذکور لا نافیه یا زائد داخل شود اظهار یکی از دو حرف مذکور واجب باشد نحو احبک لئلا تعتصب او لکیلا تعتصب ۵ سوم بعد لام مجحود و آن لام جاره زائدست که بر خبر کان منفی یا ما یلم داخل شود نحو ما کان الله لیغفر لهم ولکن زید لیذهب و وجه تقدیر ان بعد هر سه حروف مذکور آن ست که این هر سه حروف جاره ست و دخول آنها بر فعل ممتنع لگر بتقدیر مصدر و آن حاصل نمیشود الا بتقدیر آن و این مذهب بصریانست اما کوفیان لام مجحود را بنفسها ناصب گویند چنانکه لام کی را ۶ چهارم بعد فائیکه در جواب یکی از سه امر شنگانه بود یعنی امر چون زرنی فاکرمک و نهی چون لا تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی و تمنی چون وما تمنینا فتحدثنا و از ین قبیل ست عرضیض نحو لولا انزل علیه ملک فیکون معه نذیرا و استفهام چون این بیتک فازورک و تمنی چون لیت لی مالا فانفقه و منه الترجی نحو لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع بالنصب و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و علامت صحت جواب بقا ان ست که معنی سببیت اول برای ثانی متحقق باشد چنانکه درین امثله مذکور ست التقدیر لکن منک زیارة فاکرامک

منی ولاکمن منکم طغیان فاحلال غضب منی علیکم ولیس منکم ایتان فتحدیث مناکمن منک تعریف بتک
فیاره منی ولیت الی ما لا فانقاض منی والا یکون منک نزول فاصابه خیر منی او بحکم بعبداو بمعنی مع چون لا تاکل
السمک وتشرب اللبن ہو وجه تقدیر آن بعد فاو واو این ست که این ہر دو حرف عطفست وقبل اینہا جمله
انشائیه وعطف جمله خبریه بر انشائیه ممنوع ست لهذا ما بعد اینہا را بتقدیر آن مصدریه مفرد نمودند پس مفرد را
بر مفرد یکه مفہوم از جمله انشائیه ست عطف نمودند التقدیر لیکن منک زیارة لی فاکرامی منی ولا تکن منک اکل السمک
وشرب اللبن این مذہب بصریانست اما کوفیان نصبش بواو گویند بمستتم بعد او بمعنی الی ان یا الا ان
چون لا تزل منک او تعطینی حقی الی ان تعطینی حقی او الا ان تعطینی حقی وبعد آن اضمار ان لازمست
وگاہی ظاہر نشود وبعضی بنفسها ناصب گویند ونیز منصوب آید بتقدیر ان بعد حروف عاطف غیر مذکور وقتیکه
معطوف علیه اسم صریح باشد چون لابعینی ضربک ثم تشتمنی ومبرد قیاس ست در دیگر حروف وحروف جازم فعل مضارع

پنج ست اول لم چون لم یضرب زید دوم لما چون لما یضرب عمرو وان بسیطست وبعضی مرکب از لم وما گویند
واستثنی ست که ہر چند لم ولما فعل مضارع را بمعنی ماضی منفی گرداند لیکن فرق میان ہر دو بسیار وجه ست یکی آنکه
لما دلالت میکند بر استغراق نفی یعنی نفی آن تا ست از وقت انشای تا زمان تکلم چون ندم زید ولما ینفعه الندم
یعنی انتفای ندامت زید تا وقت تکلم ست بخلاف لم نحو لم ینفعه الندم که دلالت میکند بر نکه نفی ندامت او
در جزوی از زمان ماضی یافته شد خواه نه باشد خواه باشد سوم دوم آنکه حذف فعل مضارع که بعد لما ست جائز وازد
بخلاف لم که بعد ان محذوف نشود پس گویند شارفت المدینة ولما ای ولما أدخلها نه شارفت المدینة ولم
مگر بشرط تفسیر رواست که بعد ان ہم حذف کنند ودر نصورت لم متصل ہمیشه معمول فعل محذوف خواهد بود
کقوله شعر فلمّا نجوت نفسی بنیّة ۲ قلم اذا رجا به الفتة خیر واهب ۲ ای فلم انج ۲ سوم آنکه رواست که بر
لم ادوات شرط وجزا ہم داخل شود نحو ان لم یضرب زید یکن کذا ومن لم یضرب غلامه فکان کذا بخلاف
لما که دخول ادوات مذکور بران روا نبود فلا یقال ان لما یضرب ومن لما یضرب چہارم آنکه لما متضمن
نفی چیزی ست که توقع ثبوتش باشد پس لما یرکب الامیر وقتی گویند که توقع رکوب آن باشد بخلاف لم
یرکب الامیر که بہر دو حال درست ست سوم از جوازم افعال لام امرست چون لیضرب زید
وحرکتش کسره وقرائت بعیت فتحه یفتحهم جائز دارد نحو لیقم وآن لغت بنی سلیمست ولام مذکور در غیر مخاطب آید ونحو لتقم
شاذست وہمواره لازم فعل مذکول علیه خود بوده گاہی حذف نشود بخلاف کسائی که بعد امر قول حذفش ہم جائز
دارد نحو قوله تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوٰة ای لیقیموا الصلوٰة وبعضی بعد قول غیر امر نیز نحو
قلت لزید یضرب عمرا ای لیضرب چہارم لای نہی چون لا تضرب زیدا وآن بر فعل مخاطب آید غیر مستقبل وغایب

لام الامر

لای نہی

هم قلیلا و بیوسته متصل معمول خود باشد و گاهی مفصول هم بفصل ظرف نحو الا الیوم و تضرب زیدا و گاهی فعل
آنرا در وقت قرینه حذف هم کنند نحو اضرب زیدا آن اسارع الا فلا اسای فلا تضربه یا جزم آن شرطیه چون ان
تنصر زیدا ینصرک باید دانست که آن بر دو جمله آید اول را شرط گویند دوم را جزا و آن برای مستقبل ست
اگرچه بر ماضی در آید چون ان ضربت ضربت و هرگاه شرط و جزا هر دو فعل مضارع بود چون ان تزرنی ازرک
یا نه ط فقط فعل مضارع باشد چون ان تزرنی فقد زرتک در مضارع جزم واجب بود و اگر جزا فعل
مضارع نبود نه شرط در نصورت در مضارع جزم و رفع هر دو درست باشد چون ان استیتنی اکرمک و اگر مک
و در ماضی جزم تقدیری ست زیرا که ماضی معرب نیست و هرگاه جزا فعل ماضی بدون قد بود عام از نکه لفظا
باشد چون ان خرجت خرجت یا معنی چون ان خرج لم اخرج بدون فا آید و اگر فعل مضارع باشد مثبت
یا منفی بلا هر دو درست ست نحو ان یکن منکم الف یغلبوا الفین و ان ضربته فیضربک و ان شتمت زیدا
لا یشتمک و ان ضربته فلا یضربک و اگر فعل ماضی بغیر قد یا مضارع مثبت یا منفی بلا بود فا جزا یه لازم باشد
و در نصورت فعل ماضی با قد ملفوظ خواهد بود نحو قوله تعالی ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل یا با قد
مقدر نحو قوله تعالی ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت ای فقد صدقت یا فعل مضارع منفی لن نحو
ان سالته فلن یخیبک یا فعل مضارع منفی بما نحو ان لا تشتمنی فما اشتمک یا امر نحو ان جاءک زید فاکرمه ما نحو
نحو ان جاءنی فلا تهنه یا دعا نحو ان اکرمتنی فرحمک الله یا استفهام نحو ان مدحک شاعر فهل عند کل ائره
یا تمنی چون ان سالنی فقیر فلیت لی مالا یا عرض چون ان اردت خیرا فالا تنزل بنا یا جمله اسمیه نحو ان کرم
فجزاک الله خیرا و در نصورت گاهی بجای فا اذا مفاجات هم آرند کما فی قوله تعالی وان تصبهم سیئة بما قدمت
ایدیهم اذا هم یقنطون ای فهم یقنطون و نیز گاهی فعل مضارع که بعد امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض ست
بسبب ان مقدر مجزوم آید بشرط که سببیت مضارع برای ما تقدم مقصود باشد چون زرنی اکرمک و لا تکفر
تدخل الجنة و خواهر بنیک ازرک و لیت لی مالا انفق و لا تنزل بنا تصب خیرا بخلاف آنکه معنی سببیت
مقصود نبود و در نصورت تقدیر ان روا نبود پس مضارع مذکور مرفوع آید کما فی قوله تعالی فهب لی من
لدنک ولیا یرثنی و نحو فذرهم فی طغیانهم یعمهون و نیز ان شرطیه در مواضع مذکور با ان فعل مضارع
مقدر شود که مصدوغ از فعل مقدم ان باشد و از نجاست که بعد نفی مقدر نشود چرا که اگر تقدیر فعل مثبت
کنند خلاف فعل مقدم باشد و اگر منفی مقدر کنند موجب فساد معنیست پس ترکیب ما تانیا تحدث تحدثا بالجزم
جائز نبود چرا که تقدیرش اگر ان ما تانیا تحدث تحدثا باشد خلاف ما تانیا استادا گر ان ما تانا تحدث تحدثا بود معنی فاسد
و همچنین ست بعد نهی که تقدیر فعل منفی ممکن نبود پس لا تکفر ذنبا لم تذنبه درست نباشد چه تقدیرش ان لا تکن منک

ان تقدیره ان لا تکن منک ذنوب لم تذنبها

اسم عامل اسم

دوم کم

کذا اسماء افعال رویدا

انیست و اما معنی فاسدست مگر کسائی چون که تقدیر فعل مثبت کند مثل ترکیب مذکور را درست دارد و قبول آن نکند زیرا که داخل النار و اما اسمای عامل نیز بر دو قسمست عامل در اسم و عامل در فعل عامل در اسم دو قسمست قسم اول آنکه اسم مکرره را بنا بر تمییز منصوب کند و آن چهار اسم ست اول لفظ عشر مرکب با لفظ احد یا اثنان تا تسع چون احد عشر تا تسعین چون جائنی احد عشر رجلا و اثنا عشر رجلا و دوم کم و آن بر دو گونه ست کم استفهامیه از عدد چون کم درهما عندک و کم ثوبا سرت یعنی بیست و سه درهم داری یا سی و دو روز سیر کردی یا بیست و مانند آن و کم خبریه و آن بمعنی کثیرست و تمییزش از جهت اضافت کم سوی آن مجرور آید مفرد باشد چون کم عبد ملکت یا جمع چون کم عبید ملکت مگر آنکه مفصول باشد پس منصوب آید چون کم عندی درهما بخلاف ممیز کم استفهامیه که دائما مفرد منصوب آید و اصلا جر نپذیرد در اکثر بخلاف فراء و زجاج و ابن السراج که چون لفظ کم استفهامیه مدخول حرف جر باشد و ممیزش نیز جر روا دارند بقولون بکم درهم اشتریت و سوم کاین و این در معنی کم خبریه ست نحو کاین رجلا عندی و ممیز کاین اکثر مجرور من آید چنانکه ممیز کم خبریه نحو کم من ملک فی السموات و کاین من قریة اهلکناها و این مرکب از کاف تشبیه و ای منون ست و از یحاست که چون نون داخل ترکیب ست در کتابت بصورت نون باشد و در ان لغات ست کائن بوزن کعین و کاءن بوزن کاع و کائی بوزن کعی و کئی بر وزن کبع و کاءی بوزن رع و کاین نیز برای حمیر آید بانکه مذکور شد و کاهی بر سبیل ندرت برای استفهام هم کما فی قول ابی بن کعب لابن مسعود رضی الله عنه کاءن تقرأ سورة الاحزاب آیة فقال ثلاثا و سبعین و ممیز کاین بیشتر مفرد آید و این هر دو اسم را صدارت کلام لازم ست چهارم کذا و آن کنایه از عدد باشد یقال عندی کذا درهما کما یقال عندی عشرون درهما و این نیز مرکب ست از کاف تشبیه و ذا الاشارة به و ممیزش منصوب آید آما کوفیان جر آنرا نیز روا دارند بقولون عندی کذا ثوب و کذا اثواب دوم از اسمای عوامل در اسم اسمای افعال ست و آن بر دو قسم ست عامل نصب عامل رفع عامل نصب بر شش قسم ست اول رویدا بضم او ملتح او و معنی امهل بود دوم بله بالفتح بمعنی دع و در بین هر دو واحد فجمع و مذکر و مؤنث یکسان ست گویند رویدا زیدا و رویدا هندا و رویدا زیدا و هندا و رویدا الرجال و رویدا الزیدین و رویدا الزیدین و الهندات و رویدا زیدا و یا لیسار رویدا زیدا و برین قیاس ست بله لیکن رویدا بی بر فتح ست و گاهی مصدر مستعمل شود و در بصورت بر اعراب خود بماند و گاهی صفت مصدر نحو سار و اسیرا رویدا و گاهی حال نحو سار و رویدا و این حال از ضمیر مصدر محذوف ست تقدیره سار و السیر حال کونه رویدا و گاهی مضاف بسوی فاعل نحو رویدا کزید و بسوی مفعول نحو رویدا زیدا و بله بنی بر فتح و بر کسر نیز و گاهی آن هم مصدر مستعمل شود قلیلا و در بصورت با ضافت آید نحو بله زیدا لیکن الو زید در حالت مصدریت اقلب گویند نحو بهل زیدا و نزد بعضی از ادوات استثناست بمنزله الا لقول عامة القوم بله زیدا و گاهی بر ان من داخل شود و یقولون ان فلانا لا یطیق ان یحمل فهر من بله ان یاتی بمعجزة

دونک وعلیک ها

سیوم دونک یعنی خذ ۲ چهارم علیک یعنی الزم ۲ وگاهی سین بیاید نحو علیکس بزید ۲ پنجم ها یعنی خذ چون دونک زیداً وعلیک عمراً وهابکراً ۲ وگاهی بعد ها همزه بیفزایند وآن بمنزلهٔ کاف ذلک است یقال هاءَ یا رجل وکذا هاکما وهاکم وهاءِ یا امراة وهاکما وهاکن مانند ذلک الکما ذلکم آه وگاهی بجای همزه کاف آرند یقال هاک هاکما هاکم هاکِ هاکما هاکن ۲ وگاهی همزه وکاف هر دو میفتد یقال هاءَ ک هاءَ کما هاءَ کم هاءِ کِ هاءَ کما هاءَ کن

حیهل

بشنو حیهل وآن بمعنی ایت ست چون حیهل الصلوٰة واین هر سه معنی فعل امرست وضمیر فاعل مستتر دران مر اکثر اوقات نحاست که در وقت عطف بران تاکیدش بمنفصل لازم ست تقول زیدٌ اذهب انت وزیدٌ عمراً وبلهٔ اذهب انت وخالدٌ بکراً وعلهذا القیاس وعامل رفع سه اسم ست هیهات وشتّان وسرعان واین هر سه معنی ماضیست یقال هیهات الامرای بعُد وگاهی تاکیدا مکرر آرند نحو هیهات هیهات لما توعدون ودران لغات ست بجای خود مذکور شود انشاء الله تعالی

هیهات

شتّان زیدٌ وعمرٌ ای افترقا وامعنی ان را مثنی گوید در قولی مثل سیان وازنجاست که نحوشتان باین زیدٌ وعمرو را جائز ندارد ودر قولی جائز ذکره صاحب اللباب ۲ وسرعان زیدٌ ای سرع ودرین هر سه آم مبالغه ست که در مسمیات اینها که بُعد وافترقا وسرع ست موجود نیست واین هر سه اسم اند چنانکه یعنی فعل ست

شتان
سرعان

اسم فعل گویند بمذهب صحیح وعامل در فعل یعنی آنکه مضارع را بجزم کند اسم ست بر دو این برای ذوی العقول ست اکثر نحوی من فعل سورا بجزم یا واین برای غیر ذوی العقول اکثر چون ما تصنع اصنع وحیثی واین برای آن یعنی چون متی تذهب اذهب ومنما واین برای مکان وزمان هر دو چون مهما تکن اکن وکقول حاتم شعر فانّک مهما تُعطِ بطنک سؤله ۲ وفرجک نالا منتهی الذم اجمعا ۲ ومهما لفظ بسیط ست نه مرکب وآمی واین لازم الاضافت ست وبرای ذوی العقول آید واکثر چون ایّهم تضرب اضرب ۲ وحیثما واین برای مکان آید چون اینما تجالس اجلس وآنی واین نیز برای مکانست چون انی تقعد اقعد وحیثما واین هم برای مکان چون حیثما تکن اکن واین مرکب از حیث وماست ۲ واذما واین برای زمان آید چون اذما تفعل افعل واین مرکبست از اذ وما ۲ وانستنی ست که این اسما نیز چونکه مشتمل بر معنی ان ست بر دو فعل آید وهر دو را بجزم کند اگر فعل

اسم حال فعل

اول ماضی باشد

افعال عوامل
افعال ناقصه

مضارع ست واول را شرط گویند وثانی را جزا چنانکه دران شرطیه گذشت واما افعالی که عاشر اسامی ست چهار نوع ست نوع اول افعال ناقصه ست وآن افعالیست که وضعش برای تقریر وتثبیت فاعل بصفتیکه غیر مصدر آن ست باشد چون کان زیدٌ جالساً پس کان موضوع ست برای تثبیت زید بر صفت جلوس که غیر مصدر کان ست وآن هفده فعلست کان وصار واصبح وامسی واضحی وظلّ وبات وعدا وراح وآض وعاد ومازال ومافتئ ومابرح ومادام ولیس وهذا هو الاکثر اما فراء جائز وقعد را نیز از افعال ناقصه گوید نزد جمهور مقصور بمورد خاص ست وآن در قول خوارج ست برای ابن عباس وقتیکه بطریق رسالت از جانب جناب علی رضی الله عنه پیش آمد نارفت ماجائت حاجتک بالنصب نافیه ست وعبارت فعل ناقص

بمعنی کانت وضمیر در وی مستتر راجع سوی ما تقدم تقدیره ما کانت هذه علی قدر حاجتک وتانیث ضمیر برای رعایت خبرست وقعد در قول اعرابی است اُرَیْشَ شفرته حتی قعدت کانها حربة ای حُدد سکینه حتی صارت شبیهاً بالحربة وبعضی آل ورجع واستحال وتحول وارتد را نیز از افعال ناقصه بمعنی صار گویند والتفتی ست که این افعال بر جمله اسمیه آید ومبتدا را رفع کند وآنرا اسم وی وفاعل نیز گویند وخبر را نصب کند وآنرا خبر ومفعول هم وایل فعال را چونکه غالبا بدون خبر تمام نشود افعال ناقصه گویند پس کان ودرنش فعل بفتح العین ست وقیل فَعُل بالضم گاهی ناقصه آید ودر ینصورت دلالت میکند بر نکته خبرش مراسم آنرا ثابت ست ودر زمان ما بالطریق دوام یعنی بی آنکه گاهی بر وعدم طاری شده چون کان الله سمیعاً بصیراً یا بالطریق انقطاع یعنی بعد آن نه زمان حال مستمر نیست بل منقطع شده چون کان زیدٌ الشیخ فتاباً بمعنی صار بخوکان الشاب شیخاً وقوله

شعر وکیل طویل کان لما قرنته ۔ بروتیه من موی قصیر الحواجب ۔

وتیز در ناقصه گاهی ضمیر شان مقدر باشد وآن اسم وی ست وجمله اسمیه که بعد کان است خبر آن چون کان زیدٌ قائم وقال

شعر اذا مت کان الناس صنفان شامتٌ ۔ واخر مُثنٍ بالذی کنت اصنع ۔

ای کان الشان الناس صنفان وگاهی تامه بمعنی ثبت ودر ینصورت بر فوع فقط تمام شود بخوکن فیکون وگاهی زائد آید یعنی برای تحسین لفظ فقط ودر معنی خلی ندارد کما فی قوله تعالی کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً تقدیره کیف نکلم من هو فی المهد صبیاً وصار برای انتقال آید یعنی انتقال اسم از حقیقتی بحقیقتی نحو صار الطین خزفاً یا از صفتی بصفتی نحو صار الفقیر غنیاً یا از مکانی بمکانی ودر ینصورت متعدی بالی آید نحو صار زیدٌ الی عمرو ای من مکانه الی مکان عمرو وهذا اصبح واخواتها اصبح وظل وبات وغدا وراح برای دلالت آید بر اقتران مضمون جمله باو فائیکه مدلولات مأخذهای این افعال ست نحو اصبح زیدٌ عالماً واضحی خالدٌ فاضلاً واضحی بکرٌ امیراً وظل زیدٌ صائماً وبات عبد الله نائماً وغدا زیدٌ مسافراً وراح زیدٌ اکلاً یعنی حصول این صفات برای صاحب انها در ین اوقات ست یعنی صبح وشام وچاشت وروز وشب ولگاه وشبنگاه وگاهی بمعنی صار آید یعنی برای انتقال محض بی آنکه مقارن باوقاتها ایشان باشد چون اصبح زیدٌ غنیاً واضحی امیراً او امسی فقیراً او ظل غنیاً وبات الشاب شیخاً وغدا زیدٌ فقیراً وراح غنیاً وگاهی این افعال غیر ظل وبات تامه نیز آید ودر ینصورت بمعنی دخول در اوقات مذکور باشد وآض وعاد بمعنی صار ست ومادام وما دُمتُ وما برح وما انفک نافیه ست ومعنی آنها استغراق زمان یعنی ثبوت خبر بفاعل انها بطریق استمرار ست از جهتیکه فاعل صلاحیت قبول خبر دارد نحو ما زال زیدٌ امیراً یعنی امارت زید مستمر ست از وقتیکه زید صلاحیت امارت دارد واین هر چهار احرف نفی لازم ست چه هر سه اول از اسباب سبع ست بمعنی زائل شده وانفک از افعال بمعنی جدا گردید وامعنی تنفیست وچون حرف نفی بر وی دیگر داخل شود معنی استمرار

صار

اصبح ومانند آن

آض وعاد

ثبوت گردد و پس اگر حرف نفی داخل نشود معنی استمرار و ثبوت حاصل گردد و مادام مصدریه ست و معنی آن توقیت یعنی توقیت امری بمدتی که دران خبر مادام بفاعل آن ثابت باشد یعنی زمان ثبوت خبر بمادام بفاعل طرف امر دیگر بود و این خاصیت که در افادت معنی احتیاج بکلام دارد ضروری است که خود ظرف و مظروف استقلال ندارند نحو لیس زید قائما الآن زید جالسا تقدیره اجلس مدة جلوس زید و لیس صلة لیس ست بکسر العین یا ساکن کردند برای مبالغه در تخفیف و این خاصیت که در وقت اتصال تای متکلم یا مخاطب ست آید بفتح لام و فراء کسره هم نقل کرده و جاریست بضم الام و این مشهورست بر بنکه بر وزن فعل بضم العین باشد و آن برای نفی مضمون جمله آید در زمان حال نحو لیس زید قائما یعنی در این وقت قائم نیست هذا هو المذهب الجمهور و بعضی برای نفی مطلق گویند حال باشد یا غیر حال کما فی قوله تعالی لا یمسه الا المطهرون و سلم شعر له نافلات لا یغب نوالها * و لیس عطاء الیوم مانعه غدا * و در لیس نیز گاهی ضمیر شان ستر آید و آن اسم و لیست و جمله اسمیه که بعد آن بود خبر آن باشد نحو لیس زید قائم * باید دانست روا ست که اخبار این افعال را بالمای اینها مقدم کنند نحو کان قائما زید و بر این قیاس ست در نواقی و نیز روا ست که اخبار اینها را بر ذوات اینها هم مقدم کنند نه بر لیس و نه بر افعالیکه در اولش ما ست نافیه باشد یا مصدریه نحو قائما کان زید و اما تقدیم اسمای اینها بر اینها گاهی درست نباشد زیرا که بمنزله فاعلست و تقدیم فاعل بر فعل روا نبود و نیز باید دانست که حکم متصرفات این افعال در عمل مثل حکم این افعال ست پس هر عمل که کان میکند همان کون و یکون و کائن میکنند هذا مذهب الجمهور اما بعضی لیس را حرف استثنا گویند چنانکه گویند جاءنی القوم لیس زیدا و ضربت القوم لیس زیدا و مررت بالقوم لیس زید و نحو لیس باس به بالبناء علی الفتح شانزدهست نوع دوم افعال مقاربت ست و آن افعالی ست که دلالت کنند بر قرب حصول خبر مر اسم را و قرب حصول خبر بر سه قسم ست اول آنکه بحسب رجای متکلم بود دوم آنکه بحسب جزم متکلم باینکه حصول خبر مر فاعل را قریب ست سوم جزم متکلم باینکه فاعل شروع کرده ست در تحصیل خبر اول آنکه دلالت کند بر قرب حصول بحسب رجای متکلم عسی ست و این فعل غیر متصرف فیه ست و اکثر بعدی که فعل ماضی دیگر مستعمل نیست بخلاف بعضی که حرف گویند و استعمالش بر دو وجه ست یکی آنکه اسم را رفع کند و خبر را نصب و این را عسی ناقصه گویند و در صورت خبرش فعل مضارع آید با ان مصدریه چون عسی زید ان یخرج تقدیره قارب زید الخروج و گاهی بدون ان کقوله شعر عسی الکرب الذی امسیت فیه * یکون وراءه فرج قریب * دوم آنکه بعد عسی فعل مضارع با ان مصدریه باشد و آن اسم و لیست که عسی ان یخرج زید تقدیره قرب خروج زید و این را عسی تامه گویند هذا هو المشهور و ابن مالک این را هم ناقصه گوید و مضارع را با ان مصدریه قائم مقام اسم و خبر معا * و آنستی ست که عسی مرفوع بعد اسم واقع شود مسند

لیس .

افعال المقاربة

عسی

بسوی یا بعد خود که آن با فعل ست باشد و اکثر از اینجاست که گویند زید عسی آن یخرج و الزیدان عسی آن یخرجا
الزیدون عسی ان یخرجوا و هند عسی ان تخرج و الهندان عسی ان تخرجا و الهندات عسی ان یخرجن و نزد بعضی سند
بسوی ضمیر باشد پس گویند الزیدان عسیا ان یخرجا و الزیدون عسوا ان یخرجوا و هند عست ان تخرجا و الهندان عستا ان
تخرجا و الهندات عسین ان تخرجن و انا عسیت ان اخرج و نحن عسینا ان نخرج و در صورت اتصال ضمیر
مرفوع متکلم یا مخاطب یا نون اناث سین آن مفتوح آید و این اشهر ست و مکسور نیز و این لغت اهل حجاز دوم

کاد

از افعال مقاربت که دلالت کند بر قرب حصول خبر مرفوع را بحسب جزم متکلم کاد ست و این نیز اسم را رفع کند
و خبرش فعل مضارع بدون آن باشد چون کاد زید یخرج تقدیره کاد زید خارجا و گاهی بسبیل قلت با آن نیز آید نحو کاد
زید ان یجی و کاد از افعال متصرف فیهاست یعنی جمیع متصرفات ان درین حکم شریک و متفق ست لیکن چون حرف
نفی بر باب کاد داخل شود دران سه مذهب ست یکی آنکه حرف نفی افاده نفی کند چنانکه در افعال دیگر ماضی باشد چون
ما کاد و ما کادوا یفعلون یا مضارع چون اذا اخرجه لم یکد یراها ای لم یقارب رؤیتها و این اصح ست مذهب
دوم آنکه حرف نفی بدو نمیرد یعنی نفی نشود ماضی باشد یا مضارع سوم آنکه نفیش در ماضی اثبات ست و در
مستقبل بعکس افعال دیگر قسم سوم از افعال مقاربت که دال بر قرب حصول بحسب جزم متکلم ست با نیکه فاعل

جعل و جزآن

شروع در تحصیل خبر کرده جعل ست و طفق بکسر الفاء و اخذ و کرب بفتح الراء و کسر ها و اوشک و هبا را اول در
استعمال مانند کاد ست یعنی خبر آنها فعل مضارع بدون آن آید نحو جعل زید یقرأ و قوله تعالی و طفقا یخصفان
علیهما من ورق الجنة و اخذ عمرو یشرب و کربت الشمس تغرب بیجم که اوشک ست در استعمال گاهی مانند عسی آید
یعنی در هر دو استعمال چون اوشک زید ان یجی و اوشک ان یجی زید و گاهی مانند کاد چون اوشک زید یجی
و طفق بکاد ست باعتبار معنی و استعمال اولی از نحو اولی زید یقرأ و اهل نحو اهل زیدیجی و قرب نحو قرب زید یخرج
و برین قیاس ست قرن و دنا و ازلف و حری و جدیر و اقبل و آن بمعنی طفق نیز آید نحو اقبل زید یقرأ
و همچنین ست انشا و طفق و اشرف و تهیا و اسف و انشا و این بمعنی طفق ست نحو انشا زید یقول و قال الشاعر

لما تبین صبحا ثم الکاتمین لکم ۞ انشأت اعرب عما کان مکنونا ۞ و هب و این نیز بمعنی طفق ست نحو هب زید
یقول و قال الشاعر شعر هببت اکوم القلب فی طاعة الهوی ۞ فلیح کانی کنت بالکوم اعزبه ۞ و نیز دانی
که اخبار افعال مقارب را بران مقدم نکنند فلا یقال ان یجی عسی زید و بر این قیاس ست در بواقی

افعال مدح و ذم
نعم

نوع سوم افعال مدح و ذم ست و آن افعالیست که وضعش بجهت انشای مدح یا ذم بود و آن چهار فعل ست
اول نعم بالکسر و این فعل مدح ست و دران سه لغت دیگر ست نعم بالفتح و بفتح الاول و کسر الثانی و بکسر من
و این مذهب بصریان ست بخلاف فراء و بعضی کوفیان که اسم گویند مجموع نعم الرجل را رفع اسم ظاهر ست

بئس سار حمذا

بمنزلهٔ ممدوح زید و برین قیاس ست بئس الرجل زیدای مذموم و دوم بِئس بالکسر و این فعل ذم ست و دران نیز لغات ست بأس بالفتح و بَئس بکسر همزه و بِئس بکسرتین و بَئس بالفتح با و ابدال همزه ببا بر غیر قیاس سوم سار و آن بمعنی بئس ست بهمه معنی مبتدا و آن بمعنی نعم بباید دانست که این افعال را از فاعل ضرورست و آنچه بعد فاعل انها نامذکور شود آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند و آن اسم خبر مبتدا محذوف ست یا مبتدا موخر و خبرش مقدم یعنی فعل و فاعل نحو نعم الرجل زیدٌ نعم فعل مدح ست و الرجل فاعل آن و زید مخصوص بالمدح و خبر مبتدا محذوف تقدیر و نعم الرجل هو زید و اگر مخصوص را مبتدا موخر از خبر گویند تقدیر برین چنین باشد زیدٌ نعم الرجل و فاعل این افعال نه فاعل حمذا یا معرف باللام باشد چون نعم الرجل زید و بئس الرجل عمر یا مضاف بسوی معرف باللام نحو نعم صاحب الفرس زید و بئس غلام الرجل عمر و یا ضمیر مبهم مفسر بنکرهٔ منصوبه بر طریق تمییز مخصوص و افراد و تثنیه و جمع نحو نعم رجلاً زیدٌ و نعم رجلین الزیدان و نعم رجالاً الزیدون و بئس رجلاً عمرو و بئس رجلین العمران و بئس رجالاً العمرون لکن ضمیر یکه فاعل است دائماً مفرد مذکر آید بر اکثر خواه تمییرش مذکر باشد مفرد یا متعدد چنانکه گذشت خواه مؤنث مفرد یا متعدد نحو نعم امرأة هند و نعم امراتین الهندان و نعم نساء الهندات بخلاف بعضی که در وقت تانیث تمییر ضمیر را هم مؤنث آرند لایقولون نعمت امرأة هند و نعمت امراتین الهندان و نعمت نساء الهندات و گاه باشد که تمییر ضمیر مذکور لفظاً بمعنی شئ بود کما فی قوله تعالی فنعما هی ای نعم شیئاً هی ای الصدقات و برین قیاس ست بئس نحو بئسما هی ای بئس شیئاً هی و نیز دانستی ست که فاعل این افعال چون غیر از ضمیر مذکور بود مطابق مخصوص آید در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث نحو نعم الرجل زیدٌ و نعم الرجلان الزیدان و نعم الرجال الزیدون و بئس المرأة هند و بئس المرأتان الهندان و بئس النساء الهندات و نحو بئس مثل القوم الذین کذبوا بآیات الله مثال تقدیر و بئس مثل القوم مثل الذین کذبوا هذا آما حمذا پس فعل مدح حبّذ ست اصلش حبب و ذا فاعل آنست و گاهی بتغیر نشود به تثنیه و جمع و تانیث اگرچه مخصوص آن مثنی یا مجموع یا مؤنث باشند و آنچه بعد حبذا که فعل و فاعل ست مذکور شود مخصوص آن باشد و اعراب مخصوص نعم ست نحو حبذا زید و حبذا الزیدان و حبذا الزیدون و حبذا هند و حبذا الهندان و حبذا الهندات و روا ست که مثل مخصوص حبذا یا بعد آن اسمی نکره واقع شود که تمییر یا حال از لفظ ذا باشد مثال تمییر مثل مخصوص چون حبذا رجلاً زید و حبذا رجلین الزیدان و حبذا رجالاً الزیدون و حبذا امرأة هند و حبذا امراتین الهندان و حبذا نساء الهندات و بعد مخصوص چون حبذا زید رجلاً و حبذا الزیدان رجلین و حبذا الزیدون رجالاً و حبذا هند امرأة و حبذا الهندان امراتین و حبذا الهندات نساءً و مثال حال قبل مخصوص چون حبذا راکباً بکر و حبذا راکبین البکران و حبذا راکبون البکرون و بعد مخصوص چون حبذا بکر راکباً و حبذا البکران راکبین و حبذا البکرون

رکوبا و هرگاه بر جنبد الا نفی آید فعل ذم کرده و قال لا جبذا انت یا صنعا من بلد بد و نیز باید دانست که گاهی مخصوص را چون معلوم باشد حذف کنند جواز انحو الارض فرشتها فنعم الماهدون ای نحن و نحوا ما و جبذا دصابرا فنعم العبد ای هو و گاهی مقدم آید نه مخصوص جبذا فلا یقال زید جبذا و نیز گاهی تمییز را با وجود اظهار فاعل هم آرند و این تمییز برای تاکید ست نه برای رفع ابهام کما فی قول جریر یمدح عمر بن عبد العزیز شعر نزود مثل زاده ابیک فینا ۰ فنعم الزاد زاد ابیک زادا ۰ هذا ما اجازه المبرد و ابن السراج و الفارسی و اختاره ابن مالک و الا سیتو فیمنع ذلک ۰ نوع چهارم افعال قلوب ست و این افعال را افعال قلوب گویند بدان جهت که صدور نش از قلب ست و جوارح را در آن دخلی نیست و نیز افعال شک و یقین هم گویند بدان که معنی شک و یقین آید و مجموع آن هفت فعل ست حسبت و ظننت و خلت و این هر سه برای شک آید در اکثر و آنیت و علمت و وجدت و این برای یقین و زعمت و این گاهی برای شک و گاهی برای یقین و این افعال بر جمله آیند و هر دو جزو را نصب کنند چون حسبت زیدا عاقلا ۰ و نیز از خواص این افعال ست که اختصار بذکر یکی از منصوب را نبود و در استعمال اکثر مگر وقتیکه آن منتقله یا مخففه با اسم و خبر خود معمول این افعال بود بیک مفعول تمام شود چون علمت ان زیدا قائم و علم ان سیکون منکم مرضی بخلاف حذف هر دو مفعول که روا و در ست ست نحو من یسمع یخل ای بخل بما سئل و صاد و قاد کقول الکمیت من قصیدة یمدح بها اهل البیت شعر بایی کتاب ام بایة سنة ۰ ترجی امیتهم عار اعلی و تحسب ۰ ای و تحسبه عارا علی ۰ و نیز از خواص آن ست که چون یکی از این افعال میان هر دو مفعول خود یا متصل از هر دو واقع شود روا ست که ملغا گردد یعنی اگر خواهند عمل آنرا باطل کنند مطلقا زیرا که هر دو مفعول صلاحیت دارد که بالاستقلال کلام تام شود و درینصورت افعال قلوب باعتبار معنی ظرف ست چون زید ظننت قائم و زید قائم ظننت تقدیره زید قائم فی ظنی و اگر خواهند عمل دهند چون زیدا ظننت قائما و زیدا قائما ظننت اما بعضی بر تقدیر توسط اعمالش را اولی گویند و بر تقدیر تاخر ابطال آن و نیز از خواص این افعال ست که چون پیش از استفهام یا نفی یا لام ابتدا واقع شود معلق آید و جوبا و تعلیق عبارت ازان ست که این افعال لفظا عمل نکنند و معنی عمل کنند چون علمت ازید قائم ام عمرو و علمت ازیدنی الدار و علمت لزید منطلق و نیز از خواص این افعال ست که فاعل و مفعول اول او دو ضمیر متصل از یک جنس برای یک چیز باشند یعنی روا ست که هر دو متکلم یا مخاطب یا غائب بود چون علمتنی منطلقا و علمتک شاخرا و زید علمه کاتبا بخلاف افعال دیگر که در ان اتحاد مذکور روا نبود مگر در بعضی افعال چون فقدنی و عدمتنی و وارانی یعنی و یدم خود را باید دانست که گاهی علمت بمعنی عرفت آید و ظننت بمعنی اتهمت و رایت بمعنی ابصرت و وجدت بمعنی اصبت و درینصورت یک مفعول را نصب کنند چون علمت زیدا ای عرفته و ظننت بکرا ای اتهمته و رایت الهلال ای ابصرته و وجدت الضالة ای اصبتها و نیز از خواص

افعال القلوب

که چون اول این افعال مذکور همزه افعال آرند متعدی بسه مفعول کرده و این مختص به افعل ست در اکثر مواقع علم و رأی چون اعلمت زیدا عمرا فاضلا و رأیت عمرا فاضلا عالما اما اخفش زیادت همزه مذکور را قیاسی گوید و از اینجاست که در تمامی این افعال مذکور زیادت آن روا و درست دارد لیکن اعلمت و احسبت و اخلت و اوجدت و اُرِیَ زید اعمرا فاضلا و چون متعدی بسه مفعول کرده مفعول اول محذوف نشود و اما اخیرین معاد را که محذوف شود چنانکه در مقام خود مذکور شود انشاء الله تعالی

باب التوابع

و آنستی ست که تابع لفظی را گویند که سبوق بلفظی دیگر و معرب باعراب لفظ سابق باشد و هر دو در علت اعراب مشارک یکدیگر بود و لایخرج ما ذکرنا عن زید و عاشر عمرو کلاهما فی التاکید و همچنین ست در اکثر و قتیکه عامل هر دو مختلف اللفظ و متحد المعنی باشد نحو اعطانی زید و ذهب عمر و کلاهما بخلاف اخفش که جایز دارد و توابع پنج قسمست تاکید و صفت و بدل و عطف بیان و عطف بحرف

التاکید

اما تاکید تابعیست که متبوع خود را در امر نسبتی یا شمول یا تقریری بخشد و آن دو قسمست لفظی آنکه تکریر لفظ آید اسم باسم یا غیر اسم مفرد باشد یا مرکب چون جاءنی زید زید و ضرب ضرب عمرو و ما زید قائم و قائم و قائم قائم و این اکثرست و گاهی بسه مرتبه آرند نحو جاءنی احد احد احد زید و گاه بیش لفظی که معنی سوگند و موافق آنست هم تاکید آرند و از اینجاست که ضمیر متکلم را بسیار سوگند کنند نحو قمت انت و فعل را باسم فعل نحو اتترک ترا ک اما تاکید ضمیر متصل المتصل بالی عاده متصل به آید نحو قمت قمت و را ایاک ایاک و تاکید حرف با عاده مدخول علیه در اکثر عامل باشد یا غیر عامل مگر آنکه در جواب واقع باشد لفظا آید بدون اعاده مدخول علیه نحو نعم نعم اجل اجل الا قال ابو حیان بسیع تکرار آن لیست و گان دون ما دخلت علیه و اجاز الزمخشری ان ان زیدا قائم و تبعه ابن هشام و تاکید بهم ظاهر مجرور بحرف با عاده حرف بر ضمیر آن آید نحو مررت بزید به و ان احد و ست از انکه بزید بزید گویند و چون جمله المجمله موکد گردانند فصل آید الا در خوف لیس خوک نحو ما او راک ما یوم الدین ثم ما ادراک ما یوم الدین و الا بوصل نحو ضربت زیدا ضربت زیدا و روا ست تاکید ضمیر منفصل بهم نحو ثم انتم هؤلاء و تاکید ضمیر متصل مطلق ما بضمیر منفصل مرفوع مطابق متبوع در تکلم و خطاب و غیبت و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث تقول قمت انا و اکرمنی انا و مررت بی انا و زید قام هو و اکرمته هو و مررت به هو و قمت انت و اکرمتک انت و مررت بک انت و معنوی و آنرا الفاظ معدودست نفس و عین برای مفرد و انفس و اعین برای تثنی و مجموع مضاف بسوی ضمیر موکد تقول قام زید نفسه و قامت هند نفسها و قام الزیدان انفسهما و قام الزیدون انفسهم و قامت الهندات انفسهن و ما بین مالک در تثنیه تثنی آرد و تقول قام الزیدان انفسهما و اعینهما و هرگاه ضمیر مرفوع متصل را بنفس و عین موکد کنند اولا تاکید بمنفصل مرفوع لازم باشد تقول قمت انت نفسک و قاموا هم انفسهم و قمت انت نفسک و اجاز الاخفش قاموا انفسکم علی ضعف و گاه باشد که نفس و عین را تاکید مجرور بیا آرند نحو جاءنی زید بنفسه و جاءنی عمر بعینه و کلا برای دو مذکر و کلتا برای دو مؤنث

نحو قام الزیدان کلاهما و قامت المرأتان کلتاهما و کل و جمیع و عامة نحو قام القوم جمیعهم و قام القوم عامتهم
و کرکبیه و اجمع و اکتع و ابصع و ابتع بمعنی کل و اجمع است که مثنی و مجموع نشود و اکثر بخلاف کوفیان
و بغدادیان و ابن خروف از بصریان که جائز دارند و جمعاء و کتعاء و ابصعاء و بتعاء بصیغة مونث اجمع و اکتع
آن و اجمعون و اکتعون و ابصعون و ابتعون بصیغة جمع اجمع و تابع آن و جمع و کتع و ابصع و ابتع بصیغة
جمع جمعاء و جز آن و این همه با سها از الفاظ تاکید ست تردد بصریان که بر صیغة جمع اجمع و ما بعد آن و بر صیغة جمع
جمعاء و تابع آن واقع شده نه جمع چنانکه مذهب کوفیان و غیر ایشان ست تقول اشتریت العبد کلا اجمع اکتع
ابصع ابتع و جاؤا کلهم اجمعون اکتعون ابصعون ابتعون و این همه از اتباع اجمعون ست که بدون آن
مذکور نشود و بعد ذکر اجمعون در تقدیم و تاخیر همه برابر ست و عبارت النسار کلهن مجمعة کتع بصع بتع و عبارت القلیبة
کلها جمعاء کتعاء بصعاء بتعاء و این ترتیب مذکور مختار ست نه لازم و لازم برادر ده این همه آنست که لفظ کل را مقدم
آورده صیغه مناسب مقام از ماده ج م ع بیارد بعد از ان بوافی را بهر طور که خواهد مذکور سازد و فرار انتصاب
اجمع و جمعاء بنابر حالیت هم جائز دارد و نحو اعجبنی القصر اجمع و الدار جمعاء و این در اجمعین و جمع که بلفظ جمع ست
جائز نیست و فیه خلاف اور دناه فی الکتاب الثانی فی الباء من البحر المحیط فی ب ت ع و قالت العرب جاؤا

النعت

بالجمعهم لقام الجیم و فتحها و فیه معنی التوکید و لیس من الفاظه و صفت تابعی ست مشتق بوضع یا بتاویل که دلالت
کند بر معنی که در ذات متبوع ست و آن مفید تخصیص باشد در نکره چون رجل عالم و توضیح در معرفه چون زید الظریف
و گاهی برای مجرد ثنا آید چون بسم الله الرحمن الرحیم و گاهی برای ذم فقط چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و گاهی برای تاکید چون نفخة واحدة و گاهی برای تفضیل نحو مررت برجلین عربی و عجمی و گاهی برای ترحم نحو زید المسکین
دانستنی ست که هر گاه صفت فعل موصوف خود باشد تبعیت کند موصوف را در تذکیر و تانیث و تعریف و تنکیر و افراد
و تثنیه و جمع و اعراب چون جاءنی رجل عالم و هر گاه فعل متعلق موصوف باشد تلبیع وی بود در تعریف و تنکیر و اعراب
فقط و منه قوله تعالی من هذه القریة الظالم اهلها و نیز دانستنی ست که صفت معرفه معرفه آید گو نعت او رون منعوت
باشد فیوصف العلم بالمبهم و صفت نکره نکره بخلاف بعضی که وصف معرفه بنکره هم جائز دارند و قتیکه صفت خاص
بموصوف باشد و منه فی انبائها السم نافع و چون ای مضاف بسوی نکره باشد صفت نکره واقع شود و در معرفه
صفت معرفه یقال مررت برجل ای رجل و بالرجل ای الرجل ای کامل و برین قیاس ست مررت بجل کل رجل و الرجل کل الرجل
و هذا رجل و لا کرجل و هذا الرجل و الله الرجل و هذا رجل جد رجل و هذا الرجل جد الرجل و جز آن و معمول صفت گاهی بر
موصوف مقدم نشود فلا یجوز هذا طعامک رجل یاکل و جوزه الزمخشری تبعا للکوفیین و همچنین تقدیم صفت بر
موصوف مگر آنکه صفت مشترک میان معتمد بود در ینصورت تقدیمش بر بعضی از موصوف روا ست نحو قائم یعد الغائب

وعمرو واصل وصف آنکه محذوف نشود وگاهی عند القرینه حذف هم کنند نحو مهفقة لها فرع وجید ای فرع وافر جید طویل وگاهی موصوف را نیز حذف کنند بجایش صفت آرند نحو اتینی بما رطوبارد او اکرم العالم واهن العالم ای العالم الفاسق والرجل العالم والرجل الفاسق ومررت بالفقیه ای الرجل الفقیه وجلست قریبا منک وصحبتک طویلا ای مکانا قریبا وزمانا طویلا وجز آن نیز مضمر نه وصف واقع شود نه موصوف بخلاف کسائی که صفت ضمیر غائب درست دارد وشبهه را که نظر مبرد باذم یا ترحم باشد مگوئیم مررت بالمسکین دون تا بعیت که در انتساب چیزی بسوی مبدل منه خود مقصود بالذات باشد وآن بر چهار قسم است بدل الکل من الکل واین را بدل الشی من الشی نیز نامند واین پیوسته موافق مبدل منه باشد در تذکیر وتانیث وافراد وتثنیه وجمع نحو مررت باخیک زید وباختاک هند ورفعت ابیک المحسن وعرفت اصحابک الزیدین مگر آنکه مبدل منه لفظ مصدر باشد یا مقصود تفصیل بود نحو مفازا احدائق ومررت باخوتک زید وبکر وخالد ورأیت ابدال ظاهر از مضمر غائب نحو زید ضربته اخاک واین بشنیدست وگاهی از ضمیر متکلم ومخاطب نیز نحو تکون لنا عیدا الاولنا وآخرنا واکرمتکم صغیرکم وکبیرکم وهمچنین است ابدال مضمر از ظاهر نحو رایت زیدا ایاه وابدال مضمر از مضمر نحو رایتک اباک ورایتنی ایای وبدل البعض من الکل نحو ضربت زیدا راسه وضربتک راسک وضربته راسه وبدل الاشتمال نحو اعجبنی زید علمه واعجبنی الجاریة طولها وسلبت زیدا ثوبه ودرین هر دو بدل لازم که ضمیری باشد عائد بسوی مبدل منه ملفوظ بود چنانکه گذشت یا مقدر نحو قوله تعالی وللناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا نزد کسی که من را بدل از ناس گوید تقدیر من استطاع منه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار وابن در کلام فصحا نیامده است که بدل هم موافق مبدل منه باشد در تعریف وتنکیر وهم مخالف آن نحو الی صراط مستقیم صراط الله ولنسفعا بالناصیة ناصیة وندا عبد الله رجل تو این شتر ست اما نخاة کوفه ونقاد او صف نکره که بدل از معرفه باشد شرط گویند مگر آنکه از لفظ اول بود بدون وصف آید

عطف البیان

وعطف البیان وآن اسمیست شبیه بصفت که بجای تفسیر آید یعنی چنانکه صفت در تعریف وتنکیر وافراد وتثنیه وجمع وغرابت مطابق موصوف آید واز او اضح گردانده همچنین ست عطف بیان در توضیح متبوع ودر مطابقت امور مذکور لیکن مجیت صفت برای تعریف یا تخصیص است ومجیت عطف بیان برای تفسیر چون جائنی زید ابو عبد الله واین وقتیست که کنیت مشهورتر از علم باشد ودر صورت عکس گویند جائنی ابو عبد الله زید وعطف بیان در ضمن علم یا کنیت یا لقب حاصل شود ودر اکثر مخالف بعضی که نکره را هم عطف بیان نکره گردانند قیل ومنه قوله تعالی من شجرة مبارکة زیتونة یاید دانست هر کلمه که عطف بیان ست روا که بدل هم باشد نه عکس چرا که عطف بیان در ضمن معرفه حاصل شود بخلاف بدل که در معرفه ونکره هر دو الا در بعض مواضع که عطف بیان ست دوم اول آنکه عطف بیان مفرد معرفه معرب واقع شود ومتبوعش منادی مبنی بر ضم چون یا غلام زیدا بالنصب او زیدُ بالرفع چه درین صورت اگر زید را بدل گوئید واجب که مبنی بر ضم آید بتقدیر حرف ندا زیرا که بدل در نیت تکرار عامل ست بخلاف عطف بیان دوم آنکه

البدل

عطف بیان تابع باشد مر اسم مجرور را بإضافت او مضافش صفت معرف باللام بود کقوله شعرا انا ابن التارک البکری بشر علیه الطیر ترقبه وقوعا و در اینجا لفظ بشر عطف بیان ست از بکری نه بدل چرا که در صورت بدلیت چون عامل بدل دنیت کریست تقدیر کلام چنین باشد انا ابن التارک بشر مثل الضارب زید وابن درست نیست چنانکه مذکور شد بخلاف

العطف بالحروف

در مگر چون اضافت صفت معرف باللام را بسوی نهای معارف رواد درست دارد بدلیت بشر را نیز رواد ارد ووقد نقل فی شرح جواز البدل من المضاف الیضا و تعطف بالحروف واین را عطف النسق نیز گویند وآن تابعی ست که در انتساب پیزی بسوی متبوع خود هم مقصود باشد بتوسط یکی از حروف عطف وآن ده ست و اکثر واو فا ثم حتی آو اما ام لا بل لکن و استثنیست که از جمله حروف عطف چهار اول که واو و فا ثم و حتی ست برای معنی جمع آیند یعنی

الواو

دلالت میکنند بر ین که حکم معطوف علیه معطوف هر دو ثابت ست و فرق آن که واو برای معنی جمع آید مطلقا یعنی قطع نظر از تکه ثبوت حکم یکی از معطوف علیه و معطوف مقدم بر ثبوت حکم بدیگریست واین را سه صورت ست یکی آنکه هر دو معا باشد نحو قام زید و عمرو معا و تسمیه بالمعیة و دوم آنکه مقدم اول باشد نحو انا قد ارسلنا نوحا و ابراهیم و سوم آنکه متاخر اول بود نحو قام عمرو و زید و قتیکه زید در قیام اول باشد واین کمتر آید حتا که بعضی استعمال آنرا بر دو صورت اول اقتصار کرده اند و نیز واو مستدرست در عطف چیزی بر چیزی و قتیکه هر دو ضروری واز عطف ناگزیر باشد نحو اختصم زید و عمرو و لما یجز ضمیر اثنهم عمرو واجاز الکسائی اختصم زید مع عمرو و منع ذلک الفراء و نیز واو عطف گاهی بمعنی او آید و تقسیم نحو ذلک الکلمة اسم و فعل و حرف ذکره ابن مالک فی التحفة والظاهر انها فی ذلک علی معناها الاصلی و دراباحة نحو جالس الحسن ابن سیرین ای احدهما ذکره الزمخشری والمعروف من کلام النحویین انه لتنویل جالس الحسن و ابن سیرین کرار اه الی المجالسة کل منهما و جعلوا ذلک فرقا بین العطف بالواو والعطف باو و در تخییر قاله بعضهم فی قول شعر و قالوا اثاث فاختر لها الصبر والبکا فقلت البکا انفی اذن للغلیلی و قال معناه بعدت عنک حبیبتک فاختر لها الصبر او البکا اذ لا یجتمع مع الصبر و قیل ان الاصل فاختر من الصبر والبکا ای احدهما ثم حذف من کما فی قوله تعالی و اختار موسی قومه ای من قومه و گاهی زائد آید در باب

الفاء

کان نحو کنا دمن یا تنا نا قد رواه الاخفش و فا برای جمع آید با ترتیب یعنی ثبوت حکم بمعطوف علیه مقدم بر ثبوت حکم بمعطوف ست لکن بمهلت و تقدیم با عتبار وجود ست نحو جاءنی زید فعمرو و قتیکه مجیئت عمرو بعد از مجیئت زید باشد بدون مهلت یا با عتبار ذکر لفظی نه با عتبار وجود زمانی نحو فقد سالوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة و توضا فغسل وجهه و یدیه و مسح راسه و غسل رجلیه واین در عطف مفصل بر مجمل باشد هذا مذهب الجمهور و ذهب الجرمی الی انها للترتیب الا فی الاماکن المطر فلا ترتب تقول عنا مکان کذا فمکان کذا و انکان عفا و محا فی وقت واحد کذلک نزل المطر مکان کذا فمکان کذا و گاهی ما بعد فا سابق بر ما قدم آن باشد منه قوله تعالی و کم من قریة اهلکناها فجاءها

باسنابیاتا و معلوم آن مجی الباس سابق علی الهلاک و هرگاه بدان عطف جمله نمایند بیشتر برای سببیت باشد نحو
انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و گاه باشد که بمعنی لام تعلیل آید کقوله تعالی فان تفق الامام و انت
منهم و فان المسک بعض دم الغزال ای لاتعجب فیه لان المسک بعض دم الغزال و زاد هم آمد قلیلا یقولون
اخوک فوجد یریدون اخوک وجد ذکره الاخفش و ثم برای جمع و ترتیب آید بمهلت عام ازینکه با عتبار زمان باشد
نحو جاء زید ثم عمرو یا با عتبار ارتفاع رتبه یا انحطاط آن نحو جاء بکر ثم الامیر و جاء الامیر ثم الجیش و تفسیکه محبت امیر
و جیش باهم بوده باشد و گاهی بمعنی واو و منه قوله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها و معلوم
ان هذا الجعل کان قبل خلقنا و بمعنی فاجنا که فا بمعنی ثم نحو تحرکی ثم اضطرب و ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ای و ثم خلقنا و ثم کسونا و گاهی نا ائف بدل کنند فیقال ثم و گاهی بان نا ائف
شود و خوشت بسکون و حرکت و حتی مانند ثم ست لیکن معطوفش معرفه آید فلا یجوز قام القوم حتی الرئیس فان خفضه
جاز و نیز معطوف جزوی قوی یا ضعیف از معطوف علیه باید تا عطف بحتی بیین قوت یا ضعف و معطوف باشد و
معطوف غایت معطوف علیه گردد و نحو مات الناس حتی الانبیاء و نحو زارک الناس حتی الحجامون بخلاف معطوف
ثم که بتعریف و قوت و ضعفش شرط نیست و نیز در حتی ترتیب از ضعیف بسوی قوی یا بعکس ذهنی باید نه خارجی چنانکه
در ثم ست نحو جانی زید ثم عمرو یعنی محبت زید در خارج مقدم بر محبت عمرو ست بخلاف حتی نحو مات الناس حتی الانبیاء
یعنی عقل منا سب همید مذکه موت اول بانبیا متعلق ست بعد از ان بانبیا اگر چه بسبب فاجی موت انبیا مقدم بر موت
بعض مردمان ست و هرگاه عطف بر مجرور کنند اعاده جار لازم باشد فرقا بین الجاره نحو مررت بهم حتی بزید
و ابن هشام عطف بحتی جائی درست دارد که جر بهم بدان جائز باشد و ازینجاست که عطف مضمر بر مظهر در ضمیر هم و ا
ندارد فلا یقال ضربت القوم حتی ایاک و لا قاموا حتی انت پرا که حتی جاره بر ضمیر نیاید و گاهی بمعنی الی آید نحو لا
آتیک حتی عشر و آن جاره ست قاله الکسائی و اذا و اما و ام موضوع ست بجهت دلالت بر ثبوت حکم سابق بر
ما از معطوف علیه و معطوف نه بر سبیل تعین باید دانست که او در خبر موجب شک ست نحو لیقتلنا بوا احد هن یوم دو
طلب گاهی مفید تخییر نحو تزوج هندا او اختها و گاهی مفید اباحت نحو تعلم الفقه او النحو و گاه باشد که بمعنی واو آید
کمانی قوله و صف بخیلا شعر ستیان کسر رغیفه ۱۲ او کسر عظم من عظامه ۱۲ و گاهی بمعنی بل کقوله شعر کانوا ثمانین
او زادوا ثمانیة ۱۲ بل لا بارجاک قد قلت او لادی ۱۲ ای بل زادوا و قاله الکوفیون و ابو علی و ابو الفتح و گاه باشد که
بر معطوف علیه آن لفظا اما آرند یقال جانی اما زید او عمرو و هرگاه بلفظ اما عطف کنند لازم که اول بر معطوف علیه
آن لفظ اما افزایند بعده با عطف نمایند و اما عاطفه مسبوق بواو آید لزوما نحو قام اما زید و اما عمرو و انیابست که
یونس و فارسی و ابن کیسان و ابن مالک او ثانی را نیز غیر عاطفه گویند و نقل ابن مصنور الاجماع علی ان الاثبات

غیر عاطفه کالاولی قال واتما ذکره فی باب العاطف لمصاحبتها لحرف ه و آن گاهی برای شک آید نحو جاء اما خالد واما بکر و گاهی برای تخییر نحو اما ان تعطی واما ان تکون اول من القی و گاهی برای اباحه نحو تعلم الفقه واما الحدیث و گاهی برای تفصیل نحو اما شاکرا واما کفورا ه و گاه باشد که تانی را حذف کنند بشرط چیزی بجایش که معنی از ذکر آن ست نحو اما ان تکلمنی جمیلا واِلّا فاسکت ای واما ان تسکت ه و گاهی اول را قلیلا بی آنکه چیزی بجایش آرند نحو تعلم بکر واما بالنوات ای اما بدر والفراء یقیسه فیجیز زید یقوم واما تقعد ه و گاه باشد که میم ساکن را بیا بدل نمایند و گاهی بعد ابدال مذکور همزه آنرا فتحه دهند و این هر دو لغت از ابو ریاش ست و در نصورت بدون واو آید کحمانی قول سعد بن فرط شعر یا لیتنا امنا شالت نعامتها ه ایمانا الی جنة ایما الی نار ه یعنی کاش همیرد در جنت رود یا در دوزخ ه و ام دو قسم ست متصله و منقطعه اما متصله باید که بر معطوف علیه آن همزهٔ استفهام ملفوظ باشد لزوما خود بر معطوف و استعمال آن جائیست که متکلم بانبوت حکم یکی از دو چیز لا علی التعیین بعین معلوم باشد و از مخاطب طالب تعیین بود فقط چنانچه متکلم را معلوم ست که زید یا عمر متعلق دار دلیکن چونکه تعیین را نداند که کدام یک ست از مخاطب پرسد از بدا رایت ام عمرا تا که تعیین آن یک کند و چون معلوم شد که در متصله اتصال همزهٔ استفهام بر معطوف علیه ضرورست نحو آرایت زیدا ام عمرا رو انبود زیرا که میان همزه و زید که معطوف علیه ست فعل فاصل ست و نیز چون تعیین یکی از ان ضرورست در جواب آن زید یا عمر آید نه لا و نعم که مفید تعیین نسبت و نه گاهی بعد همزه تسویه آید نحو سواء علی امحمت ام قعدت ای ان امحمت او قعدت قائمان سوا ء تعلق و این ام میان دو جمله واقع شود فعلیه که هر دو فعل آن ماضی باشد چنانکه گذشت و این شعر و لست ابالی بعد فقدی مالکا ه امونی نار ام هوالان واقع ه و گاهی بنیست که گاهی همزه استفهام را حذف کنند کقوله شعر فوالله ما ادری و ان کنت داریا ه بسبع رمین الجمر ام بثمان ه ای البسبع رمین ام بثمان ه و گاه باشد که ام را با معطوف هم حذف کنند کقوله شعر دعانی الیها القلب انی لامره ه بمیع فما ادری ارشد طلابها ه تقدیره ام غی و منقطعه موضوع ست برای معنی بل و همزه جمیعا یعنی دلالت میکند بر بنکه متکلم از معطوف علیه اعراض کرده و در معطوف شک دارد و اول معنی لفظ بل ست و ثانی معنی همزه و آن گاهی بعد جمله خبریه آید نحو انها لابل ام شاء یعنی متکلم اول حکم کرد بانکه انچه من می بینم شتر است بعد ازین حکم اعراض کرد و شک خود ظاهر نمود و گفت انچه من می بینم ایا رمه گوسپندان ست التقدیر انها لابل ابل ای شاء ه و گاهی بعد جمله استفهامیه بلفظ بل نحو هل یستوی الاعمی والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور ه و همزه نحو الهم ارجل یمشون بها ام لهم ایدیبطشون بها یعنی برای اضراب نه پای رفتن ست و نه دست گرفتن و این استفهام انکاری ست و نحو اعمرو عندک ام زید و این استفهام حقیقی یعنی متکلم در ابتدا استفهام از بودن عمرو نزد مخاطب نمود بعد از ان اعراض کرد و از بودن زید استفهام نمود فالتقدیر اعمرو عندک بل ازید عندک ذکره سیبویه و الاول لکن هر

موضوع ست برای دلالت بر اینکه حکم سابق بر یکی راست از معطوف علیه و معطوف بر سبیل تعین یعنی لاو لا لکن میکند بر اینکه حکمی که بمعطوف علیه ثابت ست از معطوف منفی ست نحو جاءنی زید لا عمرو و آنرا چهار شرط ست در اکثر اول آنکه معطوفش مفرد واقع شود یا جمله که محلی از اعراب داشته باشد دوم آنکه بعد خبر مثبت آید نحو جاءنی زید لا عمرو دیتوم زید لا عمرو و قام زید لا بکر یا بعد امر نحو اضرب زیدا لا عمرا و برین قیاس ست تخصیص نحو ما ضرب زیدا لا عمرا و دعا نحو غفر الله لزید لا بکر و اجازه بعضهم ضربت بکرا لا ضربت عمرا اذا لم یکن دعاء او منعه البصریون الا علی الدعاء و قال سیبویه او بعد ایجاب یا ابن اخی لا ابن عمی زعم ابن سعدان ان هذا لیس من کلامهم دوم آنکه متقدم عاطف دیگر نبود پس در نحو جاءنی زید لا بل عمرو و عاطف لفظ بل ست و لا برای رد ماقبل و در نحو قام زید لا خالد و لا بکر عاطف واو ست و لا برای تاکید نفی سوم آنکه میان معطوف علیه و معطوف لا معاندت باشد یعنی کی بر دیگری صادق نیاید چون جاءنی رجل لا امراة بخلاف نحو جاءنی رجل لا زید و بل برای اضراب آید بعد ایجاب یعنی دلالت میکند بر اینکه اول ثبوت حکم بمعطوف علیه بوده بعده متکلم از ان اعراض کرده بمعطوف ثابت نمود چون قام زید بل عمرو یعنی حکم بمعطوف ست فقط و معطوف علیه بسکوت عنه ست گویا حکمی چه از قیام و چه از عدم قیام بران نشده و ذکرش بطور غلط ست و همچنین ست بعد نفی نحو ما قام زید بل عمرو یعنی حکم نفی بمعطوف ست فقط و معطوف علیه بسکوت عنه بخلاف بعد نهی که حکم ایجاب بمعطوف ست نحو لا تضرب زیدا بل عمرا معناه اضرب عمرا و این مذهب مبرد ست اما جمهور بعد نفی برای اضراب از حکم منفی گویند پس معنی ما قام زید بل عمرو قعد عمرو یعنی حکم بنفی ثبوت حکم منفی ست بمعطوف و معطوف علیه در حکم سکوت عنه و گاه باشد که قبل بل لازم آید و آن بعد ایجاب و امر برای تاکید اضراب ست نحو قام زید بل عمرو و اضرب زیدا بل عمرا و بعد نفی و نهی برای تاکید بقای نفی و نهی نحو ما قام زید بل عمرو و لا تضرب زیدا بل عمرا و لکن بسکون نون اگر برای عطف مفرد بر مفرد ست و دلالت میکند بر اینکه ثبوت حکم مرمعطوف راست فقط نحو ما مررت برجل طالح لکن صالح و در نصوص لازم که بعد نفی آید چنانکه مذکور ست یا بعد نهی نحو لا تکرم رجلا جاهلا لکن فاضلا اما کوفیان و قوعش بعد ایجاب هم روا دارند نحو جاءنی زید لکن عمرو و اگر برای عطف جمله بر جمله ست پس اگر بعد مثبات آید دال بر نفی ما بعد باشد چون جاءنی زید لکن عمرو لم یجی و اگر بعد نفی واقع شود دال بر اثبات ما بعد خود ست چون ما جاءنی زید لکن عمرو جاء و روا ست که با واو هم آید نحو ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و در استثنیت الا نحو در لکن مذکور شد مذهب جمهور ست اما یونس مطلقا مخفف از مثقل گوید پس از حروف عاطف و بعضی در مفرد حرف عاطف گویند اگر با واو عطف بود در جمله مخفف از مثقل با واو باشد یا بدون واو و کوفیان و ابو العباس مبرد از بصریان آنرا رانیز از حروف عاطف گویند تنبیه روا ست عطف اسم ظاهر بر ظاهر و بر مضمر منفصل نحو ایاک و زیدا ضربت و بر متصل نحو ایاک و زیدا و عطف ضمیر منفصل بر متصل نحو زید ضربته و ایاک و عطف منفصل بر منفصل نحو زید ایاه و ایاک اکرمت و عطف

بل

لکن

تنبیه

منفصل بر ظاهر عام ازینکه معطوف صلاحیت مباشرت عامل داشته باشد یا نه نخواهی گفت زیدًا وایاک وقام زید وانت
بخلاف بعضی که جائز ندارند وکلام العرب علی جوازه ومنه ولقد وصّینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وایاکم ان اتقوا الله
لیکن هرگاه اسم ظاهر را بر ضمیر مرفوع مستکن یا بارز عطف نمایند تاکید ضمیر منفصل هست فصل میان معطوف ومعطوف
علیه لازم ست نخواهی گفت انت وزوجک انجبته وقمت انا وزید واین مذهب بصریانست بخلاف کوفیان که فصل
شرط نگویند والی هذا ذهب ابن الانباری فیجیز وقمت وزید ودر عطف ظاهر بر ضمیر مجرور سه مذهب ست اول
آنکه باعاده جار درست باشد نخواهی گفت مررت بک وبزید واین مذهب بصریانست دوم آنکه بدون اعاده جار آید نخواهی
مررت بک وزید واین مذهب کوفیان سوم آنکه تاکید ضمیر مذکور بمنفصل جائز باشد نخواهی مررت بک انت وزید واین
مذهب جرمی ست ورواست که اسم واحد یا اکثر از ان را بر اسم واحد یا اکثر بیک حرف عطف کنند یعنی بنیابت
یک عامل نخواهی ضرب زید عمرا وبکر خالدا والحسن زیدا عمرا منطلقا وبشر جعفرا مقیما واعلم زیدا عمرا بکرا مقیما وجعفر زیدا خالدا
ظاعنا لیکن بنیابت یکحرف عطف از اکثر دو عامل وابنو دینا لا گوئی جاءنی لدنا رای المسجد زیدا وانطلقت البیت
عمرو واینجا واذ نائب جار ومن والی ست تقدیره جاءنی لدنا رای الحانوت الی البیت عمرو ودر جواز نیابت از دو عامل
سه مذهب ست اول جواز مطلق عام ازینکه یکی از دو عامل مذکور جار باشد یا نباشد نخواهی گفت آکلا طعامک زیدًا
عمرًا ای وکان آکلا تمرا عمرو دوم آنکه مطلقا ممنوع ست سوم آنکه اگر یکی از دو عامل مذکور جار ست درست باشد
والا نه عام ازینکه مجرور مقدم باشد نخواهی ان فی الدار زیدا وانجحرة عمرا وان فی النار زیدا وبکرا القصر یا مؤخر نخواهی زیدًا فی الدار
وعمرًا القصر وان زیدًا فی الدار وعمرًا انجحرة وان زیدا فی الدار والقصر عمرا بخلاف بعضی که در صورت تقدم مجرور معطوف
جائز دارند ودر صورت تاخر آن ممنوع چنانکه بعضی در صورت تاخر جار مطلقا وگاه باشد که عند القرینة معطوف
بواو را جار عطف حذف کنند نخواهی سرابیل تقیکم الحر ای والبرد واین مذهب ست وگاهی حرف عطف را قلیلا نخواهی
لحما سمکا تمرا ای وسمکا وتمرا نخواهی گاه ابو زید وگاه باشد که در نخواهی خصم زیدًا وعمرًا معطوف را بر معطوف علیه مقدم کنند تقابل
اخصم وعمرو زیدًا وبنمخض بضرورت ست وبس واسم مبنی آنکه بمعنی اصل مشابه باشد چنانکه گذشت وآن بر شش قسم ست

المضمر

اول مضمرات وآن اسمیست که وضعش برای متکلم یا مخاطب بود یا برای غائب که ذکرش مقدم باشد لفظًا واین بر دو
قسم ست حقیقةً چون ضرب زید غلامه ورتبةً چون ضرب غلامه زید زیرا که زید اگرچه در لفظ مؤخرست لیکن باعتبار
رتبه مقدم ومعنیً یعنی مرجع ضمیر اگرچه مذکور نبود لیکن مفهوم ومستفاد باشد خواه از لفظیکه مذکورست سابقًا چون
اعدلوا هو اقرب للتقوی یا مرجع هو عدل ست وآن مفهوم از لفظ اعدلوا ست وخواه از سیاق کلام چون ولا ابویه
لکل واحد منهما السدس یعنی آیت در ذکر میراث ست پس سیاق کلام دال بر انست که اینجا مورودی باشد وآن
مرجع ضمیر ابویه ست یا در کرسی مقدم باشد حکمًا وتقدم حکمی آنست که مرجع ضمیر یکی از وجوه سابق مذکور نبود وآن

در ضمیر شان و قصد ست نحو قوله تعالی هو الله احد و این پیوسته مفسر بجمله باشد و ضمیر دو قسم ست متصل آنکه بر ذات خود غیر مستقل باشد یعنی تا وقتیکه بعامل خود متصل نشود در تلفظ نیاید و منفصل و آن ضمیریست که در تلفظ محتاج باتصال عامل نبود و نیز سه قسم ست مرفوع و منصوب و مجرور و دانستنیست که قیاس آن بود که مجموع ضمائر بر شش قسم آید که محصل ضرب هر دو قسم اول در هر سه قسم ثانیست یعنی مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب متصل منصوب منفصل مجرور متصل مجرور منفصل لیکن چون در ضمیر مجرور معانی از اتصال نیست مجرور منفصل نیاید پس ضمائر بحسب احتمال بر پنج قسم ست مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب متصل منصوب منفصل مجرور متصل و غیر بایستی که مجموع اقسام پنجگانه نبود لفظ آید یعنی هر ده برای مرفوع متصل و همچنین در اقسام دیگر لیکن برنجاوده لفظ آید ده برای مرفوع متصل و فعل ماضی ثُ تَ تِ تَا تُمَا تُمْ تُنَّ تَا الف دو او و نون مفتوح تاء تانیث ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ ضَرَبْتُنَّ ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ و یک در فعل مضارع معروف با شنیا مجهول و آن یای ساکن ست چون یُفْعَلِینَ اما در واحد مؤنث غائب و تثنیه آن تا آمانیست ست نه ضمیر و حکی ضَرَبَتِي بیای ساکن بعد کسره مؤنث قال الاخفش فی کتابه الاوسط هی لغة رديئة لربیعة تقول ضَرَبَتِيَه و کذا اعطیتکیه للمرأة و تقول للرجل اعطیتکاه انتهی و گاهی واو و نون را حذف کنند و ضمه ما قبلش را باقی گذارند و این در فعل ماضی واو امرست بضرورت قیاس فی نحو قَامُوا قَامُ و فی نحو قُومُوا قُومُ و دوازده برای مرفوع منفصل اَنَا نَحْنُ اَنْتَ اَنْتِ اَنْتُمَا اَنْتُمْ اَنْتُنَّ هُوَ هُمَا هُمْ هِيَ هُنَّ و دوازده برای منصوب متصل ضَرَبَنِي ضَرَبَنَا ضَرَبَكَ ضَرَبَكِ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُمْ ضَرَبَكُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهَا ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمْ ضَرَبَهَا ضَرَبَهُنَّ و چون این را بحروف مشبهه بالفعل متصل کنند تصرفش بدیگونه آید انني انا انک انکِ انکما انکم انکن انه انها انهما انهم انهن و دوازده برای منصوب منفصل اِيَّايَ اِيَّانَا اِيَّاكَ اِيَّاكِ اِيَّاكُمَا اِيَّاكُمْ اِيَّاكُنَّ اِيَّاهُ اِيَّاهَا اِيَّاهُمَا اِيَّاهُمْ اِيَّاهَا اِيَّاهُنَّ و دانستنیست که لواحق ایا را ازیای و کاف و ها حروف دال بر مرجوع الیه گویند چنانکه لواحق آن را ادات مؤنث و اخوانش نه از ذات ضمیر و این همه جمهور ست اما فراء انکار ضمیر گوید و دوازده برای مجرور متصل غُلَامِي غلامنا غلامک غلامکِ غلامکما غلامکم غلامکن غلامه غلامها غلامهما غلامهم غلامهما غلامهن و چون متصل بحرف جار باشد تصرفش بدین روش آید لِي لَنَا لَكَ لَكِ لَكُمَا لَكُمْ لَكُنَّ لَهُ لَهَا لَهُمَا لَهُمْ لَهُمَا لَهُنَّ و دانستنیست که ضمیر مرفوع متصل باشد که مستتر آید و مستتر ضمیریست که آنرا ظاهر نباشد و آن دو قسم ست یکی آنکه واجب مستتر باشد و آن در هر دو صیغه متکلم و واحد مذکر حاضر از مضارع و در امر مخاطب معروف ست نحو اَنَا اَضْرِبُ ای اَنَا و نَحْنُ نَضْرِبُ ای نَحْنُ و تَضْرِبُ و اِضْرِبْ ای اَنْتَ دوم آنکه گاهی مستتر آید و آن در صیغه واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب ست از فعل ماضی وقتیکه مسند بسوی اسم ظاهر بود چون زَيْدٌ ضَرَبَ ای هو و هند ضَرَبَتْ ای هی بخلاف ضَرَبَ زَيْدٌ و ضَرَبَتْ هِنْدٌ که در نصورت فاعلش اسم ظاهر ست

نه مضمر و همچنین ست در واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب از فعل مضارع نحو زید یضرب ای هو و هند تضرب
ای هی بخلاف نحو زید یضربه زیدٌ و تضربه هندٌ و در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل مذکر باشد
یا مؤنث واحد باشد یا تثنیه یا جمع بشرط مذکور نحو زید ضاربٌ و هند ضاربةٌ و الزیدان ضاربانِ و الزیدین ضاربونَ
و الهندات ضاربات و علی هذا القیاس بخلاف نحو اقائم الزیدانِ که زیدانِ فاعل قائم ست و در قائم ضمیری نیست
باید دانست که وضع ضمائر از جهت اختصار ست و متصل مختصر از منفصل پس تا وقتیکه متصل متعذر نبود منفصل
نیاید و قوله شعر انتک عشتُ و قطعتُ اراکا * الیک حتی بلغتُ ایاکا نادر ست و القیاس بلغتک بالاتصال
زیرا که تعذری نیست و تعذر ضمیر متصل بچند وجه ست یکی آنکه تقدیم ضمیر بر عامل از جهت غرضی از اغراض منظور
و متصور باشد چون ایاک نعبدُ و ایاک نستعینُ و اینجا مقصود از تقدیم تخصیص ست و با وجود تقدیم ضمیر بر عامل
اتصالش متعذر ست زیرا که متصل مثل تتمه ماقبل خود ست و تتمه در آخر آید: دراول دوم فصل میان ضمیر و عامل
مقصود باشد نحو ما ضربَ الا انا و اینجا فصل از جهت انحصار ضاربیت ست در متکلم و اتصال منافی انحصار
و اما قوله شعر و ما نبالی اذا ما کنتِ جارتنا * ان لا یجاورنا الاک دیارُ شاذ ست سوم آنکه عاملش را حذف کرده
باشند چون ایاک و الشرای کبعد نفسک من لا تشر زیرا که اتصال لفظ مذکور بمحذوف ممتنع ست چهارم آنکه
عامل ضمیر معنوی باشد چون انا زیدٌ چه اتصال چیزیکه ملفوظ ست بچیز غیر ملفوظ صورت نه بندد همچنانکه عامل ضمیر
حرف باشد و ضمیر مرفوع بود چون ما انتَ قائماً زیرا که اگر متصل آرند استتارش در نحو زیدا هو قائما که ضمیر برای تعدد
مقدم الذکر ست لازم آید فیقال زید ما قائماً با استتار ضمیر اسم در حرف و این باطل ست لامتناع اتصال ضمیر متکلم
و مخاطب بحرف پس محمول بر ضمیر غائب ست تا حکم باب مختلف نشود بخلاف ضمیر منصوب و مجرور که چون مستتر نباید
اتصالش متعذر نبود نحو ایای و ایاک و ایاکما و ایاکم و ایاکن و جز آن ششم آنکه ضمیر مسند الیه صفت باشد و آن صفت
وصف چیزی که غیر مرجع ضمیر ست بود یعنی ضمیر مسند الیه اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبهه باشد و آن
صفت نعت یا حال یا خبر یا صله چیزی دیگر که غیر مرجع ضمیر ست بود نحو زید عمرو ضاربه هو چه اگر ضمیر را متصل آرند
و گویند مثلاً زید عمرو ضاربه معلوم نشود که فاعل ضارب زید ست یا عمرو بلکه عمرو چونکه قریب ست لیاقت تر
دارد که مرجع ضمیر باشد و این خلاف مقصود ست لهذا ضمیر منفصل که خلاف ظاهر ست آورده تا ازان
پی بمقصود برند و اما انفصال ضمیر در نحو هند زید ضاربته هی که اتصال ضمیر دران موجب التباس نیست
طرد اللباب ست هفتم آنکه مصدر مضاف بسوی مفعول باشد و فاعلش مضمر بود نحو نصرکم کنتم ظالمین
یعنی کنتم ظالمین بنصرتکم ایاکم و در اینجا اتصال ضمیر فاعل با وجود فصل میان آن و عاملش بضمیر مفعول متعذر ست اما وقتیکه
مصدر مضاف بسوی ضمیر فاعل باشد در مفعول اتصال و انفصال هر دو درست ست نحو عجبت من

من ضربک وضربنی ایّاک وعجبت من ضربک ایّاه وهرگاه دو ضمیر جمع شود میان آنها احدهما مرفوع بود
ونیز ضمیر اعرف مقدم باشد در دوم هر دو راست یعنی خواه متصل آرند نحو اعطیتکه و خواه منفصل نحو اعطیتک ایّاه
واگر هر دو مساوی باشند یا اعرف غیر مقدم بود ناچار منفصل آید وجوبا نحو اعطیته ایّاه و اعطیته ایّاک چه در صورت
اگر هر دو را متصل آرند در صورت مساوات اجتماع دو مثل و در چیز یکی نیز لازم آید و این را کره و در نیت
ونیز اگر یکی را از ان هر دو مقدم بر دیگری کنند ترجیح بلا مرجح ست و در صورت تاخر ضمیر اعرف اگر متصل آرند نقض
اضعف بر اقوی لازم آید و این نیز مکروه ست و در مفعول دوم باب علمت و در خبر کان و اخواتش مختار انفصال
ست زیرا که در اصل خبر مبتدا بوده است و چون خبر معمول عامل منوی ست حقش آنکه منفصل آید مثال اول نحو
قوله شعر اخی حسبتک ایّاه وقد ملئت ارجائه صدرک بالاضغان والاحن و مثال ثانی نحو کان زید ایّاک
وکنت ایّاه ونظر اینکه چون این مذکورات شبیه بمفعول ست وحق مفعول انفصال گاهی متصل هم آید نحو صیّرنی
حسبتنکه وکان زیدٌ قائمًا وکنتُه و نیز بعد لولا ضمیر مرفوع منفصل آید بشبیه زیرا که بعد لولا مبتدا محذوف الخبر باشد
وحقش انفصال نحو لولا انا لولانحن لولا انت لولا انتما لولا انتم لولا انتن لولا انت لولا انتما
لولاهما لولاهم لولاهی لولاهن و در بعضی از لغات مجرور آید نحو لولای لولانا لولاک لولاکما لولاکم
لولاکن لولاه لولاهما لولاهم لولاها لولاهن و در منصوره سیبویه لولا را حرف جاره گوید و
نزد اخفش ضمیر مجرور ست که موقع مرفوع واقع شده چنانکه در انا کانت و بعد عسی که فعل ماضی ست ضمیر متصل مرفوع
آید نحو عسیت عسینا عسیتَ عسیتا عسیتم عسیتِ عسیتن عسیَ عسیا عسوا عسَتْ عسَتا عسین و در بعضی
لغات منصوب آید نحو عساک عساکما عساکم عساکِ عساکن عساه عساها عساهم عساها
عساهن و در این وقت سیبویه عسی را محمول بر لعل گوید و اخفش ضمیر منصوب را واقع موقع ضمیر مرفوع چنانکه
در لولا مذکور شد و استثنی ست هرگاه یای متکلم با فعل ماضی یا مضارعی که مجرد از نون اعرابی ست متصل شود واجب
که قبل یای ضمیر مذکور نون مکسور را بیفزایند نحو ضربنی و اکرمنی و یکرمنی و تکرمنی و این نون را که حرکت فعل بسبب
دارد نون وقایه گویند و در مضارعی که با نون اعرابی ست هر دو درست ست تقول الزیدان یکرمانی و یکرمانن
و همچنین ست در لدن و ان و اخواتش نحو لدنی و انی و کانی و لکنی بالحذف و لدنی و انی و کانی و لکنی بالاثبات
لیکن در لعل ترکش مختار ست و الحاقش نادر کقول الحاتم للمراة التی منعته من الانفاق شعر ارینی جوادًا مات
هزلًا لعلنی ارای ما تارین او بخیلًا مخلدًا و در لیت الحاقش مختار و ترکش نادر چنانکه در قد و قط و من و عن نقیض
لیتنی و قدنی و قطنی و منّی و عنّی و این کثیر ست و اما حذفش و آن نادر ست کقوله شعر کمنیة جابر او قال لیتنی
اصادفه و افقد بعضی مالی و همچنین قیاس ست حذف آن در باقی الفاظ و گاهی میان مبتدا و خبر و انچه که در حکم

مبتدا و خبرست صیغه مرفوع منفصل آرند بر طبق مبتدا در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع بشرط آنکه خبر معرفه بود یا فعل من کذا نحو زید هو القائم و اولئک هم المفلحون و کنت انت الرقیب علیهم و زید هو افضل من عمرو و این صیغه را بصیه یان منفصل نامند و کوفیان عماد و چون این کلمه را محض برای دفع التباس خبر بصفت آرند خلیل و اکثر بصریان حرف گویند زیرا که افاده معنی در غیر خود کند و نزد بعضی اسم ست و مبتدا و ما بعد ش خبر پس باعتبار مذهب اول در نحو کان زید هو القائم و علمت زیدا هو المنطلق ما بعد آن منصوب آید و باعتبار مذهب ثانی مرفوع و گاه باشد که ضمیر مفرد قبل جمله خبریه که تفسیر وی ست واقع شود و آنرا ضمیر شعبی نامند نحو هو و الله ربنا و بلکه ضمیر شان را در صورت تذکیر لفظ شان و در صورت تانیث لفظ قصه گویند و ازینجاست که ابن الانباری ضمیر شان و قصه گویند و کوفیان ضمیر مجهول و آن گاهی متصل آید باز نحو انه زید قائم و مستتر نحو کان زید قائم و کقوله شعر اذا مت کان الناس صنفان شامت ۲ و آخر ممتن بالذی کنت اصنع ۲ و گاهی منفصل نحو هو زید قائم ۲ و گاه باشد که در کلام نصب حذف هم کنند کقوله شعر ان من یدخل الکنیسة یوما یلق فیها جاذرا و ظبیا ۲ ای انه و این ضعیف ست مگر آنکه آن مفتوحه را مخفف کنند و در نصورت حذف ضمیر مذکور لازم و واجبست نحو قوله تعالی لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم ای انهم قد ابلغوا رسالات ربهم لیکن هرگاه با ان ضمیر مذکر باشد بعد آن فعل مذکر آید در اکثر فیقال انه قام زید و قال الفراء انها قام زید و هرگاه فعل مؤنث باشد تذکیر و تانیث ضمیر هر دو درست یقال انه قامت هند و انها قامت هند ۲ دوم از اقسام مبنی اسمای اشاره ست و آن آنست که وضعش برای تعیین مشار الیه باشد و اصل در اشاره آنست که مشار الیه مشار بانامه حسی باشد یعنی بحواس و اعضا نحو هذا زید و هذه امراة و گاهی در غیر حسی هم آید نحو ذالکم الله ربکم و اسم اشاره یا برای واحد یا تثنیه یا جمع مذکرست یا برای واحد یا تثنیه یا جمع مؤنث و آن را چند لفظست ذا بالقصر و ذا بالقصر و ذائه بکسر الهمزه و ذائه بکسر الهاء بعد الهمزه و این برای واحد مذکرست و ذان و ذین و این برای تثنیه آن و تا و تی و ذی و تهی و ذه و ذه بکسر الهاء و ته و ذه لیکون الهاء و این برای واحد مؤنث و تان و تین و این برای تثنیه آن و اولی بالقصر و اولاء بالمد و این برای جمع هر دو یقال اولاء و هؤلاء بالمد و القصر و کذا اولائه و هؤلائه و قال شعر ذم المنازل بعد منزلة اللوی ۲ و العیش بعد اولئک الایام ۲ و گاه باشد که در اولش های تنبیه بیفزایند چنانکه در اول جمله نحو هذا الذی کنتم به تکذبون و هذه جهنم التی کنتم توعدون و گاهی در آخرش حرف خطاب آرند بجهت دلالت بر احوال مخاطب از تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و ذهی و ته و ذه و ته و ذه و فاگاه در نه در ذی نزد تغلب و اتصال که مشار الیه بر آنش حالت ست یعنی یا مذکر ست یا مؤنث پس اگر مذکرست آنرا سه حال ست واحد یا تثنیه یا جمع و اگر مؤنث ست آنرا نیز سه واحد یا تثنیه یا جمع بریں قیاس بست احوال مخاطب پس چون اول را در ثانی ضرب کنند سی شش لفظ حاصل شود صورته

اسماء الاشاره

کیف ذاکما الرجلان یا رجل کیف ذانک الرجلان یا رجل کیف اولئک الرجال یا رجل کیف تیک المراة یا رجل کیف تلکما المراتان یا رجل کیف اولئک النساء یا رجل
واین هر شش برای واحد مذکر ست وکیف ذاکما الرجل یا رجلان کیف ذانکما الرجلان یا رجلان کیف اولئکما الرجال یا رجلان کیف
تیکما المراة یا رجلان کیف تانکما المراتان یا رجلان کیف اولئک النساء یا رجلان واین هر شش برای تثنیه مذکر وکیف
ذاکم الرجل یا رجال کیف ذانکم الرجلان یا رجال کیف اولئکم الرجال یا رجال کیف تیکم المراة یا رجال کیف
تانکم المراتان یا رجال کیف اولئکم النساء یا رجال واین هر شش برای جمع مذکر وکیف ذاکِ الرجل یا مراة
کیف ذانک الرجلان یا مراة کیف اولئک الرجال یا مراة کیف تیک المراة یا مراة کیف تانک المراتان
یا مراة کیف اولئک النساء یا مراة واین هر شش برای واحد مونث وکیف ذاکما الرجل یا مراتان کیف
ذانکما الرجلان یا مراتان کیف اولئکما الرجال یا مراتان کیف تیکما المراة یا مراتان کیف تانکما المراتان
یا مراتان کیف اولئکما النساء یا مراتان واین هر شش برای تثنیه مونث وکیف ذاکن الرجل یا نساء کیف
ذانکن الرجلان یا نساء کیف اولئکن الرجال یا نساء کیف تیکن المراة یا نساء کیف تانکن المراتان یا نساء
کیف اولئکن النساء یا نساء واین هر شش برای جمع مونث ودر خالت نیز بسبیل قلت در اولش های
تنبیه آرند نخوهناک وهاتیک وهاتاک وهناک وهاتانک وهولئک ومنه قوله شعر رأیت بنی غبراء لا ینکرونی
ولا اهل هذاک الطراف الممدد وگاه باشد که میان اسم اشاره وکاف خطاب لام را زائد کنند وآن در مفرد آید
ودر جمع که مقصودست نخوذلک وتلک واولالک ودر تثنیه واولاءلک وهذه واین لام را عوض ها گویند از بنجاست که هردو
جمع نشود فلا یقال هذلک ونه هاتالک وانتفیت هر اسم از اسماء اشاره که مقارن کاف ولام ست برای بعید آید
چنانکه تانک وذانک بکسر النون مشدده وانچه که مقارن کاف ست فقط برای متوسط وانچه که مجرد از هر دو ست
برای قریب هذا هو المشهور اما بعضے اسم اشاره را برای قریب وبعید گویند فقط نه برے متوسط یعنی انچه که مقارن کاف
ولام یا کاف ست فقط برای بعید آید وانچه که مجرد از انهاست برے قریب ولے از مذاهب ابن مالک انفیاً ونیز بعضے
قریب را در قرب وبعد متفاوت گویند یعنی انچه که مقارن های تنبیه ست برے قریب آید وانچه که مجرد از هاست برے اقرب
وگاه باشد که قرب وبعد مرتبه بمنزله قرب وبعد مسافت شمارند یعنی انچه در مرتبه عالیست بصیغه که برای بعید آید
اشاره کنند اگرچه باعتبار مسافت قریب باشد نحو ذلک الکتاب لاریب فیه وانچه در مرتبه دانی ست بصیغه که برای
قریب مشار الیه گردانند اگرچه بعید باشد نحو هذا الجمل لا یعطی احداً ما دیوشیده نماند که انچه از صیغ اسماء اشاره که گذر
شد بیشتر برای مشار الیه غیر مکان آید وگاهی در مشار الیه مکان هم آید اسماء اشاره که غالباً برای مکان آید هنالک
بضم ها وتخفیف نون وهنا تقدیم های تنبیه واین برای مکان قریب وهناک وهنالک برای متوسط وثم بفتح
ثا مثلثه وتشدید میم وهنا بفتح الهاء وکسر ها مع شد النون وهنالک واین برای بعید وگاهی در زمان نحو هنالک ایکل

المؤنثون وكقوله شعر واذا للامور تعاظمت وتشابهت ۔ فهناك يعترفون ابن المفزع ۔ وتيز دانستنيست كه گاهی درميان هاء تثنيه واسم اشاره بضمير مشار اليه فصل كنند نحو هانذا وهانحنذا ان وهانتم اولاء وهانت ذه وهانتما تان وهاانتن اولاء وعلى هذا القياس ۔ سوم از اقسام سه گانه اسم موصول ست وآن آنست كه خبر تمام از جمله نباشد مگر بصله وبعائدی بسوی موصول يعنی اسم موصول تنها نه مسند واقع شود ونه مسند اليه مگر باجمله كه متصل بدان موصول باشد وباعائدی دران جمله كه راجع بموصول بود وآن جمله را صلهٔ موصول گويند وصله جمله خبريه آيد وجوبًا فلا يقال جاءنی الذی اضربه اولينه قائم او رحمه الله واما قوله شعر واتی لراج نظرة قبل الستی ۔ لعلی وان شطت نوای ازورها ۔ حمل ست اى قبل التی اقول فيها لعلی ازورها وان بعدت بهذه سفرها يا آنكه فاصل يا اسم مفعول وتخصيص بالف ولام موصول ست يقال جاءنی القائم وجاءنی المضروب اى جاءنی الذی قام وجاءنی الذی ضرب واما قوله ع انت بالحكم الترضی حكومته ۔ شاذست وعائد موصول ضمير غائب آيد نحو جاءنی الذی اعطاك المال وانا حاتم الذی وهب لالوف اى مثل حاتم وانت الذی قتل زيدًا وگاهی بطريق قلت وغير تشبيه غير ضمير مذكور هم آيد بشرطيكه موصول مؤخر از ضميری كه مخبر عنه ست باشد يعنی وقتيكه مخبر عنه ضمير متكلم يا مخاطب بود موصول كه مخبر به ست مؤخر از ان نباشد كما فی قول امير المؤمنين علی رضی الله عنه ع انا الذی سمتنی امی حيدرة ۔ وفی قول الفرزدق شعر انت الذی تلوی الجنود درءوسها ۔ اليك وللايتام انت طعامها ۔ يقول انت الذی ينقاد الجنود اليك وانت طعام الايتام اى انك شديد على القوی رحيم على الضعيف ورواست كه عائد منصوب يا مجرور را كه در غير صله الف ولام ست حذف كنند نحو هذا الذی بعث الله رسولًا اى بعثه الله وكقوله شعر لا تركنن الى الامر الذی ركنت ۔ اهناءه يعصرن اصطرا بالقدر ۔ اى ركنت اليه واما حذف عائد كه در صله الف ولام ست كم ست نحو شعر ما المستغفر الهوی محمود عاقبة ۔ وان اتبع له صفوا بما كدر ۔ التقدير ما الذی استغفره الهوی محمود عاقبته وبهمين كم ست حذف عائد مرفوع نحو الذی احسن اى هو احسن وايهم اشتد اى هو اشتد وانستنيست كه موصول با صله خود بمنزله اسم واحدست وازينجاست كه صله وياجزء صله مقدم بموصول نبايد فلا يقال جاءنی قام ابوه الذی ولا جاءنی قام الذی ابوه فی جاءنی الذی قام ابوه وچيزها وقتيكه صله تمام نشود تا بهی بر اسم موصول مذكور نشود فلا نحو زمرت بالذی اجمعين فی الدار ولا مررت بالضاربين اجمعين زيدًا وچيز صله را حذف نكنند مگر بطريق ندرت كقوله شعر اصيب به فرعا سليم كلاهما ۔ فعز علينا ان نصابا وعزنا ۔ اى عزنا اصيبا به وازجمله اسم موصول الذی ست واين برای مفرد مذكر آيد ودران لغات ست الذی بتشديد الياء مكسورة ومضمومة والذ بحذف الياء مع كسر الذال وسكونها واللذان بتخفيف النون مكسورة واين برای تثنيه مذكر در حالت رفع ودر لغتی نونش مشدد ست واللذين ست اللذين نصبًا وجرًا اما بصريان تشديد نون را در غير فی الف ولام ندانند

الذی

والاول هو الصحیح کما قری فی السبع ربنا ارنا الذین اضلانا بالتشدید والذین واین برای جمع مذکر آید در هر سه احوال با بعضی
در حالت رفع بواو گویند قال ابن مالک وندا مستهور فی لغة علی یقولون نصر المذون آمنوا علی الذین کفروا
ومنه قوله شعر نحن الذون صبحوا الصباحا ✦ یوم النخیل غارة ملحاحا ✦ والاولی بضم همزه والف مقصور
بر وزن علی واین نیز برای جمع الذی ست لیکن اول مخصوص بر ای جمع مذکر عاقل ست وثانی عام از نیکه برای
مذکر باشد یا مونث عاقل یا غیر عاقل چنانکه تثنیه ومفرد آن وگاه باشد که نون تثنیه ونون جمع را حذف
کنند فالاول کقوله شعر انی کاتب ان عمی الناء ✦ قتلا الملوک فکاکا الاغلالا ✦ ای اللذان والثانی
کقوله شعر ان الذی حانت بفلج دماؤهم ✦ هم القوم کل القوم یا ام خالد ✦ ای ان الذین ✦ والتی
واین برای واحد مونث ست ودر ان لغات ست تشدید الیا بکسور یکا ومضمومة وحذفها مع کسر التا وسکونها
واللتان واین هر دو تثنیه مونث در حالت رفع چنانکه اللتین در حالت نصب وجر واللواتی واللاتی تبای مونث
واللائی بهمزه قبل یا تحتیه واللوات واللات واللاء بکسرات واللواء قصرا ومدا واللای بالیا مکسورة وساکنة
واللاءات بهمزه میان دو الف واینها الفاظ برای جمع مونث خاصة الا لفظ اللای که گاهی بطریق ندرت برای
جمع مذکر هم آید پوشیده نخواهد بود که لفظ اللواتی از جمله الفاظ که مخصوص بر ای جمع مونث ذات علم ست بخلاف
بعضی که آن را نیز مثل الفاظ مفرد وتثنیه آن برای عالم وغیر عالم گویند ونیز از جمله موصولات ست ما واستعمالش
غالب در غیر عاقل ست نحو ما عندکم ینفد وما عند الله باق وگاهی در عاقل نحو السماء وما بناها ✦ واین واین همه
ماست نحو اکرم من جارک ونحو منهم من یمشی علی بطنه ومنهم من یمشی علی رجلین ومنهم من یمشی علی اربع ودرین هر دو واحد
وتثنیه وجمع ومذکر ومونث یکسانست وهمچنین ست در ذو بمعنی الذی در لغت طی کقوله شعر فان الماء
ماء ابی وجدی ✦ وبیری ذو حفرت وذو طویت ✦ ای التی حفرتها وطویتها وبعضی صیغه آنرا بحسب مقصود متغیر
گردانند یعنی برای مفرد مذکر ذو آرند وبرای تثنیه ذوا وبرای جمع ذوو وبرای واحد مونث ذات وبرای تثنیه ذوات
وبرای جمع ذوات ✦ وای وایة بمعنی الذی والتی نحو اکرم ایهم لقیت وذا بعد ما استفهامیه نحو ماذا صنعت
والف ولام بمعنی الذی نحو المرور به زید باین الف ولام اسمیت برمذهب کثر و استثنیت که ابرد قسم ست اسمیه
وحرفیه اسمیه بر شش قسم آید اول موصوله چنانکه گذشت دوم استفهامیه یعنی ای شئی نحو ما عندک وما تلک بیمینک
یا موسی سوم شرطیه وآن دو قسم ست زمانیه نحو ما استقاموا لکم فاستقیموا لهم ای استقیموا لهم مدة استقامتهم لکم
وغیر زمانیه نحو ما تصنع اصنع چهارم موصوفه واین نیز بر دو قسم ست موصوف بمفرد نحو مررت بما معجب لک
ای شئی معجب لک وموصوف بجمله نحو ربما یود الذین کفروا ای رب شئی یود الذین کفروا وکقوله شعر ربما تکره النفوس من الامر له فرجة کحل العقال ✦ ای رب شئی تکرهه النفوس ✦ هم تمه بمعنی شئی واین هر سه باب تعجب نحو ما احسن زیدا

ما
من
ای وماذا
ال تقسیم

ما مبتداست وما بعد آن خبر تقدیره شیء احسن زیدًا وبا نعم وبئس گوئی فعلی ای نعم شیئًا هی زیدا وتسمیه الاکثر وتبعهم
از مخشری وانظار من کلام سیبویه انها سمیت تامة فالتقدیر نعم الشیء هی ای المصدقات وسوم جائی باشد که در اعراب
از شخصی بسبب اکثار او در امری مبالغه مراد بود مثلاً وه اعرکتابت گوئی ان زیدًا اتحاف ان بکتبت ای انه من اتمر لکتابة
یعنی زید از کتابت مملو ست واین کنایه از کثرت وبسیاری اوست ششم صفته واین برای تاکید تنکیر آید نحو شیء ما
واقره منبرًا + وحرفیه بر سه قسم ست نافیه نحو ما ضربت زیدًا وما هذا بشرًا + ومصدریه واین دو نوع ست زمانی نحو اجلس
ما دام زیدًا جالسًا واتقوا الله ما کنتم نعمة وغیر زمانی نحو ضاقت علیهم الارض بما رحبت وذوقوا بما نسیتم لقاء یومکم هذا + وزائده
واین بر سه وجه آید کافه وآن بر سه نوعست کافه از رفع واین بشصل سه فعل باشد قل وکثر وطال نحو قلما قام زید وکاده
رفع ونصب واین بران وانواسم آید نحو انما زید قائم وکافه جر واین بحروف وظروف اتصال یابد بر وکلمه
شعر اخ ماجدلم یخزنی یوم مشهد + کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه + وقال شعر ربما اکرمت الفتی وهو جاف + وقال شعر بینما نحن بالاراک معًا
اذ اتی راکب علی جمله + وغیر کافه نحو شتان ما زید وعمرو وما خطیًا تهم اغرقوا ومن برحیا قسم ست موصوله چنانکه
گذشت واستفهامیه نحو من یقینا بین مرقدنا وشرطیه نحو من یعمل سوءا یجز به وموصوفه نحو شعر فکفی بنا فضلاً
علی من غیرنا + حب النبی محمد ایانا + ای علی شخص غیرنا وآتی واتیه مثل من ست در هر چهار قسم مذکور یعنی موصوله
چنانکه گذشت واستفهامیه نحو ایکم زاد ته هذه ایمانًا وشرطیه نحو ایًا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی + وموصوفه نحو مررت بایما رجل
مررت بای عجیب لک + وگاه باشد که صفت واقع شود نحو زید رجل ای رجل ای کامل فی صفات الرجال +
دانستنیست که ای واتی از جمله موصولات معربست مگر وقتیکه موصول واقع شود وصدر صلهٔ آن محذوف
بود وغیر صورت مبنی بر ضم باشد که قوله تعالی لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیًا ای هو اشد هذا مذهب
سیبویه اما کوفیان وجماعتی از بصریان ای موصول را نیز دائما معرب گویند صدر صلهٔ آن مذکور باشد یا محذوف
همچنین ست اللذان واللتان وذو وذات وطائیه یعنی بعضی معرب گویند فیقال جاءنی ذو ضربته ورایت ذا ضربته ومررت بذی
ضربته بحکاه این در ستویه فی الاشباه واین جنی فی المحتسب وهذا صفت ودر ست یکی آنکه ما استفهامیست
وذا موصول یعنی الذی وجمله صفت صلهٔ آن ودر صورت ما استفهامیه ابتدا گویند وموصول با صله خبر یا بالعکس
والمعنی ای شیء الذی صفته دوم آنکه ما ذا بمعنی ای شیء ست ومفعول به فعل موخر واقع شده التقدیر ای
شیء صفت وچون بنحویان مطابقت جواب سوال انیز از اهم المرام انگارند لفظی که در جواب آید یا باعتبار وجه اول
مرفوع خواهد بود وباعتبار وجه دوم منصوب مثلاً اذا قیل ماذا صفت یقال الکرام بالرفع علی الاول وبالنصب علی الثانی
دانستنیست که چون از جزء جمله باستعانت الذی والتی خبر دهند باید که کلمهٔ الذی را وصدر کلام آرند ومبتدا قرار دهند
وبجای اسمیکه بکلمهٔ الذی اخبارش مطلوب تضمیری آرند راجع بسوی الذی وآن اسم را از ضمیر مذکور موخر گردانند

تا خبر تبدا باشد مثلاً در ضربت زیدا گوید الذی ضربته زید و همچنین ست در الف ولام موصول لیکن چون صلهٔ آن
جز اسم فاعل (و اسم مفعول) دیگر نیاید اخبار بالف ولام از غیر جزء جملهٔ فعلیه که فعل او متصرف نیست روا نبود و ناچار
گوید اخبار از زید در نحو عیسی بدان یقوم ممتنع گویند زیرا که از عیسی اسم فاعل و اسم مفعول نیاید چنانکه در نعم و بئس و جنبا
ولیس و نیز باید که اول فعل متصرف فیه مذکور حرفیکه معنیش از اسم فاعل و اسم مفعول مستفاد نشود نباشد مانند سین و
سوف و حرف نفی و نحو آن فلا یخبر بالالف واللام من زید فی جملة ما ضرب زیدا زیرا که اگر گویند الضارب ابوه انا زیدا باشد
و این مفید معنی سین ست و نیز استثنیت که در باب جواز اخبار سه شرط است تقدیر موصول و تاخیر اسم مخبر عنه و وضع
ضمیر راجع بسوی موصول بجای مخبر عنه مذکور چنانکه گذشت و هرگاه یکی ازین شروط مبتنیه متعذر باشد اخبار بالذی
نیز متعذر خواهد بود و از نجاست که اخبار بالذی در تمامی اسمای واجب الصدر مثل ضمیر شان و اسمای استفهام بشرط
و نحو آن ممتنع ست زیرا که اگر ضمیر هو مثلاً در هو زید قائم همچنین از انهم و انهم فی الدار خبر دهند گویند الذی هو زید قائم
هو والذی هو فی الدار انهم و این مبطل صدارت ضمیر شان و اسم استفهام ست و همچنین ممتنع ست در ظروف و مصادر
که بنا بر ظرفیت و مصدریت لازم النصب ست نحو جاز زیدا ذات مرة و نحو سبحان الله زیرا که تاخیر مخبر عنه و وضع ضمیر بجای
او موصول موجب تصرف در اسمای غیر متصرف فیهاست و همچنین در حال و تمییز نحو جاء زید ضاحکا و عندی عشرون
و درهما زیرا که اگر حال و تمییز را که واجب التنکیرست موخر گردانند و بجایش ضمیر آرند وضع معرفه بجای نکره لازم آید و این
ممنوع ست و همچنین در موصوف تنها یا در صفت تنها یعنی در مثل جملهٔ ضرب زیدا العاقل از زید بدون العاقل
یا از العاقل بدون زید اخبار روا نبود زیرا که در صورت اول اگر گویند الذی ضربته العاقل زیدا لازم آید که ضمیر موصوف
واقع شود و در صورت دوم اگر گویند الذی ضرب زیدا آیا ه عاقل لازم آید که ضمیر صفت واقع شود و این هر دو
ممنوع و ناروا ست بخلاف مجموع موصوف و صفت که صحیح و درست ست فیقال الذی ضربته زید العاقل
و همچنین در مضاف بدون مضاف الیه و نبود زیرا که اگر بجایش ضمیر آرند لازم آید که ضمیر مضاف واقع شود و این
درست نیست بخلاف مجموع مضاف و مضاف الیه نحو الذی جاء اخو زید و همچنین در مصدر عامل بدون معمولش
درست نباشد زیرا که اگر بجایش ضمیر آرند گویند الذی عجبت منه النوب دق القصار اعمال ضمیر لازم آید و این ممنوع
ست بخلاف آنکه از مجموع عامل و معمول هر دو باشد نحو الذی عجبت منه دق القصار الثوب و بخلاف آنکه مصدر غیر عامل
بود و چون ضربة زید ضربة در ضربت زیدا ضربة فیقال فیه التی ضربتها زیدا ضربة و همچنین متعذرست در ضمیر یکه راجع بسوی
کلمهٔ دیگر غیر الذی باشد مثلاً در زید ضربته اگر اخبار از ضمیر باشد گویند الذی زید ضربته هو و در بعضورت اگر ضمیر متصل
راجع بسوی الذی باشد مبتدا بی عائد ماند و اگر بسوی زید باشد موصول بدون عائد ماند و اما ضمیر منفصل چون که مذکور
بعد تمامی صلهست راجع بسوی موصول نباشد و همچنین بسوی زید زیرا که خارج از خبرست و همچنین ست در انما

فائدہ

مشتمل بر ضمیر یکہ راجع بسوی غیر موصول ست نحو زید ضربت غلامہ **فائدہ** باید دانست کہ ہرگاہ در حالت وقف استفہام بلفظ من از نکرہ باشد و آخر من حرف مد بر طبق حرکت نکرہ مذکور بیفزایند مثلاً اذا قیل جاءنی رجل قلت منو واذا قیل رایت رجلا قلت منا واذا قیل مررت برجل قلت منی واین در مفرد مذکور ست اما در غیر مفرد مذکور و آن بحسب شی نہ کر و مونث و مجموع مذکر و مونث و مفرد مونث و در آخر من حرفی افزایند کہ دلالت بر احوال مسؤل عنہ کند فاذا قیل جاءنی رجلان و رایت رجلین و مررت برجلین قلت منان ومنین واذا قیل قام رجال و ضربت رجالا و مررت برجال قلت منون ومنین واذا قیل ذہبت امراتان و تزوجت امراتین و اعرضت عن امراتین قلت منتان ومنتین واذا قیل جاءنی نساء قلت منات واذا قیل جاءت امراۃ قلت منہ بالتسکین فی الکل و ہرگاہ استفہام بمن از معرفہ باشد در تمامی احوال معرفہ مذکور رابعد بلفظ من مرفوع آرند مثلاً اذا قیل جاءنی الرجل و رایت الرجل و مررت بالرجل قلت من الرجل بالرفع فی الکل و برین قیاس ست در علم و لغت تمیم اما اہل حجاز علم را بحرکت سابق آرند فاذا قیل جاءنی زید و رایت عمرا و مررت ببکر قلت من زید و من عمرا و من بکر و قال حکی لسیبویہ الحکایۃ فی المعرفۃ قال فاذا قیل ذہبت معہم یقال مع منین نظرا الی ان المعرفۃ المذکورۃ مجہولۃ عند السامع و اگر استفہام از نسبت باشد در اول من الف و لام تعریف و در آخرش یای نسبت آرند مثلاً اذا قیل قام زید قلت المکی یعنی قریشی ست یا تقفی و روا ست کہ در اولش ہمزہ استفہام ہم آرند و برین قیاس ست در مثنی و مجموع مذکر و مونث و ہرگاہ بلفظ ای استفہام از نکرہ بانی ای را باعراب حکم مسؤل عنہ نقل کنند کما اذا قیل لک مررت برجل قلت ای یا فتی و اذا قیل رایت رجلا قلت ایا فتی و اذا قیل مررت برجل قلت ای یا فتی و در تثنیہ جمع و تانیث بزیادت علامت دال بر مسؤل عنہ یقال ایان و ایون و ایین و ایۃ و ایات بالتسکین فی الکل و چون از معرفہ باشد در ہر حال معرفہ مرفوع آید و بس چنانکہ در من و قال الفراء ای تعمل فیہ ما بعدہ و لا تعمل فیہ قبلہ کقولہ لنعلم ای الحزبین احصی فرفع و قال سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فنصبہ و قال الکسائی تقول لاضربن ایہم فی الدار و لا یجوز ان تقول ضربت ایہم فی الدار نفرق بین الواقع و المنظر

اسماء الافعال

چہارم از اقسام بنی اسمای افعال ست و آن اسمیت دال بر معنی امر یا ماضی چون صہ بمعنی اسکت و ہیہات بفتح التاء و کسرہا بمعنی بعد و اف بضم الہمزۃ و کسر الفاء مشددۃ بمعنی تضجرت و آوہ بفتح الہمزۃ و کسر الہاء حاکیۃ الواو بمعنی اوجعت ہذا مذہب البصریین و اما ابن مالک فیجیز کون اسم الفعل بمعنی المضارع و یجعل اف بمعنی اتضجر و آوہ بمعنی اتوجع و یری ان سبب بنائہا لیس ذکر دال مشابہتہا الحرف لزوم النیابۃ عن الفعل و قال الرضی و یجوز ان یقال ان اسماء الافعال بنیت لکونہا اسما لما اصلہ البناء و ہو مطلق الفعل سواء بقی علی ذلک الاصل کالماضی و الامر او خرج عنہ کالمضارع و اسماء افعال دو قسم ست بسیط و مرکب بسیط دو قسم ست یکی آنکہ صیغہ امر سماعی باشد و قیاسی

ودیگری آنکه مختلف فیه آما آنچه که مختلف فیه نیست نَزَالِ ست بروزن فَعَالِ بالفتح بمعنی انزل وترَاکِ بمعنی
اترک وضَرَابِ بمعنی اضرب واین سیبویه وخلیل از هر ثلاثی مجرد که تام وتصرف فیه ست قیاسی گویند ودر غیر مذکور
سماعی چون بَدَارِ بمعنی بادر ودَرَاکِ بمعنی ادرک واین هر دو از ثلاثی مزید فیه نیست بخلاف زوائد وقد قارَ بمعنی قرّ فرای عَلَوْتُ
وعَرَارِ بمعنی عَرِّ عرای العَبْ العَرَعَرَة وآن بازیچه طفلان ست واین از رباعی مجرد بخلاف مبرد که مطلقاً سماعی گوید
وآن مبنی بر کسر ست وبنو اسد بر فتح گوید وهمچنین ست فَعَالِ مصدر معرفه چون فَجَارِ بمعنی الفجرة وفعال صفت مؤنث
در حالت نداچون یافساقِ بمعنی یا فاسقة زیرا که هر دو مشابه بفَعَالِ امری ست عدلاً ووزناً یعنی چنانکه نَزَالِ وتَرَاکِ
معدول از انزل واترک ست همچنان فَجَارِ وفَسَاقِ نیز معدول از فُجَّرَة وفَاسِقَة ست وتمیز بر بن قیاس ست فِعْلَ
که از اعلام مؤنث بود نزد اهل حجاز عام از نکره تا عرش را باشد چون حَضَارِ وسَفَارِ یا نه چون حَذَامِ وقَطَامِ اما بنو تمیم
غیر ذی رای را معرب غیر متصرف گویند وفاقاً وذی الرای والبعضی معرب وبعضی مبنی واینچه که صیغه آن سماعی ست
بر سه قسم ست ثنائی از ثلاثی چون صَهْ بمعنی اُسْکُتْ وصَهْ بمعنی اُسْکُتْ وگاه باشد که با ین مکسور آید منون و
غیر منون کخمسه وصَهٍ وصَهٍ وصَهْ ویقال صَاهْ بالالف بین الصاد والهاء والهاء ساکنة وبها بمعنی حَدِّثْ ویقال
با همزه ورواست که در آخرش حرف خطاب آرند نحو هَاکَ هَاکُمَا هَاکُمْ هَاکِ هَاکُنَّ وهَاءَکَ هَاءَکُمَا هَاءَکُمْ هَاءَکِ هَاءَکُنَّ
وقَدْ وقَطْ بفتح القاف وسکون الدال والطاء بمعنی کفی یقال قَدْنِیدِرْهَمٌ وقَطْ عبد الله ودینارٌ وثانی حوف
بالفتح الهاء وکسر الهاء وفتحها بمعنی قَرُبَ نحو هَیْتَ لَکَ زیداً وگاهی بمعنی مصدر آید نحو هَیْتَ زیدٌ ولهَیْکَ کذا ای تَرَکَ زیدٌ کذا
کذا ودر نیصورت مضاف آید وروی ابو زید فیه القلب اذا کان مصدر نحو تُهْلِ زیداً وذکرها ابو الحسن فی حروف
الجر فی الاستثناء نحو قام القوم لَیْسَ زیداً وزعم الدینوری انها من ادوات الاستثناء یقول قام القوم لَیْسَ زیداً
کما قام القوم الا زیداً وبُدَ بضم الفوقیه والدال بمعنی اَهْلِ ومُذْ بضم الهاء والفوقیه بمعنی اَسْرِعْ وایرا بکسر
بمعنی حَدِّثْ وگاه باشد که منون آرند فیقال اِیهٍ ای حَدِّثْ حدیثاً ما واِیهَا بکسر الهمزة وفتح الهاء منوناً بمعنی اکفف
وأَیْهَا بفتح الهمزة بمعنی بَعِّدْ وهَیْهَا بالفتح ای الزم وتَبْتَ وودَیْتَ بفتح الهمزة والتاء بمعنی عَجِبْتُ وحَبَّ بالفتح وضم
الباء بمعنی کفی یقال حَبَّکَ درهم وحَبَّتْکَ دانک چون رُوَیْدَ بضم الراء وفتح الواو والدال بمعنی اَمْهِلْ وگاهی بمعنی مصدر
آید نحو رُوَیْدَکَ زیداً وامهلهم رُوَیْداً وآمین بمعنی اَسْتَجِبْ وبِهِمَا بکسر المیم بمعنی قِفْ ولِمَ تقول فی جواب من قال
لَکَ البقاء عندک شئ وبِهِیلَ بمعنی بَعُدَ وسُرْعَانَ وشُکَّانَ مثلثة الواو بمعنی سَرُعَ وشُتَّانَ بمعنی افْتَرَقَ
وبُطَّانَ بضم الباء بمعنی بَطُلَ ومرکب دو قسم ست مرکب از جار ومجرور ومرکب از غیر مذکور اول چون علیک
بمعنی الزم نحو علیک زیداً وعلیک بزید ای الزمه وعلی بمعنی اولنی تقول علی زیداً ای اولینه والیک بمعنی
تَنَحَّ وزعم الکوفیون انه بمعنی فیقول الیک زیداً ای امسک زیداً وعندک بمعنی خذ وتاخر نحو عندک زیداً

ثنائی

ثلاثی

اربعی

وعندک یا زید ولدیک بمعنی خذ نحو لدیک زیدا ودونک بمعنی خذ وتأخر ودونک بمعنی تأخر وورائک بمعنی تأخر وامامک بمعنی تقدم ومکانک بمعنی اثبت
وبعدک بمعنی تأخر ومانی چون ہلم بفتح الہاء بمعنی تعال یعنی بیا وآن مرکب از ہا ی تنبیہ ولم امر از لم اللہ شعثہ
ای جمعہ پس الف را از جہت کثرت استعمال حذف کردند وہر دو را اسم واحد گردانیدند وہا را مفتوحہ وحکی الجرمی
عن بعض تمیم فیہا الکسر وذکر فی البسیط ان منہم من قال لیست مرکبۃ وہلم وہر حال بلفظ واحد ند کر آیند وہل
حجازا ما نجد یان صیغہ اش را بطبق مخاطب تغییر کردانند یقولون فی التثنیۃ ہلما وفی الجمع المذکر ہلموا وفی المؤنث ہلمی وفی الجمع ہلمن وعن ابی عمرو انہ سمع العرب یقولون ہلمین یا نسوۃ بکسر المیم مشددۃ وزیادۃ الیاء
الساکنۃ قبل نون الاناث وفی النہایۃ ومن النحویین من یقول ہلمین بفتح المیم مشددۃ وہر گاہ در آخرش نون تاکید
آرند گویند ہلمن یا رجل بفتح المیم وہلمن یا مرأۃ بکسر المیم وہلمان یا رجلان او یا امرأتان وہلمن یا رجال بضم المیم ہلمن یا
یا نسوۃ وگاہ باشد کہ موصول بلام آید نحو ہلم لک وہلم لکما وہلم لکم وہلم لک وہلم لکن واین لام را لام عماد گویند
وکاف را کاف خطاب چنانکہ در ذلک وہونیز گاہی متعدی آید قال اللہ تعالی ہلم شہداءکم ای احضروہم وحکی
الاصمعی ہلم قد اشتہوا منہا فعلا وہی مرکبۃ فیقال للرجل ہلم الی کذا فیقول لا اہلم بفتح الہمزۃ والہاء مضم
اللام فتح المیم مشددۃ ویقول ایضا الام اہلم وقال الجوہری اذا قال لک ہلم کذا وکذا قلت لا اہلمہ ای لا اتعاطاہ
انتہی وہیل بمعنی ایت وہیرکب ست از حی بمعنی اقبل وہل بمعنی عجل وقبل بمعنی قرب وہر دو جزء مبنی بر فتحہ ست مثل خمسۃ
عشر وہ گاہ باشد کہ در آخرش تنوین آرند نحو حی ہلا وقد تخفف فیقال حیہل وہ گاہی بجای ہل علی آرند نحو علی
الصلوۃ وحکی ابو زید حیہا لک بکاف الخطاب وپوشیدہ نماند کہ اسماء افعال را در کلام محلی از اعراب نباشد
زیرا کہ بجای فعل امر وماضی ست بنا بمختار البعض وتسبہ صاحب الکافی الی الجمہور ایضا وبعضی از نحاۃ بنا بر مصدریت
منصوب محلی گویند قال الرضی ولیس بشیء اذ لو کانت کذلک لکانت الافعال قبلہا مقدرۃ فلم تکن قائمۃ
مقام الفعل فلم تکن مبینۃ وبعضی بنا بر ابتدا مرفوع محلی گویند وہمی را کہ بعد آنست قائم مقام خبر ظاہر باشد نحو
ہیہات زید یا مقدم نحو صہ وہونیز تمامی اسمای افعال معرفہ است مگر آنکہ تنوین پذیرد چون صہ ون باشد نکرہ است
والا معرفہ نحو صہ وصہ ای اسکت سکوتا ما او اسکت السکوت وہ معمولش مقدم بر ان نباشد فلا یقال زیدا
علیک ولا زیدا ارو ید بخلاف کسائی کہ جائز دارد وا ما قولہا شعر یا ایہا المائح دلوی دونکا ہ ای ائت
الناس بحمد ونکا ہ بحذف مفسرست ای دونک دلوی وہر گاہ مفعولش ضمیر غائب یا متکلم باشد باتصال وانفصال
ہر دو آید یقال علیہ علیک ایاہ وعلیکنیہ وعلیک ایای وہر گاہ ضمیر مخاطب بانفصال آید فقط نحو علیک
ایاک یا متصل بلفظ نفس نحو علیک نفسک ہیہج اسماء اصوات ست وآن لفظی باشد کہ آن را انسان بطریق
حکایت صوت حیوانی یا صوت چیزی دیگر یا بجہت دعا بحی حیوانی یا زجر آن تلفظ در آرد چون غاق آواز زاغ

الاصوات

وهار آواز آهو و شیهه بالکسر آواز اسبهای شتر وقت آب خوردن و طق آواز مگیه او وقوع سنگ آید وقت آواز وقرقر شمشیر و نحو آن مشدداً و مخففاً برای نشاندن شتر و هیع بکسر الهاء و فتح الدال و سکون العین برای استفادار کردن شتر بجهت چون بردها یا برای اسپ و شتر و مگیه برای علف طلبیدن و هلا برای زجر اسپ و عدس بالتحریک برای زجر استر و هیج برای زجر گوسپند و قال قطرب یقال ذلک للرجل اذا زجرته و هجا هجیک و هجا هجاء و انتشیت که اسمای اصوات را چونکه بعد عدم ترکب مشابه بحروف مبنی نمودند و بنایش بر کسرست اگر ثلاثی ساکن الاوسط باشد چون غاق شیهه والا بسکون چون طق و هیع و در بعضی بالفاظ فتحه هم مروی ست چون هیج و فی الکشتیج و انکار ان اللغوی المحکی ثلاثیاً ساکن الاوسط کسرت آخره لالتقاء الساکنین و لم ینونوا ان اردت المعرفة و ان نکرت نونت تقول قال الغراب غاقِ و قال البحر طاقِ و قال العقال مارِ تعید المعرفة معناه قال هذا الصوت بعینه و ان نکرت نونت فقلت غاقٍ و طاقٍ و مارٍ و المعنی قال صوتاً شبیهاً بهذا انتهی و نمیزاید دانست که محکی هرچند بحسب صدورش از حیوانات عجم و جمادات مرکب از حروف صحیح نباشد لیکن هرگاه محتاج بنقل آن شد مدوا را بش بعینه منتزع صوت اصلی خارج نمود و بمنزله حکایت که مرکب از حروف صحیح ست قرار دادند تا محکی طابق باشد و نیز ذکر و تعدادش در عداد اسمای مبنی بطریق مجازست والا فطبیعه دال بوضع بر چیزی نباشد چگونه اسم بود کما لایخفی ششم مرکبات ستة و آن آنست که مرکب از دو کلمه یا شد و میان آن دو نسبت نخستین جزئی از مرکب مذکور اگر صوت ست مانند سیبویه و نفطویه آخرش از جهت التقای ساکنین کسور آید و آخر جزء اول از جهت وقوع آن در وسط کلمه مبنی بر فتح که اخف الحرکات و اگر ثانی صوت نباشد و نه صورت اگر متضمن حرف عطف مثل تلة عشر و حادی عشر مردود مفتوح آید و اکثر اگرچه مضاف باشد یا مدخول لام تعریف نحو هذه خمسة عشر زیدٍ و لی خمسة عشر گوهراً بنی عشر که چون جزو اولش بسبب حذف نون مشابه بمضافست معرب آید وفاقاً و الاخیر اول مبنی بر فتح ست و جزو ثانی معرب غیر منصرف بر مذهب صحیح نحو جاءنی بعلبکَ و رایت بعلبکَ و مررت بعلبکَ و بعضی هر دو را معرب گویند لیکن اول را منصرف مضاف و دوم را غیر منصرف مضاف الیه فیقال جاءنی بعلبکُ و رایت بعلبکَ و مررت ببعلبکِ و بعضی هر دو را منصرف یعنی اول را منصرف مضاف و ثانی را منصرف مضاف الیه یقول هذا بعلبکٌ و رایت بعلبکَ و مررت ببعلبکِ بحرانش فی تنوینه فی الاحوال و بعضی مانند مرکب تعدادی هر دو را مبنی بر فتحه گویند و این بسیار نادرست و انتشیت که چون مرکب تعدادی علم چیزی گردد جزو آخرش معرب آید برای صحیح و قال الرضی ان الافصح فی خمسة عشر و نحوه علی مراعاة البناء الاول هفتم کنایات ست و کنایه در اصل پوشیده سخن گفتن باشد و در اصطلاح تعبیر کردن چیزی معین بلفظیکه صراحةً بران چیز دلالت نکند بغرضی از اغراض مثل ابهام بر سامع و نحو آن و مراد از کنایه اینجا مکنی بها ست یعنی آنچیزیکه بدان تعبیر کنند و دلالتش صریح بر مکنی عنه نباشد نه بمعنی مصدری و انتشیت که چون الفاظش کثیر غیر محصور

الکنایات

الاشارات

ونیز مطلقاً مبنی نیست لهذا بذکر بعضے از انکه مبنی ست کفایت نموده شد وآن کم وکذا ست کنایه از عدد وتقول
کم درهما مالک وکم دینارٍ مالی وقبضت کذا وکذا درهماً وکذا ثوباً وکذا غیر عدد هم کنایه کنند نحو خرجت یوم کذا و
کذا وکذا آیة عن یوم السبت ونحوه وفی الحدیث انه یقال للعبد یوم القیامة انذکر یوم کذا وکذا فعلت کذا وکذا
وایمر کب از کاف تشبیه وذا اشاریه ست وبنایش از جهت ترکب وی از مبنیات وکیت وذیت بهر سه حرکت
در ماضی فوقیه کنایه از حدیث تقول قال فلان کیت وکیت وکان الامر ذیت وذیت واین هر دو در استعمال کمتر
آیند وجوباً ساعاً وسبب بنای آن وقوعش موقع جمله که از قبیل مبنی اصل ست بدانکه قالوا واو قال الرضی ان الجملة
الا معربة ولا مبنیة لان الاعراب والبناء من عوارض الکلم لا الکلام وادعی ان بناء کیت وذیت لوقوعهما موقعا
لا یستحق اعراباً ولا بناءً وهو الجملة وکاین کنایه از عدد وتقول کاین من رجل لقیته وایمر کب از کاف تشبیه وای ست
وای هرچند در اصل معرب بوده لیکن هرگاه مرکب از کاف گردید معنوی هر دو جزء محو ونا پدید شده مبنی بر سکون شده
ومجموع یعنی کم خبریه آید نحو وکاین من نبی قاتل معه ربیون واین بیشتر ست وگاه باشد که بمعنی کم استفهامیه آید
واین بقول ابن قتیبه وابن عصفور وابن مالک ست استدلوا علیه بقول ابی بن کعب لابن مسعود رضی
الله عنه کاین تقرئنی سورة الاحزاب آیة فقال ثلثا وسبعین وکاین را صدارت کلام لازم ست ونیز گاهی مدخول
جار نگردد بخلاف این قتیبه وابن عصفور که روا دارند وگویند بکاین تبیع هذا الثوب باید دانست که کم دو قسم
استفهامیه وخبریه وچونکه هر دو مبهم ست احتیاج بمیزی دارد که رفع ابهام آن کند ومیز استفهامیه منصوبه
منصوب مفرد آید بدان جهت که کنایه از عدد ست وتمییز عدد متوسط که از احد عشر تا تسعین ست منصوب
مفرد آید وممیز کم خبریه که مبنی بکثیر عدد ست مفرد مجرور باضافت چنانکه ممیز مائة والف وچونکه خبریه بر کثرت عدد
دال تصریح نمیت گاهی ممیزش مجرور ومجموع هم آید گویا جمعیت تمییز نائب معنی تصریح بکثرت عدد ست کقول
شعر کم ملوک بادٍ ملکتم ونعیم سوقة بادٍ اهانوا کم ملوک بادٍ ملکهم وکم نعیم رعیة بادٍ لکن هرگاه میان کم خبریه
وممیزش فصل واقع شود منصوب آید برا کثر بخلاف فرآنکه در بعضی روایت نیز مقید بر من مجرور گوید منه قوله شعر
کم فی بنی سعد بن بکر سیدٍ ضخم الدسیعة ماجدٍ نفاعٍ وای کم من سید کثیر العطیة ماجد کریم منفاع فی بنی سعد
بن بکر وتمیم نصب ممیز مفرد وغیر مفصول نیز روا دارند فیقولون کم رجلاً لقیته ودگاه باشد که من جاره ممیز
هر دو داخل شود استفهامیه نحو کم من رجلٍ ضربت وخبریه نحو کم من قریة اهلکنا وکم را نیز استفهامیه باشد یا خبریه
صدارت کلام لازم ست مگر آنکه مجرور باشد موخر از جار خود آید حروف باشد یا اسم تقول بکم درهماً تصدقت وزنته
کم دیناراً وقعت وبکم شبه انفقت المجد وسید کم غلامٍ خدمنی وامالهم ملکت کم عبید بغت ردی ست گاهی
الا غض والفصیحه کم عبیدٍ ملکت وگم گاهی در محل رفع واقع شود وگاهی در محل نصب وگاهی در محل جر چنانچه

اگر بعد کم فعل واقع شود و آن فعل در ضمیر وی یا متعلق ضمیر وی عمل کرده باشد کم منصوب خواهد بود موافق عمل فعل
چون کم رجلاً ضربت و کم درهماً اعطیت کم یوماً سرت و کم ضربةً ضربت کم جلبةً جلبت و الا مجرور اگر بعد حرف
جر یا مضاف ست چنانکه گذشت و الا مرفوع بابتدائیت اگر ظرف نبود چون کم رجلاً اخوك و کم درهماً مالی
و الا بخبریت چون کم یوماً سفرك و کم شهراً سفری و استثنیت که وجوه اعراب از رفع و نصب و جر که در کم مبیّن گفته شد
گردیده و اسمای استفهام و شرط که من و ما و ای و أیّ و أیان و متی ست نیز جاری و جایز ست یعنی در بعضی
همه و در بعضی بعض و در اذا هم و این مختص بشرط ست و در کیف و أیان و این مختص باستفهام پس در من و ما
استفهامیه هر سه وجه اول درست آید و فاقاً یعنی نصب بخومن ضربت و ما صنعت و جر بخومن مررت و
غلام من ضربت و بمامررت و اصل ما قلعت و رفع بابتدا نحو من ضربته و ما صنعته و این بخبریت ست و گاهی مرفوع
بخبریت نیز آید نحو من انت و ما و نیك اگر بعضی رفع آن بخبریت روا ندارند و من و ما را در ترکیب مذکور مرفوع بابتدا گویند
و همچنین ست شرطیه لیکن چونکه اسمای شرط خبر واقع نشود مرفوع بخبریت نباشد و فاقاً نصب بخومن تضرب اضرب
و ما تصنع اصنع و جر بخومن تمرر امرر و غلام من تضرب اضربه و بمانذهب اذهب و کل ما تصنع اصنع و رفع بخومن یاتنی
فهو کریم و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله و آنچه از ان لازم الظرفیت ست مثل این و انی و متی و اذا و
کیف و أیان منصوب بظرفیت آید چون این تذهب اذهب یا مجرور بحار نحو من این جئت و در بعضی اذا لازم
الظرفیت نیست بلکه گاهی اسم حدث واقع شود و در وقت مرفوع بابتدا آید چنانکه در قول قرزدق ست شعر
بکم عمّ یا جریر و خالة * فدعائر قد طلبت علیّ عشاری * سه وجه ست یکی آنکه لفظ عمّ و خاله را ممیز گویند و نصب دهند
و در بصورت کم استفهامیه ست یعنی ای جریر چند عمّ و خاله ترا مستند کج دست که دوشیده اند در خدمت
ما ناقهای مرا دراین استفهام بطرز تمیز یست دوم آنکه لفظ عمّ و خاله را ممیز گویند و مجرور خوانند و در بصورت
کم خبریه باشد یعنی بسیار عمّ و خاله ترا هستند سوم آنکه مرفوع خوانند و مبتدا گویند و خبرش کم ست و ممیز کم محذوف
التقدیر کم امرأة عمتك و خالتك و برین تقدیر کم استفهامیه و خبریه هر دو تواند شد و گاه باشد که عمّ الفتحه
تمیز کم را استفهامیه باشد یا خبریه حذف هم کنند نحو کم مالك و کم مالی ای کم درهماً مالك و کم دینار مالی بخشم

از اقسام مبنیات ظروف معدودات ست واز اقسام اسمای جهات ستّه وقتیکه مضاف الیه اینها از لفظ محذوف
ودر معنی مراد باشد واز الفاظ ست قبل وبعد وفوق وتحت وقدّام وخلف ودرا مروا مام واسفل ودون و
اوّل ومن عَلُ بضم اللام ومن عَلُو بالفتح وضم الواو پوشیده نماند که حذف مضاف الیه از جهات مذکور بطریق
سماع ست نه بطریق قیاس واطراد بل واسکه قطع اضافت سمی از اسما مسموع نشود بمجرد توافق معنی بقیاس بر
جهات مذکور در قطع اضافتش مبادرت نکنند واز اینجاست که یمین وشمال را که قطع اضافتش مسموع نیست
از ظروف مبنیه نشمارند وچون جهات مذکور از مضاف الیه مقطوع شود مسمی بغایات گردد وبعضی برضم تاویل باشد
بر حذف جزو قوی که مضاف الیه ست یُقال جِئتُهُ بَعْدُ زیدٌ وکان من قبلُ یَشتُمُنی وجئتُه من عَلُ البیتِ ومن عَلُ
او من عَلُو لیکن چون ضمه بر واو ثقیل ست بنای علو بر فتح یا بر کسر هم درست ست اما هرگاه مضاف الیه اینها مذکور
یا محذوف لفظاً منویاً باشد معرب آید وگاهی بر سبیل قلت عوض مضاف الیه در آخر ظرف تنوین آرند کما فی
قوله شعر فساغ لی الشراب وکنتُ قبلاً * اکاد اغصّ بالماء القراح * ویُقال اَبَدًا بِهِ اَوَّلًا ونزد بعضی ظروف
مذکور را در صورت متضمن معنی اضافت نگویند پس معرب باشد بمعنی کنتُ قبلاً ای قدیماً وابدًا به اوّلًا ای مقدّمًا
وحکم غیر بعد لیس بالاحکم ظروف مذکور ست اگر مضاف الیه آن محذوف منوی باشد نحو جاءنی زیدٌ لیس غیرُ
وافعل هذا لا غیرُ ومنه قوله شعر اجِدَّكِ لن تَرَی طَرَبًا بِهِ تَنْجُو اعْنَّةَ فورِ نَبَّا * لَعَن عَلَ اَسْفَلَتْ لا غیرُ یُقال * انشده ابن مالک
فی باب القسم من شرح التسهیل وقال ابن هشام وقولهم لا غیرُ لحنٌ ویُقال قَبَضْتُ عشرةً لیس غیرُ بالفتح من غیر
تنوین علی اضمار الاسم وحذف المضاف الیه لفظاً ونیّةً ثبوتهٗ انتهی وهمچنین ست لفظ حسب نحو افعل هذا حسبُ
والمراد افعل هذا لا غیرُ * ودیگر از جمله ظروف مبنیات ست لفظ حیثُ وآن هم مبنی بر ضم آید بدان جهت که مضاف بسوی
جمله باشد واضافت بسوی جمله کلا اضافت ست نحو اجلس حیثُ زیدٌ جالسٌ وقم حیثُ قام زید وبنویربوع بنات
را بر فتح گویند وبعضی دیگر بر کسره بخلاف بنو حارث که معرب گویند وابن سیده اصلش حَوْثُ بالواو گوید و
قال اللحیانی هی لغة طیّی وحیث برای مکان ست وقال الاخفش قد تَرِدُ للزمان وگاهی بطریق ندرت
مضاف بسوی مفرد آید کقوله شعر ونحنُ سَقَیْنا المَوتَ بالشام مُعقِلا * وقد کانَ منکم حیثُ لی العمائم *
ای وقد کان منکم بمحل رومکم رفیعة وغرازة ودر نیصورت نیز مبنی بر ضم آید بر اکثر چنانکه گذشت وبعضی نظر بزوال
سبب بنا معرب گویند ومنه قوله شعر اَما تَرَی حیثُ سُهیلٍ طالعًا * نجمًا یضیء کالشهاب ساطعًا *
بفتح ثای حیثُ وخفض سهیل * وهرگاه حیثُ متصل ما کافه گردد ومعنی شرط باشد پس فعل را بجزم کند نحو حیثما تقعد
وتقعدوا واذًا وآن برای استقبال ست اگرچه بر منفی باشد نحو قوله شعر والنفسُ راغبةٌ اذا رَغَّبتَها * واذا تُرَدُّ
الی قلیلٍ تَقنَعُ * وگاهی برای ما مضی آید کما فی قوله تعالی * ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم

علیہ وگاہی برای استمرار زمان نحو واذا قیل لھم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون
یعنی ہذا دابھم وعادتھم المستمرۃ واذا تضمن معنی شرط باشد ولہذا بعدش بیشتر فعل آید در جواب آن فانحو
اذا جاء زید فقم الیہ وبعضی وقوع فعل را بعد اذا شرطیہ واجب گویند واز نجاست کہ در نحو اذا السماء انشقت
وانا علی فعل محذوف بشرط تفسیر گویند تقدیرہ اذا انشقت السماء انشقت وگاہی محض برای ظرف آید نحو
واللیل اذا یغشی واتینک اذا غربت الشمس وگاہی برای مفاجات ودر منصورت معنی ظرف مکان باشد بہ مذہب
مبرد ومعنی ظرف زمان بر مذہب زجاج واستثنیت کہ اذا فجائیہ در مفتتح کلام واقع نشود ونیز بعد آن جملہ
اسمیہ آید لزوما نحو خرجت فاذا زید جالس اوخرجت فاذا الاسد واقف ودر واست کہ در صورت اخیر بر
مذہب مبرد اذا خبر واقع شود تقدیرہ خرجت فبا لحضرۃ الاسد نہ بر مذہب زجاج زیرا کہ ظرف زمان خبر
از جثہ واقع نشود مگر آنکہ مضاف محذوف گویند یعنی خرجت فاذا حضور الاسد ویقال خرجت فاذا زید
جالس او جالسا فالرفع علی الخبریۃ والنصب علی الحالیۃ والخبر اذا ان قیل انہا مکان والمحذوف واذ
وآن برای زمان ماضیست اگرچہ بر مضارع باشد وبعد اذ ہم جملہ فعلیہ آید وہم جملہ اسمیہ قال اللہ تعالی ان
لا تنصروہ فقد نصرہ اللہ اذ اخرجہ الذین کفروا ثانی اثنین اذ ہما فی الغار
اذ یقول لصاحبہ لا تحزن ان اللہ معنا وگاہی برای استقبال نحو موف تعلمون اذ الاغلال
فی اعناقہم وگاہی برای تقلیل فقط نحو شعر اضبحوا قد اعاد اللہ نعمتہم اذ ہم قریش واذ ما مثلہم بشر بہ اندر
سیبویہ واختارہ ابن مالک وبعضی تعلیلیہ را حرفی گویند نہ اسمی وگاہی برای مفاجات آید بشرط کہ در جواب
بینا یا بینما واقع شود نحو بینا انا جالس اذا اقبل زید وبینما نحن متحدثون اذ مر عمرو وہر گاہ با ما کافہ اتصال یابد
بمعنی شرط باشد نحو اذا ما تقعد اقعد واستثنیت کہ چون اذ لوا ذ فجائیہ باشد عامل فعل مقدر مشتق از لفظ
مفاجات ست ودر غیر مفاجات ابتدا یا فعل ونحو آن ولما بمعنی اذ وقتیکہ مضاف بسوی فعل ماضی باشد لفظا
نحو لما جاء عمرو اکرمتہ ومعنی نحو لما لم یجئ زیدا ہنتہ وقولہ شعر اقول لعبد لتلما سقارنا ۞ ونحن بوادی عبد
شمس وہاشم وشاذ ضروری تقدیرہ لما وہی ای سقط سقارنا قلت لعبد لما شتمہ ونحن اذ اک بوادی
عبد شمس ۞ وعامل لما جواب وی ست مذکور باشد چنانکہ گذشت یا محذوف نحو فلما اجمعوا ان یجعلوہ فی غیابت
الجب واوحینا الیہ ای فعلوا اما اجمعوا علیہ ودر منصورت اوحینا معطوف بر جواب محذوف باشد واین مذہب
بصریانست اما کوفیان اوحینا را جواب لما گویند وواو را زائد وجوابش بیشتر فعل ماضی آید چنانکہ مذکور شد وگاہی
جملہ اسمیہ مقارن با اذا فجائیہ نحو فلما نجاہم الی البر اذا ہم یشرکون یا مقارن بقا نحو فلما نجاہم الی البر فمنہم مقتصد
وگاہی فعل مضارع نحو فلما ذہب عن ابراہیم الروع وجاءتہ البشری یجادلنا فی قوم لوط ہذا ما صرح بہ ابن مالک

فی التسهیل قال اذا وَلِیَ لِمَا فعلٌ ماضٍ فهی ظرف بمعنی اذ وفیه معنی الشرط انتهی وسیبویه یلمح الی حرفیه گوید ایمیه
وَاَنّی وَاَیّانَ بفتح النون واین هرسه برای مکان ست استفهاما سیباشد نحو اَنّی لک هذا و فَاَیّانَ تُذهبون یا شرطیه
نحو اَنّی تکن واین تجلس اجلس لیکن اَنّی گاهی بمعنی کیف نیز آید نحو انی یزیدای کیف زید و گاهی بمعنی متی چون
انی القتال ای متی القتال و متی برای زمان آید بمعنی استفهام باشد نحو متی نَصرُ الله یا بمعنی شرط نحو متی اضع
العمامة تعرفونی، و همچنین ست اَیّانَ در استفهام فقط نحو اَیّانَ یومُ الدین بفتح همزه و نون در اکثر بخلاف
بعضی که همزه اش را مکسور گویند چنانکه بعضی نون را هم لکسر اَیّانَ مخصص زمان مستقبل ست و متی عام از انکه مستقبل
باشد یا ماضی کما هذا ما جزم به ابن مالک و ابوحیان و فی الایضاح انها للزمان وکذا فی المفتاح و شُلّاة بایّانَ
جیت و نیز بتعالیش در مواضع عظام آید فلا تقال ایّانَ قیامُ زید بخلاف متی که درست و از جمله ظروف مبنیه مذ
و منذ ست و این هر دو گاهی بمعنی اول مدت باشد و در نصیورت بعد آن مفرد معرفه آید حقیقةً چون ما رأیته مذ او منذ
یوم الجمعة یا حکما چون ما رأیته مذ او منذ یوم لقیتنی فیه و گاهی بمعنی جمیع مدت و در نصیورت بعد آن هرزمانیکه مقصود حضور باشد مفرد باشد یا تثنیه
یا جمع نحو ما رأیته مذ او منذ یومٌ او یومان او ثلثة ایام و گاه باشد که بعد مذ و منذ مصدر واقع شود و گاهی فعل و گاهی
آن مفتوحه مشدده باشد یا مخففه و گاهی بسبیل قلت جمله اسمیه هم و درین همه صور تها مضاف مقدر خواهد بود و آن
لفظ زمانست یقال ما خرجت مذ او منذ ذهابک و ما خرجت مذ او منذ ذهبت و ما خرجت مذ او منذ انک
ذاهبٌ و ما خرجت مذ او منذان ذهبت و ما خرجت مذ او منذ زیدٌ مسافرٌ تقدیره مذ زمان ذهابک و علی هذا
القیاس فی البواقی، و دانستنیست که جمهور مذ و منذ را بمعنی اول مدت باشد یا بمعنی جمیع مدت چون اسم
مضاف ست مبتدا گویند و ما بعدش را خبر و نزد زجاج بعکس ست و از جمله ظروف مبنیه لدی ست بفتح
اول مقصوداً بمعنی عند و همچنین ست لَدُنْ بفتح اول و ضم دوم و سکون سوم و دران لغات ست لُدُنْ
بضم اول و ثانی و سکون ثالث و لَدُنْ بالحرکات و سکون آخر و لَدُنْ بفتح اول و کسر دوم و سکون آخر و
لَدُنِ بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و لُدُنِ بضم اول و سکون دوم و کسر آخر و لَدُ بفتح اول و سکون دوم
و لُدُ بضم اول و سکون دوم و لَدُ بفتح اول و ضم دوم لکن در لدی و لَدُنْ حضور شرط ست بخلاف عند که عام ست
ازان مثلاً اگر مال بحضور زید باشد یا در خزانه او بهر دو صورت گویند المال عند زید بخلاف لدی و لَدُنْ که
جز در صورت حضور روا نبود و چون بعض لغات لَدُنْ از جهت قلت حروف مشابه بموضع حرف ست تمامی
را در بنا محمول بران نمودند و ما بعد لدی و لدن را بإضافت مجرور آید لفظاً چون خرجت من لدن زید و المال
لدی زید و تقدیراً چون جیت لدن انت قائم و لدی سالتنی و در لفظ غدوة و مساء چون بعد لدن آید
نصب هم درست و هرگاه لدن و لدی مضاف بسوی مضمر باشد نون لدن لازم گردد و الف لدی

یا یقال لدنه ولدنك ولدیه ولدیك ولا یقال لدیه ولدیك ولداه ولداك مقال الرضی وقد حکی سیبویه عن الخلیل
قط عن قوم من العرب لداك ولالاك وعلاك انتهی وقط بفتح اول وضم ثانی مشدد واین افصح لغات ست
وگاهی بضم اول هم آید وگاهی بفتح اول وسکون دوم وگاهی بفتح اول وضم دوم وگاهی بضم اول ودوم وگاهی بضم
اول وسکون دوم وآن برای استغراق زمان ماضی منفی ست چون ما فعلته قط واما قول العامة لا افعله قط فهو
عوض نحن وبنابش از جهت تضمن وی معنی مذوالی ست زیرا که معنی مثال چنین باشد ما فعلته منذ خلقت الی الآن وحوکی
بفتح اول وسکون دوم وتثلیث سوم وآن برای استغراق زمان مستقبل منفی آید نحو لا اعطیه عوض یعنی نخواهم داد او را
گاهی وبنابش از جهت قطع اضافت چنانکه در قبل وبعد واز نجاست که چون مضاف الیه آن مذکور نشود معرب
الآن گردد کقولهم لا افعله عوض العائضین کما یقال لا افعله دهر الداهرین والآن بفتح النون واین برای زمان حاضر
آید ودر وجه بنای این اقوال مختلفست قبل متضمن معنی لام تعریف ست چنانکه امس ودر اینصورت لام را که موجود ست
نگویند لام تعریف واین مذهب ابو علی فارسی ست وقیل متضمن معنی اشاره ست زیرا که معنی الآن هذا الوقت ست
واین مذهب فراء وزجاج وقیل مشابهت معنی چنانکه حرف ملازم وضع واحدست وتغیر وتبدیل پذیر نمیباشد
لفظ الآن که گاهی مجرد از معنی تعریف نیاید واین مذهب سیرافی ست والصحیح هرگاه ظرفی از ظروف غیر
متمکنه مضاف بسوی جمله یا کلمه باشد روا ست که مبنی بر فتح آید از جهت خفت نحو یوم ینفع الصادقین صدقهم
الآیة ومن خزی یومئذ فی من قرأ بالفتح وبجنین ست لفظ آیه یعنی علامت وقتی که مضاف بسوی جمله باشد مغلبه
مثل وغیر واین بیشتر ست چون آیة یقوم زید او قام عمرو وآیه واین کمتر ست نحو آیة زید قائم ولفظ مثل وغیر هرگاه قبل ما
یا ان مقتوحه مشدد یا مخفف واقع شود نحو قیامی مثل ما قام زید وقیامی مثل ان یقوم زید وقیامی مثل انك
کیف قائم وبرین قیاست غیر ونیز از جمله اسمای مبنیات ست کیف وآن مبنی بر فتح آید ووضع برای استفهام
از حال چیزی یقال کیف زید ای علی ای حال من الاحوال وگاهی فای آن از اصناف کنند چنانکه فای سوق
فیقال کی انت فی کیف انت کما یقال سواقتل فی سوق اقتل ومنه قوله شعر کی یجنون الی سلمی وما
ثمرت قتلاکم ولظی الهیجا تضطرم ای کیف یجنون وکیف مرفوع محلی ست بر خبریت اگر بعد آن مبتدا واقع
شود نحو کیف انت ومنصوب بر حالیت اگر بعد آن فعل نحو کیف جئت ای علی ای حال جئت اگر اکبا او
راجلا وگاهی برای شرط آید ودر اینصورت بعد آن دو فعل غیر مجزوم متفق المعنی واللفظ خواهد بود نحو کیف
تصنع اصنع فلا یجوز کیف تجلس اذهب ولا کیف تجلس اجلس بالجزم وبعضی شرطیه را از آن ماینه شرط گویند
نحو کیفما تجلس اجلس واز مذهب البصریین اما کوفیان مطلقاً برای شرط گویند وهر دو فعل را بدان مجزوم آرند

فصل فی المعرفة والنکرة باید دانست هرگاه لفظی را برای چیزیکه معلوم ومعهود میان متکلم ومخاطب

دهند کنند آن لفظ را اسم معرفه گویند دانکه وضعش بحیثیت مذکور باشد این را اسم نکره و معرفه شش قسم است

المقصد العلم

اول سه ذات دوم اعلام و آن آنست موضوع برای چیزی معین و معهود تشخصی باشد چنانکه ذات زید است برای زید و آنچنانکه مفهوم اسد برای اسامه بوضعی که استعمال آن اسم وضعی دیگر سوای معهود مذکور بهمان وضع نباشد و آنرا اکنیت نامند اگر مصدر با لفظ اب یا ابن یا ام باشد ست چون ابو عبد الله و ام سلمه و الا اسم اگر معنی مدحی یا ذمی ازان مراد نباشد خل زید و عمرو و الا لقب بود شمس الدین و شورفه نیرو و قسم ست منقول از اسم عام ست از نکه عینا باشد چون لوز یا معنی چون فضل یا صفة چون حاتم یا صوتا چون نیه نام شهری یا منقول از فعل ماضی باشد چون شمر یا مضارع چون یشکر یا امر چون اضمت نام وادی و قیل هو علم الجنس لکل مکان قفر کاسامة و مرتجل آنکه معنی نداشته باشد چون سعاد نام دی و ازین قبیل ست همیکه بعد از تغییر علم چیزی دیگر چون عمن عن غفلان من غطفان العیش ای سعة و هرگاه بلقبی کنایه از علم کنند آن لفظ نیز در حکم علم باشد چون فلان و فلانة و این هر دو لفظ مخصوص بکنایه از اعلام انسان ست فیقال فلان و فلانة و ابو فلان و ام فلان و دام فلان و هرگاه کنایه از اعلام بهائم کنند معرف بلام آرند بجهت امتیاز میان هر دو کنایه فیقال الفلان و الفلانة و ابو الفلان و ام الفلان و هن و هنة بفتح النون و هنت ساکنة النون و این برای کنایه از اسمای اجناس آید و گاهی از علم نیز کما فی قول ابن هرمة یخاطب حسن بن زید شعر لما اعطاک فضلا من عطیته علی هن و هن فیما مضی و هو یعنی عبد الله و حسنا و ابراهیم بنی حسن بن حسن و کانوا وعدوه شیئا فاخلفوه و یقال فی النداء فی الکثیر یا هنون و یا هنان یا هنون و فی التانیث یا هنة و یا هنتان و یا هنات سوم مبهمات یعنی اسمای اشاره و موصولات چهارم معرف بلام تعریف اول احوال لام تعریف باید شنید تا بدان تعرف و تعین مدخولش توان رسید پس بدانکه لامیکه برای تعریف و تعیین مدخول خود موضوع ست بر چهار قسم آید اول لام عهد خارجی و آن لامیست که بدان اشاره کرده شود بسوی فردی و حصه از افراد و خصص حقیقت که آن فرد و حصه معهود و معین میان متکلم و مخاطب بود نحو لیس الذکر کالانثی ای لیس الذکر الذی طلبت امراة عمران کالانثی الذی وهبت لها دوم لام جنس که اشاره کرده شود بان بسوی جنس و طبیعت فقط یعنی آنکه محض بر اصل الحقیقة و مفهوم مسمی آید کقولک الرجل خیر من المراة سوم لام استغراق که اشاره کنند بان بسوی حقیقتی بشرط تحقق و شمول آن در ضمن جمیع افراد خود نحو ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات چهارم لام عهد ذهنی یعنی آنکه اشاره کنند بسوی حصه از خصص حقیقتی که آن حصه معهود و معین میان متکلم و مخاطب نبود بلکه بطریق اصالت دائر میان افراد باشد پس مدخولش در حکم نکره باشد چون ائتی اخاف ان یاکله الذیب و از بخاست که مصوب آن را بجمله صفت توان کرد نحو شعر و لقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمت قلت لا یعنینی و نیز از استثنیت

لام عهد و لام معرف بلام

ال

کہ در لام تعریف چہار مذہب ست اول آنکہ شنائیست و ہمزہ اش ہمزہ قطع لیکن از جہت کثرت استعمال مستعمل استعمال ہمزہ وصلست و علی ہذا المذہب لا یجوز التعبیر الا بال و ہو مذہب الخلیل و اختارہ ابن مالک اشباعہ دوم آنکہ ثنائیست بازیادت ہمزہ وصل یعنی با آنکہ ہمزہ اش از جہت تعذر ابتدا ساکن زائدست لیکن در تعداد معتد بہاست و ہو مذہب سیبویہ فیما نقلہ ابن مالک فی التسہیل و شرحہ و علی ہذا المذہب یجوز ان یعبر بل نظرا الی ان الہمزۃ معتد بہا فی الوضع و یجوز ان یعبر عنہا بالالف واللام نظرا الی ان الہمزۃ زائدۃ و قد تحصل سیبویہ فی کتابہ العبارتین سوم آنکہ حرف تعریف لام ست فقط و ہمزہ را از جہت فرق میان لام جار و لام تعریف زیادہ نمودند و الیہ ذہب اکثر المتاخرین و نسبہ بعضہم الی سیبویہ ایضا و لا یجوز التعبیر علی ہذا المذہب الا باللام فقط چہارم آنکہ حرف تعریف ہمزہ مفتوحہ ست فقط زیدت بعد ہا اللام فرقا بینہا و بین ہمزۃ الاستفہام و علی ہذا المذہب لا یجوز التعبیر الا بالالف واللام و ہو مذہب الفراء

المعرف بالہمزۃ و باللام و بالالف

قسم پنجم از معرف معرف بنداست چون یا رجل **ششم** آنکہ مضاف باشد بسوی معرفہ باضافت معنوی چون غلامک و غلام زید غلام ہذا و غلام الذی عندک و غلام الرجل و غلام ایبک ، این ست اقسام معرفہ لیکن اعرف المعارف مضمرست یعنی ضمیر متکلم و مخاطب و غائب بترتیب مذکور بعدہ علم بعدہ اسم اشارہ بعدہ موصول و معرف باللام و معرف بندا امضاف در حکم مضاف الیہ ست ہذا ہو مذہب سیبویہ و الاکثرین من النحاۃ و ضمیر در تعریف مضاف الیہ گوید نزد کوفیان اعرف علم ست بعد مضمر بعد مبہم بعد ذو اللام ، و نزد ابن السراج اعرف ہم اشارہ ست بعد مضمر بعد علم بعد ذو اللام بعد موصول ، و قال ابن مالک اعرفہا ضمیر المتکلم ثم ضمیر المخاطب ثم العلم ثم ضمیر الغائب ثم المبہم بالاشارۃ و المنادی ثم الموصول و ذو اللام و انکر النکرات ثنتی ست بعد متحیر بعد جسم بعد نامی بعد حیوان بعد انسان بعد رجل و سیبویہ نکرہ را اول گوید و تعریف را عکس ایشان

فائدہ

فائدہ دانستنیست کہ وضع کلمات بحسب قیاس بر چہار نوع ست یکی آنکہ وضع ہم خاص باشد و موضوع لہ ہم خاص یعنی موضوع لہ شئی خاص جزئی باشد و تعقلش ہم عند الوضع بطور جزئی و خاص بودہ باشد چنانکہ وضع لفظ زید برای ذاتی معین کہ جزئی و خاص ست و ہم ملحوظ بطور خاص و وضع سائر اعلام ازین قسم ست دوم آنکہ وضع عام باشد و موضوع لہ خاص یعنی موضوع لہ شئی محسوس و جزئی باشد لیکن وقت وضع ملحوظ بطور کلی بود مثل لفظ انا کہ موضوع ست برای زید متکلم و دیگر ہر متکلم خاص لیکن چونکہ واضع الماحظہ جزئیات کثیر ممکن نبود ہمہ را بواسطہ متکلم کہ معنی عام و شامل جمیع جزئیات ست ملاحظہ کرد و وضع مضمرات و مبہمات ازین قبیل ست سوم آنکہ وضع ہم عام باشد و موضوع لہ ہم عام یعنی موضوع لہ شئی کلی باشد و تعقلش ہم عند الوضع بطور کلی بود چون لفظ انسان کہ واضع ازاد وضع کردہ برای معنی کلی و وقت وضع ازا بحیوان ناطق کہ معنی کلی ست ملاحظہ نمود و وضع کرد ازین جنس ست چہارم آنکہ وضع خاص باشد و موضوع لہ عام

واین قسم را وجودی نیست چه متعذر و ناممکن است کرسی کلی را بطرز جزئی و خاص لاحظ کنند کما لا یخفی فصل فی العدد

عدد اسمیست که در جواب کم واقع شود و دلالت کند بر چندی احاد اشیا چون واحد و اثنان در جواب کسیکه گوید کم عندک من رجل و اسمایش دوازده کلمه است واحد اثنان ثلثة اربعة خمسة ستة ثمانیة تسعة عشرة مائة الف و مبانی اعداد هر چه باشد متفرع نانست یا بالحاق تای تانیث چون واحدة و اثنتان یا باسقاط آن چون ثلث و اربع یا بتثنیه نحو اثنتین و اثنین یا بجمع چون مائة و الوف اما عشرون الی تسعین بجمع سالم است و همچنین اخواتش یعنی ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون یا بترکیب اضافی باشد چون ثلثمائة و اربعمائة یا امتزاجی چون خمسة عشر یا بعطف چون خمسة و عشرون + باید دانست که چون اعداد اجمالی را اراده ازمیزش ناگزیر است پس میزداد و اثنان اگر مذکر است عدد را مذکر آرند چون واحد و اثنان و اگر مؤنث است مؤنث چون واحدة و اثنتان و ثلثة تا عشرة بعکس ست یعنی در مذکر مؤنث آرند و در مؤنث مذکر یقال ثلثة رجال و عشرة رجال و ثلث نسوة و عشر نسوة و فارق ترکیب در لفظ احد و اثنین با لفظ عشر آنست که اگر ممیزش مذکر است هر دو جزء را مذکر آرند و اگر مؤنث ست هر دو را مؤنث نحو احد عشر رجلا و اثنا عشر رجلا و احدی عشرة امراة و اثنتا عشرة امراة و در ثلثة تا تسعة با لفظ مذکور جزء اول را مؤنث آرند فقط اگر ممیزش مذکر است چون ثلثة عشر رجلا و اربعة عشر رجلا الی تسعة عشر رجلا و الاجزء اول را مذکر آرند و جزء ثانی را مؤنث چون ثلث عشرة امراة و اربع عشرة امراة و همچنین ست لفظ بضعة بکسر الباء و بعض العرب بفتحها و هما بین الثلثة الی التسعة یقال بضعة رجال و بضع نسوة و بضعة عشر رجلا و بضع عشرة امراة قال الجوهری اذا جاوزت لفظ العشرة ذهب البضع فلا تقول بضع و عشرون و المشهور جواز استعمالها فی جمیع العقود و در عشرون و اخواتش و در مائة و الف هر دو برابرست یقال عشرون رجلا و عشرون امراة و ثلثون رجلا و ثلثون امراة و مائة رجل و مائة امراة و الف رجل و الف امراة + و اعلم انه نسبت که اهل حجاز ثمین عشرة را در ترکیب کمن خوانند و بتمیم کسره تا توالی اربع فتحات لازم نیاید و بعضی نظر عروض ترکیب مفتوح دارند و در ترکیب لفظ ثمانی با لفظ عشرة یای ثمانی مفتوح آید در لغت فصیح نخو ثمانی عشرة و اسکانش هم رواست چنانکه حذف آن و ابقای نون بر کسره یا بر فتحه به سبیل شذوذ نهاده اند نصوا علیه و قال الرضی ان فتح النون اولی لان کسرها الموافق اخواتها لا یخلو مفتوحة الا و اخر مرکبة مع العشرة و یجوز الکسر لیدل علی ایاء المحذوفة و گاهی یای ثمانی را در غیر ترکیب هم حذف کنند و اعراب را بر نون جاری نمایند نحو صلی ثمان رکعات بنصب النون و هرگاه بر عقدی از عقود عقدی زیاده شود پس زائد را و اگر عطف کنند جدا گانه در مؤنث و مذکر استعمال کنند مذکور سازند بعد از ان آن عقد را اگر چه باشد بران بواو عطف معطوف گردانند فیقال احد و عشرون رجلا و اثنان و عشرون رجلا و تسعة و تسعون رجلا الا

واحدی وعشرون امراۃً واثنتان وعشرون امراۃً بتانیث الجزء الاول وثلثۃ وعشرون رجلاً بتانیث الجزء الاول وثلث وعشرون امراۃً بتذکیر الجزء الاول وعلی ہذا القیاس الی تسع وتسعین ہمچنین ست ورماۃ والف لیکن در عقود سابق عقد را بعد از عدد زائد آرند چنانکہ مذکور شد ودر رماۃ والف خواہند عقد را مقدم بر عدد زائد کنند نحو رماۃٌ وواحدٌ ورماۃٌ وواحدۃٌ ورماۃٌ واثنان ورماۃ وثنتان ورماۃٌ وثلثۃ عشر رجلاً ورماۃٌ وثلث عشرۃ نسوۃ وخواہند عدد را مقدم بر عقد نحو واحدٌ ورماۃٌ وواحدۃٌ ورماۃٌ واثنان ورماۃ وثنتان ورماۃ وعلی ہذا القیاس لکن ہرگاہ ثلثۃ واخواتش مضاف بسوی ماۃ باشد ای آن بفتحتین وجوباً ممیزش مذکر باشد یا مؤنث نحو ثلثمائۃٍ رجل وثلثمائۃ امراۃ بخلاف آنکہ مضاف بسوی آلاف باشد کہ اثباتش لازم ست مطلقاً نحو ثلثۃ آلاف رجلٍ وثلثۃ آلاف امراۃ ، وہرگاہ معدود ومؤنث بود ولفظیکہ دال بران ست مذکر باشد یا بعکس بود مثلاً از لفظ شخص مراد زن باشد یا از لفظ نفس مراد مرد در عدد ہمردو وجہ ست یعنی خواہند اعتبار لفظ کنند وگویند عندی ثلثۃ اشخص وثلث انفس واین بیشتر وخواہند اعتبار معنی کنند وگویند عندی ثلث اشخص وثلثۃ انفسٍ بایدوانست کہ ممیز ثلثۃ تا عشرۃ مجرور آید ومجموع لفظاً نحو ثلثۃ رجالٍ او معنیً نحو ثلثۃ رہطٍ ونحو ثلثۃ اثواباً بالنصب شاذ ست الا لفظ ماۃ کہ مفرد آید وجوباً یقال ثلثمائۃ درہم واربعمائۃ دینارٍ ونحو ثلث مئین بالجمع شاذ ست وممیز احد عشر تا تسعۃ وتسعون مفرد ومنصوب آید نحو احد عشر رجلاً وہکذا ونحو اثنتی عشرۃ اسباطاً محمول لیست بر بدل وحذف ممیز ست یعنی اسباطاً کہ جمع سبط بالکسر ست بدل از اثنتی عشرۃ ست وممیزش محذوف تقدیرہ اثنتی عشرۃ فرقۃ کذا قال ابن سیدہ فی المحکم فی اللغۃ قولہ السبط من الیہود کالقبیلۃ من العرب وہم الذین یرجعون الی اب واحدٍ سمی سبطاً لیفرق بین ولد المعیل واسحٰق وجمعہ اسباط وقولہ تعالی وقطعناہم اثنتی عشرۃ اسباطاً لیس اسباطاً بتمییز لان التمییز انما یکون واحداً لکنہ بدل من قولہ اثنتی عشرۃ انتہی وممیز مأۃ والف وتثنیہ ہر دو وجمع الف مفرد مجرور آید نحو مأۃ رجلٍ ومأتا عبدٍ والف غلامٍ والفا فارسٍ وآلاف رجلٍ وقولہ شعر اذا عاش الفتی مأتین عاماً ، فقد ذہب اللذاذۃ والفتاء ، منصوب عاماً شاذ ست ومائتین ومئتان ومئتا سنین بدل از ثلثمائۃ ست وتمییزش محذوف یعنی ثلثمائۃ سنۃ واما ممیز واحد واثنان چونکہ خود دال بر مفصود ست باعدد جمع نشود ولہذا گویند کفایت نمایند یقال رجلٌ ورجلانِ ولا یقال واحد رجل واثنا رجلین وگاہ باشد کہ از اسمای اعداد اسم فاعل بنا کنند وآن بدو معنی آید یکی برای تصییر یعنی عدد ناقص را بانضمام خود عدد زائد گردانند بنیابت یکعدد ودیگر بمعنی اشتقاق فاعل از اثنین تا عشرۃ ست فقط یقال الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع الثامن التاسع العاشر یعنی دو کنندۂ یک وسہ کنندۂ دو وچہار کنندۂ سہ وعلی ہذا القیاس بخلاف احد کہ مشتق از ان بمعنی متحد نمی شود زیرا کہ تحت احد عدد نیست کہ با او پیوندد وآنرا احد گرداند بخلاف اولی عشر

که ازان نیز از جهت ترکیب شبیه باشتقاق فاعل مستعد است دوم برای بیان حالت و مرتبه و تمییز یعنی اشتقاق اسم فاعل هم از دو
اثنین آید و هم از ما فوق عشرة چنانکه از اثنین تا عشرة فیقال الاول الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع
الثامن التاسع العاشر کما یقال الحادی عشر الثانی عشر الثالث عشر و همچنین در معطوف نحو الحادی والعشرون
الثانی والعشرون و جز آن تا بهر مرتبه که خواهند و ترجمه اش بفارسی یکم دوم یازدهم دوازدهم لب و بکم لب دوم
و نحو آن لیکن چون لفظ واحد در جوار عرب برای معنی دیگر هم مستعمل یعنی یک از بسیار چند عام از انکه در مرتبه اول افتاده باشد یا در
مرتبه دوم لهذا برای انچه که در مرتبه تحتین ست لفظ اول و رند کرو لفظ اولی در مؤنث آرند و در بواقی از لفظ عدد فاعل
بنا کنند چنانکه ثانی از اثنین و ثالث از ثلثة و رابع از اربعة و این در احاد ست اما در مرکبات چونکه بنای فاعل بحالت
ترکیب دشوار ست و این نیز از احاد فاعل بنا سازند و عشرات و مئات و الوف را بحال وی گذارند چنانکه از احد عشر احد
عشر گویند و از اثنا عشر ثانی عشر و علی هذا القیاس باید دانست که حکم هم فاعل که از عدد مشتق باشد خواه بمعنی اول بود
و خواه بمعنی دوم در تذکیر و تانیث حکم سایر اسم فاعلست یعنی در رند کر اول و ثانی و ثالث و رابع و حادی عشر ثانی عشر
و حادی عشرون و ثانی عشرون گویند و در مؤنث اولی و ثانیه و ثالثه و رابعه و حادیة عشرة و ثانیة عشرة و حادیة
و عشرون و ثانیة و عشرون بخلاف اعداد که در رند کر ثلثة و در مؤنث ثلث چنانکه تفصیلش بالا گذشت و روا ست
که اسم فاعل را بطریق اضافت آرند لیکن اضافتش باعتبار معنی اول که تصییرست بسوی عددی باشد که از ان بمرتبه
فرود بود فیقال ثالث اثنین و رابع ثلثة یعنی سه کنندهٔ دو چهار کنندهٔ سه کما یقال ثلث الاثنین یعنی دو را سه
گردانیدم بانکه خود ثالث آن شدم و این اضافت را چونکه اضافت صفت بسوی معمول خود ست لفظی گویند
و باعتبار معنی دوم که بیان حالت بسوی عددی باشد که مشتق منه وی ست یا بسوی عددی که فوق مشتق منه مذکور
بود نحو ثالث ثلثة و ثالث اربعة و ثالث خمسة یعنی سوم سه یا چهار یا پنج و این اضافت معنویست و هرگاه از عدد
زائد از دو اسم فاعل بمعنی دوم مشتق سازند و آن اسم فاعل را مضاف بسوی عددی دیگر نمایند دران دو صورت
جائز باشد یکی انکه هر دو جزء را بسوی عدد مرکب مضاف گردانند و گویند حادی عشر احد عشر ثالث عشر رابع عشر و حادیة
عشرة احدی عشرة و ثالثة عشرة رابع عشرة یعنی یازدهم از یازده و سیزدهم از چارده و درین ترکیب دو جزء اسم مضاف هر دو
جزء اسم مضاف الیه از جهت وجود علت بنا کرکه ترکیب و ضمن جزو دوم حرف عطفست مبنی بر فتح باشد و دوم انکه جزء
اول را از مرکب اول بسوی عدد مرکب دوم مضاف نمایند و گویند حادی احد عشر و حادیة احدی عشرة و درین
ترکیب چونکه حذف جزو دوم از اسم مضاف موجب زوال ترکیب و علت بناست باشد جزء اول را معرب گویند
و اکثر بخلاف بعضی که نظر بترکیب که مراد ست قائل ببنا می شوند **فصل فی المذکر والمؤنث** مؤنث آنست
که در وی علامتی از علامات تانیث باشد عام از انکه باعتبار لفظ بود حقیقة چون امراة و ظلمة و جبلی و صحراء و حکما چون ارض

وعقب یا باعتبار تقدیر و آن مختص بناست چون هند و دار و مذکر آنکه چنان بنود و علامت تانیث سه ست
اول تای نوقیه که در وقف با گردد و چون رحمه و قائمه و این مذهب بصریانست اما کوفیان تانیث بها گویند که در
وصل تبا بدل شود و آن برای فصل و صف مؤنث از وصف مذکر آید نحو ضاربة و ضارب و منصورة و منصور و حسنة
و حسن و بصریه و بصری و این دو هر چهار نوع مذکور یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و منسوب بسبیل قیاس
و اطراد است و گاهی برای فصل اسمای جامد نیز آید نحو امرأ و امراة و رجل و رجلة و غلام و غلامة و اسد و اسدة و انسان
و انسانة و حمار و حمارة و بردون و بردونة و هو قلیل لا یقاس علیه و برای فصل و امتیاز احاد مخلوقه و احاد مصدریه
از اجناس آنها نحو ذرة و درة و تمر و تمرة و ضرب و ضربة و اخراج و اخراجة و این در هر دو جنس مذکور قیاسیست و گاهی
بحذف تا واحد گردد و تا جنس و این کم ست نحو کمء و کمأة و نقع و نقعة و نوعی از گیاه و قلیل علی القیاس یعنی بالتاء
الواحد و بدونها الجنس و گاهی برای فصل آحاد مصنوعه از جنس نیز آید نحو سفینة و سفین و لبنة و لبن و این نزکست و
گاهی برای فرق واحد از جمع و صفت یعنی الحاق بجهت جمع و حذف بجهت واحد نحو بغال و بغالة و جمال و جمالة
و حمار و حمارة و کذا لاک فی المنسوب یقال رجال بصریة و رجل بصری و برای فرق اسم و صفت نحو دجاجة و رکوبة و
اسم لما یذبح و برکب و شاة ذبیح و فرس رکوب و صفتان و برای فرق مذکر و مؤنث در اعداد نحو ثلثة رجال و
ثلث جوار و برای تاکید جمع نحو حجارة و حجار و برای مبالغت در صفت نحو علامة و علام و نحریر امة و محاریر امة و فروقة
و فروق و گاهی بجهت جمع اقصی آید بجهت دلالت بر تکه مفروش معرب ست نحو موازجة جمع موزج معرب موزه و این
تا را چو تکمه امارت عجمیست تای عجمیه نیز خوانند و قد یحذف فیقال موازج و بجهت دلالت بر تکه مفروش منسوب
نحو انماطی عشة جمع انعطی منسوب بانعط نام مردی و گاهی عوض مد جمع اقصی آید نحو حجاجة و حجاج جمع عجاج بمعنی
السید و این بناست که هر دو جمع منقود و گاهی برای تاکید تانیث در اسم چون نعجة و ناقة و در صفت چون عجوز و عجوزة
و گاهی محض برای تانیث لفظ آید چون ظلمة و غرفة و گاهی عوض محامی محذوف نحو عدة و عدة و گاهی عوض لام
محذوف نحو کرة و ظبة اصله کرو و ظبو و گاهی عوض یای اضافت نحو ادبت و امت و گاهی برب و قسم متصل
شود بحرکت فتحه در اکثر و ضم الف مقصوره چون حبلی و بشری سوم الف ممدوده چون نفساء و صحراء اما کوفیه
تای نحو اخت و بنت و الف و تای نحو مسلمات را نیز از علامات تانیث گویند چنانکه زمخشری یای وقی را و
انظاهران هذه الصیغة بکمالها موضوعة للمؤنث کما ان ذا موضوعة للمذکر مؤنث دو قسم ست حقیقی آنکه
مقابلش نر از حیوان باشد چون امراة و هند و ناقة و لفظی که چنان نبود چون ظلمة و عین و نیز دو قسم ست مبادی آنکه
نا نبیشش بحسب قیاس باشد چون امراة و ظلمة و سماعی آنکه علامتی از علامات تانیث ندا شته باشد و تانیثش
محض متعلق بسماع بود و پوشیده نیست که معرفت مؤنثات سماعی که موقوف بر تتبع تمامی کلام عرب ست انعسر

خالی نیست لیکن هر قدر که از استقرار و تصفح کتب مبسوطهٔ نحو و لغت دستیاب گردید ثبت نموده شد و مجموع آن دو
قسم ست یکی آنکه مؤنث آید دیگری آنکه مذکر آید دوم مؤنث اول هشتاد و یک لفظ ست الآل الاَنْف
الارنب اَجَأ الاُذُن الافعی البَصر البُر الثعلب الثعبان الجَحیم الجَهنّم حضاجر
الحَرُور الحِرباء الخِنصر الخمر و تمامی اسمای آن و آن کثیر ست اوردناه فی ضرورة الادیب الدار
الدّلو الدرع الذِراع ذکاء الذئب الذَنوب الذود و هی ثلثة الی عشرة من النوق
الریح و تمامی اسمای آن کالجَنوب و السَموم و الدَبور و الشمال و الصَبا و النسیم و القبول الرِجل
بالکسر الرَحی الرَوح بمعنی النفس الزنداسنه بمعنی است الساق السعیر السِرداب السقر اسم
الشَعرب بالفتح الشمس الضِلع بکسر الضاد و فتح اللام الضرب بالفتح و بالتحریک شهد سپید الضبع بفتح الضاد
و ضم الباء الطاغوت العین العَضَه العَروض بفتح العین میزان شعر و جزء آخر مصرع اول از بیت العصا
العنکبوت الغول الفخذ الفاس الفِردوس الفَلک بالضم القدم بحرکة الفوس القلیب الکف
الکَبِد الکَرِش الکَتِف الکاس اللَظی الملح الموسی استره المجنیق المجنون النار النفل النفس
الوَرک بالفتح فوق الفخذ الیمین الید و بچنین تمیع جموع و مجاوره اهل عرب مؤنث ست الاجمع سالم مذکر +
بذا هو الاکثر ا ما بعضے و بعض این اسمای مذکور تذکیر هم جائز دارند چنانچه بتفصیل در رساله تذکیر و تانیث موسوم بنضرة
الادیب باز یادت دیگر اسمای مؤنثات سماعی مذکور ست و دوم چهل و شش لفظ ست الابهام الازار الاصبع
العشر الندی الضحی الجراد الجناح بالفتح الحانوت الحال ناعلیه الانسان الخرنق بالکسر الرحم السقط
آتش کریهه از آتش زنه السلم بالکسر و هو الصلح السلم السمار السبیل السلطان السری السلاح
السوق السکین الشعیر الصراط الطریق الصاع الصلیف العجز هو موخر الشی العرس طعام ولیمه
العسل العقب پاشنه العقرب العقاب بالضم المهر بالکسر العنق الصلاح القفا القدر بالکسر
الکراع بالضم اللیل اللسان الفرس المعی المسک النحل النخل و کذا اسم البلدان یجوز تذکیرها و
تانیثهما علی تقدیر الموضع و البقعة و بچنین حرف و هجا و حرف و معنوی چون فی و علی و جزآن و کذا کل جمع لیس
بینه و بین واحده الا الهاء فانه یؤنث و مذکر پس دانستنیت که اسناد فعل یا شبه آن بسوی مؤنثات بر دو وجه
یکی آنکه اسناد بسوی اسم ظاهر یکی از مؤنثات باشد دیگری آنکه بسوی ضمیر یکی راجع بسوی مونث ست اول دو
احتمال دارد یکی آنکه میان فعل و مونث فصل باشد و دیگر آنکه فصل نباشد پس اسناد فعل بسوی مؤنثات مذکور
شش احتمال دارد اول اسناد فعل بسوی مؤنث حقیقی ظاهر بلا فصل دوم بسوی مؤنث حقیقی ظاهر بفصل

سوم بسوی ضمیر مونث حقیقی چهارم بسوی مونث غیر حقیقی ظاهر یا مفصل پنجم بسوی مونث غیر حقیقی ظاهر یا مفصل
ششم بسوی ضمیر مونث غیر حقیقی پس در اول و سوم و ششم الحاق علامت تانیث که تاست در فعل و مانند آن در
باب نعم واجب و لازم ست نحو قالت امرأة عمران فاقة ارضعت مضیاتها والشمس طلعت قول شعر فلا مزنة ودقت
ودقها ولا ارض ابقل ابقالها ضروریست و اول یعنی ارض محمول بر مکان ست و حکی سیبویه عن بعض العرب
قال فلانة استغنا با المونث الظاهر عن علامته و انکره المبرد و در احتمال دوم و چهارم و پنجم هر دو جائز ست یعنی
اگر خواهند فعل را مونث آرند نحو حضرت القاضی امرأة و طلعت الشمس و طلعت الیوم الشمس و خواهند ذکر نحو حضر القاضی
امرأة و طلع الشمس و طلع الیوم الشمس چنانکه در باب نعم یقال نعم المرأة هند و بئست المرأة دعد و نیز باید دانست
که تمامی جمع مکسر خواه واحد آن مذکر باشد خواه مونث و همچنین جمع بالف و تا حکم مونث غیر حقیقی دارد یعنی در صورتیکه
اسناد فعل بسوی جمع ظاهر باشد الحاق تای تانیث بفعل و عدم آن هر دو جائز ست یقال جاءت الرجال
وجاء الرجال وقالت النسوة وقال النسوة وجاءت المومنات وجاء المومنات و در صورت اسناد آن بسوی
ضمیر جمع الحاق تای تانیث یا جمعیت فعل مذکور واجبست نحو الرجال جاءت او جاءوا و النساء قالت او قلن
والایام مضت او مضین والمومنات قدمت او قدمن فائده هر کلمه که اطلاقش بر مذکر و مونث هر دو آید امتیاز
مذکر از مونث دران بجز از قرینه صورت نه بندد و عام ازینکه کلمه مع التا باشد چون حمامة و بطة و دجاجة و نملة یقال
غردت حمامة ذکر و عن ثلث من البطة او الدجاجة ذکور و قالت نملة ذکر و تانیث فعل باعتبار لفظ است
واین اعتبار در غیر علم مذکر حقیقی جائز و مسطور ست نه در علم مذکر مذکور فلا یقال قامت طلحة باعتبار اللفظ الا عند بعض
الکوفیین یا بدون تا مانند مفعول یعنی فاعل نحو رجل صبور و امرأة صبور بخلاف مفعول یعنی مفعول که تانیش در صورت
واجبست یقال جمل رکوب و ناقة رکوبة و مانند مفعال و مفعیل بالکسر نحو رجل معطار و مغطیر و امرأة معطار و معطیر
ای کثیر التعطر و مانند فعیل بمعنی مفعول نحو رجل جریح و امرأة جریح و نحو بلحمة حدیثة ای محدودة شاذست القیاس
بدون التا و قد جاء بخلاف مفعیل بمعنی فاعل که در مونث آرند و در مذکر نحو رجل ظریف و امرأة ظریفة
واین بیشتر وقتی باشد که نوعی از مناسبت بفعیل بمعنی مفعول و فعیل بمعنی فاعل هم علامت تانیث را ترک کنند نحو
ان رحمة الله قریب من المحسنین و ما یدریک لعل الساعة قریب و الشنیست انچه از الحاق علامت تانیث که مذکور
گردید باعتبار اکثر استعمال ست وگاه باشد که مسند را مونث آرند با عتبار تانیث مضاف الیه اگرچه مسند الیه
که مضافست مذکر باشد کقولهم قطعت بعض اصابعه و قوله شعر لما اتی خبر الزبیر تواضعت ✦ سور المدینة والجبال
الخشع ✦ یصف الزبیر رضی الله عنه بان حبه احاط الخلق حتی السور والجبال مما لا حس له فتواضعن له نحو بحبتنی
حسن الجاریة یا باعتبار تانیث معتبر عنه اگرچه لفظ معتبر به مذکر باشد نحو من کانت امک بنصب لام ضمیر راجع بسوی

لفظ من ست و تانیث فعل باعتبار معنی وی زیرا که مراد امان امر ست و آن مونث ست یا باعتبار تانیث معنی
اوّل نحو اشتهت کتابی سمع ابو عمرو بن العلاء شخصاً من اهل الیمن یقول فعال له کیف قلت اشتهت کتابی فقال الیس
الکتاب فی معنی الصحیفة و گاهی مذکر آرند باعتبارات مذکور نحو قوله شعر امارة العقل کموف بطلوع هوی و عقل عاصی
الهوی یزداد تنویراً * و جائی نفس ای رجل و اتاه صحیفتی ای کتابی الفعل باید دانست که فعل چنانکه دانستی کلمه ایست
موضوع برای دلالت بر معنی مستقل باکی از سه زمنه ثلثه و آن بر سه ست در اکثر ماضی و مضارع و امر بخلاف بعضی
که قسمت را ثنائی گویند چنانکه در غایة البیان بتفصیل مذکور ست اینجا اعادهٔ آن نرفت و ازان جمله ماضی و امر غیر
اصلست و مضارع معرب بشرط که از نون تاکید و نون اناث مجرد باشد چون یضربن و یضربان و یضربون و
الاعراب الاّ مبنی نحو لا تفعلنّ کذا و الهندات یلعبن و اعراب فعل مضارع سه ست رفع و نصب و این هر دو مشترک ست میان
اسم و فعل و جزم و این مختص بفعل چنانکه جر باسم و مضارع باصطلاح نحات منقسم بر دو قسم ست صحیح آنکه در آخرش
حرف علت نبود و معتل آنکه در آخری حرف علت باشد پس صحیح مجرد از ضمیر بارز یعنی در آخرش حرف علت نبود
و نیز ضمیر بارز که الف تثنیه ست و او جمع مذکر و یای واحد مونث مخاطب نداشته باشد و فتحش بضمه لفظی ست
و نصب بفتحه لفظی و جزم بسکون لفظی چون زید یضرب و لن یضرب و لم یضرب و اگر در آخر مضارع ضمیر مذکور باشد
رفع آن باثبات نون آید و نصب و جزم آن بحذف نون صحیح باشد یا معتل چون یضربان و یضربون و تضربین و
لن یضربا و لن یضربوا و لن تضربی و لم یضربا و لم یضربوا و لم تضربی و بین قیاست و معتل چون یغزوان
و یرمیان و لن یغزوا و لن یرمیا و لم یغزوا و لم یرمیا الخ و اینجا نصب تابع جزم ست و اگر فعل مضارع معتل
واوی یا یائیست نه با ضمیر مرفوع بارز رفتش بضمه تقدیریست و نصب آن بفتحه لفظی و جزم بحذف حرف علت
چون یدعو و تدعو و ادعو و ندعو و یرمی و ترمی و ارمی و نرمی و لن یدعو و لن تدعو و لن ادعو و لن ندعو و لن یرمی
و لن ترمی و لن ارمی و لن نرمی و لم یدع و لم تدع و لم ادع و لم ندع و لم یرم و لم ترم و لم ارم و لم نرم و گاهی
رفع بضمه لفظی هم آید در ضرورت کقوله شعر اذا قلت هل القلب یسلو فیقضت * هو الجس لا انفک اعلله بعقد
بالوجد * قوله فیقضت بالبناء للمفعول من قیض الله فلانا ای جامه و کقوله شعر فغوث نی عنها غیای و لم یکن من
تساوی عشری غیر خمس و رباعم * و همچنین گاهی نصب بفتحه تقدیری آید کقوله شعر فما سودتنی عامر عن وراثة
ابی الله ان اسمو بام و لا اب * و همچنین گاهی جزم بابقای حرف علت کقوله شعر الم یاتیک والانباء
تنمی * بما لاقت لبون بنی زیاد * و اگر فعل مضارع معتل الفی بدون ضمیر مرفوع مذکور ست رفتش بضمه تقدیری
آید و نصب بفتحه تقدیری و جزم بحذف الف چون یرضی و ترضی و ارضی و نرضی و لن یرضی و لن ترضی و لن ارضی
و لن نرضی و لم یرض و لم ترض و لم ارض و لم نرض و قوله شعر اذا العجوز غضبت فطلق * و لا ترضها

الفعل

الاعراب

ولا تعلق به بالاثبات ضروریست و انتسبیت که کوفیان رفع مضارع از جهت خلو آن از ناصب و جازم
گویند و بصریان از جهت وقوعش در موقع اسم یعنی زیدٌ یضربُ بجای زید ضاربٌ و همچنین رایت رجلاً یضربُ
و مررت برجل یضربُ بجای رایت رجلاً ضارباً و مررت برجلٍ ضاربٍ چنانکه گذشت و از نواصب مضارع
آن مصدریست لفظاً و تقدیراً چنانچه بالا ذکرش رفت و تقدیران دلیلش محلست یکی بعد حتی و شرط آنکه مابعدش
نسبت بماقبلش مستقبل بود خواه نسبت بزمان تکلم هم مستقبل باشد چون اسلمت حتی ادخل الجنة که دخول جنت
هم نسبت باسلام مستقبل ست و هم نسبت بزمان تکلم و اینجا اسلام سبب دخول جنت ست و نحو اسیر حتی تغیب
الشمس و اینجا غیبوبت آفتاب منتهای سیرست نه سبب غیبوبت و غیبوبت هم مستقبل ست نسبت بسیر
هم نسبت بزمان تکلم خواه نسبت بزمان تکلم ماضی باشد چون کنت سرت حتی ادخل البلد و کنت سرت حتی تغیب الشمس چه
دخول بلد و غیبوبت شمس اگرچه در زمان ماضیست لیکن بنسبت بسیر مستقبل ست بخلاف آنکه از مدخول حتی معنی حال اراده
کنند تحقیقاً یعنی زمان مدخول بعینه زمان تکلم باشد چون اسلمت حتی ارجو الجنة که زمان رجا همان زمان تکلم ست و حکایة
یعنی در حقیقت زمان مدخول حتی ماضی باشد لیکن متکلم خود را در ان زمان موجود فرض کرده بمعنی که مناسب آن وقت
تکلم نماید مثلاً کسی بعد از صحت زید گوید مرض زید حتی لا یرجونه چه عدم رجا اگرچه ماضیست لیکن متکلم خود را در آن زمان موجود
تصور کرده بکلام مناسب آن وقت تکلم نمود پس درین هر دو صورت مذکور حتی حرف ابتدائی ست و مابعدش مرفوع و مستانف خواهد بود لیکن
درین وقت حتی را سببیت واجب ست از انجاست که رفع در نحو کان سببی حتی ادخلها ممنوع و ناروا باشد در کان ناقصه زیرا که اگرچی حرف
ابتدائیه بود و مابعدش را مرفوع خوانند جزاد خلها را اتصالی بما قبلش نباشد پس کان ناقصه بدان خبر باشد بخلاف آنکه کان تامه بود که
رفع آن در ستست و همچنین ممنوع ست در نحو اسرت حتی تدخلها و این از جهت فقدان سببیت ست زیرا که مابعد حتی در صورت
رفع جمله مستانفه یقینی الوقوع ست و ماقبلش از جهت دخول حرف استفهام مشکوک فیه و ظاهرست که در مشکوک فیه
سببیت امر یقینی را نشاید بخلاف نحو أنتهم سائحتی یدخلها که جائزست زیرا که استفهام ازین علت نه از سیر که سبب دخول ست
و دوم بعد لام سببیت چون سرت لادخلها و این لام را لام کی نیز خوانند سوم بعد لام جحود چون ماکان الله لیعذبهم
بهمارم بعد فا بدو شرط یکی سببیت ماقبل برای مابعدش دوم آنکه در جواب یکی ازین امور منتفیگانه واقع شود امر چون
ذرنی فاکرمک و نهی چون لاتشتمنی فاهینک ای لاکن منک شتمٌ لی فاهانه منی لک و استفهام چون هل عندک
مائدة فاشربه ای هل یکون منک مائدة فشرب منی و نفی چون ماتاتینا فتحدثنا و این قلیلست تخصیص چون لولا انزل
علیه ملک فیکون معه نذیرا ای لولا کان انزال ملک علیه فکونه معه نذیراً و تمنی چون لیت لی مالاً فانفقه و منه الترجی
نحو لعل ابلغ الاسباب اسباب السموات والارض فاطلع علی الٰه موسیٰ ای لعل لی بلوغ الاسباب اسباب
السموات والارض فاطلاعاً منی علی الٰه موسیٰ و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیراً پیم بعد واو حالیه بشرط

له بعد یکی ازین امور شنگانه مذکور واقع شود و چون در امثله که مسطور ست بجای فاو آرند امثله تقدیر آن بعد واو کرده و در تقدیر ایراد هیچ تفاوت نیست ششم بعد لفظ او که بمعنی الی یا الاّ ست چون لالزمنک او تعطینی حقی و نیز منصوب آید بتقدیر آن بعد حروف عاطف غیر مذکور و تقدیر که معطوف علیه اسم صریح باشد چو اعجبنی ضربک زیدا ثم شتمک و استثنیت او بعد لام کی و بعد حروف عاطف چنانکه تقدیر آن را جایز دارند همچنان اظهار آن را نیز بقیاس جایز دانند و جایز دانند بر آنکه تقدیر آن لکی و حتی و الاّ ان مکرر مذکور باشد یعنی قیاسا که مذهب او آن مذهب و همچنین ست بعد لام جاره زائده بقیاس اردت لتقوم او لان تقوم و این لام ملحق بلام کی ست گاهی بعد حتی نیز اظهار آن را تاکید آ جایز دارند نحو لاسیرن حتی ان اصبح البصرة و در جواب کی لام محمود و واو و فا روست اظهارش ممتنع و نیز واو استئنیت که چون کلمه آن بعد افعال قلوب که بمعنی یقین واقع شود آن مخففه از مثقله باشد نه ناصبه بمصدریه چون علم ان سیقوم زیرا که حرف مشبهه بفعل را بمعنی تحقیق آید و این مناسب یقین ست بخلاف ناصبه که چون برای طمع در جایست مناسب یقین نبود و هرگاه بعد افعال قلوب که بمعنی ظن ست واقع شود هر دو وجه ست یعنی خواهند ناصب فعل گردانند و خواهند از وقوع مشبهه بالفعل گویند چون ظننت ان تقوم او ان تقوم و باقی احوال نواصب فعل و تعلیق در بیان عوامل بتفصیل مذکور و مصرح است و از جوازم مضارع ست کلمات مجازات نه لو و لمّا حینیه و نه اذا و کیفما و اکثر الابطریق شذوذ کقوله شعر

واذا تصبک خصاصة فارج الغنی ✻ والی الذی یعطی الرغائب فارغب ✻ و بعضی لو را نیز از جوازم گویند مطرد او و بعضی در ضرورت کقوله شعر

نامت مرادک لو تحرّک ما صنعت ✻ احدی تسابنی ذُبَیل بن شُبَیثانا

ما مصدریه است و فاعل فعل و جواب لو محذوف ای لما نامت و باقی احوال جوازم و تعلیق در ذکر عوامل گذشت افعال التعجب و آن دو صیغه ست ما افعل زیدا و افعل به موضوع برای انشاء تعجب از هر فعل ثلاثی مجرد مثبت مضموم العین اصالة نحو ما اکرم زیدا و اکرم به من کرم و نقلا چون ما اضرب زیدا و اضرب به من ضرب بضم الراء اصله ضرب بفتحها بشرط که فعل متصرف فیه و معنی آن قابل زیادت و نقصان باشد چنانکه گذشت بخلاف نحو دحرج و قد حرج و ذکر و اما جامن لمزیدا غناه و ما افقره و ما احوجه و ما اقومه و ما امکنه و ما املأه و ما اخصره من مستغنی و افتقر و احتاج و استقام و تمکن و امتلأ و اختصر و بعضی در امثال مذکور مجرد را بمعنی مزید گویند پس اغنا و اغنی بمعنی استغنی ست و همچنین در بواقی و جز آن و بخلاف نحو ما اعساه و اعس به که فعل متصرف نیست و قیل بجواز و بخلاف نحو ما اموته زیرا که موت قابل زیادت و نقصان نیست و ما در ما احسن زیدا اسمیه ست و مبتدا و جمله که بعد وی ست خبر مبتدا هذا مذهب الیه الجمهور اما خفش ما را موصول گوید و جمله را صله و خبر را محذوف و جوبا تقدیره الذی احسن زیدا شیئ عظیم و احسن در احسن به زید فعل امر ست بمعنی ما نهی در اکثر و همزه برای صیرورت و مجرور فاعل فعل و باز اید و معناه صار حسنا فی معنی ما احسن زیدا و این با لازم ست مگر با آن و آن و بعض نحو اعجب

افعال التعجب

الی ان تزورنی واحسن الی ان زیدا یغضب وگاهی موکد بنون آید نحو احسن بزید ومتعجب منه پیوسته معرفه آید یا نکره مخصصه متصل فعل شد الا بمصدر ومبنا وی که فصلش هم درست وبعض نحو ما احسن احسانا زیدا واحسن بزید وامثال تتمه یوشید نحاة بود که ماضی عبارت ست از فعلیکه دلالت کند بر زمانیکه قبل از زمان حال ست چون ضرب یعنی زد ومستقبل آنکه دلالت کند بر زمانیکه بعد از زمان حال ست چون یضرب یعنی خواهد زد وچنانکه بیشتر معلوم شد وزمان وقوع فعل نسبت بزمان حال یا قریب ست یا بعید ونیز گاهی بطور تمنی آید وگاهی بمعنی غیر تمنی پس بنظر اغراض مختلفه بصیغه فعل نیز اشکال مختلفه آید یعنی مثلا ضرب که فعل ماضیست باید که برای ماضی مطلق صورتی دارد وبرای ماضی قریب صورتی دیگر وبرای ماضی بعید صورتی دیگر وهمچنین در تمنی وجز آن لیکن بجهت هر یک معانی لفظی جداگانه موضوع نساخته اند بلکه عند الاحتیاج در بعض معانی فعل مطلق را بعد از کلماتیکه دال بر معانی مقصوده ست مذکور نمایند ودر بعض معانی تبدیل ترکیب کنند ولیکن مقصود البیان قسم اول ست پس هرگاه مراد ماضی مطلق باشد گویند ضرب زید یعنی زد زید واین ماضی را صلاحیت قرب وبعد هر دو ست یعنی محتمل ست که ماضی قریب باشد محتملست که ماضی بعید واگر مراد ماضی قریب باشد لفظ قد را که برای تقریب ست در اولش آرند قریبا حال شود نحو قد ضرب یعنی زده ست ودر ماضی بعید لفظ کان چون کان ضرب یعنی زده بود واین را گاهی برای معنی استمراری هم آرند فعل مضارع چون کان یضرب یعنی میزد واین بیشتر وگاهی با فعل ماضی هم آید نحو کان ضرب ودر ضمنی لفظ لیتما چون لیتما ضرب زید یعنی زدی ودر غیر صورت اهمال لیت واعمالش هر دو درست هذا ما ذهب الیه بعض من النحویین اما جمهور چون دخول لیت را بالفظ ما باشد یا بدون لفظ ما مختص باسما گویند معنی را که مقصود الذکر ست خبر لیت گردانند واسمی را که در اصل فاعل فعلست اسم لیت چون لیت زیدا ضرب ولیتما زیدا ضرب یعنی زدی وسوف مضارع را مستقبل گرداند وبین مستقبل اقرب بحال چه زمانه بین آنی زمانه سوف هست بخلاف بعدی که مرادف سوف گویند ومقصود ازان ونیز فعل بر دو قسم ست متصرف آنکه بینه دی باختلاف زمان مختلف گردد چون ضرب ویضرب واضرب آنرا الفاظ کثیرست از انجمله هست فعل ومعنی نفی نحو قال رجل یقول ذلک ای ما رجل یقول ذلک وتبارک من البرکة لا یستعمل الا ماضیا قال الله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین وهذا لک تقول مررت برجل بذلک من رجل وبامراة بذلک من امراة ای کفاک وکفتاک واحد وجمع وتذکر وتانیث در وی یکسانست ودر اکثر وعمت بذلک الدان تفعل وقیل تیصرف وبعضهم یقول لا یزال یهینه یعنی او همیشه آواره وخوار میکند ولم یستعمل الا مضارعا وسقط فی یده یعنی پشیمان شد لم یستعمل فی هذا المعنی الا ماضیا مبنیا للمفعول وهب ای ظن هکذا استعمل ذکره ابن مالک وقد تخفف وعم صباحا یعنی خوش باشم

انواع متصرف

وتعجب ای جعل لہ تاویل الاماضیا وجزآن وغیر وقسم ست لازم ومتعدی وگاہی لازم متعدی شبہ ہم باشد نحو نعم الرجل زید ای انفع وفضل فاعلہ ای فتحہ ومتعدی بر سہ قسم ست متعدی بیک مفعول ومتعدی بدو ومتعدی بسہ چنانکہ گذشت ومتعدی بے الفاظ معدود ست افعل وآری واین منقول از علم وای متعدی بدو مفعول است وزاد سیبویہ نبا وتال بعضہم أنبأ وزاد الفراء أخبر وخبّر وزاد الکوفیون حدّث وذکر المحرمی علم وذکر ابن مالک درّی وزاد الاخفش قیاسا أظن وأحسب وأخال وأوجد وأدعم کحامر وزاد ابن ہشام عرف وأشعر بأید وانت کہ اختصاص دریں افعال بر سہ ومفعول اخیر رد ابنود ورا کثر علا بقال اعلمت عمرا فاضلا فی اعلمت زیدا عمرا فاضلا بخلاف مرد واین کیسان کہ جائز دارند واما ہر دو اخیر رواست کہ حذف شود بالاجتماع واین بیشتر وبالانفراد واین قلیلست بکثر

الحروف وآنچنانکہ دانستی کلمیست کہ دلالت نکند مگر بر معنی کہ در غیر ولیست یعنی تا وقتیکہ بدو کلمہ دیگر از اسم وفعل منضم نشود معنی مستقل مفہوم ومستفاد نگردد چنانکہ معلوم شد باید دانست کہ چون اکثر از حروف در ذکر عوامل مذکور شدہ لہذا بذکر حرفہائیکہ مذکور نیست یا اعادہ ذکرش بغرضی مناسب نمودہ کفایت نمودہ شد **حروف العطف** وآن دہ حرف ست در اکثر چنانکہ گذشت وأخفش الا امیز از حروف عاطفہ گوید وقال الفراء انہا قد تکون حروف عطف فی مثل قام القوم الا زیدا وما ضربت القوم الا زیدا وما مررت بالقوم الا بزید وکونہا لیس را ہم از حروف عاطفہ گویند ومثل النحاس من لک ہذا ضربت عبد اللہ لیس زیدا وقام عبد اللہ لیس زیدا ومررت بعبد اللہ لیس زید چنانکہ ملا وآیین وکیف راو مثل جاء زید نہملا عمرو ضربت زیدا فہلا عمرا نہ درنحو مررت بزید ہلا عمرو با بجر ومذ ازید فاین عمرو ولفیت زیدا فاین عمرا ومررت بزید فکیف عمرو ومارت بزید فکیف اخیہ بخلاف مصریان کہ این کلمات را ازادوات عطف نمگویند ورفع ونصب با ضمار فعل گویند وجر عمرو اخیہ روی است از کلام عرب قال سیبویہ **حروف التنبیہ** وبعضی حروف الاستفتاح نیز ہا ممدودہ آن **ہا** کہ بر سہ اشارہ آید نحو ہذا ورجل مرفوع منفصل کہ خبرش اسم اشارہ باشد نحو انتم اولاء وبعدای در ندا نحو یا ایہا الرجل وبرو الید بعید حذف حرف جار نحو ہا اللہ بقطع ہمزہ ووصل آن باحذف الف ہا واثبات آن وغیر روا است ولغت بنی اسد کہ الف ہا را حذف کنند بعد ای وہا را از جہت تنبیت یا ضمہ دہند ومنہ قراءۃ ابن عامر أیّہ الثقلان أیّہ الساحر أیّہ المومنون بضم الہاء فی الوصل وأما بفتح الہمزۃ وتخفیف المیم ودران لغات ست ابدال ہمزہ بہا یا بعین با ثبات الف وحذف آن وحذف الف با ترک ابدال چون ہا نعما ہم عم وام وآن بیشتر بر قسم آید کقولہ شعرا أما والذی أبکی وأضحک والذی ہ أمات واحیا والذی امرہ الامر ہ لقد تکلی أحمد الوحش ان أری ہا الیقین سہا لا یرد وجہلا علی ذوی الاحلام بالفتح الحمزۃ وتخفیف اللام وآن اکثر بر سہ مستعمل آید چون الا یا زید ویگاہ باشد کہ ہمزہ الا را بہا بدل کنند فیقال ہلا یا قوم وانستنیست کہ آنا بیفتہا تہا وبخنین الا در صدر کلام آید لیزوما کہ مخاطب را مضمون جملہ کہ بعد ش مذکورست تنبیہا باید بخلاف ہا کہ چون بر مفرد ہم آید مختص بصدر نیست بلکہ بحسب وقوع اسم اشارہ کہ مدخول ہاست واقع شود در اول باشد

حروف الایجاب نعم

یا در وسط **حروف الایجاب** و آنرا حروف التصدیق نیز نامند و آن نعم ست و ای و بلی
و بجل و اجل و جبا و خیر و ان نعم مفتح النون و العین برای تصدیق مخبر آید خواه خبر آن مثبت باشد نحو قام زید و خواه
منفی نحو ما قام زید و برای اعلام مستخبر نحو هل جاء زید و برای وعده طالب نحو اضرب زیدا و لا تضرب عمرا ای نعم اضرب
و این اشهر لغات ست و کنانه عین آنرا کسره خوانند بهاء قرا الکسائی و قال انها لغة اشیاخ قریش و بعضی تبعیت
عین نون را هم کسره دهند و حکی النضر بن شمیل ابدال عینها حاء انقول نحم و بهاء قرا ابن مسعود و استثنیت که در نحو
قام زید تصدیقا نعم ست و تکذیبش بلا نه بلی زیرا که بعد نفی نیست و بمجحدین ست در نحو اقام زید یعنی تصدیقا نعم ست
و تکذیبش بلا نه بلی و در نحو ما قام زید تصدیقا نعم ست و تکذیب آن بلی نه بلا زیرا که لا برای نفی اثبات ست نه برای
نفی نفی و بمجحدین ست در نحو اکم تقم زید یعنی تصدیقا نعم ست و تکذیبش بلی فعنی بلی فی جواب الست بربکم قالوا بلی
انت ربنا قیل و لو قیل فی موضع بلی لهذا نعم لکان کفرا و قیل یجوز استعمال نعم ههنا عرفا بجعلها تصدیقا للاثبات
المستفاد من انکار النفی و لذلک لو قال شخص نعم فی جواب الیس لی علیک الف درهم یکون اقرارا بالالف تعلیما
للعرف علی الاظهر و بمجحدین ست ای مکسر همزه و مسکون یا یعنی گاهی برای تصدیق مخبر آید نحو قام زید و گاهی برای اعلام
مستخبر نحو هل قام زید و گاهی برای وعده طالب نحو اضرب زیدا لیکرمک ای مخصص بقسم ست و نعم عام از ان جنانکه گذشت
قال الرضی و لا یستعمل بعد ای فعل القسم فلا یقال ای و ربی لما یکون المقسم به بعدها الا الله و الله و لعمری
تقول ای و ربی و ای و الله و ای لعمری و گاه باشد که حرف قسم را حذف کنند و در ینصورت رد است که یای ای را
هم حذف نمایند نحو الله لقد یا باقی دارند بفتحه نحو ای الله و بساکن باجتماع ساکنین نحو ای الله هذا مذهب الجمهور و رحم
ابن الحاجب انها تقع بعد الاستفهام و قال الرضی لا شک فی غلبة استعمالها مسبوقة بالاستفهام و بلی
و ان تلاقی الوضع ست و بعضی اصلش بل گویند و الف را زائد و بعضی برای تانیث و ضعش برای ایجاب نفی ست
خواه استفهام باشد چون الست بربکم قالوا بلی ای بلی انت ربنا خواه مجرد از ان چون بلی فی جواب من قال ما قام
زید ای بلی قد قام زید و گاهی بطریق سخن و برای تصدیق ایجاب آید چون بلی فی جواب من قال ما قام زید

بجل

ای بلی قام زید **بجل** بفتح الباء و الجیم و سکون اللام یعنی نعم ست و در طلب و خبر آید نحو اضرب زیدا و قام عمرو
فیقال بجل و **اجل** بفتحتین و سکون اللام **جبا خیر** بالفتح و کسر الراء و قد تفتح **و ان** بکسر الهمزة
و تشدید النون برای تصدیق مخبر آید خواه خبر مثبت باشد خواه منفی کقولک اجل او خیرا و جبا او ان للمخففة انک ذهبت
و لم یأتک و گاهی ان برای تصدیق و عنایت آید کقول ابن الزبیر لمن قال له ان الله قد احلنی الیک ان کبها

حرف الندبة وا

و گاهی بطریق ندرت بعد استفهام هم بمجحدین ست **ام حرف الندبة** و آن واست که در خبر
مبنی بر اکثر و گاهی در ان بانیز آید چنانکه گذشت هذا ما قالوا و فی الوافی للشیخ محمود بن عثمان بن عمر حروف الندبة **وا**

وقد تستعمل لهما واو الهمزة انتهى وقال الشارح لم اقف عليه في غير هذا الكتاب والله اعلم من اخذ

حروف الزيادة يعني حروفيكه گاهي در كلام بطور زيادت آيد ان ست وان وما ولا ومن وبا ولام امانيا

ان بكسر همزه وسكون نون بيشتر بعد ما نافيه ست كقوله شعر ما ان مدحت محمدا بمقالتي ولكن مدحت مقالتي

بمحمد اى ما مدحت وكقوله شعر فما ان طبنا جبن ولكن منايانا ودولة آخرينا اى فما طبنا وگاهي بعد ما

مصدريه چون انتظر ما ان تقاضى اى انتظر مدة تقاضيه بعد ما موصوله كقوله شعر يرجى المرء ما ان لا يراه

وتعرض دون ادناه الخطوب اى يرجى الذي لا يراه وبعد الا تنبيه كقوله شعر الا ان سري ليلى غنت لبيباه

احاذر ان تنائى النوى فبغضوبا اى الا سرت في الليل واسنادش بسوى ليل بطور مجازست والمعنى

معشوقه من شب بسفر رفت ومن آن شب بدحال ودور وكمين ودر خوف ماندم مبادا كه نوى غضوب ادور

برود وبعد لما حينيه نحو لما ان قام زيد قام عمرو هذا ما ذكره ابن الحاجب واقره الشارح رضى الرضى وغيره وقال

ابن هشام وهو سهو وانما ذلك ان المفتوحة وغيرها اذا وليت قبل مرة انكار سمع سيبويه رجلا يقال له اتخرج ان

اخصبت البادية فقال آنا ان اتيه تقديره آنا ان اتيه اري خلاف ذلك يعني ليس لي راي خلاف ذلك وزيادت آن

بفتح همزه وسكون نون بيشتر بعد لما حينيه ست نحو لما ان جاء البشير اى لما جاء البشير وميان لو وقسميكه مقدم بر لوست

نحو والله ان لو قام زيد لقمت وقوله شعر فاقسم ان لو التقينا وانتم لكان اكثر لو يصاب واعظم وگاهي ميان كان

ومجرور ش آيد كقوله شعر ويوما توافينا بوجه مقسم كان ظبية تعطو الى وارق السلم اى كظبية وبعد اذا كقوله شعر

فامهلته حتى اذا ان كانه بمعاطى يد في لجة الماء غامر وما اندر آيد بعد اذا ومتى واى واين وان هرگاه هر واحد

براى شرط باشد نحو اذا ما تخرج اخرج ومتى ما تذهب اذهب وايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى وايتا تجلس اجلس

واتاما تزين من البشر احدا اى ان تزين وبعد باى موصوله نحو فبما رحمة من الله اى فبرحمة من الله وبعد من نحو مما خطيئاتهم

اغرقوا اى من خطيئاتهم وعن نحو عما قليل اى عن قليل وكاف نحو زيد كصديقي تحما ان عمرا اخى وگاهي بر سبيل قلت

بعد غير ومثل واى كه مضاف ست نيز زائد آيد نحو غضبت من غير ما جرم اى من غير جرم وفوربك انهم لارزقن

لحق مثل ما انكم تنطقون اى مثل انكم تنطقون وايما الاجلين قضيت اى اى الاجلين قضيت وبعضى لفظ ما را كه بعد

اسم مضاف ست نكره بمعنى شى گويند واكثر محققين بر آنند كه بعد از ما ست بدل از ما پيش كم ست زيادت ما بعد شتان نحو

شتان ما زيد وعمرا اى شتان زيد عمرو وزيادت لا بعد واو عاطفه كه بعد نفى ست آيد خواه آن نفى لفظ

باشد نحو ما يستوى الاحياء ولا الاموات وخواه معنى نحو غير المغضوب عليهم ولا الضالين وبعد ان مصدريه

نحو ما منعك ان لا تسجد اى ان تسجد ومنه لئلا يعلم اهل الكتاب اى ليعلموا وهيز گاهي قبل قسم آيد نحو لا اقسم

بيوم القيامة ولا اقسم بهذا البلد اى اقسم بهما وزيادت لا ميان مضاف ومضاف اليه پس شاذ ست كما في قوله

فصحت فاعقا شعر بانگه همی اذا الصبح حشرها فی سیرلاحور سرحا و اشعرها ای فی سیرهم و هوالهلکة جمع حار و من جار
ای بانگ و قیل هو سیر تسکنها الجن و المراد المهلکة و زیادت من در کلام غیر موجب آید نحو اجانی من احد و ل جاءنی
من احد و زیادت با بر دو قسم ست قیاسی و آن بر خبر آید که در استفهام بلفظ هل واقع شود نحو هل زید بقائم
و بمجنین و نفی نحو لیس زید بقائم و سماعی و آن در غیر مواضع مذکور ست نحو حسبک من زید و کفی بالله شهیدا و لفی
بیده ای حسبک زید و کفی الله شهیدا و القی بیده و جز آن و بمجنین سماعی ست زیادت لام نحو ردف لکم ای ردفکم
چنانکه گذشت **حروف التفسیر** دو حرف ست اول ای بفتح همزه و سکون یا و آن برای تفسیر مبهم
آید سفر دباشد چون جانی زیدای ابو عبد الله یا جمله چون قطع رزقه ای مات دوم آن بفتح همزه و سکون نون
و آن برای تفسیر فعلی آید که در معنی قول ست نه قول صریح و نیز مفسر آن مفعول مقدر آن فعل باشد بر اکثر نحو
و نادیناه آن یا ابراهیم الف یزنا و بنا بلفظ هو یا ابراهیم و آن اینجا مفسر لفظ ست و آن مفعول مقدر فعل ناداه
و گاهی تفسیر مفعول ظاهر نحو اوحینا الی امک ما یوحی آن اقذفیه و اینجا آن اقذفیه تفسیر ما یوحی ست آن
مفعول ظاهر ست و هر دو فعل یعنی نادینا و اوحینا متضمن معنی قول ست **حروف المصدر**
و آن سه حرف ست ما و آن و آن لیکن هر دو اول بر جمله فعلیه آید و آز امعنی مصدر گرداند انسبتیت که ما
بر دو قسم ست غیر زمانی چون ضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها و نحو اهم عذاب شدید بما نسوا یوم
الحساب ای بنسیانهم و زمانی چون الذین امنوا مادمت حیا ای مدة دوامک حیا و در هیچ صورت ظرف را قصد نکنند
و بجایش ما و صلهٔ آن را آورند پوشیده نباشد که اختصاص ما بجمله فعلیه مذهب سیبویه ست بخلاف دیگر مجوزان
که دخول آن را بر جمله اسمیه نیز جایز دارند کما قال الرضی و تجویز غیره آن تکون صلتها جملة اسمیة ایضا و هو الحق و ان کان
قلیلا کما وقع فی نهج البلاغة نقد فی الدنیا ما الدنیا باقیة ای نقد فی الدنیا مدة بقاء الدنیا بخلاف آن که
بالاتفاق مختص بجمله فعلیه ست ماضی باشد چون اعجبنی آن خرجت یا مضارع چون اردت آن اعیبها و در هیچ صورت
مضارع را مختص باستقبال گرداند یا امر یا نهی بر مذهب سیبویه چون کتبت الیه بان قم او بان لا تقم بخلاف
بعضی که این را آن تفسیریه گویند نه مصدریه و آن مفتوحه مشدده مخصوص بجمله اسمیه ست بشرط که موصول ها کافه
نباشد چون اعجبنی آنک قائم ای اعجبنی قیامک و بلغنی آن زیدا اخوک ای بلغنی اخوة زید یک او گونه آخاک
و الا بر هر دو آید چون بلغنی اشتمار زیدا خوک و بلغنی اشتمار زید اخوک و الاکثر اما بعضے از نحویان کی را نیز از
حروف مصدریه گویند اگر بعد لام تعلیلیه باشد چون جئتک لکی تکرمنی و این مختص بفعل مضارع ست اما
اخفش کی را دائما از حروف جاره گویند و نصب مضارع را بان مظهر باشد یا مقدر چنانکه گذشت و بمجنین
بلی بعضے لو را نیز و فتیکه بعد تمنی باشد که از ان معنی تمنی مستفاد شود لیکن لو مضارع را منصب نکند بخلاف آن

لام حروف التعلیل
حروف المصدر

وجزان نحو یودّ احدهم لو یعمّر الف سنة یعنی یودّ احدهم التعمیر الف سنة وزود بعضی شرطیست و مفعول یودّ جواب لو محذوف تقدیره یودّ احدهم التعمیر لو یعمّر الف سنة لسرّه ذلک **حروف التحضیض**

حروف التحضیض

وآن چهار حرف است هلّا بفتح ها و تشدید لام و الّا بفتح همزه و تشدید لام و لولا و لوما و این هر چهار در اول کلام آیند و بعد اینها فعل واقع شود لفظاً چون هلّا ضربت زیداً و هلّا تضرب زیداً یا تقدیراً چون هلّا زیداً ضربته و هلّا زیداً تضربه و بعضی وقوع جملهٔ اسمیه بعد اینها روا دارند نحو هلّا زید قائم * و استثنیت که چون حروف مذکور بر فعل مضارع درآید برای برانگیختن مخاطب باشد بکاری یا طلب امری ازان و در ینوقت یعنی امر است چون هلّا تضرب زیداً یعنی زید را چرا نمی زنی و هرگاه بر فعل ماضی داخل شود معنی آن ملامت و سرزنش بر ترک کاری چون هلّا ضربت زیداً یعنی چرا نزدی زید را و در ینوقت اکثر در ملامت مخاطب بر چیزی گذشته مستعمل شود که تدارکش در زمان آینده ممکن نبود پس گویا اینجا هم تحضیض ست بر مانند چیزی که فوت شده

حروف التوقع

هذا ما قالوا و ذعم علی بن عیسی انّ لولا تأتی بمعنی ما النافیة و حمل علی ذلک قوله تعالی فلولا کانت قریة آمنت ایما کانت قریبة است **حرف التوقع** والتقریب قدست باید دانست که لفظ قد دلالت میکند بر تحقیق چیزی در وجود آن خواه بر فعل ماضی درآید خواه بر فعل مضارع لیکن هرگاه بر ماضی داخل شود یعنی تحقیق مفید معنی تقریب هم باشد یعنی دلالت میکند بر نزدیکی مدخول آن در زمان ماضی که قریب بزمان حال ست واقع شده چون قد رکب الامیر یعنی بتحقیق که متوقع رکوب زید بنا شدند گاهی بمعنی تحقیق و تقریب مفید معنی توقع هم باشد یعنی دلالت میکند بر نزدیکی مخاطب چیزی را که متوقع بود و قریب بزمان حال موجود و محقق شده چون قد رکب الامیر یعنی بتحقیق که متوقع رکوب امیر بود و در مضارع یا یعنی تحقیق افادهٔ معنی تقلیل هم میکند نحو انّ الکذوب قد یصدق و این بنسبت ست و گاهی محض برای تحقیق آید نحو قد نری تقلب وجهک فی السماء و گاهی برای تکثیر فقط کقوله **شعر** قد اترک القرن مصفرّا انامله * کانّ اثوابه مجّت بفرصاد * و ذکره سیبویه والمعنی بسا ست که شجاع همتا را کشته و در خاک و خون انداخته ام و نیز و انستنیت که قد بر فعل انگاه درآید که ماضی متصرف فیه باشد بخلاف نحو نعم و بئس و عسی و لیس و مضارع مجرد از ناصب و جازم و حرف تنفیس بود و نیز قد پیوسته بمدخول خود متصل باشد الا بقسم نحو قد واللّه لقوا اللّه و قد لعمری قال کذا و گاه باشد که فعل مدخول علیه آنرا حذف کنند نحو شعر اذا الرجل غیر انّ رکابنا * لما تزل برحالنا و کان قد * و کانّ قد زالت **حروف الاستفهام** دو حرف ست همزه مفتوحه و هل و این هر دو را صدارت کلام لازم ست و نیز هم بر جمله اسمیه آید نحو ازید قائم و هل زید قائم و هم بر جمله فعلیه نحو اقام زید و هل قام زید * لیکن همزه بر هر اسمیه آید عام ست که خبرش اسم باشد چنانکه گذشت یا فعل نحو ازید قام و هل بر جمله اسمیه که خبرش اسم است فقط چنانکه مذکور شد و نیز رواست که میان همزه و فعل اسم فاصل باشد چون ازیدا ضربت بخلاف هل فلا یقال هل زیداً

حروف الاستفهام

ضربت وہل زیدٌ قائم ونیز ہمزہ برای انکار ہم آید خواہ بمعنی ملامست باشد چون اتضرب زیدًا وہو اخوک وخواہ بمعنی ابطال نحو ایس اللہ بکاف عبدہ بخلاف ہل کہ گاہی بمعنی انکار نہ آید فلا یقال ہل تضرب زیدًا وہو اخوک وہل لیس اللہ بکافٍ عبدہ ونیز ہمزہ با ام متصلہ ہم آید نحو ازیدٌ عندک ام عمرٌو بخلاف ہل فلا یقال ہل زیدٌ عندک ام عمرٌو ومنقطعہ کہ اضرابی محض ہست ورسالت نحو ہل زید عندک ام عندک عمرو وتقدیر وبل اعندک عمرو ونیز ہمزہ بر فا وواو وثم کہ از حروف عطف ست داخل شود نحو افمن کان وأومن کان وأثم اذا ما وقع بخلاف ہل فلا یقال ہل فمن کان وعلی ہذا القیاس لیکن حروف مذکورہ بر ہل در آید نہ بر ہمزہ حیقال أما کرمتک فہل تکرمنی ولا یقال فاکرمتنی زیرا کہ چون ہمزہ اصل در استفہام ست چنین مواضع واقع شود بخلاف ہل ودیگر کلمات استفہام کہ چون اصل نیست تقدیم حروف مذکور را منع نکند ونیز گاہی ہل بمعنی قد آید نحو ہل اتی علی الانسان حین من الدہر الی آخرہ

حروف الشرط

ان ولو وأما ست واین ہر سہ نیز در اول کلام واقع شود وا ان بکسر ہمزہ وسکون نون ودلالت میکند بر حصول مدخول خود در زمان مستقبل اگرچہ بر فعل ماضی درآمدہ باشد چون ان کرمنی اکرمک وان اکرمتنی اکرمتک پس معنی مثال ثانی بعینہ معنی مثال اول باشد یعنی اگر از تو اکرام در حق ما در زمان آینده واقع خواہد شد از ما نیز اکرامی در حق تو در ہمان زمان وقوع خواہد یافت ولو دلالت میکند بر حصول مدخول خود در زمان ماضی اگرچہ بر فعل مستقبل داخل شده باشد نحو لو ضربتُ ضربتُ ولو تضرب اضرب یعنی اگر از تو ضرب در زمان ماضی واقع شده از ما نیز ہمین حال واقع شدہ گاہی برای استقبال آید مثل آن نحو ولا تمنّ خیرًا من شرکہ ولو أعجبکم واطلبوا العلم ولو بالصین وہو استثنیست کہ لو برای انتفاء ما امر ثانی آید از جہت انتفای امر اول یعنی موضوع ست بجہت دلالت بر آنکہ حصول امر ثانی در زمان ماضی معلق ست بحصول مقدر برای امر اول در زمان مذکور نحو لو جیئتنی لاکرمتک یعنی حصول اکرام در ماضی معلق ست بحصول مقدر برای مجی در زمان ماضی مذکور پس انتفای امر ثانی بجہت انتفای امر اول لازم معنی لوست نہ معنی لو چنانکہ پوشیدہ نیست وگاہی بقصد بیان استمرار چیزی آرند در حین حصول آن چیز را با بعد بتقیض آن مرتبط گردانند نحو لو اہانني لاکرمتہ واین بیان استمرار وجود اکرام ست چہ ہرگاہ اکرام با وجود اہانت باشد اکرام عوض اکرام بطریق اولی خواہد بود ونیز بعد ان ولو فعل واقع شود لزوما لفظًا چنانکہ گذشت وتقدیرًا گاہی نحو وان أحدٌ من المشرکین استجارک ولو انتم تملکون ای وان استجارک احد ولو تملکون انتم پس احدٌ انتم فاعل فعل محذوف باشد کہ تفسیرش فعل ظاہرست لیکن ہرگاہ فعل او در مثال ثانی حذف کردند ضمیر متصل از جہت تعذر اتصال منفصل گردید واز نجاست کہ اگر بعد لو ان مشبہہ بالفعل واقع شود بفتح ہمزہ خوانند تا کہ بتاویل مصدر فاعل فعل مقدر باشد وخبر ان مذکور اگرچہ جملہ اسمیہ باشد اکثر اوقات فعل آنرا در اکثر اگر بمشتق بود تا بجای عوض فعل مقدر باشد نحو لو انک مطلقت بجای لو انک مطلق بخلاف آنکہ

باشد چرا که درین صورت وقوع فعل در موضع خبر متعذر است نحو و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و جزاء
اول کلام و مقدم بر شرط واقع شود لازم که فعل شرط که بعد قسم است ماضی باشد لفظاً یا معنیً تا عمل حرف شرط در وی
ظاهر نشود و درین صورت جواب مطابق فعل شرط خواهد بود یعنی چنانکه حرف شرط در فعل شرط عمل نکرده در جواب هم
نکند و آن جواب هر چند در لفظ جواب قسم است فقط لیکن در معنی هم جواب قسم است و هم جزاء شرط چون والله ان اتیتنی
لاکرمنک و والله ان لم تاتنی لا اکرمنک پس لاکرمنک در لفظ جواب قسم است و لهذا لام بروی داخل شده و در معنی هم جواب
قسم است و هم جزاء شرط و اگر قسم در وسط کلام واقع شود خواه بسبب تقدیم شرط و خواه بسبب تقدیم غیر شرط اعتبار
قسم و الغاء شرط و الغاء قسم و اعتبار شرط هر دو درست است یعنی خواهند جواب را در لفظ جواب قسم گویند و علامات جواب
قسم آرند و خواهند جواب شرط گویند و علامات جواب شرط آرند لیکن در صورت توسط چون اعتبار قسم کنند باید که
فعل شرط ماضی باشد چنانکه در صورت تقدیم گذشت و در صورت الغاء قسم هر دو درست است مثال توسط قسم
بتقدیم شرط و اعتبار قسم ان اتیتنی والله لاتینک مثال توسط قسم بتقدیم شرط و الغاء قسم ان اتیتنی والله آتک
و ان تاتنی والله آتک مثال توسط قسم بتقدیم غیر شرط و اعتبار قسم انا والله ان اتیتنی لاتینک مثال توسط قسم
بتقدیم غیر شرط و الغاء قسم انا والله ان اتیتنی آتک و انا والله ان تاتنی آتک و واضح است که حکم قسم مقدر در صدر
کلام حکم قسم ملفوظ است یعنی درین صورت نیز لازم که فعل شرط ماضی بود و جواب در لفظ جواب قسم باشد و در معنی جواب هر دو
نحو لئن اخرجوا لا یخرجون ای التقدیر والله لئن اخرجوا لا یخرجون پس شرط فعل ماضی است و لا یخرجون جواب قسم چه اگر جواب
شرط میبود نون لا یخرجون حذف میشد که اولی است اگر چه اثبات نون هم جائز و همچنین است نحو و ان اطعتموهم انکم لمشرکون ای
والله ان اطعتموهم پس و انکم لمشرکون جواب قسم است الا اگر جواب شرط باشد چونکه جمله اسمیه است فاء جزائیه واجب بودی اما موضوع
برای تفصیل چیزی که آنرا متکلم سابقاً بطریق اجمال ذکر کرده چون جاءنی اخوتک اما زید فاکرمته و اما عمرو فاهنته و اما بشر فقد اعرضت
عنه و گاهی برای تفصیل مجمل ذهنی آید بشرطیکه مخاطب آن مجمل مذکور بقرائن معلوم باشد نحو اما زید فاکرمته و اما بشر فقد اعرضت
عنه و جز آن و درین هر دو صورت اما مکرر آید چنانکه گذشت و گاهی عند القرینه بذکر طرفی واحد کفایت کنند نحو
یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نوراً مبیناً فاما الذین آمنوا بالله و اعتصموا به فسیدخلهم فی رحمة منه
و فضل ای و اما الذین کفروا بالله فلهم کذا و کذا و گاهی برای استیناف هم آید آنکه تفصیل اجمالی مفهوم باشد
و ازین قبیل است آنکه در اوائل کتب واقع شود نحو اما بعد حمد الله و اما بعد حمده و صلوته آید بنا بر ما قالوا و قال الزمخشری
فائده اما فی الکلام ان تعطیه فضل توکید تقول زید ذاهب فاذا قصدت توکید ذلک و انه لا محالة ذاهب و انه
بصدد الذهاب قلت اما زید فذاهب تفسیره مهما یکن من شیء فزید ذاهب و دانسته است که فعل شرط اما محذوف
شد لزوماً و در جوابش فاء لازم است و نیز عوض محذوف میان اما و میان فاء جزائیه اسمی واقع شود از متعلقات شرط یا از متعلقات

جزا و درین سه مذهب است اول آنکه اسم مذکور از جمله اجزای جزاست مطلقاً خواه تقدیم آن جزء بر ظرف روا باشد خواه روا نباشد و این مذهب سیبویه است دوم آنکه از متعلقات فعل شرط است مطلقاً و این مذهب مبرد سوم آنکه اگر مهما لو رجائز التقدیم برفای جزائیه است از متعلقات جزا باشد والا از متعلقات فعل شرط و این مذهب بازنی است پس در نحو اما یوم الجمعة فزید منطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین باشد مهما یکن من شئی فزید منطلق یوم الجمعة و بر مذهب ثانی مهما یکن من شئی یوم الجمعة فزید منطلق و همین تقدیرست بر مذهب سوم نیز زیرا که یوم الجمعة اگرچه ظرف ست لیکن آنچه در حیز ان مشبهه بالفعل ست در ما تقدم آن عمل نکند انیست تقادیر مذهب ثلثه و قتیکه بعد اما منصوب واقع شود لیکن در مرفوع نحو اما زید منطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین باشد مهما یکن من شئی فزید منطلق و درین صورت ارتفاع زید بالعتبار ابتداست چنانکه بود و بر مذهب دوم مهما یکن من شئی زید منطلق ای فهو منطلق و درین صورت زید فاعل فعل شرط باشد که محذوف ست و همین تقدیرست بر مذهب سوم نیز

حرف الرفع

گلاست بفتح کاف و تشدید لام و آن بسیطست و بعضی مرکب گویند از کاف تشبیه و لای نفی بعده و لارا از جهت رفع توهم معنی ترکیبی مشد نمود و ذکر و برای زجر مخاطب آید از انچه که معتقد اوست چون گلا در جواب کسیکه گوید فلان بخصمک یعنی چنین نیست و همچنین در جواب کسیکه گوید افعل کذا یعنی نخواهم کرد و گاهی بمعنی حقا آید یعنی برای اثبات مضمون جمله نحو قوله تعالی گلا ان الانسان لیطغی قاله الکسائی و مثالیکه در نوقت نیز گلا حرف ردع باشد در اکثر بخلاف بعضی که اسمیه گویند قال الرضی و اذا کانت بمعنی حقا جاز ان یقال انها اسم نیست گلان لفظا کلفظ الحرفیة و مناسبة معناها لمعنا لا لانک ترد ع المخاطب عما یقوله تحقیقا بعده

التنوین

و آن نون ساکن ست که پس حرکت حرف اخیر کلمه آید نه برای تاکید فعل و آن پنج قسم ست اول تمکن و آن تنوییست که دلالت کند بر انصراف کلمه نحو زید و رجل و ضارب و مضروب دوم تنوین تنکیر که دلالت کند بر نکره بودن کلمه و آن در اسم فعل آید یا در اسمیکه بصوت تمام شود نحو صه بالتنوین یعنی اسکت سکوتا ما فی وقت بخلاف نحو صه بالکسر بغیر التنوین که یعنی اسکت السکوت الآن ست و همچنین ست نحو سیبویه و سیبویه بخلاف نحو زید و احمد و ابراهیم که برای تمکن ست نه برای تنکیر و قال الرضی و انا لا اری منعا من ان یکون تنوین واحد التمکن و التنکیر معا فرب حرف یفید فائدتین کالالف و الواو فی مسلمان و مسلمون فتقول التنوین فی رجل یفید التنکیر ایضا فاذا اکتفیت به فی مثل هذا التنکیر سوم عوض و آن تنوییست که در آخر مضاف به عوض مضاف الیه او من شود مفرد باشد چون فلان بعضهم رجل بعضی ای علی بعضهم و مررت برجل قائما ای برجل واحد قائما یا جمله نحو یومئذ و حینئذ ای یوم اذ کان کذا و حین اذ کان کذا

حرف الرفع

التنوین

چهارم تنوین مقابله و آن تنوینیست که در آخر جمع مؤنث سالم لاحق شود چون مسلمات و آن بمقابله نون
در مسلمون و نحوی این هر چهار قسم مختص باسم ست چنانکه گذشت بخلاف تنوین ترنم که در آخر ابیات و مه
و آن بر دو قسم ست یکی آنکه در آخر قافیه مطلق یعنی متحرک بدل از حرف اطلاق واقع شود و حرف اطلاق
حرفیست که از اشباع حرکت حرف روی پیدا شود کقوله شعر اقلی اللوم عاذل والعتابن ٭ وقولی ان
اصبت لقد اصابن ٭ الاصل العتابا و اصابا و عاذل اصله یا عاذلة حرف ندا را حذف کرده اند و مساوی را مرخم نموده اند
و قوله لقد اصاب مقولتی لیست یعنی ای عاذلة ملامت و عتاب خود را که بر افعال اسکینی کم کن و تاملی
فرما اگر راه و کاری مصیب باشم بلکه صواب کردی دوم آنکه در آخر قافیه تقیید یعنی حرف روی صحیح ساکن لاحق شود کقوله
شعر و قاتم الاعماق خاوی المخترق ن ٭ شبیه لا علام للملاع الخفقن ٭ الاصل المخترق والخفق بسکون القاف
پس هرگاه نون تنوین آورد نه قاف را بحبت التقای ساکنین کسره دهند و یجوز الفتح تشبیها لها بالنون الخفیفة
و او یعنی رب ست و جابش محذوف و ای قطعة و المعنی لسیارها بان تارک ٭ بعد ایطراف نای از انجا که را ضرورتی
و سراب مضطرب و ارد قطع کردم آنرا یعنی گاهی ما را خوف راه مانع از سیر نشده و این تنوین را تنوین غالی گویند از غلو
یعنی تجاوز کردن از حد زیرا که بیت ملحوق تنوین مذکور تجاوز از حد وزن نموده و از نجاست کرد و تقطیع ساقط شود ٭
و الاستنیست که نون ترنم محض برای تحصیل ترنم آید و لهذا لحوقش اختصاص بکلمه دون کلمه ندارد بلکه فعل و اسم معرف
باللام را هم لاحق شود چنانکه گذشت و نیز رواست که در آخر حرف هم در آید قیاسا نحو رب ن و نعم ن و رب و نعم و قتیکه در
قافیه مطلق و مقید واقع شود اگرچه مسموع نشده و گاه باشد که تنوین را بحبت التقای ساکنین متحرک گردانند بکسره
که اصل در تحریک ساکن ست و بضمه هم اگر بعد ساکن دوم ضمه اصلیت نحو عذاب ن ارکض و گاه باشد که حذف کنند جوازا
کما قری فی الشذوذ قل هو الله احد الله الصمد بترک تنوین احد و وجوبا از طلبیکه موصوف است بابن یا ابنت که مضاف
بسوی علم دیگر ست نحو جائنی زید ن عمرو و هند بنة زینب بخلاف نحو جائنی زید ن ابن عالم و هذا عالم ن ابن زید زیرا
که میان دو علم نسبت و بخلاف نحو زید ن ابن عمرو که این صفت نیست بلکه خبر زید که مبتدا ست و علی هذا القیاس و قوله
شعر جاریة یکمن تیس ن ابن قعلبه ٭ کریمة اخوالها و العصبه ٭ باثبات تنوین تیس شاذ ست **نون تاکید**
نونی ست که برای تاکید فعل آید و آن دو قسم ست خفیفه و ثقیله و هر واحد مخصوص بفعلیست که با معنی
طلب و حال برزمان مستقبل باشد مثل امر چون اضربن و نهی چون لا تضربن و استفهام چون هل تضربن
و تمنی چون لیتک تضربن و عرض چون الا تنزلن بنا فتصیب خیرا و قسم چون و الله لا فعلن کذا یزاکه
چون عسی نیز مطلوب و مراد میباشد و در اجرای این حکم قائم مقام طلب نمود و در بنا بدو فعلیکه بمعنی
طلب ندارد مگر در نفی بطریق قلت چون زید ما یقومن و در فعلیکه قائم مقام نفیست نحو قلما یقولن و گاهی

نون تاکید

ودر تعجب نیز گوا[illegible] ودر مضارع مثبت که جواب قسم واقع شود لازم ست چون واللہ لاقومن یا غالب وتمتنکید بعد
نیه یا بعد اسما[illegible] لفظ ما زیاده باشد چون اما تفعلن کذا اگر شک وایا ما تفعلن فانا اگر یک و یا تاکین
اکن و با تانی احوال هر دو نون در مقام خود بحق ذکر یافت **حرف الانکار** مده است که در وقت [illegible] همزه در آخر اسم موقوف علیه لاحق شود و آن برای انکار چیزی آید که مخاطب آنرا ذکر نموده مثلا اذا قیل قام زیدٌ الفاضلُ
فقول فی انکاره ازیدًا الفاضلاه و گاهی برای انکار خلاف چیزی آید که آن از مخاطب مذکور نباشد کما نقل عن سیبویه
انه سمع رجلا یقال له اتخرج ان اخصبت البادیة فقال انا اینیه یعنی خلاف این نخواهد شد و استثنیت
که مدة مذکور بمجانس حرکت ماقبل خود باشد اگر ماقبلش متحرک ست کما اذا قیل قام زیدٌ الفاضلُ ورایت زیدًا الفاضلَ و
مررت بزیدٍ الفاضلِ فیقال ازیدًا الفاضلاه و ازیدًا الفاضلیه و اگر ساکن ست روا که بکسره متحرک شود پس
مده یا باشد کما اذا قیل جاءنی زیدٌ و رایت زیدًا و مررت بزیدٍ فیقال ازیدیه فی الاحوال یا ساکن بحال خود ماند و میان
لفظ ان افزوده نون آنرا کسره و همزه پس درین صورت نیز مده در تمام احوال یا خواهد بود و نخواهد بود ازیدن ازیه **حرف التنکین**
آن نیز مده ست که در آخر کلمه بوقت وصول بکلمه که بعد کلمه اول ست بجهت تذکر آن لاحق کند و آن هم مجانس حرکت ماقبل خود
باشد اگر ماقبلش متحرک ست مثال تنکین خوانی که بگوید جاءنی زیدٌ و یقول زیدٌ و ضاربتُ امراةً حسناءَ پس هرگاه از لفظ زید در هر دو
مثال اول و از لفظ امراة حسناء در مثال سوم وصل نموده مجانس حرکت ماقبل بجهت تذکر آن در آخر کلمه لاحق گردانند
و گفت جاءنی زیدُنْ و یقول و ضاربتُ امراةً حسناءَنْ یعنی الف در اول و او در ثانی و یاء در ثالث و اگر ساکن ست بکسره متحرک شود پس مده یا باشد
نحو قدنی در قد قام زیدٌ یعنی و در نحو من زیدٍ الی در نحو الغلام جاء **حرف الوقف** ها ی ساکنست که بمتحرک حرکت
غیر اعرابی لاحق شود چون هَوَ و هیه و الزیدانه و الزیدونه و این ها را ها ی سکته گویند و تعین بمعجمه بکریه و سین مهمله تمیمیه که بجای
مؤنث مخاطب لاحق شود نحو اگرمتکیش و اگرمتکیس کما مر فی موضعه یقول

العبد المفتقر الی مغفرة ربه عبد الرحیم بن عبد الکریم الصفی فوری

هذا آخر ما اردنا ایراده فی هذا المختصر وما توفیقی الا باللہ علیه توکلت

ونعم المعین واللہ الحمد اولا وآخرا والصلوٰة علی رسوله الکریم

محمد وآله واصحابه اجمعین

تمت

خاتمة الطبع

سپاس بیکران خالق و جهان را که کنه او در شمار عالم مستتر و مضمرات عالم در علم محیط او و از ضمیر باز سر بر هر صدور افعالش از اغراض بری و از حکم و مصالح ممتلی بیک امر کن عالم کون و مکان را از قوت بفعل رساند و بترکیب مفردات متضاده انسان را خلعت گرانمایه ناطقه بخشید هیچ کلمه و کلام باحصای حمد ذات پاکش برنیاید و کدامی مرکب و جمله از عهدهٔ شکر و ثنایش بر نیاید ؎ کس نپرسد قصهٔ دریا ز خس + وصف او هم ذات او دانست وبس + و صلوات زاکیات و تحیات نامیات بر افضل رسل اصفیا خاتم نبوت و اصطفا که ذات عمدهٔ بریات و اوعاصیان را مسند الیه شفاعت ست و شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بدین طرف اشارت و بر آل اطیار و اصحاب اخیار او که بنای کفر و طغام بسیراب و اظهار اسلام از بیخ برانداخته امر و نصب احکام و کسر اصنام و رفع اعلام احکام شریعت غرا برافراخته بعد ازین بر طلبهٔ علوم ادبیه و ماهران فنون عربیه محتجب نخواهد بود که جامع قواعد نحویه کتب مسالک الحسان تالیف لطیف عالم اریب فاضل ادیب مستند علمای زمان یگانهٔ امثال و اقران ما هر علوم ادب مفصح مسائل و خطب جائر کمالات قدسیه جامع علوم عقلیه و نقلیه مجمع فضائل معنوی و صوری المولی الهمام الشیخ عبد الرحیم الصفی پوری تغمده الله فی جنان الجنان و افاض علیه شآبیب الرحمة و الرضوان در دو جارت مبانی و غرارت معانی و کثرت مسائل و رشاقت دلائل و احتوای اختلاف مذاهب و تبیین مطالب بعبارات مناسب عمده مولفات متاخرین و زبدهٔ اسفار متقدمین مقبول علمای این فن و مطلوب طلبای زمن بود و بعد از انکه در دار الامارهٔ کلکته بحر طبع جاگزین گردید دیگر نوبت انطباع آن نرسید طلبهٔ علوم در اشتیاقش دائم و سرگردان و در طلب آب شیرین معانی دلپذیرش همچو عطشان نیمروز تپان بوادی همچو اشتیاق طلاب و مشاهدهٔ طلب طلبهٔ بی تب و تاب کرامی گوهر عالی نهاد منشی جمنا پرشاد صاحب مطبع شعلهٔ طور دقاه الله عن المکاره و الشر آستین بمسح آن برچید و صرف همت والا نمت بر نحو مطبوع سابق مناسب دید که بپیرایش بعضی از صفحات منقول از این همران مستقول عنه طابین النعل بالنعل گردانید و مابقی بتصحیح و مقابلهٔ عارج معارج بلند مقامی مولوی سید محمد حسن نگرامی و سخن سنج عالی مکان علی محمد خان تصحیح رسید و باهتمام مناسب شیخ عبد الله کانپوری منصرم مطبع غازهٔ اختتام بر روی دست و نقش خاطر طلبه بر کرسی نشست اوائل ماه مبارک رمضان سنه یکهزار و دو صد و شصت و شش هجری نبوی صلی الله علیه وسلم این کار سترگ بانجام رسید و بطبع شایان مطبوع خلایق گردید فلله الحمد فی الآخرة و الاولی و سلام علی عباده الذین اصطفی و انا العبد الواثر الاثیم الساطر محمد عبد الله البلگرامی عفا الله عنه و لمشفقه مسامحی

تمام شد

۹۹۱۵۵۵
ع-ع
RR
آثری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعا
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیر انہ لیا جائے گا۔